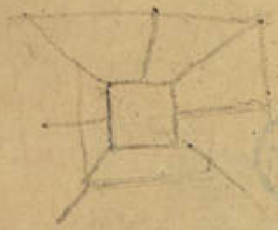


٣٧٥٥
م

حمد و ثنای که سبحان [illegible] که در گفتن [illegible] اعتراف نماید [illegible]

[illegible] دواوین [illegible] حوادث [illegible] صور [illegible]

[illegible] بارانی [illegible] ازان قطره [illegible] در بن [illegible]

صلوات [illegible] تحیات [illegible]

[illegible] صاحب کوثر [illegible]

[illegible] کلیمی که [illegible]

[illegible] اما بعد چنین گوید [illegible] حکایات گذشته [illegible]

[illegible] حضرت سلطانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَٰئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت امیر المؤمنین حسن علیه السلام و [illegible] حالات آن سید [illegible]

[illegible]

169

[illegible]

گفت امام حسن مگوی که [illegible] حکومت [illegible] معاویه پرسید که آن کدام است عبدالله جواب داد که یکی آنست که اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وفات امیرالمؤمنین حسن علیه السلام و شمه‌ای از مناقب او

و در بعضی از روایات آمده که یکی از شروط مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد از معاویه به مشورت امیرالمؤمنین حسن باشد چون چندگاه از قضیه صلح گذشت معاویه را خاطر بر آن قرار گرفت که یزید را ولی‌عهد سازد و مشاهیر و معارف آفاق را به بیعت او خواند [illegible] امام حسن [illegible] مروان بن حکم [illegible] جعده بنت اشعث بن قیس [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار در قضایای آل لیث [illegible]

[illegible] لیث پدر یعقوب روی‌گری بود و در سیستان [illegible]

[illegible]

فارغ شدند لشکر بخراسان کشید و در آن سال زیاده فتحی میسر نشد ... بسیستان بازگشت ...

[illegible]

... و آل طاهر را گرفته بند کرده بسیستان فرستاد ...

ذکر استیلاء یعقوب لیث بر ملک فارس و محاربه او با موفق

چون محمد بن واصل ... [illegible]

[illegible]

... مدت سلطنت یعقوب بن لیث یازده سال بود

ذکر حکومت عمرو بن لیث

چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمرو ... [illegible]

[illegible]

ذکر محاربه عمرو بن لیث با اسمعیل بن احمد سامانی و ذکر خاتمت کار عمرو بن لیث

چون خبر رسید که ایالت و ولایت ماوراءالنهر از دار الخلافه مفوض بعمرو بن لیث شده [illegible] محمد بن بشیر [illegible]
با سپاهی جرار بجنگ حاکم آنجا اسمعیل سامانی فرستاد و اسمعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از ستیزه و آویز
محمد بن بشیر کشته شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند و عمرو تهیه اسباب محاربه نموده خود بجنگ اسمعیل روان شد و هر چند امرا مانع آمدند [illegible]
[illegible] مفید نیفتاد و چون عمرو لیث ببلخ رسید اسمعیل پیغام داد [illegible]
و باین سرحد قناعت کرده ام اکنون توقع چنان است [illegible] عمرو قبول نکرد [illegible]
اسمعیل [illegible] حرکت آمده از آب عبور کرده [illegible]

[illegible]

ذکر ملوک سامانیه [illegible]

در بیان دولت و حکومت [illegible]

[illegible]

و طاهر بن محمد [illegible] در شهور سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر را بنصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند
رحل اقامت انداخت [illegible] بنیابت برادر خود اسمعیل را به بخارا روان کرد و درین اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بقوت [illegible]
و اسمعیل [illegible] مودت [illegible] شده بود که بکتابات و رسایل [illegible] و اسمعیل از رافع التماس نمود که خوارزم را باو دهد
[illegible] او [illegible] خوارزم [illegible] جمعی از ختنیان [illegible] ایشان [illegible] یافته [illegible] رسانیدند که موجب
اسمعیل با رافع [illegible] که بخواهد که [illegible] ماوراء النهر بیرون کند و نصر از اسمعیل متوهم شده [illegible] اسباب [illegible] بخارا مشغول شد و [illegible]
[illegible] اطلاع یافته حمویه بن اسد بن عامر را از خراسان بفرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه [illegible] رافع [illegible] خویش [illegible]
گشت و چون [illegible] حمویه [illegible] رافع با [illegible] همراه [illegible] ماوراء النهر را [illegible]
نصر [illegible] اسمعیل [illegible] ملکت [illegible] بعد از آن اسمعیل [illegible] رافع [illegible] عظیم [illegible] حمویه [illegible]
[illegible] کشته [illegible] رافع گفت که ای امیر مصلحت آنست که [illegible] میان برادران مصالحه واقع شود [illegible]
قدم [illegible] برادران [illegible] اتفاق [illegible] امیر را در مملکت [illegible] حمویه [illegible] رافع افتاده [illegible]
و اسمعیل [illegible] صلاح [illegible] دو برادر [illegible] رافع بخراسان باز گشت و حمویه
[illegible] اسمعیل [illegible] اسمعیل شرف [illegible] مراتب [illegible] نصر و اسمعیل
[illegible] مواصلات [illegible] بخارا [illegible]
و اسمعیل [illegible] نصر را اسیر کرده [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] برادر [illegible]
بجانب سمرقند [illegible] نیابت [illegible] مشغول [illegible] تواریخ گفته اند
که اسمعیل [illegible] بود [illegible] علما و فضلا در ایام دولت او [illegible] برکت [illegible]
[illegible] و چون نصر در سنه تسع و سبعین و مائتین وفات یافت مجموع دیار ماوراء النهر [illegible] تصرف [illegible] اسمعیل [illegible]
آل سامان [illegible] اسمعیل [illegible] استقلال [illegible] ملکت [illegible] اول کسی که [illegible] پادشاهان [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] طاهریه و برخی [illegible] خلفه [illegible] ماوراء النهر [illegible] استقلال [illegible] ذکر

سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی رحمه الله

اسمعیل بعد از وفات برادر [illegible] لشکر [illegible] ترکستان
[illegible] اسیر کرده [illegible] لشکریان اسمعیل [illegible] هزار درم
[illegible] اسمعیل [illegible] ملک
[illegible] اسمعیل [illegible] سخاوت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] اسمعیل [illegible] خلیفه [illegible] اسمعیل [illegible] خلیفه
[illegible] کتاب [illegible] اشتغال [illegible]
و چون امیر اسمعیل [illegible] ترکستان [illegible] غنایم [illegible]
[illegible] وفات [illegible] سلطنت امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] ملک [illegible] عدالت [illegible] خراج [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible] رسید [illegible]
[illegible] بخارا [illegible] اصحاب [illegible]

رسانید و احتیاط کرد [illegible] زیاده [illegible] اسقاط نموده [illegible] عدل [illegible] فرستاده علم [illegible]
که در مدت گذشته ستانده و [illegible] احمد [illegible] روزی علم [illegible] خشم شده [illegible]
که برکت [illegible] و امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمده [illegible] غضب [illegible] فرمود که
[illegible] امیر [illegible] اصل [illegible] بزرگی [illegible]
نیکویی [illegible] امیر اسمعیل [illegible] دولت آل [illegible] غالب [illegible]
جماعت [illegible] ایشان [illegible] آل طاهر [illegible] آل [illegible]
[illegible] آل [illegible]
[illegible] آل طاهر [illegible] آل [illegible] مشغول شوند
[illegible] دولت طاهر [illegible]
اصل [illegible] سابق [illegible]
ایشان [illegible] امیر اسمعیل [illegible] گفت [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] شوکت و عظمت [illegible]
[illegible] اگر خدای [illegible]
چون امیر اسمعیل [illegible] احمد [illegible] حکومت [illegible] خلیفه [illegible]
سلطنت [illegible] خراسان [illegible] سمرقند [illegible] اسحق بن احمد [illegible]
[illegible] ابو نصر [illegible] احمد بن اسمعیل [illegible] سمرقند [illegible] اسحق [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] نیشابور [illegible] حکومت جرجان [illegible]
[illegible] طبرستان و جرجان [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] اشتغال [illegible]
احمد بن اسمعیل [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] احمد بن اسمعیل [illegible] حکومت طبرستان [illegible] ابو العباس عبد الله [illegible]
[illegible] حسن بن علی الاطروش العلوی [illegible] ملکت [illegible]
و اسطه [illegible] عبد الله [illegible] احمد بن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] حکومت طبرستان [illegible] عبد الله [illegible]
عبد الله [illegible] وفات یافت و احمد بن اسمعیل [illegible]
[illegible] احمد بن اسمعیل [illegible] مجلس [illegible]

سرعم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نیشابور فرستاد و هم درین سال سیستانیان یاغی شدند احمد باز لشکر آنجا فرستاد
تا ایشان را مقهور ساخت و در سنه احدی و ثلثمائه احمد بن اسمعیل بشکار رفته در رحله نزول فرمود و چون از آن منزل کوچ کرد فرمود تا لشکرگاه را آتش
زنند و در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته معلول نایب او را از آن ملک بیرون کرده است
احمد بن اسمعیل ازین خبر غایت ملول شد و گفت الهی اگر تقدیر تو چنانست که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده
و بعد از آن در آن منزل که آتش زده بودند فرود آمد و مردم تیمن بآن حال ننمودند و شب غلامان در خرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند
حسین بن ... گفته که احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی از آن جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند و هر شب شیر غران
بر در خرگاه او می بستند تا دشمنی بآنجا در نتواند رفت بحسب اتفاق شبی آن احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که انتظار فرصت میبردند
بادشاه در آمده او را شربت فنا چشانیدند و این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمائه روی داد و
نعش او را ببخارا بردند و او را شهید گویند که احمد بن اسمعیل مردی بود در غایت خوش خلقی و زمان سلطنتش بقولی شش سال و چهار ماه و هفت روز
امتداد یافت **ذکر سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی رحمه الله** چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد بن محمد بن اللیث نخشبی بخارا
ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته بیرون آورد و با او بیعت کردند و نصر متوهم شده گفت مرا میخواهید کرد بکشید
گفتند که نمیخواهیم که ترا بجای پدر نشانیم و در ابتدای حال خلایق از نظر اعتبار بی بهره بودند و گمان ایشان آن بود که با وجود صغر سن
کرخ سامانیان ... و حاکم سمرقند ... که این کودک چه تواند کرد و جمع خلق و اهل بخارا از اسمعیل بن احمد سامانی ... دل
داشتند و زمانه مساعدت نمود و طالع موافقت کرده بنگاه ... و توفیق الهی نصر بن احمد را ... امیر سعید
میگفتند بمراتب علیه رسید و رتبه او از مراتب آبا و اجداد در گذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر متکفل امور ملک
شده بضبط مهام قیام نمود تا آنکه نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال مملکت نظام و انتظام یافت و چون خبر
وفات امیر احمد بن اسمعیل رحمه الله بپسر عمش امیر سعید اسحق سامانی رسید بغیر چاره مشغول شده پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشت
و بجمع خویش با لشکری کثیر روی ببخارا نهاد و امیر سعید حمویه را بحرب او نامزد فرمود و در وقتی جنگ که رسیده و حرب صعب اتفاق افتاد
و اسحق منهزم گشته حمویه بظفر و منصور بجانب بخارا معاودت نمود و اسحق چون بسمرقند رسید باری دیگر استعداد سپاه کرده و لشکر فراوان
جمع ساخت و بجانب بخارا روان شد باز امیر سعید نصر بن احمد حمویه را بمحاربه او فرستاد و درین نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت
حمویه او را تعاقب نموده بسمرقند رفته آنجا بدار او را تصرف آورد و اسحق در سمرقند مختفی شده پسرش الیاس بفرغانه رفت و حمویه راه سمرقند
گذاشت تا اسحق را بدست آورد و اسحق متوهم شده بیرون آمد و حمویه او را بخوشی نه بخارا فرستاد و او در بخارا محبوس بود
آن زمان که وفات یافت **ذکر مخالفت منصور بن اسحق سامانی با امیر احمد سامانی بعضی از آنچه در آن ایام روی نمود** در ایام دولت امیر سعید منصور
بن اسحق بن احمد بن اسد بطمع مخالفت و عصیان نمود و حسین بن علی مرورودی که در زمان سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل در وقت سیستان
فتح کرده بود و چشم داشت که ایالت آن ولایت بدو مفوض گردد و احمد بخلاف توقع حسین بحکومت ولایت سیستان ... سیمجور دواتی
و حسین ازین معنی رنجیده از امیر شهید کناره گرفت و فتنه و فساد کرد و منصور بن اسحق را بر عصیان داعی گشت چون در وقت احمد بن اسمعیل
کشته شد و بعد از قتل او حسین المحمد خلاف کرده از هرات به نیشابور رفت و منصور بن اسحق را بر آن داشت که خطبه بنام خویش خواند و چون
امیر سعید ازین معنی خبر یافت حمویه بن علی را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون نزدیک به نیشابور رسید منصور بن اسحق وفات
یافت و حسین بن علی مرورودی از نیشابور بازگشته بهرات رفت و محمد بن جنید نخشبی ... که از امرا امیر نصر کرد و حسین ...
علی با ... و منصور را در هرات گذاشته باری دیگر به نیشابور رفت و چون امیر نصر ... اطلاع یافت احمد بن سهل را که از امرا ... بزرگ
بود و از نسل یزدجرد بن شهریار و امیر اسمعیل سامانی در امور مملکت از صوابدید او تجاوز نمی نمود با لشکر فراوان فرستاد و احمد ...

استیلای حسین بن علی مرورودی و محمد بن جنید را گرفته و بخارا ارسال نمود و امیر نصر محمد بن جنید را بخوارزم فرستاد و بعد از آن فرمود تا او را بکشتند و
و حسین بن علی را بموجب فرموده در زندان بخارا بازداشتند چون امیر نصر ابو عبد الله جیهانی را فرمود احمد بن سهل یاغی شد و در ولایت
خلیفه رسولی فرستاد و ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و مقتدر التماس احمد قبول افتاد و بعد از آنکه در نیشابور کار او قوی شد روی
بجرجان نهاد و با قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون تاخت و از آنجا بمرو آمده سوری از غایت استحکام بنیاد
نهاد و امیر سعید نصر بن احمد حمویه را بجنگ او نامزد فرمود و حمویه بعد از محاربه احمد بن سهل را بدست آورده روانه بخارا کرد و او
بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و در تاریخ احوال لیلی بن نعمان که از امرا و اطروش بود از قبل قاسم بن حسن داعی که والی طبرستان
بجرجان آمده و فرزندان اطروش علوی او را القاب آورده بود در تاریخ المؤید لدین الله المستنصر لآل رسول الله لیلی بن نعمان و پیر بن ابن الحج ...
او را بعد از اسامی و القاب او شاهان در خطبه ذکر میکنند و لیلی بعد از ضبط جرجان روی باصفهان نهاد و مردم آن ولایت با وی
جنگ کرده و بسیاری از ایشان کشته شدند و چون لیلی بسخاوت و شجاعت آراسته بود از اطراف بر درگاه او متجمع شدند و لیلی
بدان گرد علی و اینجمله وفا نکرد و بشارت قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف کردانیده به نیشابور رسید و در
آن ولایت خطبه بنام قاسم خواند و امیر نصر از این حادثه خبر یافته حمویه را با لشکری گران بدفع او نامزد فرمود و میان هر دو لشکر
در نواحی از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاده و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد بن عبد الله بلعمی و ابو جعفر صعلوک
و خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات افشرده جنگهای مردانه کردند و بر سپاه لیلی که اکثر بتاراج و غارت اشتغال داشتند
غالب آمدند و لیلی اگر چه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشت و بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین در بخارا امیر محبوس
بود بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید
در کوزه که چندان خوب نبود آب آورده حسین بن علی مرورودی با علی بن حمویه گفت چه حاکم نیشابور است و در آنجا کوزه ای
می باشد چه منی ... رسید علی حمویه جواب داد که بزرگ خراسان که با شجاعت و فرستند بر کوزه مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشند
کوزه و امثال آنکه گوید و حسین مرورودی ازین جواب بغایت خجل شد **ذکر استیلای امیر سعید نصر بن احمد بر بخارا و ری و نواحی آن**
در شهور سنه ثلث عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج ری را گرفته با خلیفه المقتدر بالله یاغی شد و مقتدر بامیر نصر پیغام
داد که ری را باید از دست او انتزاع نمایی که بجنگ خویش متوجه آنجانب گرد و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود و چون بآنجا
رسید فاتک بکوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت اقامت نموده حکومت آنجا به سیمجور دواتی داد و از آنجا بجرجان
و ماوراء النهر معاودت نمود بعد از آن سیمجور را طلبیده حاجی او را بمحمد بن علی صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول
بود تا در سنه ست عشر و ثلثمائه مریض گشت و در آن ولایت ... حسن بن قاسم داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبیده ری را تسلیم
ایشان کرد و القاب داعی الموفق بالله و الداعی الی الحق لآل رسول الله نوشتند و در خطبه نیز بدین عنوان میخواندند و ایشان در ری حکومت
بوعده وفا نمود و صعلوک متوجه خراسان شده چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از دو روز داعی کشته گشت و بعد از قتل
او اسفار بن شیرویه بر دیار طبرستان و قزوین و قم و کاشان و در کوهپایه استیلا یافته خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار در دین داری
ظلم بجهت میکرد و مردم را مصادرات مینمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشته مضمون آنکه تا دست از ظلم کشد
و بسخن او بازدارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده و با وزیر اطهار یاغی گری کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و اسفار آن لشکر را
منهزم گردانید و در شهور سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید نصر بن احمد از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل به نیشابور رسید
جهت مصلحت ملکی بروزی چند در آنجا بود و بعد از قطع منازل به نیشابور رسیده جهت مصلحت ملکی ... روزی چند
در آنجا توقف نمود و اسفار ازین خبر رنجیده او بترا داده حرب گشت و امیران نیز مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت مصلحت آنست

آن که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کنند و اگر بالی تقبیل باید کرد مستقیم شود و جمعی از جماعت اتراک که درین لشکر مانده
گشته‌ام که مبادا اعتذار می‌کنند و استغفار سخن در پیش نهند [illegible] امیر سعید فرستاد و امیر سعید نخست از مصالحه ابا نمود و اصحاب حضرت
کرده گفتند جنگ مصلحت نیست چه آن حالی را بجز علام الغیوب کسی نمی‌داند و امیر نصر سخن ایشان را قبول کرده آن ولایت را بدیشان مسلم
و مقرر ساخت که هر سال خراج آن [illegible] جدا رسانند و در وقت عزیمت امیر نصر بدار الملک [illegible] بیرون آمده [illegible] و امیر باز گشته آن
شورش را تسکین داد [illegible] در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء النهر قضایا واقع شده [illegible] عتبی در
و اکثر مورخان آنها را ذکر کرده [illegible] این دفتر بتطویل انجامد ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد بروایت صاحب [illegible]
سعید را علت سل مستولی گشته [illegible] صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حکومتش
سی و هشت سال بود و مدت حکومتش [illegible] هشت سال [illegible] و او بغایت حلیم و کریم و عاقل و عادل بود حکایت کنند که پیش او تقریر کردند
که فلان تاجر جوهری نفیس خوب دارد [illegible] و آن جوهر مناسب خزانه امیر است فرمود تا بازرگان را با جوهر حاضر کردند
کرد تا امیر نصر جوهر را بشناخت که از خزانه او دزدیده بوده‌اند و بازرگان را پرسید که این جوهر از که خریده گفت از فلان غلام امیر [illegible]
غلام را بمجلس آورده بهای جوهر از وی طلبیدند و معلوم کردند که اکثر آن را تلف کرده بود امیر نصر جوهر را از بازرگان گرفته [illegible]
چهارده هزار درم بدو داد و بازرگان چون غلام را در خواست کرده امیر گفت خونش تو بخشیدم [illegible]
تاج و انواع [illegible] داشت گویند که چون عرض لشکر [illegible] پیش او آوردند که نصر بن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش بایستاد
بار دیگر پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت او نیز نصر بن احمد است بجهت تعظیم امیر در رعایت ادب نام خود نتوانست گفت امیر
فرمود که پس او را بر ما حقی واجب شده [illegible] مضاعف کردند و روایت کنند که در زمانی که برادران او خروج کردند [illegible]
خزاین وی [illegible] و چون بار دیگر امیر نصر بر مسند سلطنت تمکن یافت [illegible] گفتند که فلان و فلان مبلغ خطیر از خزانه
برده‌اند اکنون آن اموال [illegible] امیر سعید فرمود که [illegible] هر کس بوده باو رسیده باید که [illegible]
مطالبه نکرده تا روزی کاردی نفیس [illegible] از خزینه امیر برده [illegible] دینار فروخته بود پیش او آوردند امیر [illegible]
بصاحب کارد دهند آن شخص گفت [illegible] دینار [illegible] گفتند عجب حالتیست که امیر کارد خود را [illegible]
[illegible] مضایقه [illegible] خواستند [illegible] امیر نصر [illegible] تقلت کرد
مرض فرمود تا بر در قصر او خانه ساختند و آن را بیت العباده نام نهاده اکثر اوقات در آنجا با جامه‌های پاک بعبادت مشغول بودی تا از
زحمت [illegible] رسیده [illegible] امیر نوح که [illegible] بود [illegible] بیعت کردند ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل
امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولی عهد گردانیده بود و [illegible] از این جهان انتقال کرد [illegible] پیش از وفات
وفات یافت و بعد از رحلت امیر نصر امرا و ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت با ابو الفضل محمد بن
الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل [illegible] که از معتبران امیر نصر بود [illegible] سبب آنکه در آن زمان که امیر اسمعیل [illegible] ولی عهد
بود ابو الفضل را بنیابت او تعیین نموده [illegible] ابو الفضل نسبت بنوح [illegible] امیر نوح [illegible] آگاه شده با ابو الفضل
[illegible] جان خود از نوح نگاه دار و چون امیر نصر بدار بقا خرامید ابو الفضل از آمویه گذشته بجانب [illegible] رفت و
نوح استمالت نامه [illegible] فرستاد و ابو الفضل [illegible] بخارا رفت و نوح در مقام [illegible] آمده [illegible] سمرقند بود
و [illegible] در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائه امیر نوح ابو علی بن محمد محتاج را بری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را متصرف شده بود
ابو علی با لشکری سنگین متوجه ری شد چون [illegible] رسید [illegible] از جانب طبرستان [illegible] امیر نوح [illegible] پیوست و
مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم و احترام [illegible] بجای آورد و چون ابو علی [illegible] رسید [illegible]

و رکن که از جمله مقربان امیر نوح بود با جماعتی از ابو علی تخلف نموده متوجه جرجان شدند و حسن بن فیروزان حاکم آن ولایت با منصور [illegible]
منصور مقهور گشته بنیشابور معاودت نمود و ابو علی با لشکر متوجه ری شده و رکن الدوله از شهر بیرون آمده [illegible]
ملاقات افتاده [illegible] لشکر ابو علی [illegible] رکن الدوله [illegible] ابو علی منهزم شده بجانب نیشابور [illegible]
[illegible] ابو علی بنیشابور آمده [illegible] امیر نوح [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن بن فیروزان انتزاع فرماید ابو علی [illegible] فرمان نموده [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] بجرجان [illegible] حسن بن فیروزان [illegible] میان [illegible]
[illegible] و حسن منهزم شده [illegible] جرجان [illegible] در صفر سنه [illegible] و ثلثمائه ابو علی بخراسان باز گشت و امیر نوح
[illegible] لشکری عظیم مرتب ساخت [illegible] ابو علی [illegible] فرستاد و او در جمادی الآخر سنه مذکور [illegible] رسیده و رکن الدوله
[illegible] و ابو علی بر ری [illegible] مستولی شد [illegible] اعمال جبال [illegible] و امیر نوح [illegible]
[illegible] از عوام خراسان [illegible] ابو علی [illegible] امیر نوح ابراهیم بن سیمجور [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] بخارا [illegible] ابراهیم [illegible] ابو علی [illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] ابو العباس [illegible] بن محمد [illegible] فرستاد و [illegible]
[illegible] باطاعت در آورد ذکر مخالفت ابو علی بن محمد با امیر نوح بن نصر بن احمد سامانی در شهور سنه اربع و ثلثین
و ثلثمائه ابو علی بن محمد بن محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد و سبب آن بود که چون ابو علی بجمعیت لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود
امیر نوح عارضی فرستاد [illegible] سپاه [illegible] با ایشان [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] امیر نوح [illegible] ضبط اموال آن ولایت فرستاد و ابو علی
[illegible] امارت خراسان [illegible] و ابو علی بر مخالفت
امیر نوح [illegible] ابراهیم بن احمد سامانی [illegible] جانب موصل [illegible] ناصر الدوله [illegible]
فرستاد و ابراهیم [illegible] از موصل متوجه عراق شد [illegible] ابو علی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بری آمدند و امیر نوح
[illegible] لشکر [illegible] آب عبور کرده [illegible] سپاه [illegible] محمد بن احمد حاکم [illegible]
امیر نوح گردانید [illegible] ابو علی [illegible] عصیان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] بخارا رفت [illegible] ابو علی [illegible] خراسان [illegible] ضبط
[illegible] بخارا [illegible] ابو علی [illegible] خطبه بنام ابراهیم خواندند [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] ابراهیم [illegible] ابو علی [illegible] اهالی بخارا [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] ابراهیم [illegible] ابو علی [illegible] اهالی بخارا [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] سمرقند [illegible] ابراهیم [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] امیر نوح [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] بخارا [illegible] ابو علی [illegible] بخارا [illegible]

النصر ابن گذشت و برادر امیر نوح ابوجعفر محمد بن نصر را طلب داشته با او بیعت کرده و بجمیع آن ولایت خطبه بنام او خواندند و در [illegible]
از بعضی اعیان لشکر مخالفت منصور کرده و به بهانه آنکه [illegible] بیرون رفتند و از بخارا بیرون آمده متوجه چغانیان شده و در غیبت او جمعی با امیر نوح [illegible]
که عرصه مملکت خالیست و جهت توقف معلوم شد امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا معطوف گردانیده و امیر ابراهیم سامانی و ابوجعفر باستقبال
شتافته با امیر نوح پیوستند و در مقام عذر و استغفار آمده از جرائم خویش اظهار ندامت کردند و نوح عذر ایشان را مسموع داشته
ببخارا درآمد و چون بر سریر حکومت متمکن گشت از اهل الطغیان حاجب را بقتل آورده و عم خود امیر اسمعیل و دو برادر خویش ابوجعفر و [illegible] را میل کشید
و منصور قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد و در مقارن این حال لشکر از حسن فیروزان گریزان شده بخراسان آمده و بعد از ضبط [illegible]
منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که لشکر را معاونت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نماید و با وجه و بموجب فرموده منصور
لشکر روی بجرجان نهاد و میان او و حسن مصالحه واقع شده حسن از جرجان بیرون رفت و لشکر در مقر عز خویش قرار گرفت و منصور بن
قراتکین از آنجا مراجعت نمود و بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرده و لشکر را محاربه کرده منهزم ساخت
رفت و از اعیان سپاه و لشکر سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار گشتند و در ثمان و ثلثین و ثلثمایه عماد الدوله دیلمی وفات یافت
و در سنه تسع و ثلثین منصور بن قراتکین با لشکرهای خراسان متوجه ری شد و در آن اوان رکن الدوله در شیراز بود و علی بن کامه که خلیفه
او در ری بود بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفته متوجه اصفهان شد و منصور بر آن ولایت مستولی گشته عمال خود را باطراف فرستاد و
معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده و میان ایشان محاربات واقع شده و در سنه اربعین و ثلثمایه منصور در ری
وفات یافته خراسانیان با اوطان مراجعت نمودند و در اثنای این اوقات میان امیر نوح و ابوعلی صلح و رسایل متواتر شده امیر نوح بسر رضا آمده
و بعد از رحلت منصور قراتکین ابوعلی باز نوکر امیر نوح و امارت خراسان متکفل بود و در شهور سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه امیر نوح ابوعلی را بجانب
ری روانه کرد و لشکر از جرجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله دید که طاقت معاودت ندارد و پناه بقلعه طبرک
برد و ابوعلی طبرک را محاصره کرده و مدت مدید [illegible] داشت تا زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شده هر دو فریق از محاربه ملول
و متبرم گشته و عبدالرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مولفات اوست پای در میان [illegible] سعادت نهاد و
بر آن مقرر شد که رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابوعلی از پای طبرک برخاسته و لشکر [illegible] امیر نوح
فرستاد و [illegible] که ابوعلی بنابر [illegible] که با رکن الدوله داشت بر این کار مصالحه نموده امیر نوح بدین سبب از ابوعلی برنجید و چون ابوعلی معاودت
نیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و لشکر گریخته بخراسان آمد و چون این صورت واقع شد امیر نوح گشت ابوعلی را از خراسان عزل
کرده امارت آنجا را با ابوسعید بن مالک فرغانه ارزانی داشت و ابوعلی در مقام معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد و او عذر
نامقبول و نامسموع انگاشت و امیر نوح بر لشکر و حسن فیروزان و امرای خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق دفع ابوعلی قیام نمایند و ابوعلی [illegible]
از امیر نوح مایوس شده و مکاتبات برکن الدوله فرستاد و دستوری خواست که بدو ملحق شود و رکن الدوله دیلمی ملتمس او را [illegible] تمام [illegible]
و علی بجانب ری توجه نمود و چون نزدیک رسید رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرد و ابوعلی از وی [illegible]
منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند و رکن الدوله رسولی جهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب [illegible]
بود فرستاد و معز الدوله [illegible] و در آن باب منشور خلیفه حاصل کرده ارسال نمود و ابوعلی در اوایل سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه بخراسان آمد
و در نیشابور خطبه باسم و لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید [illegible] نوح بن نصر وفات یافت و زمان سلطنت او
سیزده سال امتداد یافت **ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد سامانی و جلوس عبدالملک بن نوح** در ربیع الآخر سال مذکور نوح بن نصر سامانی بجوار
رحمت ملک غفور پیوست و او [illegible] سخن و اخلاق پسندیده داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که تازه حکومت خراسان یافته بود
هنوز در آن [illegible] قیام نمود تا منشور خطبه سلطنت بر عبدالملک قرار گرفت و بعد از آن عبدالملک او را بخراسان فرستاد و در آن سال

وبای عظیم در بلاد خراسان و قهستان و ری بود چنانچه اکثر خلق آن مواضع در معرض تلف و فنا آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه لشکری
[illegible] خراسان متوجه ری شده و در محرم این سال رکن الدوله که از جرجان معاودت نموده بری رفته بود و چون شنید که لشکر [illegible] توجه [illegible]
[illegible] که [illegible] و سبکتکین حاجب با جمعی بمعاونت برادر خود [illegible] نامزد فرمود و هم در این سال محمد بن ماکان با لشکر
خراسان بجانب اصفهان رفت و ابومنصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر زن و فرزندان و عیال و اطفال خود [illegible]
داشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را تعاقب نمود و در راه باو رسید و حسب اتفاق وزیر رکن
الدوله ابوالفضل بن عمید در آن زمان ببویه رسیده و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شد و خزاین و حرم رکن الدوله بدست
سپاه محمد بن ماکان درآمد اتفاقا و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند و در این اثنا وزیر با خود اندیشید که چون خزانه و اهل و عیال
رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش او توان رفت و بکدام چشم در روی او توان دید و کشته شدن به از این ننگ [illegible]
[illegible] برگزیده بر سپاه محمد بن ماکان حمله کرد و منهزمان چون این دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات فشرده و [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] در لشکر خراسان زدند و اسب از جای برده [illegible] بسیار [illegible] اسیر کردند و ابوالفضل بن عمید باصفهان رفته خراسانیان را
[illegible] اخراج نمود و بعد از آن میان رکن الدوله و عبدالملک بن نوح سامانی بهم مصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلثمایه امیر عبدالملک
[illegible] از اسب بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و کنیت او ابوالفوارس و لقبش [illegible]
[illegible] بوده و بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در جهان یادگار
ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی چون عبدالملک وفات یافت برادرش ابوصالح منصور
[illegible] حاکم خراسان بود و در [illegible] شد و پیش از بیعت با او امرا و ارکان دولت قاصدی پیش الپتکین که [illegible] مرجع امارت
[illegible] و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از وی استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از دودمان سامانی کیست او با فرستاده امرا
[illegible] و [illegible] امر خطیر [illegible] و قبل از آنکه این پیغام بامرا رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشاندند و الپتکین
[illegible] و چون منصور [illegible] شد [illegible] آمده [illegible] فرستاد و [illegible] منصور استقامت یافت بطلب
[illegible] روان کرد و الپتکین [illegible] و هم قصد غزنین کرد و در راه با امرا بر سبیل امتحان مشورت نمود
[illegible] منصور اظهار کنند یا با ایشان متفق باشند که با وی در مقام اطاعت و انقیاد [illegible] و الپتکین [illegible] کلمات
رخصت نمود که [illegible] جماعت ببخارا روند و خود با سه هزار غلام خاصه بجانب غزنین روان شد و منصور حاجب ابوالحسن سیمجور را
[illegible] بخراسان [illegible] ضبط و ربط الملک مشغول شد و منصور پانزده هزار از عقب الپتکین فرستاد و الپتکین [illegible] بلخ با [illegible]
[illegible] کرده ایشان را منهزم گردانید و چون از بلخ بغزنین رفت [illegible] والی غزنین [illegible] و الپتکین بمحاصره مشغول شده [illegible] شهر
[illegible] بار دیگر منصور لشکری [illegible] بجانب [illegible] جنگ نامزد فرمود و هم [illegible] الپتکین غالب آمد و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه [illegible]
[illegible] گریخته ببخارا رفت و بعرض منصور رسانید که [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] منصور [illegible] امیر منصور نامه نوشت و لشکر و حسن فیروزان [illegible] منصور آنکه در خاطر [illegible] لشکری بطرف [illegible]
[illegible] ساخته و آماده باشید تا در خدمت ایشان بدان صوب توجه نمایند امیر الجیوش خراسان ابوالحسن سیمجور
[illegible] گردانید و با او مقرر کرد که [illegible] لشکر [illegible] و چون این خبر برکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان
[illegible] و عضد الدوله و بعضی از لشکریان [illegible] بخراسان [illegible] امیر الجیوش محمد بن ابراهیم سیمجور متوجه ری شده [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] نهضت نمود [illegible] خراسان [illegible] از عقب لشکر ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور [illegible]
[illegible] آمده و رکن الدوله از ری بیرون آمد متوجه خراسانیان شد و در این اثنا وشمگیر وفات یافت و ابوالحسن سیمجور [illegible] نموده تا [illegible]

امیر منصور و رکن الدوله هم بر صلح قرار گرفت مقرر آنکه رکن الدوله هر سال مبلغ صد و پنجاه هزار دینار سرخ بخزانه منصور رساند و جهت
تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را در حباله نکاح آورد و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین امیر منصور بسرای آخرت انتقال
کرد مدت حکومت او پانزده سال بود و در حین حیات او را امیر سدید میگفتند و بعد از وفات او را امیر [illegible]

ذکر سلطنت امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی

ابو القاسم نوح بن منصور بعد از وفات پدر قائم مقام او شد و در ابتدای دولت او
چون البتکین وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتکین اتفاق نمودند و در سنه ست و ستین [illegible] بیستون بن وشمگیر در جرجان درگذشت
شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سنه تسع و ستین عضد الدوله با فخر الدوله برادر خود در مقام [illegible] فخر الدوله گریخته
پناه بقابوس برد و قابوس در تعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود و او را در ملک خود شریک و سهیم گردانید و در سنه احدی و سبعین [illegible]
امیر نوح محمد بن ابراهیم بن سیمجور را از امارت خراسان معزول کرده حسام الدوله ابو العباس تاش را فرستاد و در نواحی استرآباد قابوس و فخر الدوله
بجای [illegible] نموده و درین سال عضد الدوله برادر خود مؤید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد و در نواحی استرآباد قابوس و فخر الدوله با مؤید الدوله
جنگ کرده منهزم گشته بخراسان نزد حسام الدوله تاش آمدند [illegible] و استمداد [illegible] کرده بخارا [illegible]
نزد امیر نوح بن منصور فرستاد [illegible] امیر نوح [illegible] حسام الدوله تاش نوشت [illegible]
آن دو مهمان عزیز [illegible] تشریف [illegible] و دفع منازعان ایشان قیام نماید و حسام الدوله [illegible]
امتثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورده از نیشابور بصوب جرجان رسید مؤید الدوله در شهر متحصن شده [illegible]
و مبالغه تمام بجای آورده مدت دو ماه در آن محاصره مصابرت نموده لشکر دیلم در آن حادثه پای ثبات فشرده [illegible]
نمودند و در آن مصادمات [illegible] لشکر خراسان روی بهزیمت نهادند و چون مدت مقام لشکر در جرجان [illegible]
[illegible] قحطی عظیم پدید آمد و کار بجایی رسید که مردم جرجان [illegible] ابو الفضل [illegible] مؤید الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خراسانیان [illegible] جرجان کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] حسام الدوله تاش و فخر الدوله [illegible] ثبات عظیم نموده تا [illegible] لشکر متفرق شده [illegible]
[illegible] بالضرورت لشکرگاه را با قرابین [illegible]
قابوس و فخر الدوله با حسام الدوله تاش بنیشابور [illegible] توقف نمودند و رسول به بخارا فرستاده [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] ابو الحسین [illegible] امیر نوح بن منصور [illegible] اطراف و جوانب ممالک [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible]
[illegible] سپهداری [illegible] جمع کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] امارت خراسان [illegible]
[illegible] الحسین [illegible]
[illegible]

[illegible] ابن سیمجور [illegible] امارت [illegible] جمعی از ان طایفه [illegible]
جهان [illegible] الفضل [illegible] بخارا [illegible] ابو الحسین [illegible]
و او و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس [illegible] ابو الحسین [illegible]
ایشان [illegible] حسام الدوله [illegible]
[illegible] شمس المعالی قابوس و فخر الدوله [illegible] بخارا [illegible]
ابو الحسین [illegible] ابو الحسین بن سیمجور [illegible] حضرت بخراسان آمده [illegible]
[illegible] جرجان [illegible] ابو الحسین [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
ابو الحسین بن سیمجور [illegible] قبول کرده [illegible] گفت اگر صدق وعده و وفا [illegible]
[illegible] انقطاعات اختصاص [illegible]
[illegible] حسام الدوله تاش [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] آل سامان [illegible]
[illegible] موافقت [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] باتفاق [illegible]
[illegible] عصیان [illegible] خبر بتاش رسید لشکر جمع ساخت و متوجه خراسان شد [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] حسام الدوله تاش [illegible] از امارت معزول کرده [illegible]
[illegible] نوح بن منصور [illegible]
عبد الله عزیر [illegible] وزارت [illegible] حسام الدوله تاش [illegible]
و امارت خراسان [illegible] ابو الحسین بن سیمجور [illegible] حسام الدوله تاش [illegible]
بادشاه و وزیر [illegible] عبد الله عزیر [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] فخر الدوله
[illegible] عضد الدوله و مؤید الدوله [illegible]
[illegible] حسام الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] حسام الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] ابو الحسین سیمجور [illegible]

اثر مستفید چون ابوالحسن سیمجور از این قضیه آگاه شد [illegible]

[illegible]

ذکر رسیدن ابو العباس حسام الدوله تاش به جرجان و آن حال [illegible]

[illegible]

ذکر وفات ابوالحسن سیمجور و رسیدن منصب [illegible]

[illegible] ابو علی [illegible] نوح بن منصور [illegible]

[illegible]

ی و امان شدند بلکه حیات نوح در معرض ... انقطاع ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند
و از مهابت صدمت هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات با میر علی سیمجور فرستاده و او را بنصرت خویش و تقضیهٔ حقوق نعمت و قیام بحمایت
بیضهٔ دولت دعوت میکرد و او در آن باب بقولی مکذوب و بوعیدی مرغوب نوح را مسرور میداشت و چون نوح ... شد نزول کرد و ایلچی ... پیش
ابو علی فرستاده گفت که انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید وقت که بمقتضای حقوق سالفه قیام نمایی و در معاونت آل سامان
بکوشی ... اقتدا کنی و ابو علی ... بر عادت ... و بخلق ... خویش مستمر بود تا خدای تعالی ... ملک نوح بن منصور ... کفایت
کرده او را بمقر شرف خود رسانید و ... دشمنان او را بسبب حرمان ... ایشان ساخت ... علی الله بعزیز **ذکر رحلت بغراخان**
از بخارا و معاودت نوح بن منصور ... ناصرالدین سبکتگین با او و دفع ابو علی بغراخان از هوای بخارا استسقا شد و ساعت بساعت
در بخارا ... اشتعال ... و علت صعب گرفتار آمد و علاج بیماری خود جز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا
بیرون آمده متوجه ... شد و بخاریان دست بانبان لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج و قتل بتقدیم رسانیدند و بغراخان
در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرد و چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح تعجیل ... شده روی ببخارا
نهاده با جمعی باستقبال او شتافتند از ملاقات ... چنان خرم گشتند که روزه ... برؤیت هلال و تشنه لب
آب زلال ... بخارا و سمرقند و مضافات و منسوبات آن بتعلق ... ملک نوح گرفت و امر و نهی آن بر قاعدهٔ معهود دوران
ممالک شرف نفاذ یافت و چون ابو علی دید که سفینهٔ نوح بسلامت بر جودی ... قرار گرفت شعلهٔ آتش ... آن ...
در ... خواص ... حادثه ... گشت و با خواص خویش در آن باب مشورت نمود و چارهٔ آن از عقلا استعفا کرد
... گفتند ... آل سامان ... لطف و کرم سرشته شده و عفو و اغماض ... از زلات و عثرات ...
... قدیم و عادت معهودست و درین ... نوح ... ساحل نجات نتوان رسید و این ...

[illegible]

[illegible]

نوح اعلام کنیم و شما بر ده تا نیز با ما و لقب او دفع محلی کرد از بیم او بر سپه سالاری خراسان و تقرب جوییم فایق از عقب سر باز زده و گفت سبکتگین
و فایق و محمود بخارا ولایت مانده و اطاعت مقاومت اندازند و کنون مناسب چنان می‌نماید که به نیشابور رویم و محمود را از ان ولایت بیرون
کرده ساکن وطن خویش شویم و اگر عباد الله چشم زخمی رسد باز بجرجان معاودت نماییم و متحمل از این زیاده بر این باید رفت که هوای جرجان
معتدل است سپاه را اگر عباد و اتباع ما آن رسد که بحمد الله تا قوت ان لشکر او رسیده و عازم سپاه و بنا بر حب وطن و میل اهل و مسکن ان سخن
در نفس داشته و ابو علی بنا بر ام الی با ایشان هم داستان شده و با تفاق عازم نیشابور گشتند سیف الدوله محمود از توجه مخالفان خبر یافته قاصد
روانه و نزد پدر ساخت کیفیت واقعه را معروض گردانید و خود نظام نیشابور از معسکر ساخته مترصد می‌بود و پیش از وصول ان
در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه ابو علی و فایق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده بر سر او ریختند و بعد از قتال و جدال سلطان منهزم گشت
اجمال و اثقال ایشان بدست ابو علی و فایق افتاد و ایشان نیشابور را در حوزه تصرف آورده جمعی از مردم بعید الفکر در اندیشه ابو علی
گفتند که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید رفت و پیش از انکه پدر بمدد او رسد کار او ساخت و با ایشان رسید خاطر از جهات کلی فارغ
داشت بخت به وطالع ضعیف ابو علی کلمات مشفقان را استماع رضا اصغا ننموده در امور تغافل و تکاسل ورزید و عرضه داشتی
دکنونی با امیر ناصر الدین فرستاد و از غدر عذر خواهی در آمده حواله آن جرات و جسارت و حرکات ناملایم بجانب فایق کرد و امیر نوح و ناصر الدین
سبکتگین التفات بسخنان او نکرده در جواب مکتوبات او نوشتند و ابو علی در نیشابور مقیم بود تا آن زمان که آوازه حرکت امیر ناصر الدین
سبکتگین گوش او رسید حاصل سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصر الدین سبکتگین نوشتها باطراف ارسال
نمود تا لشکرها در غزنین مجتمع گشتند و ابو نصر بن ابی زید الطلب خلف بن احمد سیستانی فرستاد و ابو الحارث فریغونی والی جوزجان
نوانه و دار الکتب ابو علی و چند ان خلایق جمع آمدند که حاسب وهم از شمار آن عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین بر جانب نیشابور
روان شد و ابو علی بجانب طوس در حرکت آمده بعضی از خدم و اتباع بر لشکرگاه ساخت و امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل و مراحل
بنواحی طوس رسیده در برابر لشکر ابو علی فرود آمد و آن شب هر دو لشکر بیدار شستند و چون دست صباح تیغ افق صبح از نیام بر آورد
مردان هر دو لشکر گردان هر دو کشور دست به نیزه و شمشیر بردند و در اثنای انکه شعلهٔ حرب بالا و مشتعل گشت از عقب نیز سپاه سپهبد
ابو علی گردی عظیم برخاست و چون گرد نشست آن تشت سیف الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت و ابو علی در میان دو لشکر
سر آسیمه و متحیر مانده چاره جز آن ندانست که روی در خاج یا قلب نخم ساخته با تفاق برقلب ناصر الدین زنند تا گر جان از مهلکه
برند ناصر الدین بحری با سیستن و قدمی با سیح آن حمله دار گرد و سیف الدوله محمود رسیده تیغ بر مخالفان نهاده و چندان مرد بر زمین هلاکت
انداخت که از تابان ایشان زخم و مرکز زمین از خون ایشان نم گرفت و خلق لا محد و دور زیر پای فیلان نیست شدند و از معارف ارکان
ابو علی امرا حاجب سبکتگین ترکی یعقوبی و ارسلان بیک و ابو علی بن نوشتکین و لشکرستان بن ابی جعفر دیلمی اسیر گشتند و ابو علی و فایق
از آن معرکه جان برده بقلعه کلات رفتند و آن قلعه ایست با وسعت فلک نشان از حوادث زمانی در امان اولی تسلط بی‌چند روز
آنجا قیام نمود آنگه بتحت حال لشکر هلاک نجات در یک بسیح اموال ما صاحب رسیده و شرفه کرد ان مهلکه خلاص یافته بود ند بدیشان
پیوستند آنگاه ابو علی و فایق بابیورد رفتند و از آنجا متوجه سرخس شدند و از سرخس شدند و از سرخس عازم مرو شدند و بر ولایتی امیر
امیر سیف الدوله محمود در جست ام ایشان وی بر نهاد و ابو علی و فایق از مرو بامل شط رسیده بار دیگر در مقام اعتذار و استعطاف
آمده ابو علی ابو الحسین کثیر و فایق عبد الرحمن فقیه را باستغاثت ملک نوح فرستادند و ایشان هر دو به بخارا رفته و در استعطاف
نوح بن منصور سعایت جد مبذول داشتند و فرستاده فایق را گرفته در محلسی بند نمودند و عذر ابو علی مسموع افتاده حکم ملک نوح
رفت که حالا ابو علی بجرجانیه رود و از شهر شریف و حکم اقطاع او با مضار رسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون بن محمد فرستاده مضمون انکه
مقدم ابو علی گرامی دارد و در احتیاج او نیز مرتب دارد تا بحکم مقتضی رای ما باشد و در باب تقدیم افتد و چون ابو الحسین کثیر و جهت او فایق آبو

گفت

گفت که منزل ابو علی بجرجانیه و مفارقت و مباعدت ما ست از یکدیگر کنون صواب آن است کبرده و ما اتفق ایم پیش ایلک خان رویم و خود را از تیغ
تا باعث بحکایت انداز ابو علی شنید و فایق را وداع کرده بطرف جرجانیه نهضت کرد و فایق از آب عبور کرده و در سلک خواص ایلک خان
منتظم شد ابو علی چون بهزار اسب رسید ابو عبد الله خوارزمشاه نزلی نزد او فرستاده در افغت استقبال عذر خواست و گفت فردا بخدمت
در جنوب شد ابو علی شنید و بر ساحت بلده که ابو علی رسید و داشت جمعی از فرستاده شاه او را با خواص گرفته بنزد او به تمام بردند خوارزمشاه در فور ان ابو علی
بند کرده در مقربی از قصبه باز داشتند و چون صورت واقعه ابو علی مسموع والی جرجانیه رسید که مامون بن محمد بود و عرق حمیت او در حرکت
آمده قلق و اضطرابی عظیم نمود و لشکر خود جمع کرده فرمود که با اینکه غلام ابو علی را بقایا و خدم او بقیه اطاعت و ی داشتند بسر خوارزمشاه
رو نهند و به جانب فرمود و نزدیک شهر او تعجیل و چون جمعی قریب بران حرکات کرد بنشستند بر او و بعضی از اتباع خوارزمشاه راه گشته او غیر با انقیاد
خوارزمشاه را بدست آورده و بند از پای ابو علی برداشته بر کعب خوارزمشاه نهادند و امیر گشت و ابو علی را اکرام و احترام
تمام بخوارزمشاه او ابو علی را بکلی لباس کال داد و ابو علی بجرجانیه رسانید و امون در تعظیم و اجلال ابو علی مبالغه تمام نمود و ترتیب نزل و علوفه
بی تکلفانه مناسب ترتیب حبت و سبب ابو عبد الله خوارزمشاه و محبت امون با ابو علی آن بود که در ان وقت که نوح بن منصور اسماعیل
تسلط و تغلب بغراخان از آب عبور نموده بود خوارزمشاه و امون بن محمد نسبت باو خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده و چون ملک
نوح باستقرار خویش رسید بمکافات آن خدمات ابیورد را با عبد الله خوارزمشاه و نسا را بامامون داد و چون حاکم ابیورد پادشاهی بدی بود ابو علی
نسا داد نساء ابو علی بامامون مسلم داشت و در حوالی ابیورد خوارزمشاه ... و ملکیت کرده بود انقطاع یافت از آن زمان با ابو علی عداوت
نمیشود و در فتح خوارزمشاه در جنوب ولایت بحال اشتداد و ایشان بر یکدیگر گذشته این خبر از خروش خوارزمشاه رسانیدند که فی الحال بعد از وصول
علی بجرجانیه امون بن محمد طوسی مجلس عالی ترتیب ساخت که در آن عهد در دیگر جهود معهود نبود و در ان ضیافت شراب حاضر کرده ابو علی هم
بمنادمت آنجا حاضر ... ابو علی ... امون بن محمد به شرب خمر اقدام نموده ... اما پس ... به که در مجلس هم سنگ نمود ... بر
کاسی و جام جهانی به زیان شکست ... و چون هر کدام قدحی چند در کشید شد شوریت شراب اثر کرده و خوارزمشاه را حاضر کرده و چندان که او
محکم کرده بود و سخنش بجایی بودند جواب نداد و هر زه بجالش بر نداشت و در آخر آن مستی مراد او با یک ضرب شمشیر و جان او بر خلق کشته
خواهم و امور او استقلال متکفل شده و امون بجانب سپاه ببخارا فرستاده شفاعت نمود و گفت در عفو جرایم ابو علی کوشند نوح بن منصور
جواب گفت که تخت او در گذشته ایم و آنگاه او را با جانب بخارا فرستاده در حضرت نوح بن منصور ابو علی را طلب فرمود
ابن سپاه و نوح خاطر او را از نوشته و حجت او را نهاده و چون نزدیک بدار الملک نوح رسید عبد الله بن عزیز وزیر و خواص سر امرا با
استقبال شتافتند و ابو علی با امرا و اعیان حضرت بجانب سرای عالی رفته در موقف حجاب بوسه زمین داد و چون بحکم ان ملک بر او پیش انداخت و
و لشکر و برادران وجوه و اصحاب او را فرو باز داده و در مجلس باز آورده ملک نوح با او داد و با تمکن از کار گرفته بند ها بر گرانی نهاد و ندامت
و غارت باموال و جهات ایشان ... در ان اوقات امیر ناصر الدین سبکتگین در مرو مقیم بود و چون خبر گرفتاری ابو علی شنید
بلخ رفته او را طلب داشت و نوح بن منصور فرمود تا ابو علی را به پیش امیر سبکتگین بردند و امیر ناصر الدین او را محبوس ساخته
تا وفات یافت و چون خبر پیش ایلک خان رسید او را ابان داشت که لشکر بماوراء النهر کشیده و ایلک خان بتحریض فایق عزم بخارا ساخت
حمله آورد و امیر نوح از استماع این خبر بغایت مضطرب و پریشان گشت و چاره جز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصر الدین استمداد
نماید و ابو الحسن حاجی فرستاده و امیر سبکتگین بنام او را بانکه ایلک خان بسر حد ماوراء النهر آمده است عمال در ولایات محروسه مطالبات بنجبه سید
رسانیده کبار و دیگر لشکرها با سر ایلک خان خائن از ساحت ممالک ما باز داری که حصن که از نظم حال و ملک ما تقدیم داشته یا
ساحی ناصر الدین باطراف و اقطار ممالک خراسان و غزنین و زابلستان نوشت و لشکرها کشید و از غزنین بخیمه هفت زنجیر فیل
روانه شد و از راه ... سیف الدوله محمود از نیشابور در حرکت آمده بوی پیوست و لشکرهای آفاق و امصار بلخ

و ملک نوح نیز جمیع امرا و اعیان و لشکریان خاصه را بمعاونت امیر ناصر الدین نامزد فرمود و میان ایلکخان و امیر ناصر الدین سبکتکین [illegible]

مصالحه [illegible] و چون [illegible] سبکتکین از ملک نوح استمداد نموده بود [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور [illegible]

چون امیر رضی نوح بن منصور وفات یافت امرا و اعیان [illegible] ابو الحارث منصور [illegible]

[illegible]

ذکر عذر فایق [illegible] منصور بن نوح و جلوس عبد الملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

و بعد از گشادن بخارا [illegible] منتصر روزی در اطراف ما وراء النهر گرد فتنه [illegible] و چون دولت و اقبال آن طبقه بنهایت انجامیده

بود [illegible] گشت ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم بن اسماعیل بن نوح سامانی یعنی آنچه میان او و ایلکخان و امیر نصر برادر سلطان محمود [illegible] چون ایلکخان

بر بخارا مستولی شد ابو الحارث منصور بن نوح [illegible] و ابو ابراهیم که [illegible] منتصر [illegible] و ابو یعقوب و فرزندان نوح را با اعمام ایشان

موکل کرد و ابو صالح و [illegible] سامانی بدست آورد و هر یک را جدا در محلی باز داشت [illegible] حیلتی ساخته از موافقت طالع

منتصر جامه کنیزکی که تعهد او و قیام مینمود در سر کشیده از مجلس بیرون رفت و در خانه عجوزه از عجایز بخارا متواری شد تا صورت طلب

تسکین یافت [illegible] لباس [illegible] پوشیده [illegible] بخوارزم رفت و در صدد استخلاص ایلکخان [illegible]

اولیای آل سامان روی بوی نهادند و [illegible] فراهم آورده و ارسلان یالو که حاجب او بود [illegible] بخارا تاختن کرده و جعفر [illegible] را با جمعی

[illegible] اسیر کرده [illegible] و دیگران [illegible] بیرون برده بجنگ ایلکخان [illegible] و ارسلان [illegible] سمرقند [illegible]

[illegible] که از قبل ایلک [illegible] سمرقند بود با جمعی کثیر [illegible] گرفت و ارسلان [illegible]

[illegible] بخارا [illegible] بایستاد و [illegible] شکسته [illegible] و منتصر [illegible] آمده [illegible]

روی [illegible] نهاد [illegible] نیشابور [illegible] منتصر و امیر نصر بن ناصر الدین [illegible] نیشابور [illegible] واقع شد چون

[illegible] آل عباس [illegible] امیر نصر [illegible] و از آنجا بهراة رفت و چون این خبر بسلطان محمود رسید [illegible]

نیشابور [illegible] منتصر چون [illegible] رایات حضرت [illegible] بجانب اسفراین [illegible]

[illegible] قابوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصلحت آنست که [illegible]

[illegible]

[illegible]

خراسان [illegible] منتصر [illegible] قبول کرده [illegible]

[illegible] ارسلان حاجب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

منتصر [illegible]

[illegible] امیر نصر [illegible] نیشابور [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] حاجب [illegible]

[illegible] امیر نصر [illegible] منتصر [illegible] ابو القاسم سیمجور [illegible]

[illegible] منتصر [illegible] امیر نصر [illegible] نیشابور [illegible]

[illegible] منتصر [illegible] امیر نصر [illegible] منتصر [illegible]

ناصر الدین [illegible] منتصر [illegible]

[illegible] ارسلان [illegible] منتصر [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر نصر بن ناصر الدین [illegible]

[illegible] ابو القاسم سیمجور [illegible]

[illegible] منتصر [illegible]

[illegible]

[illegible] منتصر [illegible] ایلکخان [illegible]

[illegible]

[illegible] ایلکخان [illegible]

[illegible]

[illegible] منتصر [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] منتصر [illegible] ابو الفضل حاجب [illegible]

[illegible] منتصر [illegible]

[illegible]

[illegible] منتصر [illegible]

[illegible]

منهزم بجانب بخارا لشکر کشید و منتصر چون مدتی در آنجا بایستاد و از جانبین کشش بسیار واقع شد منتصر مجهود تمام [illegible]
بیرون برده تا ابیورد رسید و جایی توقف ننمود و بجانب بخارا بجانب سمرقند رفته لشکر بهم آورده [illegible] لشکری که در بخارا بود مشغول شد و در این اثنا
منتصر شبیخون برده سالک جهت تخت بخارا [illegible] و تفرق مستبد گشت و مقارن این حال [illegible] سپهسالار سمرقند با سپاه
منتصر در حرکت آمده با سه هزار کس [illegible] سمرقند بسعید غلام ترکی [illegible] از قید بند [illegible] فرستاده و جمعی از [illegible]
[illegible] و بار دیگر آتش اقبال او گرفت و چون ایلکخان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد و در حدود سمرقند
مصاف داده و خان هزیمت یافت و منتصر [illegible] ایلک غنایم [illegible] و اموال او [illegible] گرفت و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین
و ثلثمائه روی نمود و چون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراکنده جمع کرده باز روی بمنتصر نهاد و در این حال [illegible] جدا شد و
روی با وطان خود نهاده و بجهت غنایم مشغول شده و چون نوبت دیگر [illegible] مصاف [illegible] کرده [illegible]
[illegible] جماعت و تجمع [illegible] پیش ایلک رفت و منتصر را [illegible] هزیمت پیش گرفت و ایلکخان تیغ انتقام از نیام
برکشید جمعی کثیر از اتباع و لشکریان او را بقتل آورد و منتصر بکنار آب آمد کشتی نیافت و [illegible] چند بهم بسته از جیحون عبور نمود
و [illegible] یافت بر لشکر خویش [illegible] کرد و از راه بیابان [illegible] آمد سلطان محمود را از وصول آن خبر [illegible]
و سلطان [illegible] انتظام کار [illegible] حال او [illegible] آمده [illegible] بن محمد را با جمعی [illegible] لشکری [illegible] دفع آن [illegible]
[illegible] و منتصر [illegible] روی گردانید و بجانب قهستان رفت و [illegible] نصر بن ناصرالدین و ارسلان جاذب [illegible]
حاکم [illegible] عقب او [illegible] و از خوف [illegible] جماعت روی [illegible] بجاجرم آمد و قابوس [illegible] هزار [illegible] فرستاد و
منتصر را از بسطام [illegible] و از بسطام بنشابور رفت و [illegible] سامانی [illegible] فرستاده و منتصر را [illegible]
[illegible] و اعانت و مساعدت او با ایلکخان وعده داد و او با امید آن وعده بر صوب بخارا رحلت کرد و [illegible]
سپاه او از [illegible] آمده بود [illegible] لاجرم [illegible] منهزم شد و [illegible]
[illegible] حال منتصر خبر داد [illegible] از اهل عدوان [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] و آن جماعت [illegible] منتصر [illegible] در آمد [illegible]
[illegible] هزار [illegible] بر باد داده [illegible] بر خاک ریختند و این حادثه در ربیع الاول [illegible]
و سبعین و ثلثمائه روی نمود و چون خبر این مصیبت بسلطان محمود رسید [illegible] تمام گشت و [illegible]
[illegible] دولت آل سامان [illegible] رسید و کان امر الله علی کل شیء مقتدرا و ذکر

ذکر احوال شمس المعالی قابوس بن وشمگیر چون [illegible] آل سامان ذکر قابوس کرده [illegible] کلک بیان

گشت و حال [illegible] شمس المعالی کریم النفس [illegible] چنان [illegible] از حالات او [illegible] قضایای سامانیه [illegible]
[illegible] مشغول کرده [illegible] از تواریخ مذکور است که قابوس بن وشمگیر مدت هجده سال در خراسان [illegible]
حادثات [illegible] ایام و حوادث زمان مصابرت می‌نمود و در آن مدت [illegible] اوراه نیافت [illegible]
[illegible] خراسان و معارف دولت [illegible] آن [illegible]
[illegible] شریف [illegible] عام [illegible] و [illegible] شریف [illegible]
[illegible] سامانیه [illegible] حادثات [illegible] بسبب [illegible] ایام و [illegible]
[illegible] وصف [illegible] ناصرالدین سبکتکین
[illegible] خراسان [illegible] ابوعلی [illegible] الولایت [illegible] قابوس [illegible] دولت [illegible] ۹

و قیام نماید که [illegible] گذرانید و [illegible] حال حاصل شده چون [illegible] ناصرالدین [illegible] ابوالقاسم سیمجور [illegible]
با قابوس عهد و ملاقات تازه کرده و [illegible] الطاف بسیار بظهور رسانید [illegible] جان [illegible] لشکر فراوان
داشت و [illegible] جمعی کثیر از [illegible] کرده [illegible] مستظهر شده [illegible] ناصرالدین سبکتکین خواست برای معاونت [illegible]
دفع [illegible] اعدای او سپاه [illegible] فراهم آورد و چون [illegible] ناصرالدین [illegible] یافت [illegible] حاجب [illegible]
نزد ایلکخان فرستاده [illegible] طلبید [illegible] بلخ [illegible] ناصرالدین [illegible]
فخرالدوله وفات یافت ابوالقاسم سیمجور [illegible] قابوس [illegible] ولایت [illegible]
اعلام کرده [illegible] ابوالقاسم [illegible] جان [illegible] حسن بن فیروزان [illegible] سپاهی عظیم [illegible]
دیلم [illegible] مجدالدوله [illegible] سلطنت شده [illegible] حکومت [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] ابوالقاسم [illegible] جان [illegible] ابوالقاسم [illegible] وعده [illegible] نموده [illegible]
[illegible] رستم [illegible] شمس المعالی قابوس [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] مساعدت ایام [illegible] فرصت [illegible] که دولت آل سامان [illegible]
[illegible] اصفهبد شهریار [illegible] رستم مرزبان [illegible] مجدالدوله [illegible] شهریار [illegible] اصفهبد [illegible]
با رستم جنگ کرده [illegible] غنیمت [illegible] اموال [illegible] خطبه بنام قابوس خواند و جمعی [illegible] طبرستان
[illegible] دولت [illegible] قابوس با اصفهبد نوشت [illegible] اصفهبد [illegible]
[illegible] حسن بن فیروزان [illegible] خبر یافت [illegible] جان با لشکر [illegible]
[illegible] حسن [illegible] سپاه [illegible] بشارت [illegible] قابوس رسید و [illegible]
[illegible] رسید [illegible] تاریخ [illegible] بر صوب جرجان نهضت فرمود [illegible]
[illegible] بر مسند ملک [illegible] قابوس [illegible] سلطنت مجدالدوله [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] واقع شده [illegible] قابوس [illegible] مجدالدوله با قابوس صلح کرده
[illegible] شمس المعالی قابوس [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] شمس المعالی [illegible] سلطان محمود [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] بالفت [illegible] گشت [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] شمس المعالی [illegible] حیات [illegible] اطراف [illegible] آفاق [illegible]
[illegible] فضل و [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] علم [illegible] اطراف و اکناف عالم مشهور [illegible]
بلاغت [illegible] کلمات معروف [illegible] فضل [illegible]
[illegible] صاحب عباد [illegible]
[illegible] قابوس [illegible] سیاستی [illegible]
[illegible] عقوبات عنیف [illegible]
[illegible] اعیان [illegible] سبب [illegible]
[illegible] حاجب [illegible] ضبط اموال [illegible] عمال [illegible]

این خطه به دخول وی حاسدان [illegible] نسبت داده کرده و قابوس بن [illegible] فرمانداد و به جهت انقیاد [illegible]
خواست که [illegible] از آن بهجت خلاص کند [illegible] و به سبب [illegible] تقرب جست و لشکر زیاده شد [illegible]
خویش داده قابوس این خبر شنیده از جرجان بیرون رفته بود و در بعضی از [illegible] خیمه اقامت زده و از حوادث دوران اندیشه
اهل عصیان و طغیان غافل و بیخبر [illegible] دست جسارت [illegible] و مراکب و اسباب او در [illegible] و خواص حضرت
او [illegible] از حضرت عدو [illegible] نگاه داشتند و چون امرا عاصی [illegible] به مقصود خود فایز شدند به جرجان رفته شهر را ضبط
کردند و امیر منوچهر بن قابوس را از طبرستان طلب داشتند و او جهت مصلحت ملکی بر خلاف [illegible] روان شد و چون به جرجان رسید
[illegible] طبقات حشم [illegible] که خلع و عزل پدر خود را با موافقت نمایی [illegible] صادق خدمت
[illegible] و او با دیگری بیعت کنیم منوچهر [illegible] چاره [illegible] اندیشید که اگر ابا نماید [illegible]
کرده و ملک قدیم از دست رود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد [illegible] و خواص ممالک [illegible]
به بسطام رفت و [illegible] آن حال نشست و چون امرا و لشکریان از [illegible] خبر یافتند منوچهر را بر اخراج قابوس از آن [illegible] تکلیف
کردند و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت و چون بدانجا رسید قابوس او را پیش خود طلبید پسر چون به مجلس پدر راه یافت زمین
خدمت بوسید و [illegible] بجا آورد و از این حادثه [illegible] با یکدیگر حکایت کردند و در مصالح ملکی [illegible] سخنان گفتند امیر
منوچهر با قابوس گفت که اگر حضرت فرمایی [illegible] این جماعت عاصی [illegible]
شمس المعالی از روی شفقت [illegible] جواب داد که غایت کار [illegible] و رفق و [illegible] ملک [illegible]
مهم [illegible] وفات من [illegible] ملک با تو [illegible]
[illegible] به وظایف عبادات مشغول گرده و شمس المعالی [illegible] توکل کرده [illegible] خواص [illegible]
قیام نموده [illegible] قابوس [illegible] باز کرد و قابوس [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] مشغول گشت [illegible]
[illegible] قابوس [illegible]
[illegible] جرجان بود دفن کردند [illegible]
[illegible] قابوس [illegible] منوچهر [illegible]
احوال سپاهی و رعیت افکند **ذکر وفات منوچهر بن قابوس بن وشمگیر** امیرالمؤمنین القادر بالله العباسی [illegible]
حکومت طبرستان و سایر [illegible] که قابوس متصرف بود به نام منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] حضرت سلطانی اعلام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ابومحمد [illegible] به سفارت [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible] سلطان [illegible] جرجان و طبرستان و [illegible] سلطان

ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال [illegible] هزار [illegible] به رسم [illegible] به خزانه عامره رساند و چون [illegible] در حضرت سلطان [illegible]
فضلا [illegible] مملکت خود [illegible] فرستاده [illegible] سلطان [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] به جرجان [illegible] سلطان [illegible] فلک المعالی [illegible]
جرجان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آسمان سلطنت [illegible] فلک المعالی [illegible] به جرجان [illegible] فلک المعالی
[illegible]
[illegible] فلک المعالی [illegible]
[illegible] شمس المعالی [illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] **ذکر [illegible] شمس المعالی قابوس بن وشمگیر** [illegible]
[illegible] قابوس [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] قابوس [illegible] طبرستان [illegible]
مملکت [illegible] قابوس [illegible]
[illegible] قابوس [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] **گفتار در بیان احوال امیر ناصر الدین سبکتگین و سلطنت [illegible]**
[illegible] ملوک غزنویه گویند امیر ناصر الدین [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطنت و پادشاهی [illegible]
[illegible]
[illegible]

و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابوالحسن عجازی گوید که ناصرالدین را ایام دولت منصور بن نوح سامانی با ابواسحق
البتکین که صاحب جیش خراسان بود به بخارا رسید و منصب حجابت ابواسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم و حشم خدمت تعلق بدو داشت
ابواسحق را بغزنین فرستادند و ایالت آن نواحی را بوجوه مفوض فرمودند و تمام تربیت و تدبیر اشغال و تقریر و تعیین اعمال ولایت مذکور از او
نزدیکی دیگر در خدمت امیر ناصرالدین حواله فرمودند و چون ابواسحق بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت
در آن دود مان او کسی که لایق منصب حکومت و سزاوار آن بودی مفقود بود و اعوان و انصار ابواسحق در باب شخصی که بر آرای سپاه و رعیت
نیکو تواند نمود مشورت کردند قرعه اختیار بر امیر ناصرالدین سبکتگین افتاد و باتفاق بر خلافت و ریاست او رضا دادند و سرکشان
و ایالت او عهد بستند و ناصرالدین بمکان او در ظل حمایت و رعایت خویش جا داد و باحتیاج و مصالح جمله کماهی قیام نمود و از او
مرتبه هر که بانقاضی مقرر بود و انگاه روی بتطلیع و قمع اعدای دین آورد و در ناحیت هندوستان در لشکر بر دشمنان اسلام و موطن عبده
اوثان و اصنام بود دار الغزو ساخت و پیوسته با طراف و اکناف مملکت کفره و فجره می تاخت و شهر بشهر که از آن کشور های معمور
زیاده بود بر خم حمله آبادانی ها شان و معابد و معاندان خاکسار از آباد و فنا میداد و بجای آن صوامع و مساجد بنیاد مینهاد و در شهادت و تحریص
بجوق مصابرت میشود که قوت بشریت از آن قاصر می آمد و در طاعت و عبادت خود بر خاطر آن میگنجد که تفصیل از آن حوصله تعبیر
گرد کار و تقریر خسته تو بنی که از بخارا سامانیان نامه رسید و از آن گذشت آن تقریب با احبار پیغمبر بود بر لفظ مبارک رانده که وقت که با آن طاعنین
بودم و ایشان بکثرت عدد و فور عدد و مستظهر بودند و مرا و معتقد از سپاه یاران یاران ایشان بکثرت بود و چون آن جماعه و در آن کشیده ایاری که در آنجا
ما ماندند و در راه استعداد و طلب زاد و دست باز ماندند و ما در مضایق آن بشدت و معاناتی آن غربت با ماندیم و در وی شیخ و وجوه شیخ
از ما یافت و قوت بی قوت شدند و از فقدان آب و نان با ایشان ماندند و چاره و غیر آن ندانستیم که تقرب بتی کردند و بطبخ مانده بود بر یکدیگر گشت
فا ایم است رحمتی بود و روز و شب بر وی زمینها و مرتبا بر این نوع بسر بردیم تا حق تعالی نصرت داد و وعده که در اعلاء کلمه حق فرموده
بانجام رسانیده آن طاغیان بعضی طعمه شمشیر گشتند و برخی در قید اسارت گرفتار شدند و زمره در لباس خرمی خسار روی نهایت نهادند
و بجا چاچ بن مظفر و منصور بادولت و فارغ بیش براجعت نمودند ذکر فتح بست و دیگر بر صورت و شهر قصبه بتر و شاهد دوری شهر و وسپاه در شاه لزکر
این تاریخ عتبه گشته طغان امیر والی آن بقیه بود که بحکومت آن قصبه قیام میشد و در انشا و ایالات او شخصی موسوم بابی تو زمنوخ کرده وطن
خلاف مقاومت او نداشت لاجرم مرکز دولت خالی گذاشت و در کنف اهتمام و حمایت ناصرالدین گریخت و از وی استمداد نمود تا او را
بوطن شریک دست خصم بیرون کند و خود تنها بنیت و مقرر مال شده که هر سال بخزانه رساند و هر وقت که احتیاج افتد در سلک ملازمان او منتظم
خرطه کرده و بخدمات قیام نماید و در بندگی بواد خدمت گذارد و ناصرالدین آنجا که دولت کرم ناصرالدین بود دعوت طغان را اجابت نمود و با لشکری
تمام بر طرف بست در و آمد و در آن محاربت از جانبین سعی و جدی تمام بلیغ نمود و غلامان ناصرالدین از قلب لشکر خویش حمله کرده و سپاه خصم
مغلوب کرده و هزیمت و جمعی را بقتل آورده و دیگران هزیمت رفته و طغان بمقر عز خویش رسیده و از زبان لشکر او دیگر امیر ناصرالدین
بکار ما آورده و وعده گزارده و بر دو تعلل و توقف میورزید و مراد او ادای مال مقرر امثال و افعال مانع بود نمایش اهمال کرد خدمت او را
گذشت و روزی که در صحرای مجمع بودند ناصرالدین او را تقاضای جنیت کرده و او جواب ناملایم گفت و شمشیر کشیده و کار بجایی
که طغان دست بشمشیر گذارده و دست ناصرالدین را بعضی آن مجروح گردانید و چون امیر ناصرالدین این جراءت مشاهده کرد با آن
زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و خواست که ضربت دیگر بزند و او را بقتل رساند تا امرود لشکر یکدیگر را دریافته و از دو جانب جنگ آغاز
منعقد شد و امیر ناصرالدین ظفر یافت و طغان با اتباع از آن خطه بیرون کرده شد و بعد از ساعتی از دور آن دیار متخلص گشت
با تیر و سپر خویش که فتنه کرمان افتاد و خود و دیگر جهره آن ملک کتاب مزید شده و از جمله فوائد آن ویاکه با امیر ناصرالدین رسید ابوالفتح بستی بود
که در انواع فنون و تصنیف فن لغت و بلاغت درزمان خود مشهور گشته داده و در تمام و نظم دولت منشی و مجرب اوزار ولایت سوار کرد

ابوالفتح ابوالفتح

سخنوانی کشت و تبعی امیر ناصرالدین بدان حال او اعلام داد خدا امیر ناصرالدین باحضار او مثال داد و چون ابوالفتح حاضر شد برای اعلی دست بوس
نظر عاطفت و احسان و امتنان گشت و بوعده و تبسط موعود و مسرور گردانید و ناصرالدین فرمود که بدان دستور کار خدمت امیر نوح را
امیر ملازمت نماید شیخ ابوالفتح بستی گوید که چون امیر ناصرالدین منصب وزیری بمن مفوض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت
دیوان رسایل که خزینه اسرار است بمن مرجوع بوده باخود اندیشیدم که من ابو الفتح مشهور بر احوال من زیاده اطلاع نداد و تجدد می گرد
بوده و بهمت عداوت او موسوم است اگر حاسدی شرکت اندیشه شاید که تیر فساد او بر هدف قبول آید بخدمت او رفته معروض کردانیدم
که عنایت مرتبه بنده و بخشش این منصب تواند بود که خداوند بمن ارزانی داشته اند و صواب چنان مینماید که چند روزی از خدمت
جهات ایام و مهم و کرده رعایت پادشاه و بوضعی که تعیین افتد و چند که خداوند را بهمه باتو ریکیاری که از الفت حاصل کند این بنده و شریف
استعداد باید بروجهی میان شران منصب کرده که از وحشت رحمت بغداد و بتر باشد و امیر ناصرالدین را این سخن موافق مزاج افتاده و فرمود
مسئلت اجابت و حصول لایح با اید رفت و شرط وصول مثال لازم اید بود تا بحکم استعداد عاده در تبعیت او روی از منصب حرکت کرد
مرتبی و ظلی ظلیل بر آن ناحیت نمودم و امثال از موقف سلطنت باستمداد حاکمان و رسید بخدمت شتافتم و از میامن الطاف محقق
یافتم الحجه یافتم و تا ابتدای دولت سلطان محمود و دیوان رسایل او بود و بسببی از اسباب بدان حضرت رسید و گشت و بدیار ترک افتاد و اقامت
حالت او بسیر احوال و زوال رسید ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصرالدین که در ناحیت هند وقوع یافت
بعد از آن بقعه در جوار مملکت ناصرالدین واقع شده بود و والی آن موضع بحصانت قلاع مغرور و در جنب وفا بمقتضای تبعیت تجاح خویش مسرور
امیر ناصرالدین بمقاومت لشکر کشید و هر امراء او زور گرفت و خدمت او بامر لشکری کرده و بعد از آن نان در اخلاق کریم او دل نهاد
و محال ولایت بروی مقرر داشت مشروط بانکه هر سال مال مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه و ائمه و در ولایت خود بنام او خطبه خواند
امیر ناصرالدین مقرر داد و چون خاطر خطیر او از قصبه قصدار فارغ شد عزم غزو کفار مصمم گردانید و روی به دیار هند آورد و چند قلعه
از آن ولایت که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان مواضع نرسیده بود بگشود و چون جیپال حاکم ملک هند دید که دست تعرض بجان او بیاید
او در آن شد از این محنت مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چاره نه کند زبیرا ملک موروث در عرصه زوال آید لاجرم
و اعیان جمع کرده و روی بدیار اسلام نهاد و واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت حشم و غلبه سواد افواج خود و چون ازین معنی
و امیر ناصرالدین را از آن حادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورده که امواج دریا و کوه و از کثرت آن ریگ بود و آمد و با آن جمع کثیر رو بجنگ او نهاد
آمد و در بعضی حدود ناحیت لمغان هر دو مملکت بیکدیگر رسیده و چند نوبت مصاف دادند و کارزار به نهایت رسید و از هر دو طرف جمعی بقتل رسیدند
و چندین روز ایشان خون ریزی بکار گشت و دلیران هر دو لشکر و بیرون بهر دو کشور رخت کارزار بسته و در اضطرار مانده
این اسد وقت آمد با وجود صد ترتیب اگر جلادت و مردانگی بظهور رساند و اثر انعام از وصول کرد آن نام آمد و قریب بلشکرگاه آن قوم
چشمه بود و چون آب چشم صافی و روشن هرگاه که در آن چشمه چیزی از نجاسات افکنده شدی رعد و صاعقه عظیم پیدا شدی و باد های سخت
درو زیدن آمدی و سرمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصرالدین فرمود تا قدری از قاذورات در آن چشمه انداختند فی الحال ابر تیره پدید آمد
و روز روشن تاریک شد و سرما بمثابه بود که خون در عروق بجای ماند و هندوان از طاقت ماندن عاجز شدند و بعضی از ایشان هلاک شدند
از در تضرع و ابتهال در آمد و ملتزم شد که بقدر فدیه و هر سال مبلغی گزاف بخزینه رساند و چند زنجیر فیل و دیگر تحف که ناصرالدین
بیندازد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصرالدین از کریمی ذات و برای مجبول بود به صلح تن در داد و امین الدوله محمود
را که خلف عظیم بود و کفت مصالحه با این طاغیان از حمیت مستبعد مینماید و بر استیصال امر کرد و رسول جیپال برخاست و حال را
از زبان او شنیده بود و معروض داشت و چون جیپال چاره دیگر ندانست بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسولی فرستاد و گفت
و زنهار خواه هند زنهار ده که زنهار داد بکاره که زنهار داد بر این رنجها و رنج های که کار ملک مشتعل شد بگار خلاصه بنیاد مال او را بوفا

و ملتمس تعجب اهل هند دانسته اید و معلوم نموده که ایشان در وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند و اگر بسبب امتناع مصالحه طمع
در اموال و جواهر و زنان و اطفال ایشان بستند بیکبار از طریق خلاص و نجات امید منقطع کرده هر چه در دست تصرف دارند و فیلان
در آتش افکنند و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازند و از جمیع اموال جز خاک و خاکستر نماند و چون صدق مقال جیپال بر رای امیر ناصر الدین
هادی ظاهر گشت یمین الدوله محمود را استصواب نموده از سر انتقام برخاست و مقرر بر آن شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درم و پنجاه
فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف گماشتگان امیر ناصر الدین گذارد و بعضی از وجوه و معارف
لشکر خویش را بنوا دهد تا از عهده شرط خلاف نقض کند و جمعی از خدم و حشم ظفر قرین مصحوب جیپال برانند تا آن بلاد و قلاع را بتصرف [illegible]
و بعد از تأکید عهد و پیمان از یکدیگر جدا شدند و چون جیپال چند مرحله رفته بیامن سعید در واسطه مملکت خویش قرار گرفت
اعتقاد او را بر آن داشت که نقض عهد و اظهار خلاف کرده جمعی که جهت ضبط بلاد که مصالحه مشروط بتسلیم او بود رفته بودند
بند نهاد و چون خبر ولایت بدیشان رسید [illegible] ناصر الدین [illegible] را که حکم داشته روانه گردانید و این جماعت را
در بند احوال که این خبر بناصر الدین رسید از حیف بنداشت و چون حقیقت غدر جیپال از حجاب شبهه بیرون آمد آتش غیرت
بنهاد و بقصد او لشکر کشید و ولایت انتقام تقسیم داده و لشکر مرتب داشته روی بولایت آن غدار غاجر نهاد و هر جا که رسید از
قتل و اسر دقیقه مهمل نگذاشت و بتخانها خراب کرده بجای آن مساجد بنا کرد و اشارت این نوع تسبیح اقاصی و ادانی رسید و از جمله
بلاد جیپال لمغان که در غایت آبادانی و معموری بود مستخلص گردانید و بعد از تحصیل فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت نمود
و چون جیپال ممالک خویش بر شرف زوال دید و اشغال دید فرمانها باطراف ممالک هند فرستاده و استعانه و استمداد نمود
و قرب صد هزار مرد جمع آورده روی بجانب دیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین از این خبر آگاهی یافت بقوی دل و امید فتح بجانب او نهضت فرمود و چون
مسافت میان دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر پشته که مشرف بر آن جماعت بود بالا رفت تا کیفیت سواد و کثرت اعداد
مطالعه نماید دریائی دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ از ساده آن اندوه چون شیری بافت که از کثرت جمعیت شیر در نیستان مانده بود
از سواد دیده حذر کرده دلیران و اعیان سپاه و امیران لشکر را جمع نموده وعده و نوید اقطاعات و عده داد و بر قمع و قلع کفار دلیل ترغیب
نمود و فرمان داد بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کار روی بکار زار نهند و چون فوجی از آن افواج دادِ مردی و مردانگی دهند فوج
دیگر ده هر پانصد دیگر بقدر معهود محاربه نمایند تا هیچ کس از کفار با ایشان دست مبارزت دراز نتوانستند جلادت بیرون آورد و
مشرکان بستوه آمدند آنگاه مجاهدان حوزه اسلام بهیئت اجتماعی حمله کرده خلقی از آن مخاذیل را بجهنم فرستادند و بقیه السیف منهزم
و متفرق گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هند در تحت تصرف امیر ناصر الدین آمد و القاب میمون او
در خطبه و سکه آن نواحی ثبت شد و جماعت افغانان و خلج که در آن ولایه و حوالی بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین منتظم گشته بود
و بعد از آن روم در کشیده و آن ولایت شده در اقصی بلاد و مساکن خویش بامنی داشته باشند تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن
توانند کرد و چون خاطر شریف امیر ناصر الدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت باستدعای امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور سامانی
روی بخراسان و ما وراء النهر نهاد و در تعرف و معاونت او مساعی جمیله بجای آورد چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون
یک وقت بمهم محمود اهتمام و انتظام یافت امیر ناصر الدین از غزنین بلخ روانه شد و در ماه شعبان سنه سبع و ثمانین و
ثلثمائه امیر مجاهد غازی ناصر الدین سبکتگین بمرض دار القرار و جنان شتافت

ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین و ابو جیان او در ادوار سیف الدوله محمود و واقع شدن

امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود امیر اسمعیل را ولی عهد کرده وصایت اهل و عیال و ضبط مملکت بدو
تفویض نموده و چون وعده حق بمیعاد رسید کافه اعیان دولت و جموع حشم و خدم در متابعت او کمر خدمت بسته و در خزاین دو فیض
بیرون آورده از نقود طبقات لشکر انفاق کرده باوجود این همه بذل و بخشش لشکریان هیجان کردن و طمع زیادتی و بحزون آمده و تحاذب او را

بر تمیز نشد تا بدان رسید که خلایق از اسمعیل از اتفاق آن غضب تنگ آمد و از ضعف طبیعت شرایط سیادت و سیاست قیام نتوانست
و چون سیف الدوله از اقول این خبر یافت مراسم عزا بجای آورده و برادر تعزیت نامه نوشته ابو الحسن حمود را برسالت نزد او فرستاده
دادکه ناصر الدین بنا بر فرط غلبه شباب الفراق کرده نوایب دهر و ظهور حوادث بود در حلقت نمود و امروز در همه جهان از تو گرامی تر
نیست از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری و هر تمنی تو باشد از حکم و فرمان و خزائن ممالک و ساز و لشکر دریغ نیست اگر من
پدر را ایام وقوف بر دقایق سرداری و معرفت معارف حشم و ثبات ملک و دوام دولت اصل مسن و حیلی متین است که استحقاق
سیاست آن شغل و مقتضی آن عهده این کار بزرگ متحقق بودی مرا زمه دا میخی تر بودی و اگر در غیبت من و صیتی کرده بسبب بعد
مسافت و تعذر قرب آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست که از سر بصیرت تامل بسزا کنی و وجه صواب از خطا بشناسی
و آنچه حطام دنیاست بمقتضی شرع بعضی قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشاء سیادت و مستقر اولیای دولت بمن گذاری تا
ولایت بلخ را از بهر تو مستخلص گردانم یا امارت و زعامت خراسان برتو مقرر دارم امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه را بسمع رضا اصغا
ننمود و بر مخالفت و مسلک جاده منازعت اصرار نمود و امیر سیف الدوله محمود در چاره این کار و طریق این حادثه فرو مانده و چند گاه
زیر و معطل و مجحول موصول شد و عاقبت مضمون کلمه آخر الدواء الکی را منظور داشته خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داد و مکتوبی با
ابو الحارث سامانی بخارا فرستاد و اعلام نمود که عزیمت غزنین بحسب ضرورت تصمیم یافت و از نیشابور کوچ کرده به هراة آمد و کاتبات
اسمعیل را در گرفته خواست که بالطف و عنف او را با خود متفق و موافق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشته خصومت جز بتیغ تیز
تحقق نگرفت و مخاطبات و معاتبات بملاطفات و مضاربات سرایت کرد و سیف الدوله محمود عم خویش بغراجق را با تابعات و لواحق
از راه دادی تر توقف و تعلل روی بخدمت نهاد و نصر بن ناصر الدین نیز از شایبه نفاق در سلک اولیای دولت محمود انتظام یافت
و سر صدق موالات و خلوص مواخات در تحت تصرف رایت فتح آیت او در آن شده چون امیر اسمعیل از توجه سلطان محمود بجانب غزنین
خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان بغزنین تافت و ارکان دولت اسمعیل بمعارف حضرت او با امیر سیف الدوله مکاتبات
فرستاده و از صفای طویت خویش اعلام نمودند و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان سخنان گفته در صلح
و ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمد و شعله شر مشتعل گشت و امیر سیف الدوله انصار و اعوان خویش را از
صفها بیاراست و امیر اسمعیل با ممالیک و اتباع و اصحاب خود در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را بپیلان کوه پیکر زینت
داد و هر دو فریق تیغها از نیام برکشیده و چندان کوشش کردند که تیغ آهنین دل بزنهاری مردان کارزار و خون گریست و سیف الدوله
بنفس خویش حمله کرده و افیال را بضرب تیغ دیو تیز تزلزل شد و سپاه اسمعیل منهزم گشته فوقش در قلعه غزنین متحصن بود و امیر سیف
الدوله مواثیق و عهود داده او را از قلعه بیرون آورده و مفاتیح خزاین از وی بستده و ذخایر و دفاین قلعه را تصرف نموده و منی کرد
بوده را که در زمره عمال و متعمدان خویش بسرا عمال گذاشت و بتخته قاهر صاحب وجود و بجهت آنکه غزنین که مطلع اقبال آن خاندان بود
باز داشت و اسمعیل را در قلعه حمایت و رعایت خویش جای داده با لشکری جرار بطرف بلخ آمد

ذکر سلطنت یمین الدوله ابو القاسم محمود بن ناصر الدین سبکتگین

چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت به قصد احراز امارت خراسان و زعامت جیوش آنجا
مسیر تکان فراز گرفته و آنجه میان سلطان محمود و امیر ابو الحارث منصور بن نوح و برادرش عبد الملک روی نمود در ضمن
احوال سامانیه گذارش یافت و چون ممالک خراسان از شوایب مخالفان مصفی گردانید و خلعت کرمی دولت او باطراف و آفاق
عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعت گرانمایه که پیش از آن مثل آن هیچ پادشاهی را روان نکرده بود بسلطان محمود فرستاد
او را یمین الدوله و امین الملة لقب داد و امرا خراسان و اعیان اطراف در مجلس او صف کشیده بخدمتش کمر اطاعت بستند و سلطان
هر کرا لایق خسروانه و عواطف پادشاهانه بنواخت و بساط داد و عدل بگسترد و جام عام بر دوام داد و او را گرفته

نوبت هر سال [illegible] و در خلال این احوال ایلکخان ماوراءالنهر را در حوزه تصرف در آورده ملوک سامانیه
را از آن [illegible] بدست آورد و چنانچه سابق مذکور گشت رسولی نزد سلطان فرستاده او را بر [illegible] ملک خراسان تهنیت گفت و
[illegible] سلوک ولا [illegible] قدم نهاده و میان هر دو پادشاه مبانی مصادقت استحکام یافت و در ان اوان که سلطان جهت دفع
منتصر به نیشابور آمد ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی که امام حدیث بود برسم رسالت نزد ایلکخان فرستاده بخطبه کریمه او
رغبت نمود و [illegible] نفایس اموال از [illegible] و زر و یاقوت [illegible] و عقاید و در و مرجان و [illegible] جامه و [illegible]
سیم و زر و مشحون بمشمومات کافور و دیگر تبرکات و [illegible] ختائی [illegible] آراسته بجلاجل و مناطق مرصع
[illegible] و اسبان [illegible] مصحوب او کرد و اینده چون امام ابوالطیب بدیار ترک
رسیده [illegible] ابوالطیب غایت مبالغه بجای آورده و [illegible] ابوالطیب [illegible] اقامت نموده تا امر مواصلت باتمام رسید
[illegible] که در تحصیل آن بکار در دیار ترکستان [illegible] از [illegible] سیم [illegible]
چنین [illegible] اصناف تبرکات دیگر [illegible] بازگشته بخدمت سلطان پیوست و [illegible] میان سلطان و [illegible]
ممهد بود تا [illegible] ایام و سحابت تمام [illegible] آن مودت مکدر شد و آن سلطان بحجت [illegible] ذکر غزو

ذکر رفتن سلطان بعد از آن بجانب دیار ملتان و شرح بعضی حالات یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان

تا جنگ ملتان گذشته [illegible] شهر [illegible] و آنجا [illegible] بر سید [illegible]
ساخته [illegible] محیط [illegible] و کثرت رجال و اقبال [illegible] سر افراشته و چون
سلطان خبر یافت [illegible] خویش [illegible] اسلام [illegible] و میان [illegible]
جنگ [illegible] سلطان [illegible] آورده کافران [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] انجا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سپید [illegible]
غنیمت کافران بدست سلطان و لشکریان [illegible] سلطان [illegible]
و [illegible] آمدند سلطان چون [illegible] ابوالفتح نام داشت [illegible]
[illegible] سلطان رسانیده بودند [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible] سلطان
[illegible] یمین الدوله محمود [illegible]
[illegible] و غارت [illegible]
[illegible] ملوک هند [illegible] سلطان
[illegible] ملتان [illegible] طبقه
[illegible] هزار درم [illegible] طغیان [illegible]
[illegible] ملتان [illegible]
[illegible] ذکر رفتن ایلکخان با سلطان محمود سبکتگین و انهزام او از حرب
[illegible] سلطان و ایلکخان ممهد بود [illegible]
[illegible] چون سلطان بجانب ملتان رسید [illegible] خراسان [illegible] ایلکخان سباشی

کمین گاه خویش و صاحب جیش او بود با لشکری از [illegible] جعفر تگین [illegible]
حاجب [illegible] سلطان [illegible]
ارسلان حاجب [illegible] سباشی تگین [illegible] اعیان خراسان
[illegible] ایام غیبت سلطان [illegible] مصادقت [illegible]
[illegible] اطراف ممالک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] جعفر تگین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حاجب [illegible] سباشی تگین [illegible]
[illegible]
[illegible] سباشی تگین [illegible]
[illegible] ارسلان حاجب [illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] شمس المعالی قابوس [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ارسلان جاذب [illegible]
سباشی تگین [illegible] یمین الدوله محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سباشی تگین [illegible] ایلکخان [illegible]
[illegible] قدرخان [illegible]
[illegible] ترکستان و ماوراءالنهر [illegible] ایلکخان [illegible]
[illegible] بجانب بلخ [illegible] ترک و خلج و هند و افغان
[illegible] ایلکخان و قدرخان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ترک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ارسلان جاذب [illegible]
[illegible] ایلکخان [illegible] قدرخان [illegible] جعفر تگین [illegible]
[illegible]
[illegible] ایلکخان [illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible]
[illegible] اتراک [illegible]

از حضرت مهیمن کارساز ظفر و نصرت و دولت [illegible] و دلیری [illegible] بند و صدمه [illegible] زخم شد و بر فیل خاص سوار شده هم
ابت و نیتی صادق بتعقب ایلکخان حمله کرد فیل او صاحب رایت حمله کرده ایلکرا [illegible] بوده در هوا انداخت و بر خلقی [illegible]
از آب می انگند و در زیر پای پست میکرد [illegible] از هم [illegible] اولیای دولت سلطان [illegible] هزیمت [illegible] در هم
آمدند و شمشیر و سنان مخالفان را در عرصه فنا و زوال آوردند لشکر ترک از مخافت جان ترک لشکر و مال کرده روی بگریز نهادند و
درین طرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور [illegible] بدست سپاه سلطان [illegible] افتاد و این واقعه در شهور سنه سبع
و تسعین و ثلثمائه روی نمود و چون خاطر یمین الدوله محمود از مهم ایلکخان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت
نواسه شاهزاده را که [illegible] و این شخص یکی از اولاد ملوک هند بود که سلطان او را تربیت نموده و بر نیابت خویش در بعضی [illegible]
هند گذاشته بود و او در غیبت سلطان از حلقه اسلام بیرون آمده [illegible] مرتد شده بود [illegible] توجه سلطان [illegible]
آورده شد و بار دیگر آن ولایت در حوزه اسلام از گماشتگان سلطان آمد ذکر توجه سلطان محمود بجانب قلعه بهیم نغر
سلطان محمود [illegible] از غزنین آمده چند روز [illegible] مشقت سفر [illegible] آنگاه روی بدیار هند نهاد تا اعلام اسلام
[illegible] کفر شکنی [illegible] شود و چون بولایت [illegible] رسید بال بن انندپال با لشکری [illegible] زیاده
بمقابل آمد و از اول وقت که شهباز صبح [illegible] تا زاغ ظلمت شب بال گشود [illegible] محاربه مشتعل بود [illegible]
و در آن معرکه [illegible] نزدیک بآن شد که [illegible] بر لشکر سلطان غالب آید اما [illegible] حق در اعلای کلمه
[illegible] رسید سلطان با خواص غلامان حمله کرد و کفار [illegible] هزیمت نهادند [illegible]
سلطان [illegible] یمین الدوله محمود [illegible] بر زمین انداخت [illegible]
قلعه بهیم [illegible] آن قلعه بود [illegible] اهل هند [illegible] اعظم تصور کرده [illegible]
[illegible] و ذخایر و خزاین [illegible] نقل کرده بودند [illegible] جواهر و اجناس [illegible] بنده [illegible]
حضرت احدیت [illegible] سلطان قلعه را در میان گرفته [illegible] جنگ آغاز نهاد و چون [illegible] قلعه قوت [illegible]
[illegible] خوف و رعب [illegible] ایشان استیلا یافت [illegible] در گردن [illegible] تا از بالای [illegible]
قلعه بگشادند [illegible] سلطان [illegible] یمین الدوله و الی [illegible] در قلعه رفت [illegible]
غنایم [illegible] هفتاد هزار [illegible] هزار [illegible] نقره [illegible] اصناف اثواب [illegible]
[illegible] از حضرت [illegible] جواهر [illegible] احصا بیرون بود و از جمله غنایم
[illegible] بزرگ از سیم ساخته در طول سی [illegible] عرض پانزده [illegible] ترتیب داده [illegible]
[illegible] آن [illegible] سلطان [illegible] معتمدان حضرت [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] نصرت [illegible] غزنین نهاد و چون [illegible] دولت خویش [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] یاقوت [illegible] و سایر جواهر [illegible] رسولان ملوک [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] طغان خان پادشاه ترکستان [illegible] گفتند که این جنس [illegible]
[illegible] ذکر غزوه نارین سلطان [illegible] در شهور سنه اربعمائه با لشکری تمام عازم
مملکت هند شد و چون [illegible] رسید سپاه را [illegible] کفار [illegible]
[illegible] و چون [illegible] هند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] ایلک خان [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جهت تحصیل آن اموال [illegible]
[illegible] ذکر غزوه غور [illegible] سلطان [illegible] بجانب غور [illegible]
[illegible] که حاکم آن ناحیه بود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب طبقات ناصری [illegible]
[illegible] امیرالمومنین علی علیه السلام مسلمان شده [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible] حکومت غور حاصل کرده [illegible]
[illegible] ارباب تواریخ گفته اند [illegible]
[illegible] علیهم السلم [illegible] جمیع بلاد اسلام [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] محمد بن سوری [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۹۰

قصد ادای فریضه تسبیح نمودم و در حضور یافتم ناگاه ... کاتب من ... و اگر ... مقصود حلقوم من بود الطاف ازلی شامل حال
آمده دستار من در بند ... افتاد و ... جامه من وقایه جان ... شمشیر ... گشت و با خود فکر کردم ... و از خانه بیرون خرامیدم حاضران
را ازین حال تعجب نمودند و از خدای تعالی عافیت مستدعی شدند و در پناه عنایت و رحمت او گریختند **ذکر احوال ایلکخان و طغان خان بعد از**
فوت ایلکخان و ... ایلکخان چون ... از میدان مبارزت سلطان روی گردان شد و بجانب ... رفت سلطان یمین الدوله محمود
جاسوسان بولایت فرستاد تا از حال ایلکخان و برادرش طغان خان ... نماید ایشان معلوم کردند که طغان خان بر جاده ...
و مصادقت سلطان ثابت قدم است و ... برادر ... طغان خان رسولان فرستاد و سلطان پیغام داد که
بر سلطان عهد وفا ... است و از حرکات ناپسند برادر ... گفت برای جهان آرای مجوب نماند که من ...
بوده ام و چون ایلکخان ... برادر ... بسلطان ... کرد ... داد ... [illegible]
منهزم گردید ... لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان خان نهاد و چون ... گذشت ... بواسطه کثرت برف ...
یافت ... بازگشت و در آن اوان ... برف ... ایلک با اتباع و اشیاع بعزم ... برادر ...
شد و بعد از ... نزاع ... ایشان ... مجلس ... ترک با جامهای ... برابر
در برابر صف کشیده شد و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس ایستادند با قباهای رومی و منطقه‌های زرکه مرصع بود ...
و در دست هر یک شمشیر هندی در غلافهای زر ... بر دوش نهاده و چهل مربط فیل در برابر مجلس ... داشتند ... رومی ...
زربفت و ... فیل ... ستون ... با غاشیه‌های مصور و اسلحه جنس و انواع آرایشها ... داشتند ...
... رومی پوشیده و خودهای ... بر سر نهاده و ... سپاه ... ایشان ... روی آورده ... کشیده ...
راست کرده و پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده و دست بقبضه شمشیر ... و چشم و گوش باشارت ...
در آن محفل رسولان را بار داده ... آن موقف ایشان ... تمام بخدمت تخت رسیده شرایط عبودیت ... بجای
و بعد از آن ایلچیان را بر سر خوان ضیافت ... خوانچه‌های ... ادب ... با اطباق زرین و سیمین و ... مرصع ...
... گسترده و در صدر مجلس ... نهاده ... مربع و مسدس ... کرده ...
تزیین داده که ... آن دیده‌ها را خیره کرده ... سلطان ... و انواع ...
... گفتند ... عجم و ... روم ... عرب ... آن ... است ...
و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند ... و عنبر ... و کافور ... و انواع ...
انواع فواکه ... ساخته بودند ... کاسه‌های ... شراب لعل فام ... زرین ...
حاضران ... رسولان ... آن بزم و ... آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند ... اجازت ... خواسته باشرف ...
بازگشتند و سلطان محمود با ایلکخان و طغان خان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند که شما هر دو ... در میان ...
ذو الجلال ... کرده از ملک و مال ... قناعت نمائید و بعد ازین باید که میان شما طریق محبت و ودادِ ... باشد ...
نزاع و مخاصمت مسدود ... و بعد از وصول ایلچیان ... ترک ... سلطان ... و بعد از آنکه سلطان
... کرد ... قصد ... اظهار ... مبادرت ... تا ... کرده پیش از طلوع آفتاب ... حصار
حافظ ... آرام ... مشاهده نموده ... بیرون آمده ... سلطان ... یافت ...
... از ... خراج گذشته ... اوباقی بود ... تسلیم نمود ... یمین الدوله ...
ملک ... **ذکر شاهان غرجستان و بیان ... حال او** ... غرجستان حاکم خود را

خوانند ... ترکان خان ... و در اوان سلطنت نوح بن منصور سامانی ... امیر ... حکومت ... داشت
ابو نصر داشت و چون ... پسرش ابو محمد حسن ... رسید ... استیلا یافته ... حکومت ... بازگشت ...
مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت ... اختیار کرد و ... جهان ...
ایام ... مقصد ... اقبال ... اطراف و اکناف عالم ... روی ... نهاده ... مطالب و ...
بقدر ... ابو علی سیمجور ... بر ملک نوح ... خواست ... طاعت ...
آورد ... حقوق ... آل سامان ... موافقت ... ابو علی ... ابو القاسم ...
ارباب ... ابو القاسم ... قطع کرده ...
... الملک ... بیرون کرده ... ممالک خویش ... تحصن ... ابو القاسم ...
... غرجستان ... امیر ناصر الدین سبکتگین ... ابو علی ... ابو القاسم ...
... ناصر الدین ... متابعت نوح بن منصور ... ایام سلطنت ...
... اقبال یمین الدوله محمود ... رسالت ... سلطان ...
... تعظیم ... خطبه بنام سلطان محمود خواندند ... سلطان ...
مبانی مصالحه استحکام یافت ... ابو نصر ... سلطان ...
گذشته ... یمین الدوله محمود ... حکومت ...
... سلطان ... لطف و رحمت ...
... سلطان ... غرجستان مشغول ... یمین الدوله محمود ...
... شاه ... دولت ... مقبول ...
... سلطان ...
... سلطان ...
... سلطان ... یمین الدوله محمود ... ارسلان جاذب ...
شار ... غرجستان ... ابو الحسن ...
... ابو نصر ...
حاجب ... التونتاش ... سلطان ... مقبول داشت ...
محترم ... التونتاش حاجب و ارسلان جاذب ...
...
...
... سلطان ... التونتاش ... سلطان ...
حکایت کنند که ...
...
...
... شاهی ... آورد ...

فلک ربعی دو ورشکسته بود که نصف آن را بکشیده و صورت بتی که نگاشته بود بشکست که در زمان سلاطین پیش در آن سرای تو به بوده
خوای که گرد او می‌نمود کسان نوشتم و در این باب اهتمام نموده نامه بر مهر کرده بدست غلام خود داد و چون آن نامه بخانه
غلام رسید و از آن از مضمون کتابت مطلع شده سبو بگشت و سنگ بگرد و نشان و حاجیان پیش شهزاده داد ان
صورت بشکسته و منسوب کرده اید و اندوه از جهت این واقعه از منزل بیرون آمده و در گوشه مخفی گشت و غلام بعد از چند
روز بخانه رسیده و سرای خود را که چون گلستان ارم آراسته بود مانند بیابان لوط یافت و از که بازو دختر نگاریان
نشان ندید حیران فرو ماند و از همسایگان پرسیدن گرفت احوال خود و صورت زنان و فرزندان گه در آن شهر بوده باز پرسید
غلام فریاد بر آورده و درواقعات خاطر شکسته و بنگریستن آن واقعه مشغول شده و هیچ روی بجان و نمودن گرد او از آن نوشته خبر
ندارد و خواتون را ایماق آورده و در مجلس خاص خود بحاضر آن نمود و بمجامع این کلمات عرض امیرا معروض سلطان گردانیده سلطان
از آن حرکت شنار شرمنده شده گفت هر که شنار را بیازارد گاه و سلطان در آن روز موجب فرموده بود به سوزانیدند و از موقف
جلال فرمان صادر شد که اولاد و اموال او را بسپاهیان دهند آنچه بالجمله ذکر او را بیاید که دانند تاوجیه گردانید که رضای سلطان
جهان منوط است با موجب جرأت و جسارت او گرده و شنار در آن حبس التماس نمود که در ملازمت یکی از غلامان
کرستانه منظور او بوده حصار بفتح گنند واز اسباب واملاک او آنقدار که بجواب او صرف شود وکلای سلطان با مکدار بند
و این ملتمسات مبذول افتاد و سلطان مرادو را از بهرام او بغزنین طلبیده و محفوظ بنظر عاطفت گردانید و ضیاع و عقار
را که در غرجستان داشتند از ایشان بخرید و بهای آن نقد با ایشان داد تا در مصالح خویش صرف نمایند و خواجه
احمد بن حسن میمندی شنار او بنصر را در ظل حمایت و حمایت خویش جای داد و تا در شست ندارد و بیجا بجوار رحمت ایزدی پیوست
ذکر فتح دیگر سلطان از ولایت هند و معاودت و سلطان یمین الدوله محمود در آخر فصل خریف از غزنین متوجه دیار
اقصای هند گشت و بواسطه کثرت و فتوح غزنین مراجعت نموده چون موسم بهار رسید لشکری کرده بوی
هند نهاد و یکی از ملوک هند که سلطان بولایت او متوجه شده بود و بدستمند جنگ گشت و چون یمین الدوله محمود بنزدیک
رسید همین را بخیمه شرف امیر نصر آورده و میسره را بسلطان حاجب سپرده و ابو عبد الله طایی با لشکر
گردانید و امیر التونتاش حاجب را در قلب سپاه بجای داد و ملک هند از نهیب آن عساکر پناه بیابان و کوه حصین
برده و محل بمخرج آن تنگ را بغیلان کوه و جگر استوار ساخت و با فیلان و اطراف مملکت خویش فرود آمد و سپاه خواست
و سوار و پیاده مملکت خویش از جنگ است و در امر حرب اهمال و اهمال نمود تا که اهل اسلام را امتداد ایام
پیشتر آیند و چون لشکر هند تمامت جمع گشته و پایه بسر را علی جانم گشته بهانه دیگر نماند ملک هند آهنگ جنگ کرد
و در پیش کوه لشکر بیاراست و سدی از جماعت فیلان بقوت تمام و دهوال سپاه کشیده و آماده حرب و اشتغال یافته بیاده
صفوف چون از تنور برخوشیده و زخم خوفناک یکدیگر را بکشتند و بضرب شمشیر سرها در میان معرکه انداختند و معرکه گاه جنگ
از سر و روی آمد مسلمانان بخبر درو و بین حلقوم و خرطوم آنها را به یکدیگر رسیده و خسته و ملک هند چون جرأت و جسارت
ابو عبد الله طایی را در مباشرت حرب و ستیز او را ادراک و دولت خویش پناه گرد و جمعی را از ارباب شجاعت دو
مدافعت او فرستاده و ایشان موجب فرموده و روی بجایی نهادند و چون او بزخمهای عنیف مقهور از غزال ساخته شدند
هیچ وجه روی آن جماعت بگردانید و سلطان چون ابو عبد الله را در چنگال محنت اسیر دید طایفه از غلامان خاص را بمعاونت
و مساعدت او در وانه گردانید تا آن شیر دل را از آن معرکه بیرون آوردند و سلطان فرمود که او را بر فیلی نشاندند
از آن جراحت استراحت یابد و آتش پیکار بمحوان زمانه بمرد و دعا و قلب و فتح اقبال یمین الدوله محمود روز بروز آمده نشانه

ددری باشد امر شاه رفتند و سلطان و سرای او را بعقب ایشان فرستاد و گفت آن جماعت را مع ماعلیها حلوح و سکنه و اموال و اقبال آن دیار
با کافان و نایاکان غنیمت بردند و بنده بتخانه گردد آن حوالی بود و بستگی سنقومه منقوش گشت از سلطان رسانیدند که از آنجا بر
ثبت گرده اند معلوم می‌شد که در مدت چهل هزار سال است که بنا بعنی این بتخانه نهاده اند و محمود از عقیده فاسد هندوان
متعجب مانده گفت علمای شریعت متفق اند که از زمان آدم علیه السلام تا غایت هفت هزار سال نشده و همین دلیل از اعجاز فضیلت
دیگر که حاضر بوده استفسار نمودند مجموع ایشان جواب دادند که شهادت جمهور را اگر درست و صحیح از روی
اسلام را آن عقاید نامحدود و خاص نامعدود و مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد اسلام در میان سپاهیان هند
نابود گشت و هر احدی از آحاد ایشان بیک دو بیت درم بیع بوده شد و چون اهل جهاد از رنج سفر روزی چند
بر آسودند سلطان باره دیگر عزم یاوره کرد و بسیار مع غلیه او رسانید که در نواحی ماشین فیلان هستند که آنجا را
نیبال بیمانان خوانند و او آن بقعه کافری مشهور است و سلطان بعد از قطع مفاوز بیابان و باره رسید و با عام
آنجا کار به غلبه نموده غالب آمده و با غنیمت بسیار و اموال بی‌شمار بغزنین مراجعت نمود ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و انتقال
ملک او به یمین الدوله محمود چون ولایت خوارزم از مامون بن مامون به برادر او ابو علی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حبالهٔ نکاح
آورده و او در حصار وقت مواصلت منجز شده و این قاعده تا آخر شهر عهد ابو علی سنه بوده بعد از انتها و حکومت او برادرش
مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاده و التماس از قدوم عقیده و خویش بر نسبت او قیام ساخته و مکاتبه او را
بطریقت صلح سلطان محمود و آن را همسایه او و مصالحت و دو دمان ایشان موکد شده و در اواخر ایام مامون سلطان رسولی
بنزد او فرستاده و التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون در این باب اعیان دولت خویش مشورت
نمود و اکثر این قضیه سرباز زده گفتند که ما ملک تو را از صحبت شرکت مصون باشیم هر گاه خدمت بسته ایم و اگر تو
بحکم دیگری ذاهی شوی و ترک معتوب خواهی بود و بشیر با هر دو تن تنبیه و تشنیع معزول گردانیم و دیگری را بر تخت بنشانیم و چون
سلطان مراجعت نمود و صورت حال را که ایلچی از پیش شاه رسیده بود معروض داشت و بعد از آن وجوه و اعیان
خوارزمشاه از جواب گذشت و بی‌ثبت کرده بودند اندیشناک و از سوء عاقبت و قبول سلطان هراسان شده
نیالتکین که صاحب جیش خوارزمشاه بود و بقبر مشغول شده تا روزی بالطایفه عصات بر قرار معهود و خدمت مامون
ارادندرون خبر رسید که او بیرون آمده و الیچکین بکیفیت آن واقعه هولناک مطلع شده و بعد از این حادثه با برادرزاده مامون بیعت کردند
و چون این خبر بسمع سلطان رسید که سلطان از سر آن جریده ای که آمده گذشت و شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیده خواه سزای
ایشان در کنار ایشان خواهد نهاد و با هم عهد بستند که اگر محمود در صدد تعرض ایشان آید با تفاق جواب او گویند و یمین الدوله
چون بر عقد آن باکان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بطرف خوارزم نهضت فرموده و نیالتکین
با جمعی از ارباب حدت و شنات بر عقده سلطان شبیخون آورده و نزدیک بود که چشم زخمی رسد و به توان خبر بیکاه و جمع
بادشاه و بخرده با فتنه به دفع آن آمده و در حرکت آمده و چون لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربه اشتغال نمودند و
از آن حلق نامحدود از صدمه قتول و مقتول محمود و در آن معرکه فانی و ناچیز شدند و سعد از بحر آن دو خیل اسیر گرفتار آمدند
و بقیه آن مخالف روی گریز نهاده و نیالتکین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید و در آن شنا بسبب امواج تا
زنده در آمده که در آن کشتی بود سعادت آغاز نهاده بود که آن منجر شد که او نیالتکین و بعضی دیگر از اهل بغی و فساد را بستند
و بسبب آن حرکت شنیع صادر شده نیالتکین چون بیدار گشت گرفتار و محکم شدت عطای دو بخت گشتند و
بانی بیسران او گرد از هر خود و دعوی منتقم حمراه بین انگیختند و سلطان فرمانداد تا در برابر قبر خوارزمشاه دار نصب کردند و نیالتکین

با قومی که در قتل آن شاه دخل داشتند [illegible] فرمود که بر قبر خوارزمشاه بردار کشیدند و خواهر مامون را
مامون بن علی [illegible] داده [illegible] یمین الدوله و امین الملة [illegible]
عبرة للناظرین و آیة للعالمین و حکومت خوارزم را به حاجب کبیر التونتاش داد و جمعی بسیار از [illegible] غزنین [illegible]
و بعد از چندگاه همه را بخشیده [illegible] هندوستان ساخت **ذکر فتح مهره و قنوج** چون سلطان از مهم خوارزم
فارغ شد [illegible] هندوستان [illegible] لشکر [illegible] آسوده شدند [illegible]
و [illegible] با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعه اسلام که از اقصی بلاد ماوراءالنهر به نیت [illegible] غزا
منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب مهره و قنوج روان شد و در میان ارباب تواریخ مشهور است که در قنوج
هیچ پادشاهی بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسب که از عجم ملوک عصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است
فی الجمله چون سلطان محمود به نواحی کشمیر رسید والی آن ولایت به خدمت پیوست و [illegible] در مقدمه لشکر روان شد
و اهل اسلام معابر و مسالک قطع کرده از دریاها [illegible] عظیم گذشته به قلعه [illegible] از قلاع [illegible]
در شوکت [illegible] رسیدند و حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده فرمود با اتباع [illegible]
خود فرود آمده زبان به کلمه توحید گویا گردانید و به سعادت و ایمان مستسعد گشت و سلطان از آنجا متوجه [illegible]
گرد [illegible] بود و این [illegible] بکثرت مال و رجال و [illegible] ملوک هند [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] قلاع [illegible] از آسیب زمان و حوادث دوران محفوظ [illegible]
و [illegible] هیچ [illegible] رسیده [illegible] استظهار داشت [illegible]
[illegible] و از بسیاری [illegible] و [illegible] چون سلطان [illegible] رسید
[illegible] خود را [illegible] انداخته [illegible]
سلطان [illegible] و بعضی [illegible] تیغ گشته شدند [illegible] غزنین [illegible]
[illegible] هزار مرد [illegible] افتادند [illegible]
بعد از آن [illegible] و [illegible] هشتاد و پنج سر فیل [illegible] سلطان افتاد
[illegible] و از [illegible] فارغ گشت [illegible] و چون اهل اسلام [illegible]
از [illegible] عمارات [illegible] آن [illegible] شهر [illegible] از سنگ رخام [illegible]
[illegible] بتخانها [illegible] سلطان محمود [illegible] غزنین نوشته [illegible]
[illegible] اگر کسی خواهد که مثل این عمارت [illegible] صد هزار [illegible] در مدت دویست سال
[illegible] استادان [illegible] از [illegible] ساخته و در بتخانهای [illegible]
[illegible] نصب کرده بودند [illegible] سلطان [illegible] مبلغ [illegible]
[illegible] یک قطعه یاقوت [illegible] چهارصد مثقال [illegible]
هزار و چهارصد مثقال [illegible] حاصل شد و [illegible] صد [illegible] و سلطان [illegible]
[illegible] بجانب قنوج کوچ کرده و [illegible] قنوج [illegible] و انصار او
[illegible] و [illegible] مقدم ملوک هند بود و سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] بجانب قنوج رسید [illegible] قلعه [illegible] قلاع [illegible] با فلک [illegible]
[illegible] در آن قلاع [illegible] ده هزار بتخانه یافتند و اعتقاد هندوان [illegible] که تاریخ عمارت آن
بتخانها سیصد چهار صد هزار سال گذشته سلطان در یک روز آن هفت قلعه [illegible] معظم [illegible]
سپاه اسلام [illegible] هزار [illegible] سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب قلعه [illegible]
[illegible] کشیده [illegible] و چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات [illegible]
و بعضی خویشتن را [illegible] و از آن قلعه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قنوج [illegible] و چون [illegible]
اسلام [illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible] و بسی از اموال [illegible]
و چون قلعه [illegible] معروف [illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عدد [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] رسید [illegible] افغانان [illegible]
[illegible] نموده [illegible] اموال [illegible]
و بعضی [illegible] فیل [illegible] سلطان شده [illegible]
[illegible] مبلغ سه بار هزار هزار دینار سلطان [illegible] بجائی رسید [illegible]
[illegible] فتح نامه [illegible] مشرق [illegible] مغرب رسید و سلطان چون از بلاد هندوستان بازگشت جامع
در میان غزنین بنیاد [illegible] هندوستان [illegible] نقل کردند [illegible] متقارب
[illegible] مسجد را [illegible] و [illegible]
[illegible] آن مسجد [illegible] بنا [illegible]
[illegible] و [illegible] اعیان [illegible]
[illegible] گذشت **ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت او و عجایب الحکایات**
ارباب تواریخ گویند که سومنات [illegible] اعظم اصنام ایشان بود [illegible]
[illegible] سومنات [illegible] چنانچه مسطور باید
[illegible] سومنات [illegible] سومنات [illegible] بتخانه
[illegible] اهل هند [illegible] زیارت آن [illegible] زیاده از صد هزار کس [illegible]
آن [illegible] هندوان [illegible] سومنات [illegible]
[illegible] سومنات [illegible]
[illegible] آن بتخانه [illegible] ده هزار [illegible]
[illegible] آن بتخانه [illegible] هیچ پادشاهی موجود نبود
[illegible] در آن بتخانه به عبادت مشغول [illegible]
[illegible] آن بتخانه [illegible] آورندی [illegible]
آنده [illegible] بعبادت مشغول [illegible] رسیدی [illegible]

بتخانه نمایند و در سومنات آنجا [illegible] و اوقاف آن [illegible] هندوان [illegible] واقع [illegible] فتح [illegible]

اگر آب این جوی از چشمه خلدی آید و چون هندوان مرده خود را بسوزند خاکستر ایشان را در آن آب بریزند و بعضی نزد ایشان

سبات او در آنند و با همه خود را در آن آب افگنند و این صورت سبب نجات و رفعت درجات خود می‌شناسند و از

این جهت سومنات مسافتی بعید است غرض از تمهید این مقدمه آنکه چون برهمنان این معنی تقریر کرده بودند که [illegible]

[illegible] آن آب می‌آوردند و هر روز سومنات را بدان آب می‌شستند القصه [illegible] چون سلطان محمود در

[illegible] لشکر [illegible] بتخانه‌ها ویران کرده و اصنام را شکسته معتقدان سومنات گفتند که

[illegible] است و الا [illegible] آنها را هلاک می‌ساخت و چون این سخن [illegible] بسمع یمین الدوله محمود رسید عزیمت

[illegible] گفتند که چون اهل هند را بطلان صنم سومنات محقق گردد و باسلام میل نمایند و در عاشر

شعبان سنه [illegible] با سی هزار سوار جرار غیر [illegible] جهت احراز ثواب بغزا [illegible]

[illegible] و در منتصف رمضان به ملتان رسید و چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چند روزه آب و علیق

[illegible] سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشیده بود و چون

ازان صحرای [illegible] گذشت بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون مردان جنگی و آلات و ادوات نبرد [illegible]

[illegible] قلاع تسلیم کردند و لشکر [illegible] موجب فرمان سلطان مردان [illegible] آوردند [illegible] و عیال ایشان را

[illegible] ساختند و بعد از فراغ ازین قضایا با لشکر اسلام به نهرواله رسیدند و مردم آنجا شهر [illegible]

[illegible] و بران شهر استیلا یافت آنچه احتیاج ایشان بود مرتب ساختند و برکت سومنات

روان شده هر بتخانه که دیدند خراب می‌کردند و در غارت و تاراج اهل [illegible] هیچ تقصیری نمی‌نمودند تا [illegible]

[illegible] سومنات رسیدند در کنار دریا قلعه بزرگ دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه می‌رسید [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] با آنکه معبود ایشان [illegible] قاصد آن دیار شده [illegible] هلاک خواهند [illegible]

لشکر اسلام بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند و هندوان [illegible]

[illegible] خالی گذاشته و غازیان نردبانها نهاده بر دیوار حصار برآمدند و آواز تکبیر [illegible]

[illegible] و جمعی از ایشان پیش سومنات رفته روی بر خاک مالیدند و تضرع و زاری [illegible]

[illegible] و چون شب درآمد غازیان به لشکرگاه خود بازگشتند و روز دیگر [illegible]

[illegible] هندوان [illegible] اجتماعی [illegible]

[illegible] بتخانه [illegible] مشغول شدند [illegible] آن بتخانه [illegible] سومنات

[illegible] جنگ [illegible] کشته [illegible] هندوان [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] طول و عرض تمام داشت چنانچه [illegible] آن [illegible] سومنات

[illegible] و زمین [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] سومنات [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] بتخانه سومنات [illegible] سلطان [illegible] هزار [illegible]

[illegible] آن بتخانه [illegible] ستون [illegible] و لعل [illegible] و هر یک ازان [illegible]

پادشاهی از عظمای سلاطین هند [illegible] بتخانه [illegible] قلعه [illegible] کشته شدند [illegible]

خبر رسید که [illegible] هنگام توجه سپاه ظفر قرین گریخته [illegible] قلعه تحصن [illegible] حصار [illegible]

سلطان محمود را هوس تسخیر آن قلعه [illegible] چون [illegible] آن نواحی رسیدند قلعه [illegible] اطراف

آن محیط شده است [illegible] از عمق آن آب استفسار نمودند ایشان گفتند [illegible]

[illegible] اما اگر در زمان [illegible] آب در فوج آید همه هلاک شوند محمود [illegible] توکل بعنایت الهی کرده [illegible]

[illegible] در آب افگندند [illegible] بپای قلعه رسیدند صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد [illegible]

غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاد و اهالی حصار کشته شدند [illegible] از مهم قلعه فراغت یافت [illegible]

[illegible] اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده [illegible] سلطان مظفر و منصور [illegible] غزنین [illegible]

[illegible] چون [illegible] رسید حکایتی [illegible] بنظر رسیده [illegible]

چندان [illegible] سلطان محمود [illegible] فتح سومنات [illegible] خواست تا چند سال آنجا مقیم [illegible]

[illegible] آن ملکت [illegible] سومنات [illegible]

[illegible] آن ممالک است [illegible] گفتند [illegible]

[illegible] سومنات [illegible] سلطان

[illegible] ولایت [illegible] ملکت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] از سلاطین [illegible]

[illegible] صورت [illegible] سلطان [illegible] ملکت [illegible]

[illegible] دابشلیم [illegible]

[illegible]

[illegible] دابشلیم [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] غزنین [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] دابشلیم [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] دابشلیم [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] غزنین [illegible] ولایت سومنات [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

ذکر رحلت سلطان محمود سبکتگین … و ذکر … پادشاهی غزنین بعد وفات او و اولاد او ٩

… سلطان محمود … [illegible]

… سلطان محمود پسر خود مسعود را … [illegible]

[illegible]

در غزنین تخت [illegible] نشست و بار [illegible] او را در قصر فیروزه بغزنین دفن کردند و در شبی تاریک [illegible] سلطان محمود
[illegible] دین و مذهب مردی متعصب بود و علی [illegible] از مصنفات [illegible] ساخته اند و در ولایت هند غزوات کرد چنانچه شمه ازان [illegible]
اوراق مسطور گشت و عجب آن بود که [illegible] اموال اغنیا حرص تمام داشت [illegible] رسانیدند که در نیشابور [illegible]
مال فراوان دارد او آن شخص را بغزنین طلبیده با وی گفت که چنان مسموع باشد که تو مذهب قرامطه داری [illegible]
من قرمطی نیستم اما خدای [illegible] مرا از متاع و [illegible] عطا کرده است هرچه دارم بستاند و این نام [illegible] سلطان
اموال او بستده [illegible] آن مرد [illegible] که وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس [illegible]
وزیر بغایت ظالم و بی باک بود [illegible] سلطان او را از منصب عزل کرد و مطالبه فرمود [illegible]
شکنجه کردند که هلاک شد و بعضی [illegible] ابوالعباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد [illegible]
[illegible] قیام نمود و در آخر سلطان از خواجه رنجیده [illegible] قلعه [illegible]
محبوس گردانید و وزارت [illegible] حسنک میکال [illegible] زبان شیرین سخن بود [illegible]
[illegible]

[illegible] سلطان محمود حکایات و لطایف بسیار [illegible]

ذکر امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین و مآل حال و نهایت کار او

[illegible] سلطان محمود ملک خراسان بگرفت امیر نصر [illegible]
[illegible]

ذکر سلطنت محمد بن محمود سبکتگین [illegible]

چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت [illegible] بر تخت سلطنت نشست و ارکان دولت [illegible]
[illegible]

ذکر سلطنت مسعود بن یمین الدوله محمود بن ناصرالدین سبکتگین

[illegible]

التونتاش از آموی عبور کرده متوجه قتال [illegible] شد و سپاه خوارزم و خراسان چون به آنجا رسیدند جنگ [illegible] کردند و
بعد از آن روی به سمرقند نهادند و علی تگین سپاه خود را [illegible] کرده [illegible] لشکرگاه ساخت که به یک طرف رود
آب و درخت بسیار بود و به دیگر جانب کوه [illegible] یکدیگر پیوسته [illegible] صعب کردند و چون آتش [illegible]
[illegible] علی تگین [illegible] بیرون آمده و بر لشکر خوارزم [illegible] التونتاش [illegible]
[illegible] التونتاش [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] امرا و اعیان لشکر [illegible]

بیت

[illegible]

[illegible] از آن [illegible] علی تگین [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible]

[illegible] سپهسالاری [illegible] از رسیدن [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] سلطان مسعود چون [illegible] عالی [illegible]
[illegible] دولت را [illegible] طایفه [illegible] سلجوقیان [illegible] مودود را
[illegible] خواجه احمد بن محمد بن عبدالصمد [illegible] بلخ [illegible] محمد مکحول [illegible]
[illegible] عبدالرحمن و عبدالرحیم [illegible]
[illegible] سلجوقیان [illegible] خراسان [illegible]
مسعود [illegible] غلامان خاصه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible]

سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

[illegible]

[illegible] مسعود [illegible] محمد [illegible]

[illegible]

ذکر وفات مودود بن مسعود بن سلطان محمود سبکتگین [illegible]

در بیستم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه مودود بن مسعود صاحب غزنین وفات یافت و در این سال ملوک اطراف
متفق شده بودند که مودود را لشکر و مال مدد دهند تا خراسان از سلجوقیان انتزاع نماید و در اواسط رجب سال مذکور مودود
لشکری فراوان از غزنین بیرون آمده در منزل اول علت قولنج بر او طاری شد و بغزنین مراجعت نمود و وزیر خود [illegible]
بن احمد میمندی را بجانب سیستان فرستاد چه سلجوقیان لشکر بآن صوب روان کرده آن ولایت گرفته بودند و چون مودود
بغزنین نزول نمود مرض او اشتداد یافته درگذشت [illegible] بحکومت نشست [illegible] ارکان دولت علی بن [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] عبدالرشید [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت فرخزاد بن سلطان مسعود بن سلطان محمود سبکتگین

[illegible] آل سبکتگین [illegible] سلطنت باشد [illegible] فرخزاد بن مسعود [illegible] در قلعه [illegible] محبوس بود
[illegible] و چون طغرل کشته شد [illegible] بغزنین آمده فرخزاد را از قلعه بیرون
آورده بر سریر سلطنت نشاندند [illegible] قیام نموده [illegible] انتظام [illegible]
نموده [illegible] در قتل عبدالرشید سعی کرده بودند [illegible] بقتل رسانیدند و چون داود سلجوقی از انقلاب ملک [illegible]

غزنویه نیز بابت لشکر غزنین گشته و خبر با لشکرها باستقبال او روان شد بهره و زبون [illegible] کرده و او منهزم گشت
و احمال و اثقال او که بدست غزنویان افتاده و چون فرخزاد در حکومت استقراری یافت سپاهی عظیم [illegible] آورده متوجه
خراسان شد و سپاه جغری بیگ [illegible] که اعظم امرای ایشان بود با لشکری [illegible] مقابل او فرستاده [illegible]
[illegible] منهزم شده [illegible] با چند کس دیگر از امرا اسیر و دستگیر گردید بعد از آن الب ارسلان بموجب فرمان پدر
[illegible] با غزنویان محاربه کرده غالب گشته چند تن از اعیان دولت ایشان اسیر کرد و فرخزاد چون صورت حال
[illegible] اطلاق فرموده خلعت داد و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را آزاد کردند و چون [illegible] سال
از حکومت ملک فرخزاد بگذشت در ریعان شباب و عنفوان جوانی این جهان فانی را وداع فرمود و برادرش بجای او

ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتگین

او پادشاهی بود عادل و زاهد و [illegible] رجب و شعبان و رمضان [illegible]
روزه میداشت میان او و سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاده مقرر آن شد که هیچکس از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر
نشوند و بر این جمله [illegible] اشراف طرفین [illegible] و بعد از تمام امر صلح ابراهیم بن مسعود [illegible]
[illegible] بسیاری از مواضع [illegible] که آبا و اجدادش [illegible] بوده [illegible] و اقصای بلاد هند [illegible]
[illegible] دریای محیط [illegible] و بر جانب دیگرش [illegible] کثرت اوراق اشجار آن
[illegible] آفتاب [illegible] [illegible] بیکدیگر [illegible] و کثرت وحدت و حصانت
آن قلعه [illegible] داشت و در پای آن قلعه جای ایستادن [illegible] بود و سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] لشکر کشید و [illegible] آن قلعه [illegible] مفتوح گردانید و با غنایم نامحصور بدار الملک غزنین توجه فرمود و دیگر
[illegible] بود و [illegible] خراسانیان [illegible] افراسیاب [illegible]
خراسان اخراج کرده بود و در آنجا متوطن بودند [illegible] استحکام [illegible] آن شهر
[illegible] بود و [illegible] چاه [illegible] آن شهر [illegible]
[illegible] آن شهر [illegible] ایشان [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] آنجا [illegible]
میان [illegible] واقع شد [illegible] غالب آمده جمعی کثیر از آن طایفه را بکشت و بعضی از ایشان [illegible]
[illegible] از زنان و فرزندان [illegible] صد هزار کس [illegible] مراجعت فرموده [illegible]
[illegible] ولایت هند [illegible] اصنام [illegible] سلطان با لشکرهای [illegible]
متوجه [illegible] شده و در آن راه عقبات [illegible] سلطان [illegible] قطع منازل و مراحل [illegible]
رسید و در آن مکان [illegible] ماه توقف نمود و مردم [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] اعدا دین [illegible] مستولی گردانید

ذکر وفات سلطان ابو المظفر ابراهیم بن مسعود و حکومت [illegible] مسعود

سلطان ابراهیم در سنه [illegible] وفات یافت بروایتی [illegible] سال پادشاهی کرده و بقول صاحب
تاریخ [illegible] مدت سلطنت او چهل و دو سال بوده و ابراهیم پادشاهی عادل [illegible] صاحب رای بود
[illegible] مصالحه [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] غزنین [illegible] داده و این خبر بسامع ابراهیم رسید
[illegible] ملکشاه [illegible] مضمون آنکه [illegible] ملکشاه [illegible] متوجه این صوب [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] ابراهیم [illegible] قبول کرده [illegible]
[illegible] عاطفت [illegible] این مکتوبات [illegible] چون ملکشاه

اگر از وفات [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] احوال [illegible] کلمات [illegible]
رسیده [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] احوال [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] را اظهار کرده و چون
[illegible] اطلاع یافت [illegible] سلطان [illegible] عزیمت [illegible]
گویند که سلطان ابراهیم [illegible] مصحف [illegible]
و چون او وفات یافت پسرش مسعود بجای او [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] دولت [illegible]
مصالحه دختر سلطان ملکشاه [illegible] مسعود [illegible] نظام الملک [illegible] بجای آورده [illegible]
[illegible] میان ایشان [illegible] مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بوده [illegible]

ذکر سلطنت ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود

[illegible] معلوم شد که در خبر کتاب [illegible] چون ارسلانشاه
بر حکومت نشست برادران خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او بهرامشاه [illegible] سلطان سنجر رفت و او و برادرش
[illegible] محمد بن ملکشاه [illegible] سلطان سنجر رسولی نزد ارسلانشاه فرستاده [illegible]
[illegible] منع [illegible] ارسلانشاه [illegible] التفات ننموده [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ارسلان [illegible] محمد بن ملکشاه فرستاده [illegible] سلطان
سنجر [illegible] سلطان محمد رسولی بخراسان فرستاده [illegible]
[illegible] سلطان محمد بن ملکشاه [illegible] خراسان رسید سلطان سنجر [illegible]
[illegible] چون سلطان [illegible] ابو الفضل [illegible] سیستان [illegible] ارسلانشاه [illegible]
[illegible] سنجر [illegible] جنگی عظیم واقع شد [illegible]
[illegible] ارسلانشاه [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] ارسلانشاه [illegible] سنجر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چون [illegible] غزنین رسید ارسلانشاه [illegible] شوال [illegible]
سنجر [illegible] غزنین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible] ارسلانشاه [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] بهرامشاه [illegible] رفت [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] ارسلانشاه [illegible]
[illegible] ارسلانشاه [illegible] ارسلانشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بهرامشاه [illegible]
[illegible] مدت سلطنت ارسلانشاه [illegible] سال بود

ذکر سلطنت بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتگین

معزالدوله بهرامشاه پادشاهی با شوکت با حشمت بود با علما و فضلا مصاحبت داشت [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت خسروشاه بن بهرامشاه

بعد از [illegible] پادشاه شد [illegible] علاءالدین حسین جهانسوز [illegible]

[illegible]

قائم مقام شد مدت سلطنت خسروشاه هشت سال بود

بعد از انتقال او [illegible]

[illegible]

ذکر خروج ملوک غور [illegible] ذکر احوال آل بویه [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت عمادالدوله علی بن بویه بن فناخسرو

[illegible]

آن نادر را کشته چون خانه را مسکن ساختند سقفی نقب بالقا بس شد از آنجا ظاهر شد عماد الدوله فرمود تا آن سقف را بشکافتند
بود و خیاطی را طلب داشت تا از آن رخوت جامه چند بدوزد و چون خیاط را آوردند از زبان عماد الدوله لفظ جوب
گذشت خیاط گریه کرد و پنداشت که چوب مستحق خواهد بود از زمین بضرب چوب اقرار رسانید گفت ای خداوند احتیاج بچوب نیست
از صندوق چند صندوق رخت از امانت پیش من بنشست عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند و عماد الدوله آن اموال و رخوت را
متصرف شده بحکومت مشغول گشت و در این اثنا مرد او یح قوت گرفت بعد از عماد الدوله و ارتراع نمایند تا اصل او را تمام
داد و چون آن روز مرد او یح اعمال پارس در حمام کشته شدند و چون این قصه واقع شد عماد الدوله برادر خود رکن الدوله را بضبط
ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خود معز الدوله را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله به بغداد رفت بر دولت
خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرش رکن الدوله و معز الدوله با مخالفان محاربات نمود بسیاری
از دو با یافت کردند و در اواخر شهور سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه عماد الدوله مرضی پیدا کرد و در آن مرض فرزندی نداشت
تا رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگتر خود عضد الدوله را بفرست تا قبل من در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید و رکن
الدوله پسر را بفرستاد که مرتبه اعلی پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله جمیع لشکر را باد
فارس باستقبال او فرستاد و چون بر در نزدیک شد خود نیز با عدد از مرزها ملاقات برادرزاده از شیراز بیرون رفت و عضد الدوله
را بسرای امارت فرود آورده بر تخت نشاند و خود فی مقام اعیان و اشراف مملکت را فرمود تا بسلطنت بر وی سلام کردند
و آن روز در بار جشنی عظیم ترتیب داده و چون عضد الدوله صاحب اختیار شد جمعی کثیر را دید که امارات فتنه از ناصیه
ایشان ظاهر بود و بشارت مرحومه کرفت و از آن جمله شخصی بود که او را شیرجین می گفتند بعضی از خواص و اعیان مملکت و ارباب
دولت که جمعیت فتنه ساختند بودند عماد الدوله گفت که سخن از وی بشنوید تا تقریر کنم بعد از آن هر چه شما گوئید عمل نمایم آنگاه گفت
در آن زمان که در خدمت معزز بن احمد بودیم جمعی قلیل از دیالمه زیاده بر ده هزار کس را خواص و مالک نفر و ولیعهد اوشدند
بغیر از لشکرهای اطراف میراث از آن جماعت که بر جای خلاف در مقدار بی کرانی جمع شده در صحراهای متفرقه اما ورای اصفهان اوی برسید
این جمعیت گفت بخواهم کرد این نه بود التصنیفی بعضی یاد این سخن بعهد من بر خاطر من مستولی شد و خواستم که از وی پیش من تقدیم
وی از میان جمع بیرون آوردم و پیاده نگه مرا با تو حکایت داد او را گرفت سر او ببعضی از والده را حاضر ساختم و با ایشان همچنین
عالی میان ما در کار اتفاق کنند اگر از وی شیخ این حرکت صادر شود و بدین طریق که از ما شنیده اند بعد از آن عماد الدوله
فرمود اکنون شما نیکو بدین کار از وی این معنی صدور شناسید که باید باشم نیکو اعوان بخشی کار شد او خود کفایت شنعا خواهد
شد و شیرجین را در حبس نگاه داشت و عماد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه از این سرای سپنج بمنزل عقبا رحلت کرد و او پادشاهی
حلیم کریم مدبر و عادل بود و در زمان دولت او رعایا مرفه الحال بوده بودند مدت سلطنتش شانزده سال بود ایام امتداد یافت

ذکر حکومت رکن الدوله بن بویه

چون خبر وفات عماد الدوله بسمع رکن الدوله رسید متوجه فارس گشت و تخت را مطلوب نشست و فرزند ارشد
برادر بجای آورد و انگاه بشیراز رسید و چون شیخ رکن الدوله خبر عماد الدوله انتشار یافت پراکنده گردیدند و بدان پسر فایک نیز
رخت آمیخته لشکریان ما بی موافقت نمود دانسته سه روز در آنجا اقامت کرده بعد از آن باستصواب امرا و وزرای شیراز
نهاد و مدت نه ماه در آنجا توقف نمود و از اموال فارس مبلغی گرانمند پیش معز الدوله به بغداد فرستاد و در این سال ولایت
عرب مقدار بی سنگین او منقل گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق شد و میان امرای سامانی و فاتح جنگ
دست داد و همچنین میان و شمگیر و رکن الدوله محاربات روی نمود و شمه از این حکایات در ضمن شرح قضایای سامانیه مرقوم
کلک بیان گشته است فی الجمله میان او و وشمگیر و رکن الدوله مناقشات سیم زمین ببلاد طبرستان و جرجان ادیان ایشان بود را اختلاط می کرد

جنگی در معرض آمد و شمگیر او را بزین گرفته و بر آن اسب سوار شده بشکارگاه رفت و در شکارگاه خوکی در میدان رسیده و شمگیر
با اسب را گذرانیده اسب او افتاده و هلاک شد و آن سال سال سی صد و پنجاه و هفت بود و در شب اخیر آن سال چند پادشاه وفات یافت
معز الدوله بن بویه در بغداد و حسن بن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر روم و ابو علی محمد بن الیاس
در حکومت کرمان کرده بود و در بخارا و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلب بن حمدان در شام و بعد از فوت وشمگیر رکن
الدوله پسرش بیستون را صاحب اختیار کرد و او را ایام سال آرام بشکر داد در حضرت رکن الدوله کرد و پسر دیگر را سر فوج نایب
نام گذاشت و بیستون را در زمان رکن الدوله بحکومت مصون گردید و مسجد پادشاهی در عنایت گرفت جنگجوی جنگ قوی دست بر آورده
گردانید و او را چون آن را رکن الدوله در کابل ولایت مملکت از دست تو انتزاع نمایم و تو را خوار رساند والده کرد چون برو دست یافت آن کس
که پیش و هم از رکن الدوله کلمات فحش در آن نامه مندرج گردانیده بود و چون آن مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید انشای آن
منشی که برگرفته خوانده و معنی آن را نرمی کرده خاطر رکن الدوله ... آن مسطورات بر زبان گذرانند رکن الدوله در نامه او
در منشی گرفته بخوانده و در جواب نوشته که از لشکر بسیار اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت الهی است
و اگر تو در باره من آن اندیشه داشته اما از امیده که مرا در خاطر خطور نکند که بر تو دست یابم بجز اعزاز و اکرام او هیچ نشاید و بعضی
در باره تو آنچه وظیفه مروت و انسانیت است بتقدیم رسانیم و اندک فرقی از اثر تربیت هر یک در میان ما باشد و جواب نامه آورد
و در هم زمان بیستون مستمابا باطراف عمان رکن الدوله سلیمان بافته مریض گشت و سبب این آنکه در او ایام جوانی
شنیده که پسرش عضد الدوله لشکری از فارس به بغداد برده است و به صلح خویش عضد الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته و محبوس داشت
غضب مستولی گشت که محموم شد و در آن مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک گشت
رسیده و ابو الفتح بن العمید که وزیر رکن الدوله بود نوشت که توجه
او بجهت حسن و صلاح امور واقع بود و بعد از تامل ابو الفتح بن العمید که وزیر رکن الدوله بود نوشت که توجهی
کن که بعد مراجعت از آن که کسی طلبت فتن که خدمت پدر را دریابد و در میدان ری ابو الفتح در آن باب سعی نموده تا رکن الدوله را
بعد از آنکه عضد الدوله را پیش پدر باصفهان رفت و رکن الدوله با تمامی اولاد خود در آنجا صحبت نموده اکابر و اشراف عراق
و فارس بجهة او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله بنفسه تمامی اسباب را با حوالی
اولاد خود تقسیم نمود ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا نواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و
جرجان بفخر الدوله و مؤید الدوله را اصفهان و اعمال آن مادامی که زنده باشد و آن جمله را فرمود که از فرمان عضد الدوله
تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت کرده و بعد از تمام این قضیه اعیان یکدیگر را خلعت الوان بخشیده
آب نور بسیار نثار کرد و رکن الدوله در همان هفته وفات یافت و در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او چهل و چهار
سال بود و جشن شانزده روز در ایام دولت عماد الدوله و معز الدوله بود و چهار سال دیگر بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت

ذکر سلطنت معز الدوله بن بویه

و صاحب سیرت بود و عدل و رعیت پروری و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام تمام می نمود

در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با سپاهیان و بار که بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود و او
بسیرجان رفت و آن ولایت را در تحت تصرف آورد و در آن اوان ابراهیم سیمجور دوانی که محمد بن الیاس را در کرمان محصور داشت
چون آوازه توجه معز الدوله شنید دست از آن مهم باز داشته روی بخراسان نهاد و محمد بن الیاس نیز از وهم معز الدوله
ولایت کرمان را گذاشته بطرف سیستان رفت و معز الدوله را با علی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از قرار شوند در کرمان گشته
محاربات دست داد و عاقبت معز الدوله بر دشمنان غالب گشته جمیع مملکت را از قفار و صحاری کرمان پاک ساخت
آنگاه عزیمت اهواز نمود و بعد از حروب متعدده که میان او و گماشتگان خلیفه واقع شد آن دیار مستخلص گردانید

و در ثانی و ثلثین و ثلثمائه معز الدوله و لشکر سبکتکین را با هواداران طرف واسط برد و توزون با امرا از خلیفه از بغداد با سپاهی
عظیم در برابر آمده و در وانده و روز مصاف [illegible] جنگ کردند عاقبت توزون مظفر گشت و معز الدوله [illegible]
در هزیمت با هواز مراجعت نمود و در سنه [illegible] دیگر لشکر واسط کشید و سبکتکین و توزون با لشکرهای آراسته
باستقبال او آمدند و معز الدوله صلح [illegible] باهواز بعادت رفت و در سنه اربع و ثلثین بار دیگر معز الدوله
بالشکری بسیار متوجه واسط شد و از آنجا ببغداد رفت و پیش از وصول او بدار السلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد قایم
مقام وی شده و معز الدین در غاری عشر جمادی الاول سنه مذکور بباب الشماسیه بغداد فرود آمد و ابن شیرزاد پنهان
شد و روز دیگر معز الدوله بمجلس المستکفی رفته با او بیعت کرد و خلیفه با معز الدوله میثاقی بست و هر آنرو از احمد را معز الدوله و
برادر انش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله خواندند و بر منابر و دنانیر القاب ایشان را نوع معزز و مضروب گشت و معز الدوله در
سرای مونس خادم فرود آمد و لشکر یانش در سراهای اهل بغداد نزول کردند و بدین سبب اهالی دار السلام زحمت تمام یافتند
و معز الدوله را صاحب اختیار بغداد شده هر روز مبلغ [illegible] جهت خرج المستکفی تعیین کرد و در جمادی الاول همین سال
المستکفی را از خلافت عزل و خلع کرده المطیع را بجای او نشاند و هم درین سال ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله آمد و ابن
شیرزاد بحرب او مساعدت نمود ناصر الدوله بر نصف بغداد مستولی شد و در سنه [illegible] میان معز الدوله و ناصر الدوله قایم مقام
و در محرم سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه با هم صلح کردند ناصر الدوله بموصل رفت معز الدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه سبع و ثلثین
عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانید ناصر الدوله بجانب نصیبین رفت و معز الدوله در موصل ظلم بسیار بکار برد [illegible]
که ماده معاش ناصر الدوله یکبار منقطع گردد و درین اثنا از جانب رکن الدوله قاصدی رسید و خبر رسانید که لشکر
خراسان متوجه ری و جرجان شده اند باید که آن برادر مراجعت افغان احوال ما مبذول دارد و بدین سبب معز الدوله
با ناصر الدوله صلح کرد و مقرر شد که ناصر الدوله هر سال مبلغ هشت بار هزار درهم از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند و معز الدوله
معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه معز الدوله را مرضی صعب عارض گشت چنانچه از حیات نومید شد
و میان حاجب و دبیران مرهم انداخته امور دار السلام مضبوط گشت و با صحت معز الدوله بار دیگر در امام اهتمام نمود که
آورده اند که در سنه خمسین [illegible] معز الدوله با لشکر هستی بمحاربت عمران بن شاهین رفت و آن [illegible]
لشکری ببغداد فرستاده [illegible] امارت آن بلاد کرد و چون معز الدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب بصره شتافت
بنصیبین رفت و معز الدوله بر نصیبین شده ببغداد معاودت نمود و فرمود تا بر درهای مساجد دار السلام کتابه کنند که لعن الله معاویه بن
ابی سفیان و لعن من غصب فاطمه فدک و لعن من منع من دفن الحسن عند قبر جده صلعم و من نفی اباذر [illegible]
العباس من الشوری و چون خلیفه را حکم معز الدوله بود و مخالفت منع آن نمی توانست کرد [illegible] از بغداد آن
بعضی آن سخنان را محو کردند و معز الدوله خواست که بار دیگر بنویسند [illegible]
دیگر در این جز معاویه کسی را نام نبرند بجای آن کلمات لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلعم
وزیر آن [illegible] در سنه ست و خمسین و ثلثمائه فوت شد و پسرش عز الدوله بختیار بجای پدر نشست
مدت حکومت معز الدوله بیست و یکسال و بغداد اربعون سال [illegible]
عضد الدوله بن رکن الدوله [illegible]
عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه [illegible]
صحبت [illegible] فارس و کرمان [illegible] صاحب تاریخ گزیده آورده که در عهد سلطنت عضد الدوله

کرکان از [illegible] و بعضی مردم [illegible] خلاف او نمودند و [illegible] ملک فارس بکلی [illegible] ازیشان مسترد کرد
کم حرمت [illegible] و صحراها و بیابانها [illegible] بیابان [illegible]
آورد و در این اثنا [illegible] و [illegible] و در آن خانه [illegible]
از آنجا گرفت و [illegible] و [illegible]
و چون [illegible] و [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون وزیران نظر کردند سطری چند دیدند مضمون مسطور آنکه در فلان تاریخ که موافق جلوس عضدالدوله بود بر تخت سلطنت
شیراز و در فارس پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنین و چنین و اسم و لقبش این و همچنانکه اسکندر ربع مسکون گرفت
او نیز معموره عالم در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که اطاعت او نماید و بستد باج و خراج بوی دهد از صدمات
ایمن گردد و هرکه در مقام تمرد و عصیان آید بهجران و خذلان مبتلا شود و قیصر و ارکان دولت از این صورت عجب
شدند و قیصر بازرگانان را طلب داشته پرسید که ولایت فارس بکه رسیده و حاکم آن مملکت را چه لقب است گفتند آنکه صفات
آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب وی چیست بازرگانان چنانچه واقع بود همه را تقریر کردند و قیصر متوهم گشته
در ظهور او رغبت نمود موافق یافت قیصر فرمود که نزد او رسولی بفرستند و هدیه چند مع تبرکات همراه کرد
و مراسله نامه قیصر که نوشته بود که سزاوار آنست که با رسول جواب زبان بگشاید و مدارا نماید
سلوک دارم و عجب خیانت که رسول این پیغام بشنود و آن محسوب کرده بازرگانان را مطلوب همین بود
و چون تاجر رسول قیصر بکه رسید و پیشتر از رسیدن تاجر کفی پیش عضدالدوله فرستاده او را از وصول خبر پیش اعلام داد
بازرگانان بهانه فرستاده که من با رسالت از شهر برون شدم و آنچه گفت بمکالمه در سر چند ملاقات واقع شد
عاقل نام از نسب حرف عضدالدوله در نیک جانب رسول قیصر و بازرگانان نیز رسیده در نزول فرمود و در
عضدالدوله در مجلس آمد و از آن قرار که او را ملکی نیز گویند اظهار حال کرده بازگی از ملازمان گفت
بروید با دهقان گوی که اسب زبان در دهان کشیده خاموش باشید و نبایند مواضع آن شخص مقداری درای کرد
او را در آب بربند و زین آورند تا بگمند بربخت و آنچه عضدالدوله تعیین کرده بود بیاورند تا بگفت و دهقان خاموش
شد و ایلچی متعجب گشت و با خود گفت که این عجب پادشاه عظیم الشأنی است که جوانات در فرمود و از حکم او تجاوز
کرده فرمان او مانند اسلیمان برجه و برد داشت و چون ایلچی بمکنی الوطن برگشته بخدمت قیصر رسید
قیصر هرچه که دیده بود اظهار از حال عضدالدوله نوشته اند سلطان را تحت لاجرم در ارادات و محبت و مودت گوش
پرسته غرایب و نفایس پیوسته میفرستاد و در سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه عضدالدوله بر سریر سلطنت بنشست و آن همه ممالک
نیز اگر ولایت ری و اصفهان و آن نواحی در پیش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان و بغداد در تحت
تصرف معزالدوله بود و محمد بن الیاس والی کرمان نسبت بجانب خدمات بسندیده بجای می آورد و در سنه سبع و خمسین
برخود دیار ابوالفوارس پس از وفات کرمان ترسیده و حسب ابن غضبه آن بود که چون ابابت کرمان بالیسع بن محمد بن الیاس
متعلق شد او از سر جنون سرکشی کرده و ولایت عضدالدوله دور فرستاده و عضدالدوله در غضب مهرآن مملکت
الیسع انتزاع نموده و هم در آن اوان ملک عمان در تحت تصرف عضدالدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه عضد
لشکر بغداد کشید ذکر رفتن عضدالدوله بجانب دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که بعد از فوت معزالدوله روی داد
معزالدوله در حین وفات با پسر خویش بختیار گفت اگر میخواهی که دولت تو پایدار باشد از فرمان عم خود رکن الدوله
جانب نگاه داری و در پیروی او مبالغ کرده با او مشورت کنی و دیگر آنکه عضدالدوله بر خویشتن تقدیم نمایی و در تعظیم دیگر
غایت جهد بجای آوری که او از تو بزرگتر است و باستحقاق مملکت داناتر و دیگر آنکه وزارت با ابوالفضل بن عباس بن حسین
و ابوالفرج محمد بن عباس تفویض نمایی که این دو کس در کفایت منفرد اند و در امانت منفرد و دیگر ترکان این دو
ترک را ابوالطیب و عارف بادشاهانه مخصوص گردانی و ببستان از احسان سبکتگین حاجب سعی نمایی و بعضی
از... هیچ یک از این وصایا عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول شد و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست

تا نهاد عماد و سبکتگین او بختیار متوحش شده و ترک ملازمت او کرد و در میان عمود کرده و سازمت شمعون کامیه و برادر آن بیاید
تفصیل موجب ساخت و اقامت میشود و چون سبکتگین بمرات شد از ترک اللکین با وی او حاکم گردانیدند و در صدد دو اسط
ترتیب لشکر بختیار بمعسکر ساخت و مدت پنجاه روز با یکدیگر جنگ کردند و از کثرت وفات طرفین لشکر فان بود و میان ایام بحوجه
او بوفات عضدالدوله رسیده و بجانب عرب بیاید که در حرکت و نهضت بجانب عراق جهت مساعدت بختیار کرد و چون عضدالدوله
در پیش بختیار لشکر نشسته با لشکر های فارس روان شد و در واسط بعزالدوله بختیار پیوست و از آنکه در برابر او آمده حرب
صف کرده بودند منهزم بغداد رفته و در سیم لشکر ترک منهزم شده عضدالدوله ایشان را تعاقب نموده و بجانب شرقی دار السلام
نزول آمده و بختیار را نیز بود و بامر و بطرف غربی نزول کرد و از آنکه چند روز جنگهای مردانه کردند و آخر الامر چاره مضطر شده
در کتاب تاریخ خلیفه جانب تکریت رفتند و عضدالدوله بغداد را گرفته طلب خلیفه فرستاده و طایع از آنکه عهد او شده
دار السلام آمد و عضدالدوله از برای خلیفه فرش و اوانی روان کرده و مراسم تجمیل و تعظیم بجای آورد و بعد از آن
بختیار و برادر آنش را گرفت و رکن الدوله این خبر شنیده خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نموده و عزم آن کرد
بجنگ عضدالدوله رود و عضدالدوله خبر استیفای همه بختیار را که گذشته از سر مملکت او در گذشت و از بغداد برگشت
و چون بخوزستان رسیده و رأی عضدالدوله بختیار را ملاقات اتفاق افتاد و در وقت جنگ طایفه از لشکر بختیار بموکب عضدالدوله
پیوسته شد و بابن حاجب بختیار روی بموکب بنیاد و چون بنواحی موصل رسید ابوتغلب با هشت هزار کس باو پیوست
و این خبر بعضدالدوله رسیده و بآن طرف توجه نموده در حدود تکریت یکدیگر ملاقات کردند و بایکدیگر حرب اشتغال یافتند
ابوتغلب منهزم شده و بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضدالدوله آوردند فرمود که فی الحال گردنش زدند عمر او سی و
سال بود و مدت حکومتش یازده سال گرمی عضدالدوله در موصل اقامت داشت گفت این مملکت از عراق عجم
بهتر است و لشکر پراکنده ساخت و بار دیگر قلاع آن نواحی نیز فتح و مفتوح گردانید و دیار مصر و قلاع آن نیز گرفت و سیف الدوله
بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار اطاعت نموده و در سنه ثمان و ستین و ثلثمائه عضدالدوله بدار السلام
بجز اماکن بغداد انداخت و مساجد را بکمال عمارت آورده و امامان و مؤذنان از وظایف تعیین فرمود و ایتام و ضعفا
و فقرا را از طلبه و هر کرا استحقاق تصور کرده و مدارس را بآبادانی گردانید و املاک خراب را انعام نمود تا آن اعمال
شد و هر جا نهری بایر بود جاری ساخت و اخراجات که در آن مدت از حجاج میستاندند برانداخت و در بغداد و مکه هر جا
ویرانی شده بود بکمال اول پیوند و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد امام المتقین امیر المؤمنین حسن و حسین علیهم السلام
صدقات فرستاده و بجهت فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحات و شعرا و اطبا و حساب و مهندسان رسوم
تعیین نمود و بر خویشتن بهرطرف رسانیدن و مخارج آنها بر ذمه گرفت از حکایت بعضی از تواریخ کسانی که عمارت کرده بودند بجای خود
بعضی از آن طایفه را نیز جماعت فرمود در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بیمارستان عضدی در بغداد اتمام کرده و هر که
بخود را از طبیب ... و ... و اسباب مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین در مرض صرع عضدالدوله را زیادتی شد و او ضعیف
فزایده شد و در هشتم شوال سنه مذکور وفات یافت و او را در نجف موجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند مدت عمر
او چهل و هفت سال و یازده ماه و مدت سلطنت سی و چهار سال بود و گویند در وقت وفات بر زبانش هیچ کلمه جاری نگشت الا این آیه
که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت بعد از آنکه حضرت سلطان عظیم
عظیم بود و در کار بر ترتیب مناقب و مجلات بی اندازه این امر چنان کرد تا بیمار الهی ... مرتبه نوشته است
در زمان دولت عضدالدوله ... در بغداد سر انجام ... همچنانکه تا در ایام حکومت او تحصیل کرده گشت

سقف پایه بود که اگر از هر پایه بیرون روند هر کس آب بخورد [illegible] کتابت میکرد و دیگر بندی است که بر آب بسته است نزدیک
شیراز که به بند امیر معروفست و آن عمارتیست که در عالم مثل آن نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین است که آن را
عظمت را بنیاد کرده است و بر بالای آن [illegible] ساخته چنانچه لشکرها بگذارد و انبارها بیگذرند و در شیراز دار الشفائی
ساخت که زبان از تعریف آن قاصر آمده اما در آخر عمر بعضی چند احداث کرد مثل آنکه در ساخت [illegible] و در آنچه در بیع
و اسب میستانیدند اضافه فرموده و [illegible] بالمقاطعه [illegible] باغ کاشتگان [illegible] آورده [illegible]
مطلع سبب اوند و هنوز آن قاعده در شیراز هست **ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله [illegible]** سابقاً مذکور شد
که رکن الدوله ممالک خویش را با اولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت فرموده و [illegible] رکن الدوله در حیات بود بهمان
طرز ممالکت [illegible] چون او فوت شد مؤید الدوله بموجب وصیت عضد الدوله در مملکتی که پدر باو داده بود [illegible]
کرده قاصدی پیش وی فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال [illegible] آن که آنجاست عضد الدوله و بعضی [illegible]
مزاج [illegible] با مرتبه او که شنید فخر الدوله بعد از رکن الدوله [illegible] بگرفت و بی مشورت او
متصدی حکومت شده بود بدین سبب عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده در قصد [illegible] او آمد و مؤید الدوله با لشکر
عضد الدوله ملحق شده فخر الدوله [illegible] بجانب جرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان شده از نوح بن
منصور استمداد نموده با مؤید الدوله حرب کرده [illegible] سامانیان [illegible] مؤید الدوله [illegible]
بکام دل [illegible] در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه وفات یافت و خبر فوت وی در بغداد [illegible] رسید که [illegible]
بود [illegible] آمده [illegible] خلیفه [illegible] حاضر شده و بعد از فوت مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت
کردند [illegible] صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله در خراسان [illegible]
داشت [illegible] از این [illegible] مؤید الدوله [illegible] وصیت [illegible]
[illegible] بن رکن الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible] رسانیدند [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] فخر الدوله در رمضان همان سال [illegible] گشت و مملکت موروث [illegible]
[illegible] و صاحب عباد بوزارت او قیام نمود و صاحب اختیار ممالک شد **ذکر فخر الدوله بن رکن الدوله بن بویه**
چون فخر الدوله بحکومت بنشست حسام الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible] بغداد [illegible] جلیله [illegible]
[illegible] در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمائه ابو الحسین بن عضد الدوله [illegible] خطبه [illegible] فخر الدوله کرده در سنه خمس
و سبعین شرف الدوله [illegible] ابو الحسین [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] باصفهان فرستاده [illegible] ابو الحسین [illegible] فخر الدوله [illegible] شرف الدوله کرده [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible] آن زمان [illegible]
[illegible] در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل بن عباد را [illegible]
طبرستان فرستاد و صاحب [illegible] ضبط نموده [illegible] چند قلعه [illegible]
هم در این سال [illegible] صاحب عباد [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] بر یک جانب [illegible] آن [illegible]
[illegible] و در جانب دیگر [illegible] فخر الدوله در جرجان [illegible]
و در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه فخر الدوله [illegible] شرف الدوله بن عضد الدوله در فوت شد

و چون در [illegible] فخر الدوله [illegible] صاحب عباد [illegible] فخر الدوله [illegible] عجب نمود و
[illegible] فخر الدوله [illegible] آورده [illegible] کردستان [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] اهواز [illegible] آمده و چون [illegible]
بن عضد الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible] جمع کرده [illegible] اهواز [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] صاحب عباد [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] آن حاصل [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
همدان رفت و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه صاحب عباد وفات یافت [illegible] کفایت و [illegible]
[illegible] کفایت [illegible] فضایل مشهور [illegible]
[illegible] صاحب عباد [illegible]
[illegible] گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله بعیادت او رفت صاحب عباد با او گفت [illegible]
[illegible] این خاندان [illegible] پادشاه [illegible] انظار عالم [illegible]
[illegible] اگر پادشاه [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
چون آفتاب [illegible] و [illegible] صورت دولت
[illegible] زبان [illegible] علما [illegible] اصحاب [illegible] مرام [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] چون [illegible] صاحب عباد [illegible]
[illegible] اعیان [illegible] خانه [illegible]
[illegible] باصفهان [illegible] زیارت [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] صاحب عباد [illegible]
[illegible] صاحب عباد با قاضی عبد الجبار [illegible]
[illegible] معتزله [illegible]
چون صاحب عباد وفات یافت قاضی [illegible]
عبد الجبار [illegible] فخر الدوله قاضی [illegible]
[illegible] قاضی عبد الجبار [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] معزول [illegible]
در [illegible] فخر الدوله [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله

چندان از رجاله ... کرده ... بیرون از شمار در خزانه ... سه هزار ...
[illegible] ... ابن ... گردد **ذکر سلطنت شرف الدوله ابو الفوارس شیردل بن عضد الدوله**

شرف الدوله شیردل بن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود چون خبر این مصیبت بدو رسید بتعجیل تمام
متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورده نصر بن هارون نصرانی را که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که کینه
از وی در خاطر داشت و جمعی که عضد الدوله محبوس کرده بود اطلاق نمود ... برادر خود صمصام الدوله
را ... و خطبه بنام خویش خواند و اموال خزاین متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورده و صمصام الدوله ... ابو الحسن ...
[illegible] ... شرف الدوله ... از اعیان امرای خود را ...
[illegible] ... حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد ...
[illegible] ... چون ... شرف الدوله ...
[illegible]
[illegible] ... شرف الدوله ...
[illegible] ... صمصام الدوله ...
[illegible] ... شرف الدوله ... صمصام الدوله ...
[illegible] ... شرف الدوله ...
عراق بنام شرف الدوله و صمصام الدوله ... خطبه ... چون شرف الدوله ...
بعضی از اعیان ... [illegible]
[illegible] ... صمصام الدوله ...
[illegible] ... شرف الدوله ...
[illegible] ... صمصام الدوله ... شرف الدوله ...
[illegible]
و شرف الدوله ... سنه ... و سبعین و ثلثمایه ...
ابو علی ... [illegible]
[illegible] ... ابو نصر بهاء الدوله ... شرف الدوله ...
جواب ... چون شرف الدوله وفات یافت بهاء الدوله ... خلیفه ... تعزیت ...
چون ... سلطنت ... بهاء الدوله ... **ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله**
صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله ... بغداد بجای ... بنشست ...
[illegible] ... فارس ... [illegible]
پیش از وصول شرف الدوله بشیراز ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... صمصام الدوله ... عضد الدوله ...
[illegible]
[illegible] ... ابو نصر بهاء الدوله ... صمصام الدوله ... بهاء الدوله ... بغداد ... صمصام الدوله ...

چهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله ...
[illegible] ... شیراز ...
[illegible] ... شرف الدوله ...
[illegible]
[illegible] ... صمصام الدوله ...
[illegible] ... صمصام الدوله ... خوزستان و عراق عرب ... بهاء الدوله ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... صمصام الدوله ... ابو علی ...
[illegible] ... ابو علی ...
[illegible] ... صمصام الدوله ... ابو علی ...
[illegible] ... بهاء الدوله ... صمصام الدوله ... ابو علی ...
[illegible] ... بهاء الدوله ... ابو علی ...
[illegible] ... ابو علی ... بهاء الدوله ...
[illegible] ... صمصام الدوله ... ابو علی ...
[illegible]
[illegible]
صمصام الدوله ... بهاء الدوله ... صمصام الدوله ...
[illegible] ... شیراز ...
[illegible] ... صمصام الدوله ...
[illegible] ... صمصام الدوله ...
[illegible] ... بهاء الدوله ...
[illegible] **ذکر حکومت بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله** بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد به بهاء الدوله
قرار گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت خلع کرد ...
[illegible] ... بهاء الدوله ...
[illegible] ... طایع خلیفه ...
[illegible] ... بهاء الدوله ...
[illegible] ... امیر المؤمنین القادر بالله ...
[illegible]

بهاء الدوله بر ایشان گفت که از پسر او بگذرید قبول کردند و ناچار بهاء الدوله و این معنی با ایشان شرط بود و لشکریان
ابدا او را بیاوردند و کار نکردند و عاقبت علقمش را جدا ان بخشیدند که دیگر نقش بر نیاید و در ایام حکومت بهاء الدوله
چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشتند لشکریان با ابو علی بن استاد هرمز که سپهسالار بود اعتماد داشتند و طبقه لشکر
بعد از لشکرستان و ... بهاء الدوله ... ابو علی چون از ابنا بختیار قومی داشت ... و هم
بختیار که صمصام الدوله را کشته بودند با بشارت او ... ایشان ... عراق ... بهاء الدوله
فرستاد و از برای خود و ... امان خواست و بهاء الدوله ... ابو علی ... امان داد و با ایشان
پیغام فرستاد که شما ... صمصام الدوله ... شما را ... فرستاد اکنون ...
او به ... و ... از بهاء الدوله ... سر خط فرمان ... طایفه از اعیان ایشان ...
[illegible] با ایشان ... بهاء الدوله ... فرستاد ...
از شهر بیرون آمده ایشان گفتند که چون ملک فتح ... حاصل ... و چون روز دیگر بهاء الدوله
با سپاه خود ... از شهر بیرون آمده حرب ... آغاز نهادند و بهاء الدوله ...
سلاح ... و گفتند که عادت ... چنین است که بعد از صلح جنگ ... کنند ...
و چون ... بهاء الدوله ... ابو علی بن استاد هرمز ... فارس ... و ابو علی ...
... و لایت ... پسران عز الدوله بختیار ... بهاء الدوله رسید ...
شد و چون ... فارس ... صمصام الدوله ... پسران بختیار
... و ... ابو جعفر بن استاد هرمز ... طایفه ...
فرستاد و ابو جعفر ... آورده ... ابو نصر بن عز الدین بختیار ... ابو علی
... دیلم ... کرمان ... ابو جعفر ... جنگ کرد ...
... ابو نصر ... جیرفت ... کرمان ... و مجموع آن نواحی ... و ... آمد
و چون بهاء الدوله ... این حادثه اطلاع یافت موفق بن اسمعیل را با سپاه ... لشکر ... بجیرفت
... ابو نصر بن بختیار ... لشکرگاه ... دشت ...
سپاه خود ... و چون ... موفق ...
... ابن بختیار ...
ابن بختیار ... و عاقبت
... پسران بختیار ... موفق ...
... و از غرایب اتفاقات ... ملک کرمان
... ابو نصر بختیار ... ابو نصر
... موفق ... ابو نصر ...
... سپاه ... احسان ...
... ابو نصر ... موفق ... بسیار ...
... کرمان ... بهاء الدوله ... احسان ... تعظیم و تکریم
... خدمت و ملازمت ... بهاء الدوله ... و موفق ...

بهاء الدوله را ... و بعد از چند گاه ... ابو علی ... بغداد ... آمد
مدت زمان ... حکومت ... بغداد ... عراق ... سپهسالار ... و دیگر
دولت بهاء الدوله ... بهاء الدوله ... و ... تابوت او را به مشهد امیر المؤمنین
علی علیه السلام ... و ... سلطنتش ... چهار سال

ذکر حکومت بهاء الدوله

بن عضد الدوله ... بعد از فوت ... بهاء الدوله ... در ... و ...
... بهاء الدوله ... سلطنت ... جهان ...
... بهاء الدوله ...
... بهاء الدوله ... پادشاهی ... والده ...
... ابو علی ... لشکر ... رسید ...
... خوزستان ... حاکم آن ... خسرو ... آمد ...
... خدمت ... کرده ...
... حسنویه ... بقرار ...
... و ... در جواب ... اطراف ...
... سلطان محمود غزنوی ... خطبه ...
... سلطان ...
... سلطان محمود پادشاه ...
... و ... از ...
... گفته ... بیت ... کم بود ... سلطان محمود ...
... بعد از چندگاه ... بهاء الدوله ...
... بهاء الدوله ... ابو جعفر ... اصفهان
... بهاء الدوله ... و چون ... وفات ...
... سلطان محمود ... عراق ... رسیدند ...
... شمس المعالی قابوس ... پادشاهانه ...
... ولایت ... سلطان ... سلطان
... بهاء الدوله ... سلطان محمود ... لشکریان ...
... سلطان ... اطلاع ...
... بهاء الدوله ... سلطان ...
... بهاء الدوله ... سلطان ... لشکریان ...
... هزار دینار ... و ... طلا و نقره
... سلطان ... سلطان محمود ... بهاء الدوله ...
... سلطان ... سلطان ...

کتب هیچ سطری رسیده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه دیده گفت نه سلطان
فرمود که ترا چه چیز بر آن داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو بقوت زیادت است انگاه مجد الدوله را با پسر و نواب بند کرده بغزنین
فرستاد و مکتوبی بخلیفه ارسال نمود و در آن نامه قید کرد که ما بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد
یافتیم و از آن جمله سی کس را مادر فرزندان شده بودند و چون از وی سوال کردیم که این زنان را بکدام مذهب نگاه میداشتی در جواب گفت
که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی را از باطنیان که علانیه دعوت مذهب خود میکردند بر دار کردیم و معتزله که در ری یافت [illegible]
را جانب خراسان فرستادیم و آنچه در کتاب خانه مجد الدوله کتب بسیار یافتند آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل
اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند و سلطان پسر خود مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین توجه
نمود چنانچه سابقا مذکور گشت

ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله

چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت سلطان
الدوله قایم مقام او شده از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را به بصره فرستاد و برادر دیگر ابو الفوارس
بکرمان روان کرد و چون ابو الفوارس بکرمان متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بر آن داشتند که با برادر یاغی شده [illegible]
قایم [illegible] روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس [illegible] و باسانی بر آن ولایت استیلا یافت سلطان الدوله
بر کیفیت حادثه اطلاع یافته سپاهی جمع کرده روی به برادر آورد و ابو الفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله
محاربه نموده منهزم بکرمان معاودت کرد و سلطان الدوله از عقب او بآن جانب نهضت فرمود و ابو الفوارس کرمان را
گذاشته متوجه خراسان گشت و چون بیمین الدوله محمود رسید در انواع اکرام او مبالغه نموده در مجلسی که پادشاه [illegible]
بود [illegible] شمس المعالی [illegible] و بعضی [illegible] آمده هم در آن مجلس بزبان آورد که پدران او خدمت آبا
[illegible] این سخن آن بود که عضد الدوله [illegible] در زمان سابق ملازمت [illegible] قابوس قیام نمود
سلطان محمود گفت که او بر تو سمت تقدم دارد که آبا و اجداد او [illegible] بشمشیر ملک گرفته اند و غرض سلطان از این سخن آن بود که
[illegible] ملک از سامانیان انتزاع نموده بودند القصه یمین الدوله محمود در [illegible] بحال ابو الفوارس [illegible] و بعد از آنکه [illegible]
ابو سعید طائی [illegible] که در سلک امرای عظام انتظام داشت با سپاهی انبوه همراه او بجانب فارس متوجه شده شیراز را
باز گرفتند و در این اوان سلطان الدوله در بغداد بود و ابو الفوارس [illegible] ابو سعید طائی سلطان الدوله از
بغداد بیرون آمده بسمت شیراز در حرکت آمد و ابو الفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری
از عقب او ارسال کرد و ابو الفوارس [illegible] سلطان محمود [illegible] گذاشته بود عازم همدان شده شمس الدوله بن فخر الدوله
[illegible] بطلایع رفت و [illegible] در اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورده [illegible]
کرده در این اثنا جلال الدوله برادر ابو الفوارس از بصره جامهای قیمتی و اسپان تازی و نقود فراوان پیش او فرستاده
پیغام داد که اگر بدین صوب تشریف آورده [illegible] جلال الدوله [illegible]
آید [illegible] این حال [illegible] میان برادران [illegible] سلطان الدوله [illegible]
گذاشت [illegible] کرمان حاکم شد و در سنه احدی عشر و اربعمایة لشکر عراق بخدمت ابو علی حسن بن بهاء الدوله [illegible]
مشرف الدوله [illegible] سلطان الدوله [illegible] ابو علی [illegible]
الدوله قصد گرفتن او کرد [illegible] و چون [illegible] مشرف الدوله [illegible] سلطان الدوله [illegible]
بواسط رفت و میان برادران [illegible]
مشرف الدوله [illegible] ابن سهلان را وزارت [illegible]
[illegible] سلطان الدوله در فارس [illegible] باشد

ابن

و بعد از [illegible] سلطان الدوله باهواز رفت و چون بشوشتر رسید منصب وزارت با ابن سهلان تفویض فرمود و مشرف الدوله
از این صورت متوحش گشت [illegible] چنان شد و بود که او را از امور مملکت دفع نمایند و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته همراه
ابن سهلان کرد [illegible] تا مشرف الدوله را از عراق عرب بیرون کنند مشرف الدوله بقدر مقدور سپاهی جمع آورده باستقبال
روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه بقلعه واسط برد و مشرف الدوله او را محاصره کرده قحط عظیم در حصار
روی نمود و آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه نشان نماند و چون امر بر اهل واسط دشوار گشت ابن سهلان بعهد
و امان بشرف دستبوس مشرف الدوله حاصل کرد و در ذی حجه سنه احدی عشر و اربعمایة مشرف الدوله لقب شاهنشاهی یافت
نام سلطان الدوله از خطبه بینداخت و در سنه اثنی عشر و اربعمایة [illegible] جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت آمد
باتفاق [illegible] کشیدند و از این قضیه آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال سلطان الدوله لایح و ظاهر گشت و
ترکان که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کرده دست بغارت اموال و امتعه ایشان بر آوردند

ذکر حکومت ابو علی مشرف الدوله بن بهاء الدوله

در ابتدای سنه احدی عشر و اربعمایة در بغداد خطبه بنام مشرف الدوله خواندند و از برادر او سلطان
الدوله نام نبردند و جمعی دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته اهل و عیال
خود را طلبیده مراجعت نمایند و مشرف الدوله دستوری داده وزیر خود ابو غالب را مصحوب ایشان گردانید و چون دیالمه باهواز
رسیدند ابو غالب را علف تیغ ساخته کشتند و ترکان که [illegible] امیر مشرف الدوله [illegible] پناه بجزیره ابن [illegible]
و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید بغایت فرحان گشت چه از وی توهمی داشت و پسر خود ابو کالیجار
را باهواز فرستاد و در سنه ثلث عشر و اربعمایة میان سلطان الدوله و مشرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب
متعلق بمشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچ یک قصد ولایت دیگری نکنند و در سنه خمس عشر
سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالیجار در اهواز بود و ابن مکرم [illegible] شیراز [illegible] مطلب او
فرستاد و ترکان که در فارس اقامت داشتند کسی بکرمان فرستاده ابو الفوارس را طلب داشتند و ابو الفوارس
از کرمان بیرون آمده پیش از وصول ابو کالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم [illegible] ابو القاسم پسر ابن مکرم [illegible]
خدمت ابو کالیجار [illegible] شیراز ترغیب و تحریص نمود و ابو کالیجار از اهواز و خوزستان لشکری [illegible] ترتیب داده
متوجه فارس شد و ابو الفوارس چون تاب مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود

ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله

چون [illegible] ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالیجار بشیراز در آمده [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] متفرق [illegible] بعضی گفتند که ابو الفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمه الصلح خیر بزبان
آوردند و در این اثنا لشکریان شغب کرده [illegible] طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابو کالیجار [illegible]
[illegible] سپاه عاجز آمده [illegible] از شیراز بیرون آمده [illegible] رفت و [illegible] حرارت هوا [illegible]
لشکر [illegible] بیمار شدند [illegible] ابو الفوارس [illegible]
پیغام داد [illegible] ابو الفوارس [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] صلاح [illegible]
[illegible] ابو الفوارس [illegible] حکومت اهواز [illegible] ابو کالیجار [illegible] ابو الفوارس [illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] ابو الفوارس [illegible] فارس [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible] نزاع و مخاصمت [illegible] ابو کالیجار [illegible]

بفارس آورده و ابوالفوارس لشکری ترتیب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حروب بسیار انهزام یافته بجانب [illegible]
و ابوکالیجار بر تخت فارس متمکن گشت و بیان حالات و حروب مذکوره ملک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر حکومت جلال الدوله**
بن بهاء الدوله در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه مشرف الدوله بسرای آخرت تشریف شده [illegible] داشت
عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود و ایام حکومتش پنج سال و بیست و پنج روز در حین وفات او برادرش ابوطاهر جلال الدوله
در بصره بود و بعد از وی در بغداد نام جلال الدوله را بعد از نام خلیفه کردانیدند و بطلب او [illegible] فرستادند و [illegible]
آمده بجانب دارالسلام [illegible] نمود [illegible] او از خطبه بیفکندند جلال الدوله ازین حال خبر یافته متوجه بغداد شد و چون
بحدود رسید طایفه از سپاه خلیفه ممانعت پیش آمدند و او فتح نیافته و کار بحرب سرایت کرد و بعضی از خزاین جلال الدوله
رفت و او بالضرورت مراجعت نموده به بصره شتافت و در سنه سبع عشر و اربعمائه اتراک بر بغداد استیلا یافته [illegible]
و [illegible] رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه کارزارات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از منازل را غارت
کردند و [illegible] اسواق بغداد بسوختند و [illegible] و طلبه [illegible] الکرخ اکراد و اعراب نواحی دارالسلام قصد نهب
کردند ایشان مانع نتوانستند آمد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر [illegible] بغداد خطبه بنام
او خواندند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره به بغداد شتافت و [illegible]
خلیفه را احترام مبالغه تمام نموده و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده و فرمود تا [illegible] پنج نوبت زنند
و خلیفه را از آن حرکت منع نموده جلال الدوله را از سر غضب [illegible] و خلیفه [illegible]
شد و رخصت [illegible] داشت که [illegible] سرای او [illegible] پنج نوبت زنند و در سنه تسع عشر و اربعمائه اتراک با جلال الدوله شغب
بسیار کردند و از ابوعلی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلب داشتند و خانه او را بغارت دادند
و جلال الدوله را در [illegible] کردانیدند و خلیفه واسطه شده جلال الدوله [illegible] و خیام خود [illegible] با ایشان
[illegible] یافتند و درین سال میان اتراک و دیالمه در بصره نزاع واقع شد و ملک عزیز ابومنصور بن جلال الدوله
جانب ترکان گرفته و دیالمه [illegible] و مخالفت بن [illegible] استمداد یافت و ابوکالیجار که در آن اوان در اهواز
[illegible] نمود و لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از آنجا قصد واسط کردند و جلال الدوله خواست که [illegible]
متوجه واسط گردد و لشکریان با او موافقت ننمودند و از وی مرسوم طلبیدند و چون مالی [illegible] مصادره آغاز نهاد و [illegible]
سبب مردم بغداد از وی متنفر و آزرده خاطر گشتند **ذکر قوام الدوله ابوالفوارس بن بهاء الدوله و تتمه حال**
جلال الدوله اکثر حالات ابوالفوارس در ضمن حکایات برادرش مسطور گشت و آن در سنه تسع عشر و اربعمائه [illegible]
لشکری جمع آورده متوجه فارس شد و در راه بیک اجل رسیده عازم ملک دیگر گشت امرا و اعیان کرمان حاکم [illegible]
انجمن گشت و خلایق [illegible] ظلم ابوالفوارس [illegible] ابوالفوارس بن شراب خورده [illegible] و ندمای [illegible]
[illegible] نمودی [illegible] زمان [illegible] و وزیر او [illegible] تازیانه زدند و چون هشیار شد [illegible]
[illegible] با کس [illegible] ابوکالیجار در حکومت مستقل گشت سپاهی [illegible] بواسطه [illegible] جلال
الدوله نیز از بغداد [illegible] لشکری بنام [illegible] آمد و درین اثنا خبر با بوکالیجار رسید که سلطان محمود [illegible] و [illegible]
[illegible] فارس [illegible] و رسولی بجلال الدوله فرستاد و پیغام داد که [illegible]
[illegible] مناسب چنان مینماید که [illegible] تابع [illegible] باتفاق خصم [illegible]
[illegible] ابوالفوارس [illegible] اتفاق [illegible] بغداد [illegible] لشکر [illegible] آن ولایات را غارت کرده [illegible]

بیست و [illegible] ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه [illegible] لشکر [illegible] رسیده و در [illegible] که جنگ [illegible]
ابوکالیجار انهزام یافته و بسیار مردم از لشکر او کشته شدند و ابوکالیجار بعد ازین حال متوجه اهواز شد و جلال الدوله در بغداد
[illegible] آن [illegible] بغداد [illegible] و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه القادر بالله [illegible]
[illegible] خلیفه شد و [illegible] ترکان در بغداد فتنه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله را غارت کردند و از دارالسلام [illegible]
[illegible] و در بغداد خطبه بنام ابوکالیجار خواندند و [illegible] عاجز شده عادل بن [illegible] ابوکالیجار [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] آمد و چون بغدادیان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی از اتراک [illegible]
[illegible] او را ببغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمائه امر خلافت و سلطنت در بغداد
ضعیف شد و عیاران سر بر آوردند و اعراب و اکراد [illegible] دارالسلام آمده غارت و تاراج میکردند خلیفه را
قوت منع ایشان نه و پادشاه را [illegible] عیاران بمرتبه رسید که در روز سرا [illegible] آتش زده نهب و تاراج
[illegible] و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه سرداران ترکان کشته شدند و از جهت ضعف [illegible] احوال جلال الدوله [illegible]
[illegible] درین سال میان ابوکالیجار و جلال الدوله مصالحه واقع شد و سوگند خوردند که خلاف یکدیگر نکنند و [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ابوکالیجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را ملک الملوک لقب کردانیدند و [illegible] قبول [illegible]
[illegible] امتناع نمود اما چون فقها [illegible] آن فتوی دادند [illegible] شد و در سنه ثلثین و اربعمائه در روز بیست و سیوم [illegible]
[illegible] در بغداد [illegible] دست [illegible] آب [illegible] بیست و در سنه احدی و ثلثین [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] جلال الدوله [illegible] دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بطرف غربی کوچ کرده [illegible]
فرستاد و [illegible] ترکان [illegible] تعدی [illegible] ستاندند و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible] آمده همدان را گرفت و بعد از وی طغرل بیک [illegible] نزول نمود و در شعبان سنه خمس و [illegible]
[illegible] جلال الدوله ابوطاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله [illegible] که در جگرش [illegible] آمده بود وفات یافت ولادت او در سنه [illegible]
[illegible] اتفاق افتاده بود و امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را [illegible]
[illegible] کردند و [illegible] سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف [illegible] و استیلای لشکر و نواب [illegible]
[illegible] یافت [illegible] سعادت و شقاوت بلکه در مجموع امور اراده باری تعالی [illegible] و [illegible] **ذکر [illegible] الملک**
[illegible] الملک [illegible] چون او وفات یافت مقربان و خواص [illegible] ترکان [illegible] دارالخلافه
[illegible] از نهب و تاراج نگاه داشتند و درین حال [illegible] ابومنصور [illegible]
[illegible] بعضی از اعیان بغداد رسولی [illegible] فرستاده اظهار انقیاد کردند و بعضی از ایشان بجانب ابوکالیجار
[illegible] استدعا نمودند و ملک عزیز ابومنصور [illegible] وصول [illegible] بغداد از واسط متوجه آنجانب شد و چون
[illegible] دارالسلام رسید بواسطه عدم [illegible] لشکریان [illegible] عقده تعویق [illegible] و درین [illegible] سال [illegible]
[illegible] ابوکالیجار [illegible] شده و در رمضان سنه ست و ثلثین و اربعمائه [illegible] عراق عرب [illegible]
[illegible] سنه سبع و ثلثین سلجوقیان [illegible] عراق [illegible] آوردند و در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه والی اصفهان [illegible]
[illegible] و در سنه تسع و ثلثین میان ابوکالیجار و سلطان رکن الدوله طغرل بیک صلح واقع شد و ابوکالیجار [illegible]
[illegible] طغرل بیک را [illegible] و در سنه اربعین و اربعمائه ابوکالیجار و سلطان رکن الدین طغرل بیک صلح [illegible]
[illegible] ابوکالیجار [illegible] سلطان الدوله بن عضد الدوله [illegible] کرمان از خاکدان دنیا [illegible]

قسمات و سبب فوت او بعد از اراده باری تعالی آنکه در نواحی کرمان روزی بشکار رفت و چند قلّه آهو را کباب کرده
تناول نمود و در حلق او خشونتی پیدا شده محموم گشت و بعد از چند روز جهان را بدرود فرمود و زمان حکومتش
چهل سال و کسری بود و مدت امارتش در بغداد بعد از وفات جلال الدوله چهار سال و سه ماه و در وزرای او
[illegible] دست تعارف خزاین دیلمه را به باد [illegible] و پسرش ابو منصور فولادستون [illegible] رفت
ترکان متوجه [illegible] شدند [illegible] و بنیاد [illegible] از آنکه [illegible] نموده ایشان
[illegible] عازم شیراز شدند و ابو منصور در فارس قایم مقام پدر گشت **ذکر حکومت خسرو فیروز بن ابوکالیجار**
مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون خبر وفات ابوکالیجار به بغداد رسید پسرش خسرو فیروز بن [illegible]
بیعت کرده [illegible] خود [illegible] ملک رحیم ملقب گشت و ملک رحیم لشکری مصحوب برادر خود ابو سعید گردانیده
او را بشیراز فرستاد و آن [illegible] از دست ابو منصور فولادستون که هم برادر او بود انتزاع نماید ابو سعید
[illegible] متوجه فارس گشته شیراز را بگرفت و در این سال ملک رحیم بخوزستان رفت و [illegible] بشیراز [illegible]
و چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیرازی و طایفه از دیالمه بخدمت برادرش فولادستون [illegible]
اصطخر بود [illegible] ملک رحیم منهزم شده بعد از آن [illegible] مراجعت نمود و جمعی [illegible] فولادستون
جمع شده شیراز را گرفت و بجانب اهواز توجه نمود و ملک رحیم [illegible] و فولادستون از عقب او [illegible]
[illegible] رسیدند و در روز جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر کرده [illegible] ابو منصور فولادستون
رفتند و ملک رحیم با بقیه لشکر [illegible] برادران ابو طاهر و ابو سعید منهزم شده [illegible] مقام کرد [illegible]
[illegible] میان ملک رحیم و برادرش ابو منصور محاربات واقع شد و گاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب [illegible]
[illegible] سبع و اربعین و اربعمائه ملک رحیم [illegible] از [illegible] برادرش ابو منصور [illegible]
[illegible] و خطبه بنام طغرلبیک خوانده چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را [illegible]
[illegible] و ملک رحیم فارس را ضبط نموده [illegible] مراجعت کرد و در خلال این احوال میان قایم خلیفه
و طغرلبیک رسل و رسایل متردد شده بساط مصادقت تمهید یافت و خلیفه فرمود تا نام طغرلبیک را در خطبه
بنام ملک رحیم ذکر کردند و ملک رحیم طغرلبیک [illegible] پیش خلیفه فرستاده معروض داشت که [illegible] بغداد
[illegible] هیچ کس از [illegible] نقصان [illegible] و خلیفه اجازت داده و طغرلبیک بجانب بغداد
روان شد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید پیش از وصول او [illegible] رفت و طغرلبیک به بغداد رسیده
[illegible] دولت خود را [illegible] فرستاده معروض داشت که مقصود من [illegible] مبادا که کسی [illegible]
[illegible] اهالی خصومت و نزاعی [illegible] طغرل به بغداد [illegible] رسید [illegible]
اختیار [illegible] طغرلبیک در [illegible] بعضی [illegible] از اول [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ترکان [illegible] و [illegible] مبالغه [illegible]
آن شخص [illegible] ترکان [illegible] آن شخص [illegible] طایفه [illegible] آن ترکان [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible] اجازت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible] ملک رحیم [illegible] دار الخلافه [illegible]

[illegible] دولت و ملک را [illegible] رسم جباران [illegible] طغرلبیک در مقام محاربه آمده الا آنکه [illegible] عظیم قایم شده
[illegible] جانب [illegible] رسیدند عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکان دست غارت [illegible] طغرلبیک
[illegible] دولت او [illegible] ملک رحیم [illegible] اسیر [illegible] از اهالی بغداد اسیر کرده [illegible]
[illegible] رسیده [illegible]
[illegible] رسیدند [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلفا [illegible]
[illegible] خلیفه فرستاده [illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] اصحاب او [illegible]
[illegible] قایم خلیفه [illegible] ملک رحیم [illegible] طغرلبیک رسیدند ترکان [illegible] رسل خلیفه [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] مبالغه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خراب شد [illegible] آن [illegible]
[illegible] **ذکر ابو منصور فولادستون که سلطنت دیالمه بدو منقرض شد** [illegible]
[illegible] ملک رحیم ابو منصور و ابو سعید [illegible] ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله [illegible]
[illegible] میان ایشان محاربات واقع شد [illegible] ابو سعید [illegible] فارس [illegible] ابو منصور
[illegible] ابو منصور [illegible] صاحب عادل [illegible] ملک [illegible]
[illegible] فضلویه [illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] و اربعین و اربعمائه [illegible] ملک [illegible]
[illegible] فارس [illegible] فضلویه [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] فضلویه [illegible]
[illegible] وفات یافت **ذکر ابو علی [illegible] بن [illegible] الدوله**
ابوکالیجار ابو علی بخدمت سلطان الب ارسلان رفت [illegible] سلطان [illegible] اقطاع [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] وفات یافت [illegible]
[illegible] تلک الایام نداولها بین الناس و ما یعقلها الا العالمون
[illegible]

[illegible] آخر الزمان [illegible]

[illegible]

ذکر خلفا اولاد اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه [السلام] که در مغرب و مملکت مصر حکومت کرده اند

نخستین کسی که از ایشان [illegible] منصب حکومت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود و بزعم اسمعیلیه آنست که مهدی [illegible] و در سنه ست و تسعین و مائتین [illegible] ابو عبد الله صوفی خروج کرد [illegible] روایت کردند که حضرت مصطفی صلعم فرموده که علی راس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها [illegible] در حدیث واقع شده [illegible] مهدی [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت القایم بامر الله محمد

چون [illegible] مهدی [illegible] خلافت [illegible] مغرب [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت المنصور بالله

[illegible] ابو یزید [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت المعز لدین الله

[illegible]

و بن اشباه جوهری را [illegible] با لشکری گران بجانب فلسطین و رمله [illegible] فلسطین را فتح نمود و عزم دمشق نمود
دمشق نیز مسخر شده سایر ممالک شام را گرفتند و بعضی از قرامطه [illegible] قتال [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] جوهر [illegible] بسیاست رسانید و بقایای [illegible] در ولایت شام متواری شدند [illegible]
[illegible] قرامطه [illegible] اسمعیلیه [illegible] عباسیان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] المعز لدین الله [illegible] دیار مغرب [illegible]
[illegible]
[illegible] که در آن سفر پانزده هزار اشتر و ده هزار استر [illegible] اعیان و اشراف مصر
باستقبال المعز لدین الله شتافتند [illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] خلیفه علوی [illegible] و عدالت و احسان [illegible]
[illegible] مسرور گردانید و چون [illegible] نزول فرمود [illegible] عدل و انصاف [illegible] اشتغال نمود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سبب مرض آن شد که در ایام سابق وقتی که المعز لدین الله [illegible] حکومت تمکن داشت رسولی از
نزد او آمده [illegible] در مصر اقامت داشت همان رسول بموجب فرمان پادشاه روم [illegible]
[illegible] مصر و شام [illegible] رسول [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المعز لدین الله [illegible]
[illegible]
[illegible] المعز لدین الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پنج سال بود [illegible]
[illegible] العزیز بالله [illegible]
ذکر خلافت العزیز بالله چون مدت [illegible] المعز لدین الله [illegible]
[illegible] ابو الفرات [illegible]
[illegible] عزیز [illegible] حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] لشکری [illegible] شام [illegible]
[illegible] شام [illegible] الپتکین [illegible] عزیز [illegible]
[illegible] الپتکین [illegible]
[illegible] الپتکین [illegible]
[illegible] العزیز بالله [illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible] مصر [illegible]
[illegible] عزیز [illegible]
[illegible]
[illegible] العزیز بالله [illegible]
[illegible] **ذکر خلافت الحاکم بامرالله** [illegible] قاهره [illegible] ربیع الاول سنه ست [illegible]
[illegible] خلفا [illegible] علویه که در مصر [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] اسمعیلیان [illegible] فضل بن صالح [illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] قاهره [illegible]
[illegible]
[illegible] الحاکم
[illegible] ابوعلی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]

بصورت ... نقد در دست گرفته ... [illegible] ... و چون ... [illegible]

... [illegible] ... و مصر را غارت کردند ... [illegible]

مصر بدین سبب خراب شد دیگر از عادات حاکم آن بود که ... [illegible]

چنین ... [illegible] ... حاکم جمعی از معتمدان فرستاد ... [illegible]

... [illegible] ... رسول صلعم ... حضرت شیخین ... [illegible]

... [illegible] ... در آن ... رسول صلعم ... [illegible]

... [illegible] ... صورت حال را با حاکم ... [illegible] ... آن جماعت ... [illegible]

... [illegible] ... احکام حاکم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... حاکم ... [illegible]

... [illegible] ... سوار شده ... [illegible]

... [illegible] ... حاکم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... حاکم ... [illegible]

... [illegible] ... خلافت حاکم ... [illegible] ... سال ... [illegible]

... [illegible] ... بود **ذکر خلافت الظاهر لدین الله** چون الحاکم بامر الله ... [illegible]

... [illegible] ... قاضی القضاة ... با ارکان دولت و اعیان حضرت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... و چون خلافت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... مستنصر بالله ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... مصر ... [illegible]

... [illegible] ... خراسان ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... حاجیان ... [illegible]

... [illegible] ... ذکر خلافت المستنصر بالله ... [illegible]

... [illegible] ... مستنصر ... [illegible]

... [illegible] ... مصریان ... [illegible]

... [illegible] ... مستنصر ... [illegible]

... [illegible] ... مستنصر ... [illegible]

... [illegible] ... مصر ... [illegible]

... [illegible] ... القائم بامر الله عباسی ... [illegible]

... [illegible] ... مستنصر ... [illegible]

... [illegible] ... خلیفه عباسی ... [illegible]

... [illegible] ... خلافت ... [illegible]

... [illegible] ... القائم عباسی ... [illegible]

... [illegible] ... مستنصر ... [illegible]

... [illegible] ... خراسان ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ملکشاه ... [illegible]

خانه را بعد از انقضای این مدت از مستنصر رخصت حاصل کرده بجانب [illegible] متصدی دعوت گردید و احوال حسن صباح [illegible]
ملک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت در [illegible] قاهره [illegible]
گشت بمجلس او [illegible] و سلطنت کرده است و بعد از آن [illegible] خلافت علویه [illegible] تا آن زمان که [illegible] مشغول شد

ذکر خلافت المستعلی بالله

مستنصر [illegible] المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از آن المستعلی
احمد قایم مقام او باشد و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد [illegible] با مستعلی بیعت کرده [illegible]
خلافت [illegible] عباد [illegible] بنام نزار دعوت [illegible] و حسن بن صباح حمیری [illegible]
[illegible] المصطفی لدین الله نزار [illegible]
[illegible] امام جعفر صادق علیه [illegible] اسمعیل را ولیعهد کرده بود و چون [illegible]
[illegible] موسی کاظم امام بوده باشد و چون معتقد اسمعیلیه [illegible]
[illegible] جعفر صادق اسمعیل [illegible] مستعلی [illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible] مستعلی [illegible]
[illegible] نزار [illegible]

ذکر خلافت الآمر باحکام الله

و در روز وفات پدرش مستعلی [illegible] ملک [illegible] بیعت کردند
[illegible] امیر الجیوش [illegible]
[illegible] امیر الجیوش [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر الجیوش [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
ولایت شام [illegible]
[illegible] آمر باحکام الله [illegible]
الحافظ لدین الله ابو المیمون عبد المجید [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] حافظ [illegible] سال بود
[illegible] حافظ ابو علی بن [illegible] امیر الجیوش [illegible] وزارت [illegible]
ابو علی [illegible]
[illegible] حافظ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حافظ [illegible]
[illegible] الحافظ لدین الله [illegible] وفات یافت

ذکر خلافت الظافر بالله

[illegible] سال [illegible] حافظ [illegible]
[illegible]

زاده [illegible] باسمان رسانید و خطیب را [illegible] عقیده [illegible]
[illegible] عباس [illegible] ظافر [illegible]
[illegible] ظافر [illegible]
[illegible] عباس [illegible] ظافر [illegible]
[illegible] عباس [illegible] خلافت [illegible]

ذکر خلافت الفائز بنصر الله

[illegible] پنج ساله بود [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] ملک صالح [illegible] عباس [illegible]
[illegible] ملک صالح [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] عباس [illegible]
[illegible] عبد المؤمن [illegible] مغرب [illegible]
[illegible]
[illegible] خلافت [illegible] خمسین و خمسمایه [illegible]

ذکر خلافت العاضد لدین الله

[illegible] فائز [illegible]
[illegible] آخرین خلفای علویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نور الدین محمود [illegible]
[illegible] عاضد [illegible]
[illegible] عاضد [illegible] نور الدین [illegible] شیرکوه [illegible]
[illegible] اسد الدین شیرکوه [illegible]
[illegible] ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه [illegible]
[illegible] عاضد [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] عاضد [illegible]
[illegible] صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب [illegible] اسد الدین شیرکوه
[illegible] نور الدین محمود [illegible] عاضد [illegible]
[illegible] اسد الدین شیرکوه [illegible]
[illegible] عاضد [illegible] صلاح الدین یوسف
[illegible] عاضد [illegible]
[illegible] مستضیء بامر الله عباسی [illegible] دولت اسمعیلیه [illegible]
[illegible] صلاح الدین یوسف [illegible]
[illegible] ارکان دولت عاضد [illegible] نور الدین [illegible]

صلاح الدین یوسف بخاطر آورد که مناسب چنان می‌نماید که بر روی منابر به وجوه دعا نیز باسم و لقب مستضیئی نیز خوانده
گردد و صلاح الدین ایمنی را در تعویق افکنده جواب فرستاد که مناسبت که مصریان در سلک متابعت و مطاوعت
علویان انخراط و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن سهولت
[illegible] چون صلاح الدین حکومت مملکت در دل [illegible] کرده صلاح در آن دید که عاضد را از میان برگیرد و نور الدین [illegible]
[illegible] اختیار کرده و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمد رسید بغایت خشمگین آمده بار دیگر خبر فرستاد که البته
[illegible] الدین اهتمام نموده بگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین میتوانست که با والی مخالفت کند
[illegible] شده با خواص محرمان خویش درین باب مشورت فرمود و مقرر گشت که اگر نام عاضد از خطبه بیفکنیم مصریان
[illegible] کنند و هم [illegible] نور الدین محمد را باین ولایت فرستاده حکومت با او مخالفت [illegible]
عاضد مرض [illegible] مستاصل [illegible] گفت که اگر کسی این دلیری بکند امروز [illegible] جمعه است من [illegible] خطبه
مستضیئی [illegible] و آن شخص در هنگام نماز جمعه در مسجد جامع رفته پیش از خطیب بمنبر برآمده دعای مستضیئی بر زبان آورده
از [illegible] روی [illegible] و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنا بر فرموده صلاح الدین
خطبای مملکت نام عاضد را از خطبه افکنده اسم مستضیئی را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد از دیاد
ارکان دولت این خبر وحشت اثر را از وی پنهان داشتند و با هم گفتند که درین حال خبر ناخوش شنیده باشد و مصلحت
وانستند که باید مسموع [illegible] عاضد بدار بقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بر اسم [illegible]
[illegible] خلفای اسمعیلیه [illegible] گشت فسبحان الملک الذی لا یزول [illegible] العاضد بن [illegible] بحکم
[illegible] موصوف [illegible] ولی [illegible] داشت و مجموع خلفای علوی اسمعیلی که بعضی از ایشان در مغرب و
در مصر حکومت کرده‌اند [illegible] عاضد [illegible] و مهدی [illegible] قایم [illegible] و منصور [illegible] دراز نیز بعضی
[illegible] نموده‌اند و چون نوبت بمعز رسید مصر [illegible] آورده آن بلده قاهره را دار الملک
[illegible] و عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و حافظ و آمر و ظافر و فائز و عاضد
[illegible] خلافت کردند [illegible] که [illegible] از مبدا ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دولت
[illegible] سال بود [illegible] الحاج [illegible]
دولت از عقب یکی از [illegible] کم و [illegible] بالجمله چون خبر فوت عاضد انقطاع
[illegible] در مصر بغداد رسید [illegible] اظهار فرح و شادمانی کرده شهر را آیین بستند و
[illegible] و ... [illegible] خلیفه از برای نور الدین محمد خلع [illegible]
[illegible] صلاح الدین یوسف نیز [illegible]
[illegible] جعفر الصادق [illegible] مناسب چنان می‌نماید که شمه‌ای از حالات حسن صباح و خلفای او نیز [illegible] بعضی
[illegible] حکومت کرده‌اند [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] **ذکر حسن صباح و نبذی از حالات او** بعضی از مورخان گفته‌اند [illegible]
[illegible] محمد صباح حمیری [illegible] خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] رضی الله عنه [illegible] الغفران [illegible] امام موفق [illegible]

[illegible] از اکابر علمای خراسان بود [illegible] و [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] قرآن میخواندند و حدیث [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] در مجلس آن بزرگوار باستفاده مشغول گشتیم [illegible]
[illegible] تمام [illegible] مدت چهار سال در خدمت او [illegible] عمر خیام و [illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] مجلس امام [illegible] رعایت کمال [illegible] و چون از مجلس امام [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] العقبه [illegible]
[illegible] سعادات [illegible]
[illegible] امام موفق [illegible]
[illegible] در مجلس امام مشغول [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] امام موفق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطنت الب ارسلان [illegible] عمر خیام [illegible] حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] آمد اما آنچه در وسع [illegible] عهده وفا [illegible] صدق و حفظ باشد از اغراض [illegible]
[illegible] منقضی [illegible] روزی گفت ای خواجه [illegible] اهل تحقیق و ارباب کمال [illegible]
[illegible] باشد که از جهت [illegible] نقض میثاق کنی و در زمره الذین ینقضون عهد الله [illegible]
[illegible] آری [illegible] و الطاف [illegible] مبذول [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آورده [illegible]
[illegible] سلطان رسانیده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] از احوال و افعال [illegible]
[illegible] انواع [illegible]
[illegible] معقول [illegible]
سلطان [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] زبان سلطان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اصفهان رسانید [illegible]
[illegible] چهار [illegible]
اصفهان آمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چهار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطانی بود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] دو بیت [illegible] حساب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] جمع و خرج ممالک [illegible]
[illegible] نقض عهد و خلف میثاق [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
حسن صباح [illegible] حسن صباح
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] جمع و خرج ممالک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] غلام [illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسن [illegible] غلام [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible] سلطان [illegible] حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] حسن [illegible] سلطان [illegible] جمع و خرج [illegible] حسن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خواجه نظام الملک گفت [illegible]
[illegible] حسن [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حسن [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

انفار و طعام خوردن و شربت غذایی که غیر تقویت دماغ میدارد حاضر آورده حسن کیال نقضی کرده است برین گفته و قصد نمود
عزم رجعت کرده و رئیس هر چند شفاعت کرد که مفارقت جایز ندارد معقول نیفتاد و چون حسن با مصر رجعت کرده در
[illegible] شده و میان ابوالفضل [illegible] مبادرت نموده در سلک [illegible] منتظم گشت حسن با او گفت که ای رئیس
دماغ من مختبط شده بود یا دماغ تو که شربت معطر و غذای مزعفر حاضر آورده بودی که چون دو یار صادق یافتم چنین
دعوی نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس ابوالفضل را بدین صفت مخاطب ساخت
بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت از مصر حسن صباح در خانهٔ رئیس ابوالفضل متواری شده و رئیس [illegible]
که در معالجهٔ دماغ او [illegible] و [illegible] سطوری چند از مناجات حسن [illegible] و آباء و اجداد او [illegible]
حرکات [illegible] آنکه [illegible] نشسته و گفت [illegible] بندهٔ خاص امام [illegible] که فرزند [illegible]
او باشم [illegible] که گفت که [illegible] کودکی هفت ساله بودم [illegible] تحصیل علوم و اکتساب فضایل
بوده و همچون پدران خویش در سلک شیعهٔ اثنا عشری انتظام داشتم و حسب اتفاق [illegible] انتقال کرده
[illegible] ملاقات [illegible] و اساس محبت میان وی و من استحکام یافت و عقیده [illegible] اسمعیلیه
[illegible] و هر [illegible] و [illegible] حاکم مصر [illegible] اسمعیلیه [illegible] در [illegible]
[illegible] میان ما و او [illegible] مناظره بکرده [illegible] در مسایل اعتقادیه میان من و او [illegible] و مناظرات [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] [illegible] جایگیر [illegible] در [illegible] ایام [illegible]
[illegible] در [illegible] مذهب اسمعیلیه [illegible] و [illegible] تعصب [illegible]
کردم [illegible] بعد از [illegible] رسید [illegible] و [illegible] اسمعیلیه
[illegible] سراج [illegible] و [illegible] مذهب [illegible] تفصیل
[illegible] اطلاع [illegible] و بعد از [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] عراق [illegible] و [illegible] دعوت [illegible]
[illegible] این صورت [illegible] و چون [illegible] اعدا [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] در نظر [illegible]
[illegible] خدمت امام مستنصر [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible] عبدالملک [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] تفصیل [illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] چون حسن [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
[illegible] خواص و مقربان خود [illegible] احسان [illegible]
[illegible] حسن [illegible] اقامت نمود [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] ارباب اقتدار [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible] حسن صباح [illegible]

[illegible] و گفت امام مستنصر [illegible] و دعوت [illegible] اسطه
[illegible] و [illegible] مستنصر [illegible] و [illegible]
[illegible] و چون [illegible] منصب [illegible] اتفاق او [illegible]
حسن [illegible] مسیاط [illegible] مستنصر [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] از این صورت متعجب شده [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible] حسن [illegible]
و چون [illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خوزستان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] خوزستان [illegible]
[illegible] الموت [illegible]
[illegible] قلاع [illegible] الموت [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] الموت [illegible]
[illegible] قلعهٔ الموت [illegible]

ذکر استیلای حسن صباح بر قلعهٔ الموت بفرمان [illegible]

چون حسن صباح [illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible] الموت [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] الموت [illegible] الموت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جلال الدین ملکشاه [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] ابن صباح [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] الموت [illegible]

مقابت [illegible] و حروف اله اموت بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح است بران حصار و چون کار حسن منتهی بامارت رسید و بود
و با مهدی علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی بران محیط تواند شد ازین قلعه بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش مهدی
در مقام مساعده آمده حسن پوست گاوی را [illegible] راست کرده بر گرد قلعه کشید و بهای آنرا بر حاکم آن گرد کوه
و دامغان که از مریدان رئیس مظفر [illegible] و دعوت حسن را در خفیه قبول کرده بود نوشته مهدی را از الموت
اخراج کرده مهدی از قلعه بیرون آمده با خود اندیشید که رئیس مظفر و تمکینی عظیم ایشانست و محال می نماید که بر قضای
[illegible] حجة الاسلام [illegible] نماید و بنا برین در ایصال وجه تاخیر نموده و چون بعد از مدتی که بدامغان افتاد و فقر و احتیاج
او را عاجز و مضطر گردانید نوشته حسن را نزد رئیس مظفر برده رئیس بوقوف آن سه هزار دینار سرخ بوی شمرد گویند
که حسن صباح [illegible] موجز و مختصر نوشتی و عبارت رقعه مهدی علوی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله سه هزار
دینار بهای الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و حسبنا الله و نعم الوکیل [illegible] چون ابن صباح بر الموت
مستولی شد بحفر شهری فرمان داد [illegible] جای قلعه آب آورده [illegible] و بیرون قلعه [illegible]
[illegible] اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی داشت بغایت خوش شد و بعد از استقلال
در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی که قرب آن بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رودبار [illegible]
تحت تحکم و حیطه تصرف در آورد و حسین قاینی را که ذکر او گذشت با طایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد
و ایشان بموجب اشارت او بآن ولایت رفته افشای دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال مضافات
آن جهد بلیغ بتقدیم رسانیدند ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض [illegible] و ظفر یافتن ابن صباح و اتباعش [illegible]
چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را بتهدید و ترغیب و بعضی را به تهدید و وعید متابع و منقاد کرد و در
[illegible] قلاع [illegible] بنیاد نهاد و سلطنه [illegible] دولت [illegible] زیاد [illegible]
یکی از امرای ملکشاه [illegible] نواحی الموت اقطاع او بود [illegible] آمده با [illegible] سپاه که همراه داشت چند
[illegible] قلعه الموت لشکر کشید و هر گاه [illegible] حسن صباح تیغ در وی نهاد و اموال [illegible] را بباد غارت
[illegible] و چون [illegible] قلعه [illegible] بوده [illegible] بنواحی حصار [illegible] قلعه می آوردند [illegible]
اسمعیلیه در حصار [illegible] اضطرار رسیده خواستند که قلعه را [illegible] و بجای دیگر روند و چون
[illegible] حسن صباح [illegible] گفت که از امام [illegible] بمن رسیده که ساکنان الموت [illegible]
[illegible] این سخن در خاطر اسمعیلیان جایگیر آمده دل بر [illegible]
[illegible] آنکه بزبان ابن صباح جریان یافت آن قلعه را [illegible] الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه
[illegible] حسن [illegible] دعاوی [illegible] رسیده [illegible] باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه
[illegible] ارسلان تاش [illegible] دفع حسن صباح و متابعان او نامزد نموده
[illegible] موجب فرمان توجه بجانب الموت نموده [illegible] و قطع [illegible] بمحاصره قلعه مشغول شد
[illegible] زیاده از [illegible] کس [illegible] بخدمت حسن نبودند و اندک ذخیره [illegible] روزگار گذرانیدند
[illegible] و [illegible] بجایی [illegible] ابو علی [illegible] نواحی قزوین مقام داشت [illegible]
[illegible] دعوت کرده [illegible] الموت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] قلعه [illegible]

دانشمند

دانشمند بر سر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند و آن طایفه را منهزم گردانیدند و قلعه الموت از دست اسمعیلیه [illegible] و چون
[illegible] بپادشاه رسید [illegible] سلطان [illegible] فرمان داد [illegible] بر او قزل ساروق [illegible] با لشکر خراسان [illegible]
حسین قاینی [illegible] در قهستان [illegible] قزل ساروق با [illegible] روی به قهستان نهاد و حسین قاینی
[illegible] در قلعه از مضافات [illegible] متحصن گشت و قزل ساروق [illegible] اهل حصار [illegible]
[illegible] خبر وفات سلطان ملکشاه [illegible] بضرورت از دور حصار [illegible] لشکر
[illegible] قهستان بعد از رحلت سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول [illegible] دراز کردند
[illegible] ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه اسمعیلیه را دست داده و بنیان [illegible] قلعه گرد کوه
چون خواجه نظام الملک را [illegible] حسن صباح یکی از فداییان بقتل آورد چنانچه در ذکر [illegible] سبق
[illegible] سلطان ملکشاه بعد از [illegible] وفات یافت فداییان اسمعیلیه دست [illegible]
[illegible] جماعت اظهار عداوت [illegible]
اطراف [illegible] حسن صباح [illegible] سلاطین زمان [illegible] قلع و قمع [illegible]
[illegible] و چون میان پسران سلطان ملکشاه [illegible] برکیارق و سلطان محمد
[illegible] ولایت عراق [illegible] ظاهر گشت رئیس مظفر [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] رسید [illegible] دامغان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قلعه گرد کوه [illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] رئیس مظفر [illegible] اموال [illegible] در عمارت حصار
[illegible] آن صرف نموده [illegible] اموال [illegible]
[illegible] دعوت حسن صباح [illegible]
[illegible] ولایت و حکومت مشغول بود [illegible] از آن کوه جاهی [illegible]
و چون آب [illegible] رسید [illegible] بعد از وفات [illegible] چشمه آب [illegible]
[illegible] دعوت حسن [illegible] رئیس مظفر [illegible]
[illegible] از رفیقان [illegible] ساکنان [illegible] ایشان [illegible]
سنه خمس و تسعین و اربعمایه [illegible] مدت [illegible] سال [illegible]
قلعه [illegible] حسن [illegible] سلطان سنجر از خراسان بعراق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و ارکان دولت [illegible] سلطان از عراق مراجعت نمود [illegible]
رئیس مظفر [illegible] حسن صباح [illegible] سلطان و اعیان حضرت [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ارباب مناصب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

ایشان نیز همه وقتی [illegible] از مطاوعت اطاعت [illegible] بوده [illegible] سلطان [illegible] و اگر
مقصود من [illegible] بودی هرگز [illegible] بارگاه سلطان [illegible] اسمعیلیه از غایت [illegible] چنین
[illegible] که [illegible] چنانچه [illegible] تعجب کرد [illegible]
حال [illegible] سلطان [illegible]
آگاه شد [illegible] سلطان [illegible]
عاطفت [illegible] سلطان [illegible] خاص [illegible]
الزام مراجعت نموده در سنه ثمان و تسعین و اربعمایه وفات یافت مدت زندگانی وی سی و یک سال و پنج ماه بود

ذکر محاصره قلعه دوباره و تمام لشکر سلطان

چون برکیارق جهان فانی را وداع کرد و نوبت جهانبانی به سلطان محمد
بن ملکشاه رسید فرمان داد تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای گران بطرف ولایت رودبار رفته محاصره قلاع اسمعیلیه
کند و احمد [illegible] قلعه الموت [illegible] نموده [illegible] زراعت [illegible] در معرض تلف افتاد و اهل
قلعه از عسرت [illegible] رسیده [illegible] قلاع فرستادند در اول سنه احدی عشر و خمسمایه سلطان محمد
اتابک نوشتگین [illegible] قلعه الموت و سایر قلاع اسمعیلیان [illegible]
[illegible] اتابک نوشتگین [illegible] محاصره اهل حصار الموت [illegible] تمام نمود
[illegible] نصب کرد [illegible] یکسال [illegible] جنگ و جدال و حرب و قتال [illegible]
[illegible] که نزدیک [illegible] صورت فتح قلاع [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible] حرب [illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] ارباب [illegible] حسن صباح [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان سنجر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] آلات [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حسن [illegible]
[illegible] بنا [illegible] سبب [illegible]
[illegible] احوال حسین قاینی داعی قهستان بر دست حسین [illegible] کشته شد [illegible]
حسین بر حسن صباح [illegible] حسن [illegible] حسین را [illegible]
حسن [illegible] مقصود [illegible] دعوت [illegible]
[illegible] حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت [illegible]

دعوت از قلعه [illegible] مسایل اعتقادیه که موافق مذهب
[illegible] قلعه الموت [illegible] قلعه
[illegible] اهل اسلام [illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible] در زمان [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible] در سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشت و چون
[illegible] کیا بزرگ امید [illegible]
[illegible] وصیت [illegible]
[illegible] رفت
[illegible] حسن صباح [illegible]

ذکر الموت

کیا بزرگ امید

بعد از هلاکت حسن صباح کیا بزرگ امید بجای او بنشست و مدت بیست و چهار سال جماعت
[illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] در سنه عشرین و خمسمایه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کیا بزرگ امید [illegible]
[illegible] در سنه احدی و عشرین و خمسمایه [illegible] سلطان محمود سلجوقی [illegible]
[illegible] الموت [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] کیا بزرگ امید [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] الموت [illegible]
[illegible] کیا [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] در غره رمضان سنه ثلث و عشرین [illegible] قزوین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] در سنه اربع و عشرین و خمسمایه [illegible]
[illegible] رفیقان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] رفیقان [illegible] قزوین [illegible]
[illegible]
[illegible] در سنه [illegible] و عشرین و خمسمایه [illegible] الموت [illegible] ابو هاشم علوی [illegible] گیلان [illegible]
[illegible] دعوی امامت [illegible]
[illegible] کیا بزرگ امید [illegible]
[illegible] ابو هاشم [illegible] رفیقان [illegible]

در بدست آوردند و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را شهید ساختند و چون سلطان محمد فوت شد و سلطان محمود سلجوقی قائم
مقام گشت خوارزمشاه بجهة دفع ملاحده مبادرت نموده متعرض ایشان شد که غرض کلی از تصدیع [illegible] آنست که دست بردی به قلعه
ظاهر به اقطاع برنقش سلطان [illegible] خوارزمشاه داده برنقش حاکم گشت و کیا بزرگ امید گفت هرچند برنقش در ایام
سابق با ما عداوت ورزیده و عداوت آشکار کرده است اما چون اکنون پناه به ما آورده ضمانت او واجب نماید و چون خوارزمشاه
مرا از دوستی اسمعیلیان منع کرده و بعد از عصیان برنقش رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از برنقش حمایت
قبل از این نسبت بما آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر ساخته و من پیوسته در محبت و مودت شما [illegible] ثابت قدم بوده ام
و حالا سلطان را از اقطاع او در الحق ارزانی داشته [illegible] اگر برنقش را [illegible] این سپاره موجب
الفت و محبت گردد کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزمشاه راست میگوید اما ما هرگز دستاری خود را بخصم تسلیم [illegible]
و این سبب میان خوارزمشاه و کیا بزرگ امید مخالفت و منافقت روی نمود و کار آنجا طول [illegible] در ایام حکومت کیا بزرگ
امید فداییان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از مقتولان قاضی شرق و غرب ابو سعید مروی است و دیگری [illegible]
[illegible] شده و دیگری سید [illegible] و مفتی اصفهان و اسعد حاکم مراغه [illegible]
ابن ابی القاسم مفتی قزوینی و همچنین جمعی دیگر از اعیان دولت و دین بدست فداییان ملاعین بقتل رسیدند ذکر حکومت محمد
بن کیا بزرگ امید کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود پسر خود محمد را ولیعهد کرده بود و چون او رحلت نمود همچنان [illegible]
و سرور شدند اما با آنکه محمد در حکومت استقلال یافت [illegible] شدند چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید
[illegible] عباسی [illegible] شد و در بدایت دولت و اقبال [illegible] قبل آمد [illegible] چون راشد متقلد خلافت
[illegible] نمود [illegible] از استقرار در امر حکومت [illegible]
[illegible] دار السلام بغداد حرکت کرد چنانچه شمه از این در دفتر ثالث مسطور شده و بالجمله راشد [illegible]
باصفهان رسید و در این اثنا از فداییان چهار نفر در بارگاه او در رفته بزخم کارد [illegible] هلاک ساختند [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] شدند و این خبر بالموت رسید [illegible] نقاره بشارت زدند
در آن وقت [illegible] خلفاء عباسیه استیلا یافته [illegible] مردم نشان کردند و در زمان
سلطنت و دعوت کیا محمد بن کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان را رفیقان خوانند باطراف و جوانب [illegible] کردند
[illegible] ایشان و مخالفان [illegible] لا تعد و لا تحصی دست داده و در اکثر معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد [illegible]
[illegible] و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیای سنن محمد مصطفی صلعم [illegible] مبالغه تمام نموده
[illegible] سلطان سنجر [illegible] رسیده رسولان بالموت فرستاد [illegible]
معتقد و مذهب ایشان استفسار نموده آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای [illegible]
[illegible] آن باشد که [illegible] قول او [illegible] و مطابق [illegible] رسول [illegible]
شریعت [illegible] که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است کاری باید آورد و آنچه خدای در قرآن مجید [illegible]
[illegible] ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آورده [illegible]
احکام [illegible] تصرف کند [illegible] جمیع معتقدات [illegible] بیان کرده [illegible] اصول و فروع
[illegible] سلطان باشد [illegible] تا درین باب [illegible] سلطان
سنجر [illegible] مراجعت نموده [illegible] رسانیدند [illegible] تعرض آن طایفه

باو گردانید کیا محمد مدت بیست و پنج سال حکومت و سلطنت تمام نموده جهان فانی را وداع کرده و در ایام دولت خویش قلعه
[illegible] مستحکم و مرتب گردانید و در زمان او نیز فداییان جمعی کثیر از اعیان و امرا و قضاة و علما که با ایشان در مقام عداوت
بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن بن محمد بن بزرگ
امید المشتهر علی ذکره السلام چون حسن بن محمد که او را اعلی ذکره السلام گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم [illegible]
مذهب اسمعیلیه [illegible] شروع نموده و بعد از آن [illegible] مسائل عقلی و نقلی مشغول گشت
معلومات خود را [illegible] و چون [illegible] فضیلت [illegible]
[illegible] که امام موعود که حسن صباح ظهور او وعده داده حسن بن محمد
[illegible] عقیده رفیقان [illegible] مبالغه [illegible] حسن [illegible]
آن [illegible] امام زمان اوست و چون کیا محمد [illegible] گشت با حضار خلق فرمان داده [illegible]
[illegible] گفت که حسن [illegible] امام [illegible] داعی [illegible] عقیده خلاف
این بود که [illegible] دعوی امامت [illegible] داشته بودند [illegible] حسن [illegible]
[illegible] از قلعه بیرون کرد و حسن نیز [illegible] گشت [illegible]
[illegible] آن اعتقاد [illegible] ابطال معتقد [illegible]
[illegible] کیا محمد [illegible] بجایی رسید که این صورت [illegible] کیا بزرگ امید [illegible]
حسن در خفیه [illegible] شراب [illegible] اشتغال [illegible] امامت [illegible] شرب خمر [illegible]
ظهور امام موعود [illegible] و چون بعد از فوت پدر در مسند حکومت و سلطنت ترقی نمود [illegible] شریعت
[illegible] ارتکاب محرمات و محظورات [illegible] روز بروز [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] موجب [illegible] مردم ولایت [illegible] بالموت آمدند [illegible] که در مصلی
[illegible] منبری [illegible] سفید و سرخ و سبز و زرد [illegible]
[illegible] ساختند [illegible] در هفدهم رمضان سال [illegible] مصلی [illegible]
[illegible] بر منبر رفته [illegible] صلات [illegible]
[illegible] آورده اند که [illegible]
[illegible]

بعهود و قضا شاه قدم ننماید ... از مردم ... مولانا تا به سفیدشاه و کلات استقامت نموده گفت که یکی از ثقات چنین تقریر کرد که روزی
با الموت رسیدم در کتابخانه این حرف نوشته دیدم صح برداشت قتل شیخ نماید از دوی محمد مرو نگاه علی ذکره السلام
و بالجمله چون این خبر قتل شیخ و حرکت فتح ... حسن صباح رشید در ولایت رودبار و قهستان در سر لکاه اشکار اکنده بلفظ
قاعده ... اسمعیلیه اطلاق ... و احکام ... شریعت ... که امنیتی بجابجای آوردند ... شده آورده اند که حسن ... خطبه
در شهر رمضان خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بن بزرگ امید است ... فصول ... اصول ... اطراف و ولایت ... شاد
کاهی بکتابت و گاهی بصریح این معنی ... سنه ... و از جمله مکتوبات او ... این قول
بود ... نوشته ... مظفر ... قهستان ... حسن میگویم ... خلیفه
خدایی که هست ... حسن ... خلیفه من در قهستان ... مظفر است مردم آن ... باید که فرمان او ... قول
قول من دانند ... محمد ... در قلعه مومن آباد منبری نهادند ... مکتوب حسن را بر خلایق خواند
و ... طرب ... بر پای منبر دف زده ... شراب خورده ... اشکار ... حاجی ...
اهالی آن مملکت ... اسلام در حرکت آمده جلای وطن اختیار نمودند و بعضی ... خاطر
جبری ... متوقف شدند ذکر طایفه از ملاحده و اسلام و اعتقاد ایشان در باب علی ذکره السلام
جمعی از اسمعیلیه ... در قهستان علم کفر و عصیان برافراخته بودند ... زمان ... از ثقات
معتمدان ... ابوالحسن ... سال ... بالموت آمده ... نزار ... ایشان ... امامت ... ابوالحسن ... حسن صباح ... پنهان نهاد ...
و احوال ابوالحسن ... انصراف ... امام ...
... در زمان محمد بن بزرگ امید ... علی
ذکره السلام بود ... و عجب اتفاق ... محمد بن بزرگ امید فرزندی ... علی ذکره
... در قلعه ... حاضر بود آن عورت ...
بجای کودک محمد نهاده ... آن طفل را از قلعه بیرون آورده ... محمد بن بزرگ امید ...
قتل ... قول ... بادشاهی ... فرزند ... طفل ...
... چون ... اسمعیلیه ... امام ...
... قوم ... گروه ... قاضی ابوالحسن ... محمد بن بزرگ امید ...
کرد و آن عورت به علی ذکره السلام حامله گشت ... حسن ...
... مقام قیامت ... دعوت ... عقیده فاسده ایشان ...
... تکالیف شرعی مرتفع کرد و چون در زمان امامت ...
علی ذکره السلام ... رسوم شریعت ... نعوذ بالله من ... علی ذکره السلام ...
... حسن ... ایمان ...
... چون علی ذکره السلام ...
بجایی ... ذکر حکومت محمد بن حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید چون حسن کشته شد محمد بن حسن در مملکت
مستقل گشت ... و ... انتقام خون ... مبالغت عالی

... در دعوی امامت مجدد ... و علم فلسفه ... آن فن ... استقراء
در علم معقول و منقول ... فروع و اصول ... مسایل ... چون کلمات ...
... تقریب ... امام فخر الدین رازی علیه الرحمة و الرضوان که از تعریف و توصیف
مستغنی است ... محمد بن حسن ...
... مشغول گشته ... امام ... دعوت ... قبول ...
... محمد ... خاطر ...
... ملعون ... محمد بن حسن فدایی ... امام
... مجال ... فدایی ...
... امام فخر الدین ...
... امام ...
... فدایی گفت ... مولانا ...
... فدایی ... امام ...
... امام ... فدایی ...
... فدایی ... امام ...
... امام ...
... فدایی گفت ... امام ...
... فدایی ...
... محمد بن حسن ... اسلام ...
...
...
... امام ...
... فدایی ...
...
... اولاد ... فدایی ...
... غیاث الدین و شهاب الدین ...
... امام فخر الدین رازی علیه الرحمة ... فدایی ...
...
...
...
... اسمعیلیه ...

بن حسن در نوزده سالگی بر تق و فتق امور ملک و سلطنت مشغول گشته مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برده و چون
[illegible] مذهب اسمعیلیه در شأن او گویند [illegible] نام محمد بن علی ذکره السلام [illegible]
فرمان بخشند [illegible] و دست درازی کرده اموال مسلمانان را تعدی و تصرف نمودند و محمد بن حسن پسران داشت و جلال
الدین حسن که ولیعهد بود چون در زمان پدر بر سر [illegible] رسید بمذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقه آباء و اجداد
خود اعراض نموده و بدین سبب میان او و پدر [illegible] منحرف گشت و هر دو از یکدیگر خائف و محترز می بودند
روزهای بار که جلال الدین در بارگاه حاضر میشد [illegible] زره در زیر جامه میپوشید و طایفه از [illegible] که بوی اعتقاد
داشتند او را اصحابات [illegible] و کار بدین جمله گذرانیدند تا در سنه سبع و ستمائه محمد بن حسن در گذشت
و بقول بعضی مسموم گشت ذکر حکومت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن ولادت او در سنه اثنی و ستین و خمسمائه
اتفاق افتاده و چون جلال الدین بعد از وفات پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا
کوشش و اهتمام بجای آورده از رسوم [illegible] استبعادی تمام نموده قوم و شیعه خود را از ارتکاب منهیات و محرمات
منع و زجر کرده و فرمان داد تا در هر قریه از قری ولایت [illegible] مساجد [illegible] ساختند و رسم اذان [illegible]
تازه گردانید و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و بسلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک عراق و اطراف
دیگر فرستاده از عقیده [illegible] خویش خبر داد و خلفا و سلاطین او را [illegible] رسولانش را
خلعت داده باعزاز و اکرام رخصت انصراف دادند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند و او را القاب
که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند و ائمه دین در باب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند و او بجلال الدین حسن
نو مسلمان مذکور و مشهور گشت و چون عمارات جوامع و مساجد [illegible] که در ممالک حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام
رسید علما و فقها و حفاظ از اطراف [illegible] باامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و در ماده این جماعت انواع
عاطفت و شفقت و احسان [illegible] مبذول میفرمود و چون میان اهل قزوین و اسمعیلیان [illegible]
و عداوت [illegible] واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن [illegible]
در این باب [illegible] جلال الدین در [illegible] ایشان [illegible]
قزوین [illegible] تا حقیقت این دعوی [illegible] بالموت
فرستاده [illegible] جلال الدین حسن [illegible] حسن صباح [illegible] مذهب اسمعیلیه بود [illegible]
[illegible]
[illegible] و جلال الدین [illegible] سلاطین اسلام
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه
[illegible] خلیفه [illegible]
بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ذکر توجه جلال الدین حسن نو مسلمان بجانب اران و آذربایجان
چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک حاکم آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک میداشت [illegible]
[illegible] عراق با اتابک [illegible] جلال الدین [illegible] اتابک و جلال
[illegible] ناصر الدین [illegible] جلال الدین از الموت بآذربایجان رفته اتابک [illegible] ضیافت [illegible]

تا بر فوج [illegible] پادشاهانه مرتب گردانید و در بارگاه [illegible] لطف و عوارف مبذول داشت
[illegible] و مروت [illegible] بهم در جهت اجتماع مطبخ [illegible] اتفاق [illegible]
رسولان بدار السلام [illegible] حاکم عراق از خلیفه استمداد [illegible] ناصر [illegible] اعیان که [illegible] ایشان
[illegible] سعادت [illegible] فرستاد [illegible] که اطاعت جلال الدین [illegible] واجب است و چون اتابک مظفر الدین
و جلال الدین حسن [illegible] سال [illegible] بآذربایجان مراجعت کرده بالموت آمد و در [illegible] اقامت [illegible]
[illegible] مذهب اسلاف [illegible] مسلمانان [illegible] اختلاط [illegible] و چون [illegible] جلال الدین
حسن [illegible] ولایت فرستاده [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] الناصر لدین الله [illegible] احکام امام [illegible]
و جلال الدین [illegible] علاء الدین محمد [illegible] و چون چنگیز خان از ترکستان
[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] جلال الدین حسن [illegible] فرستاده
[illegible] در سنه ثمان عشر و ستمائه [illegible] جلال الدین حسن [illegible]
[illegible] علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین ٥٥
در نه سالگی [illegible] جلال الدین [illegible] و چون [illegible]
[illegible] مطابق حق [illegible]
[illegible] علاء الدین محمد [illegible] صواب [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] امور ملک [illegible]
و چون علاء الدین [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
[illegible] جلال الدین حسن [illegible]
[illegible] و چون پنج سال از حکومت [illegible]
[illegible]
[illegible] ملکات [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] علاء الدین محمد [illegible] ناصر الدین [illegible] خواجه نصیر الدین محمد طوسی
[illegible] الموت [illegible] رکن الدین خورشاه [illegible] علاء الدین محمد [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] قزوین [illegible]
[illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible]

گفتی اگر آن حضرت در مملکت ایشان بودی ملک قزوین را بتوبره از اسبان بقلعه الموت آوردمی روزی در حالت
سکر گفته شیخ را العلاء الدین محمد بخشی داده فرمود که آن بخش را صد چوب زدند و مادر بخاب کرده گفت که ای شقی
حامی در زمان مستی و قد شیخ را این سیه ای و چندان صبر بایست کرد که از حمام بیرون آمدی هشیار شدم آورده اند
که علاء الدین محمد پسران داشت و از همه ایشان بزرگتر رکن الدین بود و بعهد ایام کودکی رکن الدین گفتی که این
پسر ولیعهد منست و چون رکن الدین بسن رشد و تمیز رسید اسمعیلیه او را در مقام تعظیم و تبجیل آمده میان او و
والد او فرق نکردندی در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائة علاء الدین او را بپسر کهتر گفت که ولایت عهدی
دیگری تعلق میدارد و اسمعیلیان این سخن را اعتبار نکردند و باصول مذهب خویش گفتند که اعتبار بنص اول است و رکن
ازین اندیشید و علاء الدین نسبت برکن الدین متغیر و متغاضب شده [illegible] او را بجان امین گشت و اکثر
که در خدمت گزیده و در قلعه از قلاع حصین متمکن شود و درین سال از انقضای ملکی امرا و اعیان دولت
علاء الدین خایف شدند با طریق نفاق تمکن نمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی
که مردی مسلمان بود با او بود آثار شنیع علاء الدین با او بی تعلق و محبت مینمود بعلت امردی که زبان حال از حیا
تقریر آن ننگ ولایت با او بجای می آورد و باستصواب رکن الدین قاصد جان آن نابکار شده انتهاز فرصت میجست
و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل اصطبل گوسفندان ساخته بود بخواب
رفت و در نیم شب تبری بر گردن او زدند که دیگری سر بنیاد برده و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و خمسین و ستمائة

ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد

چون رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست از اول
او را بکشتن بکرد او حسن مازندرانی با فرزندان او کشته و اجساد ایشان را بسوختند و مادر رکن الدین هر کار که
وی بعهد پسر استاد قتل [illegible] کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بکیلان فرستاده با حکام آن
مملکت مصافات و محبت آغاز نهاد و رسول جهت [illegible] نزد حاکم همدان میسور نوئین روان کرده پیغام داد
که چون نوبت حکومت بمن رسید طریق مطاوعت و متابعت خواهم سپرد و بنای عداوت و مخالفت از چهره دل بر خواهم
سترد میسور نوئین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیکست صلاح خورشاه در آنست که خود متوجه درگاه خانی
جهانگیر شود [illegible] مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت میسور نوئین بدرگاه
هلاکو فرستد و بدین عهده وفا نموده چون شهنشاه با لشکر میسور نوئین [illegible] پسر او را با بعضی [illegible]
نموده در دهم جمادی الاول سنه اربع و خمسین و ستمائة میسور با لشکرهای مغول [illegible] الموت در آمدند
فدائیان رکن الدین بر سر کوهی که [illegible] الموت [illegible] صف کشیدند لشکر مغول بآنجا رسیده عزم آن کردند که
بران کوه صعود نمایند میان هر دو فریق قتالی عظیم روی نموده چون کوه استوار بود مردان کاری [illegible]
بالضرورت بازگشتند و غلات اسمعیلیه را بسوختند و بتخریب ولایت مشغول شدند و در خلال این احوال [illegible]
شهنشاه ایلچی هلاکو خان بالموت رسیدند و یرلیغ ها رسانیدند مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاده
اظهار انقیاد و ایلی کرد ما جرایم پدر او را بخشیدیم و از رکن الدین خود درین چند روز که بجای پدر نشسته
جرمی در وجود نیامده باید که قلاع خود خراب کرده روی به بندگی نهد و به میسور نوئین پیغام داده بود که دست از خرابی
ولایت بدارد و چون ایلچیان این اخبار و احکام تبلیغ کردند رکن الدین و میسور نوئین [illegible] و رکن الدین بعضی لشکرهای قلعه [illegible]
لشکر را از قلعه [illegible] بیرون برده و [illegible] رکن الدین [illegible] ایلچیان پادشاه [illegible]

بعرض هلاکو رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرده و بسیاری ایلچیان در دره و در بار جهت تخریب باقی قلاع توقف نموده
و چون [illegible] خان [illegible] میطلبید که بعد از یک سال دیگر بخدمت رسد هلاکو صدر الدین را ایلچی خود را
رخصت بازگشتن داده [illegible] اسمعیلیان [illegible] و پیغام فرستاد که رکن الدین [illegible]
[illegible] میمون دژ شتابد [illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] سیف الدین بیتکچی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رکن الدین بیتکچی [illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] سیف الدین [illegible] ایلچی میمون دژ [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible] پادشاه جهان [illegible]
[illegible] میمون دژ [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible]
هلاکو خان [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] تاج الدین [illegible]
[illegible] شوال سنه مذکور [illegible]
[illegible] میمون دژ [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
خان [illegible] پادشاه [illegible] شوال [illegible] میمون دژ [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] شوال [illegible]
خواجه نصیر طوسی [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] رکن الدین خواجه نصیر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] قلاع [illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible] رکن الدین
[illegible]

ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد و تخریب قلاع

از میمون دژ بیرون آمده [illegible] اسمعیلیان [illegible] هلاکو رسید [illegible] خورشاه [illegible]
[illegible] بموجب فرمان پادشاه معتمدان خورشاه را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت روبار

از رستاق و تا بعد عمارات را آنکه ایلچیان تمام رسانیده و در آنک زمانی چون قلعه را که فایز بخون بوده و بر حصانت معروف بود [illegible]
[illegible] الموت و لمسر و در اطاعت و تعلل کرده ایلچیان شد چون موکب پادشاه نزدیک رسید [illegible]
[illegible] ایشان حرکت کرده و بر ظاهر میمون دز نزول فرمود و رکن الدین را بپای قلعه فرستاد [illegible]
[illegible] بجواب فرمان پادشاه رکن الدین مضمون فرمان را کار بسته [illegible]
[illegible] الموت که استوار بود [illegible] بسیر شدند اما آن قوم تقدیم اطاعت و انقیاد [illegible]
[illegible] با سیاست پادشاه [illegible] و تخلص خویش را [illegible]
[illegible] حضرت پادشاه [illegible] بعد از عرض [illegible]
[illegible] الموت [illegible] چون [illegible]
[illegible]

ذکر آل حال فرزندان و متعلقان خورشاه بعد از آنکه [illegible] شدند چون فرمان منکوقاآن [illegible] بنام رکن الدین [illegible]
[illegible]

[illegible] حصار [illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] بشیرین [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] خواجه نصیر الدین طوسی [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] روضة الصفا [illegible]

[illegible] سلجوقیه و خوارزمشاهیه [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] جهانگشای [illegible]
[illegible]

تقدیم نموده و توپ بازشست و بعضی بر خاتون بجهت شوهر آمده بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با بیغو گفتند
که این پسر در صبا حال چنین گستاخ گشته پای از اندازه خویش بیرون نهاده و ملامت اگر چند گاهی برین قضیه بگذرد اسباب حشمت
و شوکت او زیاده ازین گردد و بعید نیست که بهم زدن ملک رسد و این سخن بموقع افتاده بیغو در فکر آن شد که خاطر از سلجوق فارغ
گرداند و سلجوق نیز ازین حال واقف شده مستشعر گشت و در نجات خویش اندیشه کرده خاطرش بر آن قرار گرفت که روی بجانب
نهد چون بر فرار عازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب دیار ترکستان نهاده در
نواحی جند رسید حق عز و علا ضمیر منیرش را بانوار هدایت منور گردانید و قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاده پیغام داد که
سبب آمدن من بدین جانب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فقها
و فحول علما متوجه این جانب گردد تا تعلیم قرآن و حقایق اسلام و ایمان به ... ایشان کند التماس او را بموقع اجابت
رسانیدند و ملتمس او مبذول افتاد و سلجوق با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شده در بعضی از صحاری جند که موضعی نزه بود
رحل اقامت انداخت و درین اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر ساله از ارباب جند میستاندند رسید چون سلجوق
بر کیفیت قضیه مطلع گشت ازین صورت استنکاف نموده گفت که من راضی نیستم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند
لاجرم آتش اسباب مخالفت مشتعل گشته ... آن حدود ... بغزا ... تشنه قتال و جدال
گشت و والی جند و اهالی آن ولایت سلجوق را بیاری لشکر مدد فرمودند و در قتال ... نهادند ... نمود
لشکران سلجوق را از جراحات ... سلجوق از بعضی ... فوجی از ... تعاقب نموده ... چون
... او ... گشت اموال ... روی ... آورده و سلجوق مظفر و منصور ... بازگشته ...
ارتفاع یافت و از اقطار ترکستان مردم روی بدرگاه او نهادند و ملوک اطراف ... و التفات او محتاج گشتند چنانچه
ابراهیم سامانی از ایلک خان منهزم گشته پناه بدو برد و از پسر او معاونت نمود و بر ایلک خان فرستاد و بعد از آن
ایلک فرار بر قرار اختیار کرد و در ایام اقبال سلجوق ... بخارا را ... گردانید
او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو لقب داشت و یک پسر دیگر او در عنفوان شباب جوانی بعالم
بقا خرامید و بعد از چندگاه از زمان ایلک ... مشغول گشته میکائیل در ... شهادت
... بخت ... رسیده ... میکائیل طول عمر ...
تربیت پسران او طغرل بیک و جغر بیک ... چنانچه ... است ... نه ...
و چون سلجوق ... و اقبال ... میکائیل مشاهده کرده ... عقد امور ...
ساله ... ایشان ... و مربوط گردانید تا آن زمان که بجوار رحمت پیوسته ... پیوست
و بعد از انتقال سلجوق ... لطف ... شجاعت ... ایشان ... استیلا ...
در تصرف اولیای دولت ... مساعی جمیله ... بجایی رسید که ... ایشان ... عظیم
خاطر ... و ... ایلک خان ... از شوکت و حشمت طغرل بیک و جغر بیک اندیشیده گاهی با ایشان
راه اتفاق ... و گاهی ... خلاف و شقاق ... در خیال آنست که بعد از دفع ایشان
... ترکستان ... چون ... برادران ... اطلاع یافتند اظهار ... کرده
... در ... اطراف ممالک ایلک خان گشتند و ایلک ... بدین ... شده
... اعیان لشکر خود را جمع آورده ... سلجوقیه ... بعد از ... با ... جنود ...

سپاهی بی عدد جمع آورده و این خبر در زمانی که جمیع آل سلجوق رسیده لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحرا و نواحی
متفرق شده بودند بعد از تقدیم مراسم جانفشانی و مشاورت جغر بیک صواب چنان دید که بنواحی ممالک ایلک خان
بیرون رفته آنجا به بغراخان ... و ... آمده متوجه ممالک بغراخان شدند و ... سر بغراخان
... بفرستاده ... اعلام ... بغراخان ... استماع نموده آل سلجوق ... استیفا نموده فرستاده ...
با ... اختصاص ... رسول ... گفت ... آل سلجوق بعد ازین
... مشارکت ... رسول ... سلجوق شرف وصول ... بغراخان ...
... جغر بیک ... بغراخان ... طغرل بیک برادر ... گفت ...
... که ... روز ... خان ... خدمت ... اگر ...
... نتوانند آورد ... که ... کند ...
... متوجه ... بغراخان ... قطع منازل ... رسیده ...
... جغر بیک ... خان ... شرایط ...
... خان ... آن ... عقیده ...
چون این صورت ... خان ... رخصت ... طغرل بیک ... گردانید
... فوجی از ... جغر بیک ... بهمراه فرستاد و جغر بیک ... واقعه
... و ... صحرا ... روان گردید ... روی ... نهاده و چون ...
... دست داده ... لشکر خان ... عیان ...
... گشتند و چون ... بغراخان ... رسید ...
رسانیده ... خان ... جغر بیک ... طغرل بیک ...
... آورده ... جنگ ... صورت ...
آن ... طغرل بیک ... برادر ...
... التفات ... طغرل بیک ... خان ... نموده و چون
... جغر بیک ... قلعه ... ایلک ...
... ایلک خان ... ایشان ...
... لشکری ... جنگ ... گشت و چون آل
سلجوق برین قضیه مطلع گشتند ... جغر بیک ... صلاح ...
... روی ... رخصت ... بغراخان ...
... طغرل بیک ...
... جغر بیک ... خراسان روان شد
... جغر بیک ... فرستاد و ...
... جانب ... جغر بیک ... بجانب ... نمود ...
... سلطان محمود ... ایشان ...

و چغری بیگ را بگمان که استیلای تام از ضبط مملکت ما گذشت و حاکم طوس را سیاست سلطانی [illegible] گشته و هشیار کار
دران ضبط و حفظ طرق مرتبه بود که چون چغری بیگ مراجعت نماید او را گرفته بغزنین رساند و چون چغری بیگ [illegible]
در وهم رسید حالیا از آنکه بوی خوش شنید و براسم خراسان [illegible] بعضی قلاع را فتح کرده و غنایم با محصول آورده و بوی
مقصود در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب از آنکه اراده وداع فرموده عازم وطن شد و قطع منازل و مراحل نموده چون
بنواحی مرو رسید ذوافرحامش را متفرق ساخته خود در زی تجار بشهر درآمده خبر عبور آن بسمع والی طوس شده و دست
چغری بیگ متعذر شد و بنا چار بیابان و منظور نظر عاطفت سبحانی است و چون چغری بیگ قریب بجای رسید چیزی از آنکه او را
دیار وطن داشت باو پیوسته در بخارا رسول طغرل بیگ فرستاده و از آمدن خویش سلطان قاقا خبر داده و طغرل بیگ
بسمع و سرور از منزل خود حرکت آمده بار دیگر گشت و چون عم ایشان منحوار سلطان صورت جمعیت بهادر را کار
در جمع نمشاهده نمود و نایره حقد و حسد در باطن اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما منتفی
خواهد شد که باید دیگر ملوک و سلاطین ماوراء النهر و ترکستان در مقام تعرض آیند و طبعه اکثر لشکر را رخصت فرمایید
تا باطراف و صحاری متفرق شوند و امیران بصواب دید عم خود متفرق شده و زمان داده ذکر آمدن قدرخان و علی تگین و توجه
سلطان محمود بجانب ماوراء النهر و رسیدن به سمرقند
چون علی تگین حاکم سمرقند با ایلک خان استظهار داشت از عمه خویش تجاوز نموده با خاقان
ترکستان از مسارعت ملک از تفوق دم زدن گرفت قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت امتیاز بود او ستمی
بستمگر شمرده و در دفع ایلک خان با اعیان ملک و ارباب تجربه مشورت فرموده اصحاب رای جدا از نیمه جواب دادند که مصلحت
آنست که رسول بحضرت جناب سلطان محمود سبکتگین فرستاده شود تا او در دوستی درآمده ضرع خویش و مصاحبت
گشیده ایلک را بحال خود بسلط و نفعت نماند و شوکت آل سلجوق نیز که صاحب مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست انشاء
یابد و چون قدرخان کلمات اصحاب استماع نمود جماعتی از معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاد تا
نشید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس بنیان مودت و محبت کوشیده انواع حکایات و دریا
افروده ایشان بغزنین رفته ادای رسالت کردند و اخبار آن بحکایه و رتاب موافقت فصول تشریح پرداخته خلاصه کلام
آنکه میان قدرخان و ایلک دشمنی روی نموده و ایلک را عیب آن دارد که در مقام مخالفت و منازعه آید و اگر عیاذا بالله غالب
گردد بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب ترکستان
گردد ما نیز از این طرف روی توجه بدفع دشمن نهاده و چون ایلک خبر اتفاق بشنود در مرکز خالی گذارد و در وسط [illegible]
بوشت چاره بسته خایب و خاسر برگردد مدت تلبثی نبشد و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت با جمعی
سپاه بنصرت قرین فرمانداده در اندک زمانی جمعی از مقاطعه غزنین جمع شدند و بعد از اجتماع لشکر ها در خراسان
بیگ آسیمیه از دار الملک نهضت فرموده و منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسیدند و منتظر این حال قدرخان نیز از
کوچ حرکت کرده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه عظیم القدر ندارد سلطان
قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقفا و بوادی ترکستان نهاده و سمرقند در تحت تصرف
قدرخان آمده میان او و سلطان محمود بنیان محبت و مودت مستحکم گشت و چون خان از کشت و صحبت آل سلجوق
نیز قندهار بود سلطان را بر آن داشت که تا آن جماعت را از جیحون بگذراند و بر وادی سلطان محمود رسولی نزد طغرل بیگ
و چغری بیگ فرستاده التماس نمود که بدیار خراسان متوجه شده در سیر وی کمان سبب را نشند نزول فرمایند ایشان ابا
امتناع نموده منحوار سلطان که عم آن سعادتمندان بود نزد سلطان محمود آمده و سلطان محمود او را مقید ساخته بقلعه

قطع مسند فرستاده و این معنی موجب نفرت خاطر ظهر آن دو برادر و ضعف ایشان گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار نمود سلطان
بجانب غزنین مراجعت کرده و خان بکاشغر رفته و ایلک چون خبر بازگشت او در ایالت سمرقند از حاکم صاحب وجه غالب گشت از بیابان
و صحرا ادای نمود و بسمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بکمک و مدد آل سلجوق را بچنگ آورده و در ولایت
ملک دیگر داب بود انگیخته و افروخته است که خدا گشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد تفصیل این اجمال آنکه
ایلک خان رسل و رسایل بسبیل تودد و تعاطف فرستاده پیغام داد که تو بواسطه مخالفت شما نسبت محمود سبکتگین از قبح
او متوارث است که بدین دیار اقامت نماید باین مملکت را بسر داری سپارده اکنون اگر خان بعزیمت بجانب سمرقند معطوف
ساخته مملکت ملکه برچیده و خفت مملکت بتصرف منت شان بر ممکن است بسبب اشتراک خواهد بود و میران شما جای بپردرد و اتباع
نیز او برآمده دیگر کان تشنه بر فرزند و دین و ایذر زندگانی خواهند کرد و ایلک به نویده این پیغام را مکرر گردانید آل سلجوق از قبول آن کمک
او سرباز زده بمکنمان او فریفته شده و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مأیوس گشت اندیشید که رعایت ترک کرد
یوسف بن موسی بن سلجوق و به عنایت ضمیر او مقصود خاطر گردد و چه تقصیر کرده که یوسف به بنی اعمام خویش تفوق
جسته مرتبت او را از ایشان منعفی بعداوت و عناد شود و لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده زمام امارت
و حکومت ترکمانان را بکفایت و قبضه درایت او نهاده و یوسف بضبط و ربط امور این الوس اشتغال نموده و علم دولت
بلند نموده [illegible] را نتیجه انتقاع یافت و این معنی بر طغرل بیگ دشوار آمده و خواست که یوسف را گوشمال بسزا دهد اما چغری بیگ مانع شده و با برادر
گفت که در دفع این معنی از روی مصلحت نیست و حق در این باب زبان نصیحت گشادن گرفت و دیگر آنکه مقصود ایلک از تعجیل این کار
یوسف آنست که سبب افتنا و نقوذ و مخالفت در میان اولاد و سلجوق پدید آید و بنا بر نصیحت برادر دست طغرل بیگ از تعرض یوسف
یوسف کوتاه گشته و در مقام موافقت آمده و چون ایلک دید که تیر تدبیر او بهدف مراد نشانه نرسید قرار بر آن داد که منهزم دیگر
بعد از این بر ایشان بیاری نماید و بسبب سستی ایشان را نماید و تا آل سلجوق کرده و دراب قرار و ثبات
[illegible] بهمسیدان محاربه و قتال عظیم در دست داده و یوسف بن موسی سلجوقی را طعمه
شمشیر ساخته و طغرل بیگ و چغری بیگ را چون مولود مبارک رسید و زمان گردانیده و این معنی بر آل سلجوق نیز گران
گرفت و آن را از سیدان نام نهادند بعد از آن از سر استظهار روی بمحاربه الب قرا آورده و چون مستعد شدند
طغرل بیگ و چغری بیگ تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا را با جمعی از اعیان لشکر او کشتند و چشمه حیات الب قرا را بکام ناکامی
بخاک ریختند و بسرعت از آن جدا گشته مظفر و منصور بمنزل خویش معاودت نمودند ذکر آنچه میان غزنویان و آل سلجوق واقع شد
و غلبه ایشان بر جانب خراسان
چون طغرل بیگ و چغری بیگ الب قرا را [illegible] اورده با امیران بنیاد مصادقت کرده و رسول
فرستاده و خطبه و موالات در میان آوردند و ایشان بر توجه بطرف خوارزم ترغیب نموده و آل سلجوق بخوارزم رفته
با ایشان از سبب عداوت خویش آن بود که میان ایشان و سلطان مسعود نوعی از تقاضای [illegible] قریب بنوعی
خوارزم آمده خوارزمشاه دیگر بعد از قیام نموده و بعد از چند گاه ملک نامه نوشت مضمون آنکه [illegible] قحف با سپاه جرار
بیرون شد در قصد و قلع و قمع آن طایفه سعی نموده و جنگ تنفیسی انداخته کند و در تدارک آن سعی نموده [illegible]
ایشان برسند طایفه از ترکمانان روی به جانب مرو آورده و طغرل بیگ و چغری بیگ با جمعی اعیان ملک خود را از
منقطع بیرون افکنده در اطراف و اکناف متفرق گشته مدتی حیران بودند بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از جیحون عبور
نموده در نواحی نسا و ابیورد و حوالی آن اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتگین در مقام موالات و مصافات زنند التجا
دارند از آنرو بصداقت و مصاحبت در آیند و حمید خویش مبذول داشته و الا مقتضی وقت عمل نمایند و در آن کوشیدند

مشهور و بیشتر است که سبب خطای محمود در آل سلجوق بود بنا بر طمع آل ایشان از جیحون گذرانیده هر چند ارسلان جاذب سختی

از [illegible] منع کرد مسموع نیفتاد [illegible] تا حروف نصیحت نرسیده و لابد طغرل بیک و جغری بیک در رمضان [illegible] حضرت و [illegible]

از جیحون عبور نموده و مراحل و منازل قطع فرموده به نسا رسیده [illegible] بیابان [illegible] نزول اجلال فرموده بعد از

چند روز رسولی سخن دان [illegible] نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق و حسن اتفاق [illegible] و پیغام داده مسعود

این سخن [illegible] فرستاده و در باب ایشان [illegible] که صلاح حال آل سلجوق [illegible]

[illegible] سلطنت ما با ایشان [illegible] و چون این خبر به سمع امیران رسیده از مصالح مسعود و امرا

[illegible] دهقانان و [illegible] مواضع [illegible] ساخته دست تعرض باموال [illegible]

اسباب [illegible] استغنا نموده [illegible] آید ذکر توجه بکتغدی [illegible] آل سلجوق و آنچه از ایشان [illegible]

و [illegible] صلح و [illegible] چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا [illegible] اموال [illegible]

دست تعدی [illegible] سپاه و رعیت [illegible] فرمان [illegible] خزانه گشاده [illegible]

[illegible] امارت آن سپاه [illegible] بکتغدی [illegible] سپاه [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] سلاح [illegible] بکتغدی [illegible]

آل سلجوق [illegible] امیران [illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible] حرب [illegible] قتال [illegible]

[illegible] آل سلجوق [illegible] بکتغدی [illegible]

[illegible] میدان [illegible]

[illegible] مسعود [illegible] اضطراب تمام [illegible]

[illegible] عازم خراسان شد [illegible] غزنین [illegible]

[illegible] آل سلجوق [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible] آل سلجوق [illegible]

[illegible] طغرل بیک و جغری بیک و [illegible] بیغو [illegible] سلجوق [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible] اینها [illegible]

[illegible] این نوع کلمات بر زبان راند [illegible]

[illegible]

کلمات بر زبان راند [illegible] زبان [illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] مسعود [illegible]

[illegible]

[illegible] سلجوق [illegible]

[illegible] طغرل بیک [illegible]

[illegible] آل سلجوق [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible] آل سلجوق [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible] طغرل بیک و جغری بیک [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلجوقیان [illegible]

[illegible] ترکمانان [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] آل سلجوق [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] سلجوقیان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] حضرت سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

نشست و جهان خواب [illegible] که است گزین سپاهان چه برخواهد خواست [illegible] صبح و عزم [illegible] سباشی
[illegible] جغربیک و منازعت آل سلجوق [illegible] آمده [illegible] جانب [illegible] رفت و جغربیک متوجه [illegible]
در سابق آن دیار بود و مردم ممالک مرو [illegible] انقیاد [illegible] نواب [illegible] سباشی [illegible]
[illegible] با فوجی از دلیران صف شکن [illegible] قطع کرده [illegible]
و جغربیک [illegible] سپاه [illegible] اشتغال نموده بعد از [illegible]
[illegible] سباشی کثرت [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] لشکر او [illegible]
[illegible] جغربیک [illegible] اعیان سپاه [illegible]
[illegible] سباشی [illegible] چون [illegible] حقیقت حال اطلاع یافت [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] جغربیک [illegible] سباشی [illegible] جانب [illegible]
سباشی بعد از انهزام از معرکه جغربیک [illegible] منصور [illegible]
خاطرش بر آن قرار گرفت که [illegible] حاکم [illegible] جغربیک [illegible]
لاجرم [illegible] سعادت [illegible] نامه [illegible]
[illegible] فرستاد و حاکم ولایت [illegible] سپاه [illegible]
سپاه [illegible] جانب اردوی سلجوقیان [illegible] جغربیک متوجه قتال گشته [illegible]
[illegible] هر دو لشکر [illegible] تیغ و خنجر [illegible] حاکم [illegible]
گشت و هزار نفر از اعیان سپاه [illegible] سباشی [illegible] اسیر و دستگیر شدند [illegible]
کسی [illegible] نجات [illegible] امرای سلجوقیه [illegible] اطراف خراسان [illegible]
[illegible] سباشی [illegible]
[illegible] و آن ولایت را چون [illegible]
[illegible] بجستان [illegible] سلطان
[illegible] و چون آل سلجوق [illegible] سباشی [illegible]
[illegible] اعیان [illegible]
[illegible] جغربیک [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
سباشی که از جمله ارکان دولت مسعودی [illegible]
[illegible] آل سلجوق [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] شریعت [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] مرو [illegible]
[illegible]

[illegible] قبول کرده [illegible] در میان آورده [illegible] مراجعت نموده [illegible]
طغرلبیک [illegible] جغربیک [illegible] نواب و عمال [illegible]
[illegible] اطراف و اکناف خراسان [illegible]
[illegible] طغرلبیک خطبه خوانده [illegible] جغربیک [illegible] و چون سباشی
[illegible] آل سلجوق [illegible]
[illegible] سلجوقیه [illegible] سباشی [illegible]
[illegible] در میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] سباشی [illegible]
[illegible] سباشی [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] آل سلجوق [illegible] سباشی [illegible]
[illegible] سلجوقیه [illegible]
[illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
[illegible] آل سلجوق [illegible] جغربیک [illegible]
[illegible] سباشی [illegible] طغرلبیک و جغربیک [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] علما و فقها [illegible]
[illegible] اردوی سلجوقیان [illegible] طغرل [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] جغربیک [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] سباشی [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سباشی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جغربیک [illegible] سلطان [illegible] اطراف و جوانب [illegible]
[illegible] سلجوقیه [illegible] جغربیک [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان

و بعضی از خیل بان در عقب او شتافتند و مردمک جغری بیک آن جماعت را منهزم گردانید و خیل [illegible] با اردوی [illegible]
[illegible] مسعود برین قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صدد زوال و انتقال است و مدت [illegible]
سلطان مسعود در بلخ نشسته زیرا که اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت را غارت و تاراج کرده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] التفات [illegible] ترتیب و تجهیز سپاه انداخته [illegible] هزار سوار [illegible] هزار پیاده [illegible] متوجه جانب سلجوقیان گشت
و جغری بیک صلاح در توقف ندیده عازم سرخس شد و در آنجا طغرل بیک [illegible] با ایشان ملحق گشت و چون سلطان مسعود
[illegible] رسید در کار خویش [illegible] مانده [illegible] شنید [illegible] از اجتماع [illegible] آن فوج [illegible]
از جغری بیک [illegible] کنون که طغرل بیک با سایر اعیان دولت در صدد مقاومت او آمده [illegible]
[illegible] صلاح در صلح دیده با ارکان مملکت درین باب مشورت فرمود [illegible]
[illegible] سلجوقیان فرستاده [illegible] مصالحه [illegible] و چون [illegible] طغرل بیک و جغری بیک [illegible]
[illegible] امر صلح باتمام رسید [illegible] سلطان مسعود بطرف هراة توجه نموده طغرل بیک [illegible]
[illegible] و جغری بیک بجانب مرو متوجه شده [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] طایفه [illegible] امان یافتند [illegible]
[illegible] جغری بیک [illegible] و چون سلطان مسعود شنید که جغری بیک [illegible] مرو را [illegible] آورده [illegible]

[illegible]

... حوالی حرف حال ... سکره و بعد از وفات او با دلی بریان و چشمی گریان ... استظهار شکسته و دست ...
... باشد و قصه بغصه ... العرض ... سلجوق رسانید و بدین واسطه ... ایشان ... گشت ... جمعیت آن
... روی بخرابی نهاده و بعد از مدتی که برین واقعه گذشت سلجوقیه ایلچی بخدمت فرستاده درخواست ... کردند که از جیحون بگذرند و در
حوالی ... و ابیورد ... اختیار کنند و سلطان مسعود ... ارسلان جاذب ... پسندید و گفت ...
... با وجود کثرت ... سلجوقیه ... مخالفت و مخاصمت ایشان ... ولایت ... **بیت** ... جمشید ...
... جای دو شمشیر ... سلطان آن نصیحت را سمع قبول ننهاد ... این حکایت ... آن قوم ... آب ...
... صحرای نسا ... اقامت ... بغراخان ... سلطان محمود ... نموده ... عصیان ...
... سلطان مسعود رسید طغرل بیک و چغری بیک ... والی طوس ...
التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نسا ... سلطان مسعود در جرجان بود ... آل سلجوق ...
سلطان ... سلطان جهت دفع سلجوقیان و محافظت ملک موروث ... از جرجان مراجعت نموده ...
... لشکر از عفونت هوای ... خسته بودند ... آمده ...
... از آسیب زمان مصون ماند ... آل سلجوق ... [illegible]
... خبر ... ایشان رسید سلجوقیه چون ... [illegible]
... مراجعت نموده میان ... مصاف عظیم واقع شده لشکر سلطان مسعود شکست یافته ...
صورت حال ... ایشان گشت ... سلطان ...
... سلجوقیان ... مسعود ... والی خراسان
... خراسان ... سلطان ...
شد ... **بیت** ... در جهان پادشاهی ... مرد هر کاری ... چون این خبر
رسید ... گفت که این شخص ... خراسان ...
... **مصرع** ...
... سلجوقیان ... آل سلجوق مملکت خراسان را ...
... سلطنت ... طغرل بیک ...
و چون خبر استیلای آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری ... از غزنین بیرون آمد ...
خراسان شد و چون ... طغرل بیک در طوس و چغری بیک در مرو ... سلطان ...
... عظیم ... طغرل بیک ...
و چون ... طغرل بیک ... سلطان ... بپشت فیل ...
... سلطان ... [illegible]
... ایشان اطلاع یافته ...
... الضرورت بازگشت ... میان سلطان و سلجوقیان
... اتفاق افتاد ... سلجوقیه ... [illegible]
... حرارت عظیم ... غزنین ... [illegible]

سلطان ... اضطرار بر پشت فیل ... سنگ ... قضای ... سوار
شده ... [illegible] ... سنگ ...
... سلطان
... [illegible]
... سلطان ... سعادت ...
... **بیت** ...
... سلطان مسعود ...
... چغری بیک ... اعیان لشکر ... چغری بیک ...
... [illegible]
... سلطان
مسعود ... قلعه ... چغری بیک
... [illegible]
... [illegible]
... چغری بیک ... مسعود ...
... [illegible]
... مسعود ... [illegible]
... [illegible]
... سلطان مسعود ...
... چغری بیک ... [illegible]
... [illegible]
... چغری بیک ... [illegible]
... [illegible]
... چغری بیک ... [illegible]
... [illegible]
... خراسان ... سلطان طغرل بیک ...
... [illegible]
... چغری بیک ... [illegible]
... [illegible]

طغرل بیگ ... سلجوقی ... منزل ... بر نشستند و ... منصور اکثر ایشان منهزم شدند ... اجتماعی ...
آمده ... را تعاقب نموده در ... توقف نموده ... انتقام ... بکشیدند ... امرا و ارکان دولت
شاهملک نماندند و بعد از ... آورد ... اقبال ... طغرلبیگ و چغربیگ ... از خوارزم ...
و جمعی از اقارب شاهملک ... انتقام ... و چون خبر ... شاهملک ... رسید
و اعیان آن مملکت ... آن ... پادشاه صاحب ... شتافتند و شاهملک ... حکومت ...
با سایر خواص ... و مصاحبان خویش ... صحرا و بیابان نهاد ... دست ... تاراج ... آورده اموال ...
و غنایم ... گرفتند و شاهملک ... مردان ... که ... و معاودت ...
سلجوقیان ... انتقام ... در راه ... احوال ... بیابان رسید و بعد از ...
... طغرلبیگ به ... رفت و ... جرجان توجه نموده ... در حیطه تسخیر درآورد و از جرجان ...
... مخالفان ... و اکثر ... سال ... علما ... عراق ... گشت ...
... طغرلبیگ بعد از آنکه ممالک آذربایجان ... و منصور ...
... اصلاح فرماید ... علوی که ...
... و جابر ... ولایت دیگر که ... افتاده ...
... طغرلبیگ عزیمت بغداد ... و لشکریان خلیفه ...
... ارزاق ... عظیم ... عرب افتاده ... رحیم ... بغداد بود با بساسیری ...
القائم بامرالله ... خلافت ... احوال خلیفه بغداد ...
... مضمون آنکه بساسیری ... مخالفت ... نوشته است و با ایشان ...
... بساسیری ... خبر شنیده ... ملک رحیم ...
... بساسیری ... ملک رحیم بغداد آمده ...
... اخلاص ... پادشاه ... خلیفه ... طغرلبیگ ... بغداد ...
... خلیفه ...
... طغرلبیگ ببغداد آید ... ملک رحیم ... مملکت ...
... خلیفه ... طغرلبیگ ... و چون طغرلبیگ به نهروان رسید ...
با جمعی از قضاة و نقبا و اشراف باستقبال رفت ... در رمضان سنه سبع و اربعین ...
در ... طغرلبیگ ببغداد رسید ... سلطان طغرل واقع شد ...
طغرل ملک رحیم ... اموال ... حکومت ملک رحیم ...
... بود ... سال ... خطبه بنام طغرلبیگ خواندند و در سنه خمسین ... ابراهیم ینال ...
... طغرلبیگ ... مخالفت کرده از عراق ... همدان ...
طغرلبیگ ... بساسیری ... خلیفه ... بساسیری ...
... قریش بن بدران صاحب موصل ... اتفاق نموده ...
... ذی القعده سنه مذکوره ببغداد رسید و در جامع منصور ... خطبه بنام مستنصر بالله علوی خواندند ...

بساسیری القائم بامرالله عباسی را گرفته در حدیثه ... محبوس گردانید و خطبه بغداد ... بنام المستنصر ... بساسیری ...
... شیعه جهت تعصبی که ... داشتند ... و اهل سنت و جماعت بسبب ... سلجوقی ... ایشان ...
بود و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته و قطع منازل و مسالک نموده خود را به سلطان طغرل ...
... سلطان طغرل ... و چون ... به همدان رسید ... ابراهیم ...
... این حادثه ... طغرلبیگ در خراسان ...
... شده بود ... الب ارسلان ... حکومت ... الب ارسلان ...
... طغرلبیگ با لشکری آراسته از خراسان بجانب عراق روان شده ...
... اتفاق ... ابراهیم ... ابراهیم منهزم گشت و لشکریان طغرلبیگ ...
... گرفتند ... مقتول شد و بعد از فراغ قضیه ابراهیم طغرلبیگ ...
... مصروف گردانید ... القائم بامرالله بمسند خلافت بنشیند ... بساسیری ...
و قریش بن بدران فرستاده ... خلیفه را به تخت حکومت نشانند ... ایشان ...
... خطبه بنام ... قائم باشند و بساسیری و قریش ... طغرلبیگ عزیمت ...
... و چون ... خبر ... بساسیری با ... متعلقان خویش از شهر بیرون رفت و خلیفه ...
... طغرلبیگ ... ملک ...
... خلیفه ... اصفهان ...
... طغرلبیگ ... خلیفه ...
... در ذی قعده سنه احدی و خمسین ... طغرلبیگ ...
... و چون طغرلبیگ خلیفه ... رکن الدین و طغرلبیگ ...
... بساسیری ...
... اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده ...
... خلیفه بعادت طغرلبیگ ... حکومت ...
... طغرلبیگ ... خلافت ... خلیفه ...
... و چون ... طغرلبیگ ...
... بغداد ... ری ... واقع شود ... رسید ... مرض ...
درگذشت ... خلیفه ... طغرلبیگ ... سال بود و مدت
سلطنتش ... سال ... الب ارسلان بن چغربیگ
پادشاه باشد

ذکر سلطنت الب ارسلان بن چغربیگ بن میکائیل بن سلجوق

سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان ...
پادشاهی ... کامکار ... کامیاب ... عدالت ...
... مکارم ... محاسن ...
... الب ارسلان ...
... [illegible]

وشعائر ملک وملوک احسان ... بجای آورده و در عهد اعمال عمید الملک عامل ... اسباب ... [illegible] قانع گردید
که بعرض پادشاه رسانیدن که ... گفت که سعادت دارین از خدمت تمام اخلاص شده ... ملک ... و ...
داده و بسبب حکم شهادت یافته درجات عقبی نصیب ... آمده ... بگوید که ... [illegible] ... آورده
شده باشد که ... درباره ... اندیشیدی درباره اعقاب ... خویش ... لا احوال ... زبان عمید الملک
گذشت و فتح ... سید الشهدا چون سلطان الب ارسلان ... رسید ... گردنکشان آفاق ... سر بطاعت
... بجای آورده که خدمت و ملازمت او ... [illegible] ... بر حیط ...
... آورده و ... مسعود بن محمود ... خاقان ترکستان ... آورده ... خان ترکستان ...
... سلطان ملکشاه ... خواست ... [illegible] ... ملک ... آورده و ...
مجلس ... وجود علما و فضلا مشحون بودی ... حضرت او ... از غزوات ... حالات اسکندر ... [illegible]
... پادشاه روم ... [illegible] ... سلطان
الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده ... رسید ... پادشاه روم ... [illegible]
... روس ... و ... [illegible] ... هزار سوار ...
... [illegible] ... مجتمع شده ... [illegible]
جماعت ... [illegible] ... اسلام ... [illegible]
... و بعد از آن ... مصاحف ... [illegible] ... اسلام ...
ملت اسلام ... و چون صورت حادثه ... الب ارسلان گشت متوجه جهاد ... [illegible]
... نظام الملک ... [illegible] ... عزیمت ...
... نظام الملک ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... کتاب ... [illegible]
... سلطان ... [illegible] ... عمانی ... [illegible]
... [illegible] ... ملک ... [illegible] ... سلطان
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... قیصر ... [illegible] ... سلطان
... سلطان ... [illegible] ... الب ارسلان ... [illegible]
... [illegible] ... قیصر ... [illegible]
... اسلام ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... قیصر ... [illegible]
... لشکرگاه ... اطلس ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... هزار ... لشکر ... [illegible]

... فتح قلعه و حصار ... [illegible] ... ده هزار ... [illegible]
... سلطان ... [illegible] ... بر زبان ... [illegible]
... لشکر ... [illegible] ... مضمون آیه کریمه کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله ... [illegible]
... [illegible] ... خواص و عوام ... [illegible]
... [illegible] ... خداوند عالم ... [illegible] ... فتح و ظفر ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... عسکر ... [illegible] ... مخالفان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... سلطان
... [illegible] ... پادشاهی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اسلام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... قیصر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... قیصر ... [illegible]
... سلطان الب ارسلان ... [illegible] ... روم ... [illegible]
... [illegible] ... اسلام ... [illegible]
... [illegible]
... سلطان ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... مساجد و معابد ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... مسبب الاسباب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

ثبات قدم گرفت و آن پیچ عاصف بر دشمنان دین بر هیجان آمد و سلطان از سر ذوق و اضطراب بر بارگیر تند
رفتار سوار شد و جمعی از دلاوران که از تیر و شمشیر و از شیر و پلنگ در میدان جنگ روی برنمی‌تافتند روی بجانب اعادی
نهاده آتش حرب را بالا گرفتند اعدای دین حملهای گران آوردند و پای ثبات بر جا نهاده در مقام انتقام به نیزه و حسام
قیام نمودند و از سر جان نقد روان بر شمشیر عیسی که آن بود بر خاسته شد سلطان بجانب یمین و شمال می‌تاخت
و ضرب تیغ و تیر و نیزه بسیار ازیشان می‌انداخت و درین اثنا یکی از ممالیک سلطان کوهرائین نام بسلیقه از اسب فرود آمده
زمین بوسید و معروض داشت که صواب چنان می‌نماید که سلطان بر اهل اسلام ترحم فرماید و بیش ازین خویشتن را در معرض
خطر نیفکند سلطان سخن او را قبول نفرمود شمشیر خود را بدست گرفته از دل بر دشمن حمله آورد و ... بر مقابله و محاربه
کوشید سلطان فرمود که ساعت بعد از ظفر و نصرت است بعد از فرصت بدین قوم چه اگر خواهند بود آنچه روی نمود
غنیمت شمرد چون ... حال سپاه شکست یافت و بر ... سلطان ...
کلمات بر زبان گذرانید و دلیران را بر محاربه و قتال تحریض نموده خود نیز حملات متواتر کرده صفوف لشکر روم بهم
بر آمده شکسته شدند و صاحبان حوزه دین شمشیر کین از نیام بر آورده جمعی کثیر را از جمع رومیان بقتل رسانیدند و بهنگام فرود
آفتاب دولت رومیان بانهزام انجامید و سلطان طایفه از خواص با کوهرائین که رکن الدین لقب یافته بود
بر لشکر رومی قیصر فرستاده خود در پی ایشان روان گشت و کوهرائین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان که ملازم او بود
بقیصر رسید و بنا شناختی زخمی بر روی او زده بگذشت و تا زخم دیگر بر وی زند غلام منعطف گردانید قیصر از بیم جان
فغان بر آورده گفت دست نگاه دارید که پادشاه روم منم و غلام چون در مغفره و سپاه مشغول او نظر کرده دانست
و شکوه و ... بود که امثال آن ملابس غیر پادشاه را نباشد و غلام قیصر را اسیر کرده نزد کوهرائین برد و مشار الیه
آن خبر یافته قیصر را بدرگاه آورد و چون شهریار را بنده طبقات چشم بر وی افتاد به تبجیل گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ
یافت که پادشاه روم را پایه سریر خلافت مصیر رسانند و کوهرائین بموجب فرموده عمل نموده قیصر را باشارت و بیت
نظر بر پادشاه اسلام رسانید و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان
بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش او بگشاد و او را بانواع خطاب عنیف مخاطب و معاتب گردانید و قیصر در مقام
استغفار و اعتذار آمده گفت مطلوب آنست که سلطان نسبت بمن یکی از سه کار اقدام نماید یا رقم عفو بر جرایم من
کشیده آزاد فرماید و الا بکشد و اگر نمی‌کشد و نمی‌بخشد مرا محبوس گرداند و چون سلطان با بعد ازین فکر فرماید بلا جرم
رومیان بر سلطنت دیگری اقدام نمایند و اطراف بلاد اهل اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر رقم عفو بر زلات
من کشند ما دام الحیات بنده باشم و در مقام اطاعت و انقیاد و سلطان چون این فصل استماع نمود از سر
اکرام قیصر در گذشته بر زبان مبارک گذرانید حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون و در زمان فرمود که بر سر سلطنت
قیصر کرسی نهادند و قیصر را باکرام و تعظیم و اجلال تمام برد آنجا نشاندند و عداوت بمحبت و مصاحبت منجر شده
دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملک ارسلان نام داشت آوردند و چون عقد نکاح منعقد گشت اوراد
جشن نثار کردند بعد از آن بموجب فرمان مجلس عیش ترتیب داده سلطان الب ارسلان بر توالی استعانت بر احوال قیصر اندلاع
و دراو ... یاد و العواطف خسروانه بنواخت و هر کس را خلعتی گرانمایه داد و چون از منزل سیر طی زمان روی بود
نهضت فرمود تا قیصر و ارکان دولت او بوطن خویش مراجعت کردند و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطاع فتحنامها
باطراف و اکناف ممالک و امصار ارسال داشتند و سلطان از عقب ایشان روان گشته اعلام دولت و مشکینهای ابهت برافراشته

درست و بعد از این فتح مبین سلطان ممالک ... با ... ولایت خویش ... آنجا از لشکرگاه روم میان گرفته بود و بر سر
زنگ و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن زمان که سلطان الب ارسلان به حاکم روم در برابر یکدیگر نشسته بودند معاهده
در میان آمده دو ... تا سلطان با معدودی چند بشکار رفته بوده‌اند و میان افتاده نخستین کس از آن میان گرفته خبر این
واقعه را معروض خواجه نظام الملک گردانید و وزیر صاحب تدبیر آن شخص را بسپرده فرمان نمود بجهت سوار از دیار عرب
ایشان را اعتماد تمام داشت فرمود تا تعجیل تمام به دربارگاه سلطان نزول کرد و خواجه آوازه انداخت
که سلطان در شکارگاه نزول کرده و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی از اعیان بپایه‌گاه قیصر رفت مرصع را با تمام
رسانید و بعد از مصالحه قیصر گفت که ... طایفه از بندگان بجهت تهیه اسباب ... شکار رفته ... خواجه جواب داد
که اما مقبول نیفتاده بود و ما نشنیده بودیم که این خبر ... او ... نبود و چون سلطان ... از ان ... بر ... قیصر آورده
نظام الملک بسپاهیان نمود خواجه با سلطان و آن جمع سخنان در میان گفت بعد از آن قیصر اسیر از ... بر سبزه ... خواجه
سبقت ... و رابطه ... قیصر چون آمده و چون ... مسافتی قطع کردند خواجه از اسب فرود آمده رکاب پادشاه را بوسید و عرض
داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان از الطاف عنیف مخالف ساختم بنابر مصلحت وقت بوده و چون در میان گرم حدیث اگر به
خوش معامله متوجه آمده‌اند و چون بود و این صورت مشاهده کردند دانسته‌اند که صورت حال بچه منوال بوده
از تمامت ... نشسته درباره مضمون این مقال بر خاطر ایشان گذشت که النوم محمول فاذا انتبهت عرفت
حتی جام حیرت ... نبود ... چون ... نشناختی کسی که کنید ... و چون سلطان بشکارگاه رسید ... و لشکر منتقل گشته
در برابر قیصر آمده صف آرای گشت و قیصر نیز با ستظهار تمام روی بمحاربه نهاده و بعد از کشش و کوشش بسیار گرفتار
در ... انفاقات ... و ... عرض لشکریان در ... از عارض ... غایت حقارت ... آن غلام ... گفتی نام او
فرو سلطان یا سعید ... علی ... از وی ... عارض گفت که ... ازین غلام ... بشارت
درست او بسر کرده و عاقبت ... که ... و ... نبود ... شد ... کوچک ... بعقیده
که سلطان ... و در شکارگاه ... در میان ... نظام الملک ... غلام ...
و تقریر این قضیه در روضه ... سلطان ملکشاه ... وقت ... و چون سلطان الب ارسلان با قیصر ...
آنچه از قواعد ... به الاصفهان ... بود ... نیست ... برسانده و ...
ما ... خواجه ... می ... سلطان ملکشاه ... و بعد از آن ... اعمال
بر احوال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق که ... بود ... تعظیم و تکریم ... به لقب اتابک ... خواجه
در آن زمان ... امثال این القاب ... بر ... لطف ... و چون سلطان ... میان ... ملک
... مراجعت نمود ... و ... ملوک اطراف ... پایه سریر سلطنت ... آمد ... و
... و چون ... نظام الملک ... و چون ...
... سلطان از همدان ... بجانب اصفهان منعطف گردانید و ... بعد از ...
... و آن ... و والی آن دیار بود ... شد و چون ... رسید ... ملک قاورد آمده
... سلطان ... و ... معاونت و ... ولایت کرمان
... سلطان ... بیقان ... سالیان ... در ... آمد ... این
... سلطان ... از بندگان سلطان ... حضرت ...

... عزیمت کابلت دیگر معروف سازد و این بیک را بدین بنده ارزانی دارد و گفت هرچه [illegible] و فرزند قرة العین [illegible]

ملازم رکاب عالی سازم الب ارسلان چون معاذیر دلپذیر از رسول برادر بشنید او را بانواع لطف و مواعید پادشاهانه دلخوش [illegible]

مطمئن ساخته گفت که ما این مملکت را بشما [illegible] بخشیدیم و احتیاجی بعهده و پیشکش وی نداریم و مقصود از توجه باین [illegible]

تجربه و امتحان آن برادر بود اکنون باید که او [illegible] از جاده وفا و متابعت [illegible]

[illegible]

و مسلمانان عالم [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] بولایت فارس [illegible]

[illegible] ملک مسعود بن محمد [illegible]

[illegible] نزد سلطان بردند و سلطان [illegible]

[illegible] و دار السلام بغداد [illegible]

[illegible] قرة العین [illegible] تفویض فرمود ذکر رفتن الب ارسلان [illegible]

سلطان الب ارسلان چون [illegible]

[illegible]

رسم استقبال بجای آورده بدولت پایبوس استسعاد یافتند و سلطان بخوارزم در آمده بعد از چند روز ملک خوارزم را
بمواقف پادشاهانه و عواطف خسروانه مبتهج و مسرور ساخته طبل و علم داد و از جمله جنیبه‌ها که بخشید هزار اسب بود و [illegible]
[illegible] و از آنجا بجانب ترکستان کشیده [illegible] و چون رایت ظفر آیت بالکستان بازگشت و سلطان در آن [illegible]
[illegible] و سر عزیمت چند روز [illegible] شفاعت و ضراعت با تحف گرانمایه و هدایای
گرانمند از [illegible] و قبول [illegible] پادشاه جهان [illegible] و در آن خجسته
[illegible] سلطنت مصیر رسیده [illegible] رسم تحیت و تسلیم بجای آورده و پادشاه جهان بخش [illegible]
[illegible] شفاعت را قبول فرموده مملکت را به پسرش ارزانی داشت و از آنجا [illegible] فرموده حکومت خوارزم را به
[illegible] ارسلان شاه مفوض گردانید و چون [illegible] رسیده بر خرابهای آن دیار [illegible]
همه را بعمارت باز آورده [illegible] جامع عظیم بنیاد نهاد و [illegible] روان شده بعد از [illegible]
[illegible] شهر جمادی الآخر [illegible] رسیده و رسل و رسائل [illegible] و اطراف [illegible]
متواتر و متعاقب شد و از آن جمله یکی رسول حاکم غزنین بود و دیگری ایلچی خاقان [illegible] و ایشان بعد از [illegible]
[illegible] خلعت و تشریف مبتهج و مسرور گشتند و بعد از اجازت انصراف ایلچیان سلطان [illegible]
زیارت والد خود قیام نموده عازم طوس شد و بعد از طی منازل [illegible] رسیده [illegible]
امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا اقدام نموده [illegible] و در آن موضع [illegible]
[illegible] اقامت انداخت و [illegible] حضار [illegible] فرمان داد و چون [illegible]
[illegible] فتح [illegible] گشته [illegible] منصور [illegible] و سلطان
ملکشاه [illegible] مرکز [illegible] حکم واجب الاذعان [illegible] اشراف و اعیان [illegible]
مبادرت نمودند [illegible] قامت قابلیت [illegible] خلعت [illegible]
[illegible] و بعد از فراغ این مهم در نصف شعبان سنه [illegible]
[illegible] بساط عدل و احسان [illegible]
[illegible] آفاق [illegible] فرمان [illegible] اسپان [illegible]
[illegible] بنهادند [illegible] و چون ماه رمضان [illegible] ملوک جهان [illegible]
[illegible] سلطان حاضر شدند و چون هلال شوال [illegible] سلطان [illegible] بر تخت نشسته [illegible]
[illegible] ولایات و ارباب حکم و فرمان [illegible] ایستادند [illegible]
و از آنجا برای سلطنت معاودت نموده [illegible] باحسان [illegible] مملکت [illegible] خواص [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جمیع حالات و غزوات سلطان الپ ارسلان
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] **ذکر انتهاء روزگار دولت و ملک جلال الپ ارسلان** [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] و چون [illegible] از غلامان او [illegible]
[illegible] کوتوال قلعه که یوسف نام داشت اسیر کرده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] احوال [illegible] یوسف از کمال دهشت و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد

سلطان از غیض و غضب [illegible] فرمان داد تا او را از مجلس [illegible] بسیاست رسانند و یوسف دست از جان
[illegible] کارد [illegible] سلطان [illegible] شده هر چند [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] سلطان [illegible] آمده [illegible]
[illegible] خطا [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
سلطنت [illegible] شهادت رسانید **بیت** آن مصر معدلت که [illegible] خراب شد [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] کشته شد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] یوسف کوتوال [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] سلطان
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] **ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب** [illegible]
[illegible] سلطان الپ ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی و عشرین و اربعمائه متولد گشت و
در سنه خمس و ستین [illegible] بشهادت یافت مدت حکومتش [illegible] و استقلال دوازده سال بود و عمرش [illegible]
[illegible] بود **ذکر سلطنت قسیم امیرالمؤمنین سلطان ملکشاه** پادشاهی کامران [illegible]
[illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
نظام الملک طوسی [illegible] **بیت** [illegible] چون نظام الملک [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] عراق [illegible]
[illegible]
[illegible] الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] چون سلطان [illegible]

درزمان پشت خاور ... گشت ... انجا صادر تو خواجه نظام الملک رفتند خواجه زمود که ... سلطان ا
... در مجلس ... امیر که ... مرده است محزون ... و پریشان خاطر بود ازین سبب ... عرض کردند تا
... شد ... فرمایند ... از خوف ... کشیدند ... ازان باب ... گفته ... سلطان
... عصیان ورزیده ... بود ... سلطان بعد از محاصره او را ... آورده ... کشید
... سلیمان خان ... داد ... بعد از چند روز خان زاده ...
... وصف ... سلطان ... گذشت ... اصفهان ...
... نظام الملک ... جان ...
... سلطان ... وزیر ... جهت ... جواب ...
... سلطان ... سلطان ... خواجه ...
... سلطان ملکشاه ... تمام داشت ... ایام دولت
... در مملکت ... عالی ...
... در زمان ... آن ...
... مصالح ... بنیاد نهاد و آن ...
... ساختند ... انقطاع ...
... سلطان ملکشاه ... اتفاق افتاد ...
... سلطان ... شکار ...
... سلطان ... نظام
... سلطان ... پادشاه ...
... نظام الملک ... قیصر گفت ...
... نظام الملک سلطان ... در مجلس قیصر ...
قیصر ... سلطان ...
... سلطان ... سلطان ... قیصر ...
... قیصر ... سلطان ... پادشاهی ...
... سلطان ... گفت ...
... پادشاه ...
... پادشاهانه ... سلطان ... سلیمان بن
قتلمش بن بنی اسرائیل بن سلجوق ... حکومت آن مملکت ...
... حکومت شام ...
... صاحب ...
... سلطان
در ایام سلطنت خویش ...

... نسا ... خوارزمشاه ... سلطنت ... الکوت ...
... سلطان ملکشاه ...
... ملکت
...
... خواجه نظام الملک ... امام
...
... سلطان ... خلیفه ...
... خلیفه ... سلطان ... خلیفه ...
... سلطان ... نظام الملک ...
... خواجه ...
... خلیفه ...
... خواجه ...
... سلطان ...
... خلیفه ...
...
...
... خواجه ...
...
... سلطان ...
... وزیر ... خاتون ... ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها ... خاتون گفت
... خواجه نظام الملک ... سلطان ...
... سلطان ...
... سلطان ... خاتون خلیفه ...
... خلیفه ... سلطان ...
... خاتون ... اصفهان ...
... اصفهان ...

مداین رسیده مفاتیح دار الخلافه بار دیگر سلطان ملکشاه به بغداد رفت و برادرش تتش را حکومت دمشق تعلق بوصید داشت
بود و قسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب به بغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سایر ممالک روی بدار السلام
نهادند و در دار السلام بغداد جمعیتی دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت و درین سال سلطان فرمود تا در بغداد
مسجد جامعی بنیاد نهادند و امرای نجم عمل قبل بدان کرده و جمعی نیز از ارباب رصد در آن مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک
و اکثر امرا و اعیان سلطان از برای خویش طرح سرا و باغ انداختند و مقرر چنان شد که هر گاه که سلطان به بغداد
آید هر کس بمنزل خود نزول کند اما تفرقه لا احباب در همان چند روز آن جمع را چنان متفرق گردانید که بیندار هرگز
نبوده‌اند
ذکر تغیر مزاج سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و رفتن سلطان به بغداد
و در آخر ایام دولت سلطان ملکشاه
میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که منکوحه سلطان بود و میان خواجه نظام الملک غباره وحشت
برخاست و سبب این نقار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد
باو مقرر گردد و نظام الملک میل آن داشت که برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود و از سایر پسران سلطان مهتر بود
ولیعهد گردد و ... سری ... استحقاق حکومت و رعیت پروری امتیاز داشت ولیعهد باشد و ترکان خاتون
ازین معنی آگاه شده پیوسته در خلوت مزاج سلطان را بر خواجه متغیر میکرد و بحال خواجه مشغول بود و غلات و قرات واقع در
واقع ... که خواجه ... که ایشان ... در چشم مردم عزیز گردانیده ...
[illegible] ... و وطن منافع را به دیگر خواص مقربان ... و بحکم ... ثابت ...
فرزندان خویش ... امور مملکت ... استقلال دخل میکند ... از این طریقه ...
... این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام داد که ... امارت ... و ...
... است ... حکومت و ولایت ... فرزندان ... امور مملکت ...
استقلال ... اگر دست ازین طریقه باز داشتی فهو المطلوب و الا ... دوات و قلم ... دست ...
... خواجه جواب داد که ... قضا و قدر دوات در دستار من ... و ... سلطان ...
این چهار ... مختلف ... آن ... این ... است ... آن ...
... ترکان کلمات ... سلطان رسانیدند و سلطان ... خواجه ...
و ... تاج الملک ... ترکان خاتون بود ... سعادات ... تحقیق ... و در خلال
این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شد و خواجه نظام الملک نیز ... شد و خواجه چون ... رسید ...
... اشارت حسن صباح ... شهادت رسانید چنانچه ... شرح حالات ...
... سلطان ملکشاه در ... رمضان ...
... بغداد رسید ... تاج الملک تفویض نمود و ... در ...
سال ... مرض ... بغداد معاودت نمود ... و چون ... واقع شده بود ...
... ماه ... رحمت ... و این واقعه
بعد از ... روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود ... هر یک ... این ... شاه ...
... در ماه دگر ... فرزندان ... سلطان ... سلطان ... در آخر ایام
حیات خویش ... ارباب مناصب دیوان ... با عمال ایشان اشتغال داشتند چنانچه ... خواجه نظام الملک
تاج الملک ابو الغنایم نایب ترکان خاتون بوده او بسبب این گشته بجای شرف الملک ... کاتب ... الملک ... شد
... و ... ابو الرضا ... سعد الدوله ابو المعالی ... و این تغیرات ... سلطان
... ابو المعالی ... که ... آن ... نظام ... شرف ...
... مدت سلطنت سلطان ملکشاه ... بیست سال
... ملکشاه جلال الدوله و معز الدین ... امیر المؤمنین لقب یافت تاریخ جلالی ... و ...
... ایشان ... که
... سلطنت او ... صورت
... ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن
بن علی بن اسحق ... بود ... سلطان ...
... پسر ...
... علوم مشغول ... امور ...
... نظام الملک ... سلطان ...
... خواجه ... سلطان ...
... نظام الملک ...
... ارباب دولت ...
... الب ارسلان ...
... این ...
... نظام الملک ... الب ارسلان ...
... چون ... الب ارسلان رسید ...
... کفایت خواجه نظام الملک ... وزارت ...
... کتاب ... خواجه نظام الملک ... ترکان ...
... تفصیل ...
... سلطان ...
... ملکشاه ...
... اسب ...
... آن ...
... سال ...

گرفت نسبت من کجایی آمده و [illegible] تمام [illegible] بغداد [illegible] و داشتم که این شخص از رجال عجیب بوده

سدید الدین محمد بخاری [illegible] روایت است که خواجه نظام الملک در هر شهری از بغداد و بصره و اصفهان و هرات و [illegible]

و مرو [illegible] خیر ابواب بر طرح انداخته و اتمام رسانیده و از آن جمله در بغداد مدرسه ساخت که آن را نظامیه میگفتند و

آن مدرسه بود [illegible] بزرگ [illegible] مجلس [illegible] طلبه در آنجا [illegible] و تعلیم [illegible] از فنون علوم بهره ور گشت و بسیاری از

فحول علما در آن مدرسه ساکن شده و درس گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی رحمه الله

منقولست که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت [illegible] شیخ ابو زکریا [illegible] خطیب تبریزی

[illegible] شراب خوردی [illegible] مدرسه [illegible] خواجه [illegible] در جواب فرموده

[illegible]

[illegible]

امام غزالی [illegible] اگر [illegible] اخراجات [illegible] واقع [illegible]

[illegible] خواجه [illegible] نظام الملک [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] نظامیه بغداد ساخت [illegible]

[illegible]

[illegible] نظام الملک [illegible] مدرسه نظامیه [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] بغداد [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]

[illegible]

آن وزیر

آن [illegible] نوشته بود که [illegible] حضرت رسالت پناهی [illegible] در خواب [illegible]

نظام الملک [illegible]

[illegible] ارباب حاجات [illegible] معروف [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] الاسلام [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]

[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

فرزانه قبله کسری داد که حصن من عدلست ... این منصب خطیر جهت آن من داده ... حاجات ...

... مظلومان ... بستان ... پادشاه ...

... سلطان ... استماع ...

... پادشاه ...

[illegible]

۹۱۱

[illegible] باشد از حیات چه لذت توان یافت و از زندگانی چه تمتع توان گرفت و عبادت خالق را [illegible] از برای آن
آفریده است و بدان مأمور گردانیده چگونه توان پرداخت خواجه ازین نمط سخنان بر زبان راند چنانکه حضار مجلس [illegible]
[illegible] اند و بر طینت و صفای عقیدت او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس نظام الملک بودم که نامه از عراق عجم
رسانیدند مضمون آنکه اسبان [illegible] خواجه جهان در میان [illegible] چرا میکردند [illegible] طیور بزرگ مثل عقاب [illegible]
[illegible] در پرواز آمدند [illegible] اسبان [illegible] رمیده [illegible] و در خندقی عظیم افتادند و آن خندق [illegible]
بود که آبی بزرگ از پایانش میرفت و اسبان [illegible] یکدیگر از بالا بنشیب افتادند و بعضی از آن اسبان آب برد و [illegible]
[illegible] از پای شکست و عدد اسبان که ضایع شده بود بپانصد رسیده خواجه نامه را بخواند و زمانی خاموش شد و بعد از آن
[illegible] گریستن [illegible] چنانکه حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق و غرب عالم در تصرف دارد باین قدر زیان
[illegible] رسیده چندین قلق و اضطراب میکند و آثار [illegible] [illegible] خواجه سر برآورد و گفت [illegible]
[illegible] بواسطه تلف اسبان نیست اگر صد چندان در معرض تلف افتد [illegible] آن ندارد که [illegible]
[illegible] اما درین حالت قضیه در ضمیرم گذشته که موجب این همه رقت شده حاصل آن قضیه [illegible]
خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] بالوزیر العالم العادل نظام الملک [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین منسوب [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواب [illegible] خواجه [illegible]
[illegible]

ذکر رنجش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه

[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

گفت که خواجه بگوید که بنده کیست شهریار عالمیان و فرزندان من بنده و زاده کانند و ملک سلطان بر خون و مال ما قادر هر چه فرمان شود [illegible] وزراء را آن صورت نبندد و من با عثمان آن کنم که موجب عبرت دیگران باشد سلطان سخن شنیده خاموش شد و چون مجلس خالی شد رسول بعرض رسانید که جواب خواجه این بود که [illegible] علیه رسانیدم که چنین و چنین گفت و از این کلمات سلطان متغیر و خشمگین گشته بغایت کوفته خاطر شد و در [illegible] حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد توجه نمود و خواجه از عقب سلطان روان گشت و چون بموضع [illegible] رستان کوچک رسید باغوای تاج الملک ابوالغنایم و اشارت حسن صباح فدایی که او را ابوطاهر ارانی میگفتند در محلی که خواجه از بارگاه بحرم سرای میرفت در زی متظلمی پیش آمد و رقعه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعه آن مشغول شده ابوطاهر [illegible] کاردی بر جان گرامی خواجه زد و [illegible] و این اول خونی بود که از فداییان در اسلام صدور یافت و چون خبر قتل خواجه نظام الملک بحسن صباح رسید گفت [illegible] السعاده نقلست که خواجه از زخم کارد این [illegible] گرده بخدمت سلطان فرستاد بیت

سی سال بنیک نامی ای شاه جهان ٭ گرد ستم از چهره ایام ستردم ٭ طغرای نکونامی و منشور سعادت ٭ پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ آن خدمت دیرینه بفرزند تو [illegible] ٭ او را بخدا و بخداوند سپردم

و جسد آن حضرت افاض الله علیه سحائب الغفران باصفهان نقل کردند و در موضع مناسب [illegible] ساختند

ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه بن الب ارسلان

در آن عهد در زمان [illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطنت [illegible] و [illegible] خلافت و [illegible] حسن و جمال [illegible] داشت و سلطان با وجود [illegible] اولاد [illegible] و [illegible] بیت [illegible] چون سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات [illegible] بغداد داشت برکیارق در اصفهان [illegible] بزرگان خاتون [illegible] محمود [illegible] قرة العین [illegible] ملکشاه بود [illegible] خلیفه اجابت [illegible] جهانداری کار [illegible] سال [illegible] ضبط آورده و خاتون [illegible] سلطان [illegible] حیله [illegible] خدمت [illegible] و بزرگان [illegible] معتمدان خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را [illegible] غلامان [illegible] اصفهان [illegible] هزار سوار [illegible] آن [illegible] و بزرگان خاتون [illegible] سپاه [illegible] برکیارق [illegible] جانب همدان رفت [illegible] برکیارق [illegible] حال برکیارق ملک اسمعیل [illegible] نظام [illegible] برکیارق [illegible] اجابت [illegible] اسمعیل [illegible] برکیارق [illegible] بیت [illegible]

[illegible] برکیارق [illegible] رمضان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] برکیارق [illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible] بزرگان خاتون [illegible] محمود [illegible] سلطنت [illegible] برکیارق [illegible] وزارت [illegible] مؤید الملک بن نظام الملک از خراسان رسیده [illegible] برکیارق [illegible] خراسان [illegible] سلطان [illegible] مؤید الملک [illegible] برکیارق [illegible] سلطان [illegible] خراسان [illegible] ارسلان [illegible] برکیارق [illegible] خراسان [illegible]

ذکر حکایت [illegible] مؤید الملک و بیان نصب او بوزارت

مؤید الملک [illegible] برکیارق [illegible] سلطان [illegible] عراق و فارس [illegible] مؤید الملک [illegible] محمد بن ملکشاه [illegible] برکیارق [illegible] برکیارق [illegible] مؤید الملک [illegible] برکیارق [illegible] سلطان [illegible] بیت [illegible]

[illegible] طغیان و رسید این عصیان [illegible] محمد الملک شد [illegible] این حال آگاهی [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] محمد الملک [illegible]

[illegible]

[illegible] درگذشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال

ذکر سلطنت معز الدین ملکشاه بن الب ارسلان

سر ملوک جهان تاج بخش روی زمین • که نگذشت بر وی الا جهانبانی • پادشاهی بود [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] احمد بن عبدالملک عطاش و ذکر [illegible] طایفه از اهل اصفهان [illegible]

در ایام سلطنت ملکشاه در ولایت اصفهان قلعه متین حصین بنیاد نهاد که آن را دزکوه میگفتند [illegible]

[illegible]

که این بهر خود را بخانه او پسپاند کرد و ناهموار است را بنابر سرایی است در انتهای کوچه و در آن سرای سرداب [illegible]
نداشته بود و او کوچه بود چون راه عدم تاریک و طریق بیرون شدن نداشت دیگر کس بسبب آواز آن جمع
بر نابینا را دست گرفته بود ایشان بیرون سبب آنکه جمعی از خانه بیرون می جستند او را بانده در سرداب برده با انواع
شکنجه بمرد و بیشتر عزیزان خود را گم کرده بود مجلس [illegible] زنی آن جا رسید و چند
خواست و در آن زمان [illegible] آورد و بشنید مشهور آنکه در آن سرای [illegible] گفت فدای [illegible] شمار [illegible]
و یاران علوی گمان بردند که مگر زن که از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی [illegible] بیرون دویدند آن ضعیفه را
گرفته و بکشتند و او از پای [illegible] گشته روی بگریز نهاده در سر کوچه ببازار صورت حال تقریر کرد مردم خود
در جست و جوی بودند فی الحال آن خانه رفتند علوی [illegible] را بازنش و جمعی از ملاحده بگرفتند و در آن
چاهها و سردابها یافتند پر از کشته و بر دیوار چهارمیخ کرده و [illegible] آنگاه اهل اصفهان آن
جماعت [illegible] را بسزای تمام [illegible] و [illegible]
که سلطان محمد بعد از رفت احمد عطاش ذخیره بسیار بقلعه کشیده کارش قوی شده بود و سلطان از آن
مراجعت نموده باصفهان رفت و در محاصره [illegible] و تفتیش قاعده مبالغه نمود و چون محاصره چند سال
امتداد یافت و ذخیره قلعه باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد وزیر سعد الملک آوجی که در خفیه دعوت او
قبول کرده بود و در سلک اسمعیلیه انتظام داشت فرستاد و پیغام داد که در حصار ذخیره نمانده و مردان کار
و دو سه روز قلعه را تسلیم خواهیم کرد سعد الملک گفت یک هفته توقف باید کرد تا من این سگ را از میان بر
دارم سلطان و چون حاذقی قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت و هر ماه فصد فرمودی چون روز فصد
رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار سرخ و یک خلعت نفیس به فصاد داد تا [illegible] فصد کند و [illegible]
و پیغام احمد به سعد الملک حاجبی [illegible] مشار الیه بر آن سر وقوف داشت با زن خود این راز در میان [illegible]
آن شنود و شب وصال آن حال را با معشوق خویش گفت و [illegible] در آن شب این سخن [illegible]
سمع سلطان گشت و روز دیگر سلطان تمارض کرده طلب فصاد فرستاد و چون فصاد [illegible]
نیشتر [illegible] سلطان از سر غضب در وی نگریست [illegible] از مهابت لرزه بر اعضا افتاد و صورت قضیه [illegible]
داشت سلطان فرمود تا [illegible] فی الحال [illegible] سعد الملک [illegible]
[illegible] سلطان منسوب می ساختند [illegible] لاجرم او را با اتباع و اشیاع [illegible]
حاجبش [illegible] و در آن هفته اسمعیلیه قلعه [illegible] احمد عطاش را دست
بسته بر شتری نشانده باصفهان در آوردند و در آن روز [illegible] آمده سرگین و خاکستر [illegible]
آن [illegible] نثار کردند و [illegible] استهزا با وی خطاب نمودند و در اثنای این حال شخصی از وی
پرسید که تو نجوم می دانستی [illegible] این واقعه را [illegible] طالع خویش ندیده بودی جواب داد [illegible]
[illegible] در آن سال [illegible] در اصفهان [illegible]
عطاش را [illegible] ساختند و قلعه را خراب ساختند و بعد از آن سلطان محمد [illegible]
[illegible] قلعه الموت نامزد فرمود و [illegible] زمان [illegible] مشغول گشت [illegible] آن قلعه [illegible]
[illegible] سعد الملک [illegible]

بدست فدائیان اسمعیلیه [illegible] نظام الملک احمد [illegible] وزارت نشست و او [illegible] با سید ابو هاشم همدانی [illegible]
امثال این طریق نسبت [illegible] سعایت [illegible]
[illegible] که از سلطان [illegible] که اگر سید را [illegible] مبلغ پانصد هزار دینار [illegible]
رساند و سلطان اجابت نموده ابو هاشم خبر یافت و از راه غیر مشهور بیک هفته از همدان باصفهان آمد و
همان شب بیکی از خواص سلطان که او را زرانگیز میگفتند ملاقات نمود و هزار دینار سرخ پیشکش [illegible]
کرد و گفت ملتمس آنست که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی [illegible] معروض دارم و زرانگیز [illegible]
هزار دینار سرخ [illegible] لاجرم
استفسار نمود که این وجه را بسلطان باید رسانید گفت حاشا [illegible] و زرانگیز چون [illegible]
و گستاخ بود بفور سید را بخدمت سلطان برد و سلطان [illegible]
پیش سلطان نهاد و بتضرع و تخشع معروض داشت [illegible] که احمد قصد جان و مال من [illegible]
[illegible] پانصد هزار دینار [illegible] فرزند رسول [illegible]
[illegible] اخراجات لشکر [illegible]
دینار [illegible] سلطان [illegible] تسلیم [illegible]
[illegible] بیرون آمده [illegible]
[illegible] سلطان نزول [illegible]
[illegible]
[illegible] اخراجات [illegible]
ابو هاشم گفت [illegible] پانصد هزار دینار [illegible] تسلیم [illegible]
[illegible] آن مبلغ [illegible] تسلیم نمود و [illegible]
[illegible] باصفهان [illegible] سلطان فرمود [illegible]
[illegible] سید ابو هاشم [illegible] از خانه خود بیرون آورده [illegible] چندان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ابو هاشم متعجب شده [illegible] احمد نظام الملک [illegible]
و بعضی [illegible] گفته اند [illegible] اگر مردی [illegible]
[illegible] سلطان محمد در حالت نزع [illegible] تاج [illegible] بر تخت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] جهانگیری [illegible] قلعه [illegible] جهان [illegible]
[illegible] خدای [illegible]
[illegible] سلطان محمد سیزده سال بود و زمان حیاتش سی و هفت سال ذکر سلطنت السلطان السلاطین معز الدنیا والدین
سنجر بن ملکشاه سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق [illegible] و جمع [illegible] قلع اهل [illegible]
[illegible] جهانگیری [illegible]
[illegible]

قضا با تیغ لشکر شکستن و در معرکه با خصم دمساز زمان کوشیدن و در ترتیب و لیاقت قبیل اعدا و احترام علما و عمل قضایا
شرحت غزا و رفیق مهمل که تا شتی تورز و مصاف عشیره و ده و صد و نه ظفر و منصور آمده نه از قبل پادوان خویش
محمد و بار خراسان حکومت استقلال داشت و چهل و اند سال باستقلال بعد از ایشان بفرمانروایی مشغول شده و در مدت سلطنت
بعزم جنگ برادرزاده خویش محمود بن محمد بن ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف
آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون در قوت و قدرت سنجری و احتیاط
دور ماندگی خویش تامل نمود بعد بیست عمر رفته زبان باعتذار و استغفار گشاد و سلطان سنجر از سر جریمه او گذشته مملکت
عراق عجم را بوی تفویض فرموده مشروط بانکه در خطبه نام سلطان انگاه نام محمود و در هر موضعی از مواضع که محمود
اختصاص گرفته امر کرد تا دست تصرف نواب و دیوان اعلی از آن کوتاه نباشد و در بدایت حال سلطان دیار غزنین
که دار الملک سلطان محمود سبکتگین بود مستخلص گرداند و نیابت خود را به بهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود
داده و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رساند و بعد از مدتی بهرامشاه در سپردن آن وجه با سلطان مخالفت اظهار
کرد و سلطان عنان عزیمت بآنصوب منعطف گردانیده بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نمود
کدورت خاطر سلطان بصفا تبدیل یافت و سلطان را لقب فرمود و ملقب بسلطان السلاطین در افواه و السنه سایر و
دائر گشته گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای صلوة جنازه حاضر گشته سلطان با ایشان گفت
که از شما کسی پیش رود که مدت حیات نماز او بعد از فوت نشده باشد و جماعت متوقف شده هیچکس متصدی امامت نگشت عاقبت
سلطان قدم پیش نهاده نماز گذارد و از این قضیه بوضوح پیوست که از مبدا التکلیف تا غایت نماز بعضی از او بسبیل قضا فوت
نشده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان دم از عصیان و طغیان زده سلطان لشکر بدان
کشید و او در شهر تحصن گرفت و چون مدت محاصره امتداد یافت اکثر مردم سمرقند بود که بگرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان
طوعا و کرها دست در دامن امان زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را [illegible] داده او را همراه خویش بخراسان
برد و بعد از چندگاه به سمرقند آمده بار دیگر حکومت آن ملک بمحمد بن سلیمان گرفت و سلطان اکثر ممالک [illegible]
در حیطه ضبط و تصرف آورده خوارزمشاه را [illegible] داده و میان او و سلطان منازعات واقع شد چنانچه
از آن در قضایای خوارزمشاهیان مرقوم گردد انشاء الله تعالی و ملک سیستان [illegible] تاج الدین
ابوالفضل ارادت داشت و او شجاعت و مردانگی و فرزانگی و کیاست منتظم داشت و در ایام دولت حرب و مصاف
اعظم شاه و سپاه بروی بود ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و مصاف او با قراختای و انهزام او از ایشان
چون معظم امور جمهور عالم در تحت تصرف نواب سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردنکشان آفاق سر بر خط فرمان او
و در شرق و غرب عالم نفاذ یافت امرا و ارکان دولت از فسحت مملکت و کثرت نعمت باد غرور در دماغ خود راه
دادند [illegible] و در خلال این احوال بسببی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در آن اوان حاکم آنجا
احمد خان بود که ده و دو هزار بنده درم خریده داشت و مرض افلیج بروی استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید
سلطان سنجر او را محاصره کرده تنگ آمده حصار سپرده [illegible] پیش سلطان آوردند [illegible]
[illegible] قوت تکلم نداشت سلطان [illegible] حال احمدخان بخشیده و امرای ختای که از ترکمان [illegible]
سنجری [illegible] آمده بودند در آن اوقات [illegible] این قضیه اگر خواص سلطان بنا بر اغراض
[illegible] اگر رفع ایشان از این ولایت امکان [illegible]

سپاه اگرفته مشهور کرده [illegible] آن جوان را در این سخن در خاطر سلطان جاگیر آمده حکم فرمود تا [illegible]
[illegible] و ایشان زبان بتضرع و زاری گشاده با امرا گفتند که ما پنج هزار اسب و پنج هزار شتر و پنجهزار گوسفند [illegible]
[illegible] بشرط آنکه سلطان [illegible] امرا راضی [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] شوکت [illegible] داشت [illegible] بعرض او رسانیدند که پادشاه خراسان [illegible]
شده و [illegible] گورخان [illegible] تقریر امثال این کلمات گورخان را بر محاربه سلطان [illegible]
خراسان ترغیب و تحریص نمودند گورخان لشکری بیشمار جمع آورده متوجه سلطان شد و خراسانیان با وجود عدم
اتفاق [illegible] گورخان [illegible] مقاومت ایشان ندارد [illegible] موجب [illegible]
[illegible] و چون ملاقات فریقین دست داد و سپاه مخالف که از حیز تعداد بیرون بود اطراف و جوانب
سلطان را احاطه نموده آتش قتال بالا زدن گرفت و شکستی فاحش بر اهل اسلام راه یافت سی هزار کس [illegible]
[illegible] و سلطان سنجر در آن مصاف متحیر مانده [illegible] تاج الدین ابوالفضل [illegible]
[illegible] سلطان با سیصد سوار نامدار [illegible]
[illegible]
[illegible]
حال بازماند [illegible] و در آن جنگ ده هزار نفر از معارف سلطان بقتل رسیدند [illegible]
[illegible] اسیر و دستگیر کردند و چون سلطان [illegible] تاج الدین ابوالفضل ملک نیمروز [illegible]
سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان بجانب عراق رفت [illegible]
[illegible] بهرامشاه غزنوی [illegible]
سام سلطان الاسلام [illegible] فخر الدین خالد هروی در آن باب گوید بیت آنانکه [illegible]
[illegible] و سلطان [illegible]
[illegible] خراسان آمد و در خلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری روی بغزنین نهاده بهرامشاه
[illegible] امیر علی جتری که از [illegible] سلطان سنجر [illegible]
امارت رسانیده [illegible] حقوق نعمت فراموش کرده [illegible] حاکم غور [illegible]
علاء الدین حسین [illegible] غزنین [illegible] خراسان نهاد
سلطان سنجر [illegible] حرکت فرموده [illegible]
[illegible] علاء الدین حسین و علی جتری [illegible] سلطان علاء الدین
[illegible]
[illegible] هیبت سلطان [illegible]
ملوک اطراف و اساطین سلاطین [illegible]

هر چند پادشاهی سنجر اظهار بود اما خوف و تشویش بسیار داشت [illegible] و سلطان بنا برین او را طلبید و تشویش خود
را بدو [illegible] طبعی سخن هر روز پیش حاضر آوردند سلطان او را با ملک خود بخشید او فی الحال این رباعی
انشا کرده بعرض رسانید بیت گرفت و گشت شهر او وصف کن ❊ هر چند بگفتنی از اندوهی بیش ❊ و الحق طبع سید [illegible]
[illegible] چنان کرده چنین ❊ در سلطان عاقبت به تو اهتمام به حال علاء الدین حسین افکنده ملک غور و مضافات
آن را باو داد و شیخ علاء الدین حسین در ضمن قضایای ملک آن بهرام [illegible] مساعدت وقت تا موقت ذکر گرفتاری

سلطان سنجر بدست غزان و آن حال [illegible] ترکمانان غز [illegible] رفاه بوده‌اند در ولایت ختلان و طخارستان و نواحی بلخ بود
و متوطن گشته هر سال بیست و چهار هزار گوسفند [illegible] ایشان بوده مطبخ سلطان رسانیده و در بهار [illegible]
[illegible] وقت [illegible] در [illegible] غنایم [illegible]
شخصی آن [illegible] شده و چون میان غزان [illegible] و آغاز تعدی و تحکم کرده [illegible]
[illegible] جمیع امرای [illegible] و مقتدای آن طایفه بوده‌اند [illegible]
[illegible] کرده‌اند و از ادای خراج [illegible] سر باز زده قدم در دایره طغیان نهادند [illegible]
[illegible] صورت حال [illegible] سلطان پنهان داشت [illegible] از خاصه [illegible] سرانجام نمود و چون [illegible]
[illegible] و [illegible] در میان [illegible] قبح [illegible] وقت عرض [illegible] داشت که [illegible]
غزان [illegible] از حد اعتدال تجاوز نموده حرکات ناموزون [illegible] برتبه افراط رسید و [illegible]
[illegible] اگر خداوند عالم [illegible] آن قوم [illegible] زیادتی [illegible] آن قوم را مقهور و مغلوب گرداند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مقرون گردانیده فرماندار [illegible] در آن باب [illegible]
[illegible] چون [illegible] مراجعت [illegible] ایشان فرستاده [illegible]
غزان [illegible] سلطانیم [illegible] احکام خود [illegible] فرستاده [illegible]
از میان خود [illegible] قماج [illegible] یافته [illegible]
[illegible] گوید که چون [illegible] قماج [illegible] غزان مراجعت نمود [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] ایشان [illegible] طغیان اصرار نمودند [illegible]
[illegible] عصیان [illegible]
ارکان دولت و امرای حضرت با سلطان گفتند [illegible]
سلطنت [illegible] پادشاه اسلام [illegible] این حرکت [illegible]
[illegible] ایشان زیاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] غزان رسیده [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible] طاعت [illegible] خداوند [illegible] چون قماج [illegible]
[illegible] اموال و عیال و اطفال [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صد هزار [illegible] صد غلام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] چون قماج [illegible] خواست [illegible]

غزان باستعداد مقرون گردانیده [illegible] اگر درین امر [illegible]
[illegible] و ملک [illegible] و عاقبت سلطان بنا بر صوابدید [illegible] سپاه روی بمنازل غزان نهاده [illegible]
[illegible] چون نزدیک مساکن آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان [illegible] و وزارت [illegible]
[illegible] اگر سلطان [illegible] نقره [illegible] منتقل شده [illegible] سلطان
[illegible] خواست تا از مصاف [illegible] غزان [illegible] چون دولت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
صورت [illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
قتال آغاز نهادند [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و مرو [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شناخته [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آن شهر [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] غزان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خراسان [illegible] محمد بن یحیی [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible] بیت [illegible] ❊ [illegible]
آن [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]

گردد و قلعه الموت خراب شد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از غرایب آنکه چون ترکمانان خوارزم
مانند آهنگ خلاص نکردند و امیری را که مهمات وی موسوم بود بر عزیمت او داشتند بر دست تکاکر خان گرفتار شد و چون برسید
امیر احمد قماج که سلطان را از آن گرداب رهانیده انتظار می کشید چون فرصت یافت سلطان از میان ایشان بیرون آمده در
دارالملک خود شد و چون عزیمت سلطان شد یافت امرا را بر غزان ظفر ساخته و بازگشت قلعه ها
بر رسیده صورت حال معلوم کرده و خاصه بازگشتند و سلطان در حوالی جیحون نزول فرموده
لشکر در نواحی ... جمع آمده ... بدار الملک خود فرستاده و چون بمرو رسید خواهش و هوای ولایت خراب و رعیت
متفرق یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی شد و مرضی پیدا گشت که آخر امراض بود و در ماه
ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ولادت آنحضرت در سنجار شام
سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و از آنجهت سلطان سنجرش نام نهاده اند و مدت بیست سال در عهد برادران
خود برکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت کرد و چهل و یک سال باستقلال در اکثر
معموره جهان پنج نوبت کوس سلطنت زده و او گندم گون و محاسن طویل و عریض داشت تمام هیکل و نیکو صورت بود
آثار رحمت و عاطفت بر چهره او ظاهر و لایح و انوار عدل و نصفت از ناصیه او ساطع و لامع بود و بقبول قلوب رعایا
و صنایع المشهور ... واجب الاتباع نموده ... بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان بن
محمد خان که از جانب پدر نسبش ببغراخان منتهی میشد بحکومت خراسان اشتغال نمود و چون پنج سال از سلطنتش
از حکومت منفصل گشت یکی از خواص سلطان سنجر خروج کرده بر وی دست یافت و او را میل کشیده و بعد از آن بعضی
ولایت خراسان به عوامل خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بر بعضی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کلک خجسته اثر
قلم تحریر طایفه از سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده اند انعطاف می یابد و منه التوفیق والاعانة

ذکر سلطنت محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت لطیف طبع شیرین سخن طالع مسعود داشت
جمیع ممالک عراق محفوظ و منضبط بود و نشر او را سلطان مغیث الدین والدوله محمود از امیرالمؤمنین ... داشت
... سلطان سنجر شده از هر یک ... کرامت فرمود و بطریق شکار ... عمل شده ... داشت
چهار صد سگ شکاری داشت با قلاده های مرصع و جلهای زربفت و بعد از وفات پدر در سنه احدی عشر و خمسمائه در عراق
بر مسند سلطنت نشست و عمش سلطان سنجر با لشکر ... با وی محاربه نموده منهزم گشت و بعد از وی ... شد
چنانچه شمه از این قضیه گذارش یافت و سلطان سنجر دختر خود ... بوی داد و چون ملک خاتون درگذشت
دختر دیگر ... از دواج کشید ... سلطان محمود و ... خلیفه ... محمود و ... امام ... بود
... چون از ... با خلیفه ... در مقام ... سلطان مسعود ... و عشر
و خمسمائه ... همدان ... روز ... سنه خمس و عشرین ... آمد و ...
... از امرا ... با سلطان محمود جنگ کرده منهزم ... شدند و بعضی از ... مسطور است که چون
سلطان مسعود ... یکی از قادمان ... سلطان محمود ... آوردند و محمود ...
سلطان سنجر ... مسعود ... ملک ... سلطان مسعود عادت کرد
... سلطان محمود ... وفات ... ایشان ... نام ...
... لاجرم ... که معظم اوقات ...

داده بود شرف مصروف ... بوان و ... و ... بود ... و ...
... و از جهت ... و از عارض ... عرض ... جهات ... لشکریان طلب فرمودی ...
... سالکان ... و ... بلکه ... و چون انبساط و انشراح ... بانسوان ... اعتدال
... و در ... یافت ... صاحب ... گشت ... در ...
سنه خمس و عشرین و خمسمائه در ... همدان ... رضوان ... سلطنتش چهارده سال بود و مدت حیاتش
بیست و هفت سال

ذکر سلطنت طغرل بن محمد بن ملکشاه

بعد از وفات برادر با شارت عمش سلطان سنجر ...
... گشت ... پادشاهی بعدل و سیاست موصوف و بکرم و شجاعت معروف ... و مروت ... غالب
... بعدل و سیاست موصوف چون محمود بن محمد ملکشاه وفات یافت وزیرش قوام الدین ناصر بن علی
... پسر محمود داود ... دعوت کرد ... سلطان سنجر ... طغرل شده در ایام سلطنت خویش
... مسعود ... علیه طغرل ... و ... ایام دولت ... استیلا ...
چون دو سال ... در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمائه بشهر همدان آفتاب عمرش ...
... قصور ...

بیت

چرخ از ... بر خاک انداخت ... بیت ... رنج

... بود

ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن ملکشاه

سلطان مسعود سرآمد سلاطین عجم بود ...
... سر تخت ... گرفت ... و ...
... و در سخاوت و کرم ... مساوات ...
... کرمان ... و ...

بیت

... سوار ... گرفت

بیت

... لشکری ... حاصل ...
... و ... وفات ... خالی ...
... خزانه عامره ... دار ... و ...
... تصرف ... و ... وفات سلطان
طغرل ... مسعود ... دار السلام ... سلطان مسعود
... و ... سلطان مسعود ... مسعود ...
همدان ... مسعود ... و چون بعد از
طغرل ... امیرالمؤمنین ...
عراق و خراسان ... لشکر ... آمد ...
... مسعود ... و چون ... پنج ...
... مسعود ... اصفهان ...
... اسمعیل ... گشت ...
... مسعود ... در عراق آمده ... مسعود ...
... بعد از ... اصفهان ... بود ... نمود ...
... اصفهان ... مسعود ...

[illegible]

و بغداد [illegible] سلطان مسعود [illegible] خلافت نشانده [illegible] مراجعت نمود و چون در
بغداد نزول فرمود شنید که خلیفه [illegible] یکی از عظمای دولت بوده هم سوگند شده سر مخالفت دارند و اکنون
[illegible]

[illegible] ولایت فارس را باتابک جاولی داد ذکر

عباس والی ری و بیان عصیان و تمرد وی چون مزاج شریف حاکم ری نسبت سلطان سنجر تغیر یافت [illegible]
مسعود [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]

طایفه از خیل می‌خواستند که این اسب را از من بخرند و من بی رخصت به هیچ نوع ندادم اکنون الله الحمد مرا فرمان پادشاه و امرا دولت
در نقد و بالا و تناسب اعضا و حرکات و سکنات خاصبک نگاه کردند و ما خدا الشیران ... ملک کریم نگاه بکن ...
سنانند و اسب از وی بستانند و آن شخص هر چند جست و جوی کرد و جنگی [illegible] و صورت حال العرض پادشاه
سلطان فرمود این پسر دروغ میگوید سلطان فرمود این پسر دروغ نگوید هر چند باید که غلامان خاص بی حرکت اقدام
نموده باشند آنگاه گفت که احتیاط تمام باید کرد که اسب که از یک وقت گشت تا حقیقت حال از وی معلوم شود چون
نمودند طایفه از ممالیک دا دیدند که اسب ایشان هر وقت که حرم ... گفت را پیش سلطان بردند سلطان از ایشان تفحص
نمود غلامان عرض رسانیدند که این پسر راست میگوید چه ما میشنیدیم که این اسب را بجهت خداوند عالم ... سلطان
... طعام خوردن فرود آمده با حضار پسر خاصبک فرمان داد و با او گفت که این اسب را ... گفت که ... فرود ...
اما اکنون که پادشاه عالمیان میل خریداری کرد اسب را با پسر چندین متاع دیگر پیشکش کردم و از آن وقت باز خاصبک
ملازم شده به مراتب عالی مخصوص شد و سلطان فرمود تا هفت هزار دینار در مقابل اسب به پدر خاصبک دادند

ذکر بعضی از قضایا که بعد از تفرق اعدا روی نمود چون سلطان مسعود از عقب سلیمانشاه بری رفت خاص بک تکین گریخت
و بعد از آن وسایل گنجه سلطان به سر رضا آمد و بشرف پابوس مشرف شده منظور نظر عنایت شد و الطاف و احسان
گشت و عبد الرحمن به جادوی سلطان ... بنموده و پادشاه جرایم او را عفو فرموده و در سلک خواص و نواب بارگاه انتظام
انتظام داد و در خلال این احوال اتابک جاولی بموجب فرمان عازم آذربایجان شد و چون به نخجوان رسید در ذی
قعده سنه ... بود نصیر کرده و همان لحظه به ترانداختن مشغول شد و از قضای الهی رگ دستش گسسته شد و ... وفات یافت
این خبر مسموع پادشاه گشته منصب جاولی به عبد الرحمن داد و پیوسته با سلطان ... بود و بنده ... رسید
... حرب اندر گاه ... گردانید ... رخصت یابد ... عرض رسانید که اگر رخصت باشد بنده به فارس برود
و بوزابه اتابک ملک محمد که در خدمت آورده و سلطان دستوری داد و عبد الرحمن ... سلطان بعد از ...
چند روز ... ملک محمد بوزابه برادران ... و بخدمت رسانید و بوزابه در روز ...
... و حریری ... بر زمین نهاد و عبد الرحمن در ... گفت مفتی ...
محسوب ... بود و چند روز بوزابه و عبد الرحمن در بارگاه طرب و عشرت ... مشغول شدند و بعد از آن سلطان مسعود
... ملک محمد و بوزابه ... بهمدان فرستند و ... پادشاه ... حال ملک ...
دختر خود را ... رخصت فرمود که ایشان به جانب فارس روند و بوزابه به موافقت ...
ملک محمد و ... باشند و ... عبد الرحمن با ایشان بود و عاقبت ... گروه ... سلطان
... که خاصبک و عماد الدین ... و طایفه دیگر از امرا ...
... و قصد ایشان در پیش پادشاه ... سلطان ...
... بموجب فرمان در مصاحبت عبد الرحمن با ایشان رفتند و چون ...
... آگاه بودند وقت رخصت ... سفر ... روان کردند این خبر مسموع سلطان شد ...
... موافق مزاج ... افتاد و چون ... خلق ... گرم ...
... و از قضای آسمانی ... خلیفه ... سلطان ...
... انتقام ... بر دارد ... اتفاق ... اسطار ... از آسمان به زمین رسید

سپاه و ... مجال ... سلطان به واسطه نزول آب رحمت ...
و ... ماهی ... سلطان عباس ... فرمود ...
بعضی ... از ... خلیفه ... سلطان بود ...
در ... سلطان ... العباس ...
... حال ... عباس ...
... عباس ...
... بعرض رسانیدند ذکر حرب ... با سلطان مسعود و حکایت که آن عاقبت نمود چون عبد الرحمن
عباس ... سلطان مسعود رسانیدند ... حال اتابک بوزابه ...
... سلطان تاج الدین ...
...
ایشان ... مخالفت کرد ...
... اصفهان ... محمد ملک ...
... سلطان ... بغداد ... همدان ...
... خاصبک و ... امرا ...
... ایشان ... سلطان ... اصفهان ...
... همدان ...
...
... بوزابه ...
... مملکت فارس ...
... سلطان ... خاصبک ...
مسعود ... بغداد ... سلطان معز الدین سنجر ...
... خاصبک ... سلطان سنجر ... مسعود ...
... بغداد ... سلطان ... خاصبک ...
خاصبک مسعود ... سلطان مسعود ...
... سلطان ... خاصبک ...
...
... خاصبک ...
... سلطان ...
... خاصبک ... مسعود ...
... سلطان ...
... مسعود ... سلطان ...

داود و سلطان مسعود در ... سنه سبع و اربعین و خمسمایه ... مراجعت کرده بهمدان آمد بعد از آن بمطالعه ...
ممالک محروسه مشغول شده پنج روز حیات طبیعی را بعضی قوی گذرانید ناخوش در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه بجوار رحمت
حق عز و جل پیوست و در نفس شهر همدان مدفون گشت مدت ملک او بیست ... سال ... بود و چهل و پنج سال عمر داشت ...
رکاب دولتی ... مزاج سپرده بود ... از جهان ... **ذکر سلطنت ملکشاه بن محمود بن**
سلطان ملکشاه ملکشاه پادشاهی بود شجاع و دلیر و در میدان مبارزت افزون از ملوک ... بعشق و سخاوت
مشهور و بالطف طبع و پاکی طینت ... بشرب خمر و مباشرت ... تمام داشت پیوسته در مجلس ... پادشاهان ...
نظر آراسته بودی ... لبان شکرین ... فاتک ... چون گل ... شیرین ... بلهو و لعب ... میگذرانید
[illegible] ... سنه سبع و اربعین و خمسمایه بعد از فوت عم بزرگوار پادشاه گشت و در شوال همین سال مخلوع و معزول
گشت و سبب عزل او آنکه پیوسته شراب میخورد و امور ملکی را ... بی یاری ... خاصبک که ...
بگیرد و خاصبک ... را ... گرفتن ... استعداد کرده و چون ... آنرا ... خاطر ... همدان
... با ... اتفاق و استصواب خاصبک ملکشاه را ... کرده ... عیش و ...
... ملکشاه و ... قلعه همدان ... کمال ... در خوزستان
فرستاده ... طلب کردند ملکشاه ... دیگر ... عزم ... عاقبت ...
... رسیدن ... خاک ... آمده ... آماده ... سوار ...
... بجانب خوزستان رفت و ... اصفهان ...
... خوزستان ... اسباب پادشاهی
... ملکشاه ... کرده ... ملکشاه
... خراب ... آغاز کرد
... اصفهان آمده ... ملکشاه ...
... در ربیع الاول سنه ...
... ولایت ... **ذکر سلطنت محمد بن محمود بن ملکشاه** سلطان محمد پادشاهی کامل و عاقل ...
... صاحب ... و ... احکام شریعت مصطفوی ...
... تعظیم علما و صلحا ... خاصبک جمال الدین بن قیماز ...
... همدان ... سلطان محمد ... خاصبک پادشاه ... جایزه ...
... خاصبک ... خلیفه ... سلاطین سلجوقی ...
... سلطان ... قبول ...
... امرای ... همدان رسید ... سلطنت
... خاصبک ...
... سلطان محمد ...
... همدان ... سلطان ...
... سلطان کشید ...

... بعد خواص سلطان ... خاصبک ... شهر ...
... حسین ... این قیماز ... مکان ...
... یوسف ... مخصوص ... همدان ... گناه ...
... خاصبک ... سلطان ... سپاه ...
... آن حال ... متفرق ... خواص ... پادشاه ... خاصبک ...
... سلطان ...
... شمس الدین ... اتابک ...
... سلطان محمد ...
... همدان ... سلطان محمد ... خاصبک ...
... خصم ... سلطان محمد ...
همدان ... سلیمانشاه ... سلطان محمد ...
... **ذکر توجه سلیمانشاه و وصول سلطان محمد بخراسان**
... سلیمانشاه ... فخر الدین کاشی ...
... مظفر الدین ... شمس الدین ...
... سلطان ...
... سلیمانشاه ... پادشاه ...
... همدان ... لشکر ...
... پادشاه ... لشکریان ...
... سلطان محمد ...
... همدان ...
... سلیمانشاه ... خراسان ... توقف ...
... اصفهان ... اصفهان ...
... دار السلام ... خلیفه ...
... سلیمانشاه ...
... ملکشاه ... سلطان محمد ...
... سلطان محمد ...
... سلطان محمد ... سلیمانشاه ...
... خلیفه ... دار السلام ...
... سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه ...
... سلطان ... زین الدین علی ...
... سلطان ...

در جانب دلی شهر فرود آمدند و بسر ان نهاده اتابک ایاز و موفق کردبازو طرف شرقی را منزل ساخته و بنا بر آنکه اعیان بغداد
و امراء خلیفه سلطان را عشره داده خبر فرستاده بودند که بی کلفت جنگ شهر تسلیم خواهیم نمود و نیز بیان سران نهاده و سوادی
تغاری سپاه شده بود و در ان محاصره تا جزوی واقع میشد و سلطان بساط عیش گسترده جای و رقص در کار میکرد
و در خلال این احوال منهیان بسمع سلطان رسانیدند که ملکشاه برادرش و اتابک ایلدگز بمحاصره همدان مشغول اند
و این خبر انتشار یافته لشکریان فوج فوج روی بگریز آورده متوجه همدان شدند و چون سلطان دانست
ممکن نیست بالا را فرمود که ما نیز فردا از آب عبور نموده و دفع ملکشاه و ایلدگز خواهیم پرداخت و بعضی منصور
روز جامع خواهد بود در همان روز آهنگ عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر افتاده و خبر شکست و شتاب روز
بعد آمده هر کس بطرفی روی نهادند و رجال بغداد که از غیر بغداد و بیرون بودند دست بغارت و تاراج اردو
بر آوردند و سلطان با طایفه از خواص و سرای سعدالدوله رفت و زین الدین علی کوچک و جمعی نقش هم و خوف
از نوع خاطر جمع کرده شمشیر انتقام از نیام برکشیدند و چندان مصابرت نمودند که قوافل سلطان را از
نمود و اوباش بغداد بنگاه و حشم سلطان را از آب گذرانیدند و هر چیزی را که از نقل آن متعذر بود
گاه بسوختند و سلطان از سرای سعدالدوله بیرون آمده متوجه همدان شدند و چون به نیم منزل بغداد رسید
مانند حروف تهجی متوجه شده ... ملکشاه ... خوزستان ... سلطان ... [illegible]
و لشکر کرده تابستان در ییلاق همدان ... [illegible]
و ... [illegible] ... و حاجت داعی حق

ذکر سلطنت سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه

لبیک اجابت گفت زمان حیات او سی و دو سال بود
سلیمانشاه پادشاهی بود ... [illegible] ... و چون سلطان محمد از عالم رحلت
امرای عظام مثل ... و ناصرالدین ... و عزالدین ... و اتابک ایاز ... [illegible]
... [illegible] ... باشد ... [illegible]
... [illegible] ... سلیمانشاه ... [illegible]
... [illegible] ... دارالملک همدان رسید ... سلطنت
... سلیمانشاه ... ملک ارسلان ... [illegible]
... [illegible] ... سلیمانشاه ... [illegible]
... [illegible] ... ناصرالدین ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان را ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... اتابک ایلدگز ... ملک ارسلان ...
... سلطنت ... سلیمانشاه ... [illegible]
... [illegible] ... امرا و ارکان دولت و خواص ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... زمان ... بیت بجان ... [illegible]

عرب ... و عافیت ... سلیمانشاه ... ملک ارسلان ... اتفاق نمودند و سلیمانشاه ...
پشیمان شده ... [illegible] ... همدان ...
... بیت ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... سلیمانشاه ...
... [illegible] ... خراسان ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
ملک ارسلان ... سلیمانشاه ... [illegible]
ایلدگز ... سلیمانشاه ... [illegible]
... اصفهان ... همدان ... ربیع الاول ... [illegible]
... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]

ذکر سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه

ملک ارسلان پادشاهی بود ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... اتابک ایلدگز ... اصفهان ... شرف الدین ... همدان ... [illegible]
... همدان ... سلطان ارسلان ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... ملک ارسلان ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... بیت ... [illegible]

ذکر ... سلطان ...

... [illegible] ...

ذکر ... قلاع اسمعیلیان

... [illegible] ...

بادشاه [illegible] ملک ارسلان از همدان و اصفهان روی [illegible] عراق نهاد و [illegible]
[illegible] و بار بار از بغداد و در آن نواحی قلعه بود در اسمعیلیه که [illegible] نهاده بودند سلطان مسعود سلجوقی
دولت خویش [illegible] حشم سپاه [illegible] آن قلعه رفته و بمحاصره مشغول گشته و در دفع آن [illegible]
احتیاط بسیار نمود و چون نزدیک بآن شد که [illegible] از انقلاب [illegible] روی [illegible] مخالفت [illegible] از افعال [illegible]
اوصاف [illegible] میان ارکان دولت [illegible] از قلعه [illegible] و آنجا ضایع گشت [illegible]
[illegible] وصف حال ایشان آمد غرض از نوشتن این مقدمات آنکه بعد از فتح قلاع مذکوره [illegible] بر تسخیر این قلعه [illegible]
گردانید و بعد از چند روز [illegible] ظفر [illegible] آن [illegible] فرمود آن قلعه
[illegible] ارسلان [illegible] موسوم گردانید و پادشاه اسلام [illegible] مظفر و کامران باصفهان [illegible]
[illegible] امر بالمحکوم [illegible] ایناج [illegible] عصیان [illegible] نهاده [illegible] ملک [illegible] بود و عاقبت
[illegible] در [illegible] مصدق این مقال [illegible] حاکم [illegible] بالتماس [illegible]
خدمت سلطان [illegible] از جرأت و جسارت [illegible] زلال عفو [illegible]
گردانید و [illegible] سلطان [illegible] مواعید [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] رسول [illegible] ایناج [illegible] شرف الدین [illegible] ارسلان [illegible]
[illegible] و پادشاه اسلام [illegible] ملک ارسلان [illegible]
[illegible] ایناج [illegible] رسول [illegible]
[illegible] چون ایناج [illegible] سلطان [illegible] شد [illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] بمحاصره آن قلعه مشغول شد و کاری [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ملک ارسلان [illegible] شد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اموال [illegible] عمر بن علی [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملک [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] علی [illegible]
[illegible] عمر بن علی [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible] ملک ارسلان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ایناج [illegible]
[illegible] لشکر سلطان [illegible] ایناج [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] اتابک ایلدگز [illegible]
[illegible] ایناج [illegible] ملک ارسلان [illegible] دولت و اقبال [illegible]
[illegible] اتابک [illegible] ایناج [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] خواست [illegible] سلطان [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] ایناج [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible] ارکان دولت اتابک ایلدگز [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اتابک ایلدگز [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] احسان [illegible] علمای عصر و افاضل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اتابک ایلدگز [illegible]
[illegible] نصرت الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] **ذکر سلطنت طغرل بن**
ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه [illegible] سلطان رکن الدین طغرل [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] ملک [illegible]
[illegible] طغرل [illegible] عراق [illegible] سلطان طغرل
[illegible] قزل ارسلان [illegible] اتابک ایلدگز [illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]

و سپید و خویش مسموم گشت و چون بمرتبه سلطنت رسید ... ولایت سلطان محمد خوارزمشاه ... و چندان [illegible]
حرکت آمده که در مملکت سلطان ... بتخصیص در خراسان ... [illegible]
... سلطان طغرل ... [illegible]
... در رعایت ... عالمیان ... [illegible]
... [illegible]
... قزل ارسلان ... سلطان طغرل [illegible]
... شیخ الاسلام ظهیر الدین ... [illegible]
... بسلطان ... [illegible]
... شیخ ظهیر الدین ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... سلطنت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... سید فخر الدین علاء الدوله ... [illegible]
... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... سراج الدین قتلغ ... [illegible]
... سراج الدین ... [illegible]
... [illegible]
... سراج الدین ... [illegible]
... سلطان ... سید علاء الدوله [illegible]
... [illegible]
... همدان ... [illegible]
... شیخ ظهیر الدین ... سلطان ... [illegible]
... شیخ الاسلام ... [illegible]
... با سلطان ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]

... اتابک محمد و سید علاء الدین ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... سید علاء الدین ... [illegible]
... سلطان طغرل ... سید علاء الدین [illegible]
... سید ... [illegible]
... همدان ... سید علاء الدوله ... سلطان [illegible]
... [illegible]
... همدان ... سلطان ... [illegible]

ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی واقعات که در آن اوان روی نمود

... [illegible]
... آل سلجوق ... [illegible]
... سلطان طغرل بن ملک ارسلان ... [illegible]
... آل سلجوق ... [illegible]
... اتابک محمد ... همدان ... سلطان [illegible]
... قزل ارسلان ... سلطان ... [illegible]
... اتابک قزل ارسلان ... [illegible]
... همدان ... اتابک ... سلطان [illegible]
... قزل ارسلان ... سلطان [illegible]
... سلطان طغرل ... [illegible]
... همدان ... سلطان ... [illegible]
... سلطان ... قزل ارسلان ... همدان ... [illegible]
... [illegible]
... اتابک قزل ارسلان ... [illegible]
... [illegible]
... امرای عراق ... [illegible]
... [illegible]
... اتابک ... [illegible]
... قزل ارسلان ... [illegible]
... امرای ... عراق ... [illegible]
... [illegible]
... سلطنت ... [illegible]
... [illegible]

کلک ... الی قیام ساعة ... بعنان ... در قبضهٔ اقتدار ... ایشان خواهد نهاد و سنگ تفرقه در ...
جمعیت ایشان انداخت و مضمون کلمهٔ ... العزیز ... حسام الدین ...
... سلطان را از حبس بیرون آوردند
... سلطان ...
... ارباب ... عصیان ...
... سلطان ...
... الی ...
... ازین ...

[illegible]

...

[illegible]

منقرض گردد [illegible] آفتاب دولت سلجوقیان که سالها در آفاق حکومت کرده بودند بمغرب فنا متواری شد
و ماه حشمت خوارزمشاهیان از افق سعادت لامع گشت [illegible] روزگار [illegible] که در هر وقتی [illegible]
باشد و در هر قرنی [illegible] اسباب سلطنت آل سلجوق [illegible]
[illegible] تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء
وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر امرا و اتابکان سلجوقیه [illegible]
[illegible]
[illegible] اتابکان سلجوقی [illegible]
[illegible] سال حکومت [illegible] اتابکان [illegible]
درگذشت و چون او فوت شد اتابک مظفرالدین [illegible] برادرش قایم مقام شد و مدت [illegible] سال سلطنت
و در سنه [illegible] چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در مملکت آذربایجان مستولی شد [illegible]
در قلعه [illegible] یافت **ذکر شعبه دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند** اول این شعبه قاورد بن جغربیک بن
میکائیل است [illegible] حاکم کرمان شد و در سنه [illegible]
[illegible] ولایت فارس [illegible] عصیان [illegible] برادر [illegible] الب ارسلان اقدام نموده [illegible]
و در جنگ سلطان ملکشاه [illegible] اسیر شده [illegible] مسموم شد [illegible] زمان سلطنت او [illegible] سال
[illegible] سلطانشاه [illegible]
سلطنت قیام نموده درگذشت و بعد از وی تورانشاه بن قاورد [illegible] و چون [illegible] سال [illegible]
سلطنت کرد وفات یافت و پسرش ایرانشاه [illegible]
[illegible] ارسلانشاه بن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طغرلشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن بهرامشاه [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ارسلان بن طغرل [illegible] طغرل
[illegible] **ذکر شعبه سیوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند** چون قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل او را
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلیمان بن قتلمش عزم شام نموده [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible] سلیمان [illegible]

سلیمان در جواب گفت که چون [illegible] اسلام [illegible] شرف الدین [illegible]
[illegible] عازم حرب سلیمان شد [illegible] حاکم حلب [illegible] کشته گشت و سلیمان [illegible]
سلطان ملکشاه [illegible] تاج الدوله تتش بن الب ارسلان [illegible]
سلیمان توجه نموده [illegible]
و چون رسول سلیمان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] قلج ارسلان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالنون [illegible]
[illegible] ذوالنون [illegible]
[illegible] قلج ارسلان [illegible] ذوالنون [illegible]
[illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible]
[illegible] رکن الدین سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible]
[illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible]
[illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible] رکن الدین سلیمان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عزالدین [illegible]
[illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible]
[illegible] عزالدین کیکاوس [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین خوارزمشاه [illegible]

از عرب گرد وجود برگشت هوا آفتاب دولت سلجوقیان که سالها در عراق حکومت کرده بودند بمغرب فنا متواری شد
و ماه حشمت و اقتدار شاهیان از افق سعادت لامع گشت فرازش روزگار بیک که در هر وقتی از عالم [illegible] صادق
باشند و در هر قرنی هر شیء مرجع قدری انجام با بدست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق در نوردیده و دست [illegible]
برنشیند [illegible] بساط زمین بگسترانید تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء
وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر امرا و اتابکان سلجوقیه که مخالف ولی نعمت گردیده
هر یک بلا و محنتی گرفتار آمده [illegible] بسبب حرمت [illegible] و هر فرد از عذابی که با شمع گردیده [illegible]
برادر در حق [illegible] آن بیداد الکفران نعمت گرفتار گشت و از اتابکان سلجوقی [illegible] شمس الدین ایلدگز
بن [illegible] و بعد از فوت [illegible] قزل ارسلان مدت بیست سال بحکومت آذربایجان قیام نمود و در سنه [illegible]
درگذشت و چون او فوت شد اتابک مظفرالدین اوزبک برادرش قایم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت
و در سنه اثنی و عشرین و ستمایه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه بر مملکت آذربایجان مستولی شد او از خوف
در قلعه النجق [illegible] بافت **ذکر شعبه دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند** اول این شعبه قاورد بیک بن
میکاییل است و او در سنه [illegible] حاکم کرمان شد و در سنه [illegible] از استیلا یافت و [illegible]
و ولایت فارس [illegible] گرد آمد و در عصیان برادر خود الب ارسلان اقدام نموده [illegible]
و در جنگ سلطان ملکشاه [illegible] و مسموم شد [illegible] سلطنت او سی و دو
سال [illegible] و بعد از فوت قاورد [illegible] ملکشاه [illegible] سلطانشاه [illegible]
سلطنت قیام نموده درگذشت و بعد از وی [illegible] توران شاه بن قاورد فرمان فرمای گشت و چون سیزده سال
سلطنت کرد وفات یافت و پسرش ایرانشاه متصدی حکومت شد [illegible]
بیداد پیشگی [illegible] بعد از پنج سال از حکومت [illegible] کرمان ارسلان شاه بن قاورد [illegible]
[illegible] و مدت چهل و دو سال پادشاهی کرد و در سنه [illegible]
[illegible] درگذشت بعد از وی پسرش [illegible] سال [illegible] مشغول گشت [illegible] بعد از وی طغرلشاه [illegible]
قایم مقام او شد و دوازده سال حکومت کرد [illegible] بعد از وفات او [illegible] ارسلانشاه و بهرامشاه [illegible]
[illegible] سال با یکدیگر منازعت نمودند [illegible] ارسلانشاه [illegible] عاقبت [illegible] تمام مملکت
[illegible] یافت و بعد از ایشان محمد بن بهرامشاه [illegible] سلطنت گشت [illegible] حکومت او میان [illegible]
[illegible] و باتفاق [illegible] ارسلان بن طغرل [illegible]
[illegible] کرمان شد [illegible] **ذکر شعبه سیوم از سلاجقه که در روم**
سلطنت کرده اند چون قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل او [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] مصلحت [illegible] سلیمان شاه بن قتلمش [illegible]
[illegible] و سلطان [illegible]
سلیمان بن قتلمش [illegible] بموجب فرمان [illegible]
[illegible] و سلیمان [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible] سلیمان [illegible]

سلیمان در جواب گفت که چون [illegible] اسلام [illegible] شرف الدین [illegible]
[illegible] عازم حرب سلیمان شده [illegible] حاکم حلب [illegible] سلیمان [illegible]
سلطان ملکشاه [illegible] تاج الدین تتش بن الب ارسلان [illegible]
سلیمان [illegible] و عذاب [illegible]
و چون رسول سلیمان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] بادشاه [illegible]
و حکومت مملکت شام [illegible] و منصب [illegible]
[illegible] سلاطین سلاجقه [illegible] دوازده سال [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] قلج ارسلان مسعود [illegible] پادشاه شد و چون [illegible]
[illegible] قلج ارسلان [illegible]
[illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible] قلج ارسلان
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] ذوالنون [illegible] اسمعیل [illegible] ذوالنون [illegible]
[illegible] قلج ارسلان [illegible] اسمعیل [illegible] ذوالنون [illegible]
[illegible] و چون قلج ارسلان وفات یافت [illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible] پادشاه
[illegible] رکن الدین سلیمان [illegible]
[illegible] کیخسرو [illegible]
[illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible] آخر [illegible]
[illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible]
[illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible] رکن الدین سلیمان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] قلج ارسلان [illegible]
[illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible]
[illegible] عزالدین [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین خوارزمشاه [illegible]

و بعد خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش غیاث الدین کیخسرو [illegible] را از [illegible] ناموس جهانبانی

داد و باج قبول نمود و بعد از آن مدت سلطنت فرو گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت وی منقضی شد لشکریان از سپاه

مغول [illegible] و میان فریقین محاربات واقع شد و غیاث الدین کیخسرو منهزم شده [illegible]

در سنه اربع و اربعین و ستمائه براه عدم رفت و پسرش رکن الدین سلیمانشاه در سلطنت یافت و مدبر امور مملکت معین الدین

پروانه [illegible] سلطان رکن الدین برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد و او [illegible]

[illegible] مراجعت نموده و چون [illegible] رسید رکن الدین سلیمان [illegible] حقوق [illegible]

[illegible] بخدمت آنحضرت [illegible]

پادشاهی بر سلیمان [illegible] و بعد از چند سال [illegible]

[illegible] سلطان رکن الدین سلیمان نزد اباقا خان رفته [illegible]

و بعد از وی پسرش کیخسرو [illegible] سلطنت [illegible] و معین الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] احمد خان مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست [illegible] غیاث الدین مسعود [illegible]

[illegible] در سنه سبع و سبعین و ستمائه غیاث الدین فوت شد [illegible]

[illegible] ارغون خان [illegible] دولت سلجوقیان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] کرمان [illegible]

[illegible] سلطنت قیام نموده اند [illegible]

[illegible] حالات آن دو فرقه [illegible] خوارزمشاهیه [illegible]

طبقه [illegible] احوال خوارزمشاهیان [illegible] سلجوقیان [illegible]

خوارزمشاهیان و ذکر حالات ایشان : جد سلاطین خوارزم [illegible] نوشتگین [illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] نوشتگین [illegible]

[illegible] خوارزم [illegible]

[illegible] قطب الدین محمد [illegible] ریاست و حکومت [illegible]

[illegible] نوشتگین [illegible]

[illegible] **ذکر قطب الدین محمد بن نوشتگین** : قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق [illegible] سلطان

[illegible] خوارزم [illegible] سلاطین سلجوقی [illegible]

[illegible] سی سال [illegible] حکومت خوارزم [illegible]

[illegible] ابو المعالی رازی [illegible]

[illegible] سی سال [illegible]

[illegible] سلطان سنجر [illegible] اتسز [illegible]

[illegible] اتسز قائم مقام پدر شد **ذکر اتسز خوارزمشاه** : اتسز [illegible]

[illegible] سلطان سنجر حقوق خدمت

[illegible] سلطان [illegible] رسید [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible]

سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] اتسز [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] خوارزم [illegible]

[illegible] خوارزم [illegible] سلیمانشاه [illegible]

[illegible] سلیمانشاه [illegible] سلطان [illegible] اتسز [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

ب [illegible] اتسز [illegible] سلجوقی [illegible]

[illegible] سلطان سنجر [illegible] خوارزم [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سنجر [illegible]

[illegible] جلال [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

مستغاثه داد بحضور ... تا بد که در مقام متابعت و مطاوعت آمده خونی دیگر نیز گردد و رعایا پایمال رنج و عنا گردند و ...

... و اوباش آن ولایت بیان ... وانبث را ... مستاصل شده فدایان

ملاحده سلطان را بهلاک سازند و ارباب حصار ... آگاهی یافته ... شتاب آن ... دل ... کرده درین

باب ... و چون حقیقت حال بسمع جلال پیوست فرمان ...

[illegible]

... از حقیقت حال آگاهی یافت فرمود تا ارباب حصار را ... و چون ... اخذ شد ...

... سلطان سنجر لشکر ترتیب داده ... بجانب خوارزم ... گردانید ...

... سلطان ... ابیات ... ملک ... طاقت جنگ نیست ...

[illegible]

[illegible]

ستم کا بنت و ماند دری قفس پای آدمی قوت از اشغال بگرفت **بیت** کسی در عشق فال خود نگیرد * وگر
برای خود نگیرد * و در حمت او مصیر شده و در رجب تاسع جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمائة حضرت ملک الملک
مصرف او را از مملکت کوتاه کرد و حمدالله قزوینی گوید که مدت سی و نه سال حکومت کرده و از اطلاق شانزده سال
مردم را استقلال کرده گویند که رشید وطواط بر سر بنا رفته او میگریست و آواز میداد این دو بیت خوانده بجای
[illegible] نگریست **بیت** شاها فلک از سیاستت میلرزید * چون تو بطبع بندگی میورزید * صاحب نظری کجاست تا در نگرد
تا آنهمه مملکت این می ارزید * و بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز واقعه او فاش کرده ایل ارسلان عنان
عزیمت بجوار زم معطوف ساخت و در راه جمهور امراء و ارکان دولت را در حیث کرده اغلبک و جمعی از
اعیان در اندیشه که سلیمان شاه بن اتسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده بر حبس برادر فرمانداد
و امرای مغمن را از میان بر داشت و در سیوم رجب سنه اثنی و خمسین و خمسمائة بر سریر سلطنت متمکن گشت
و انطلاعات و مرسومات مراتب دولت را از دستور زمان بیفزاید و گرد و ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی
خوارزم گشاده و در ابتدای سلطنت او بسران جنوفان و الاجین بیک و جمعی دیگر از سرداران قراخان کشته در مقام
مفسده دیگر گشت ایل ارسلان ایشان را استمالت داده بالشکریان روی جانب ماوراء النهر نهاد و خان چون آوازه حرکت
ایل ارسلان بشنید عنان صحراء نشینان ترکمان را که از قراکول تا جند نشسته بودند بشهر سمرقند در آورده و خاطر بتحصین
قرار گرفت و از فرای مقانی اسعد را [illegible] و لشکری از ترکمان ده هزار سوار بمدد او فرستاده چون خوارزم
بجا رسید آن موضع را [illegible] گردانیده عازم جند و سمرقند گردانیده و خان بمحاربت ابلک [illegible]
گشت و کنار آب سغد را لشکرگاه ساخت و فریقین یکدیگر رسیده و ایران جانبین گرو رفتی بیکر زنند و چون
ابلک ترکمان از آن استکثی لشکر ایل ارسلان [illegible] و ائمه و علمای سمرقند را پیش او فرستاده با تضرع و تخشع
التماس صلح کردند و مسئول آنجماعت بمبذول افتاده خوارزمشاه امرای قراخان را باحترام تمام بمقام استیناس تلقی
فرموده و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی غلامان او که بفرط شجاعت و صرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان
ملک مؤید بود و رکن الدین محمود خان را که خواهرزاده سلطان مرحوم و قایم مقام آنحضرت بود در خراسان گرفته و
میل کشیدند ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام برکشیده و مراجعت فرمود و منوچهر شاه تابع شده و جماعت عصات را از آن
محاصره کرده و سفرا در میان آمده مهم بمصالحه قرار یافت و بنا بر آنکه ایل ارسلان در دو سال تحف و هدایا که بهر سال
بدرگاه خوارزمشاهی فرستاد و تا تعرض بولایت او رسانند اعمال [illegible] ایشان جمعی ساخته [illegible] و بار اسلام کرده
چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید [illegible] حرکت و عیار بیک را با سپاه آراسته در مقدمه روان کرد و
پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیک با لشکر قراختای جنگ کرده گرفتار گشت و مقارن این حال خوارزمشاه رنجور
شده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار الملک خود در آمده در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و
خمسمائة از عقب گیتی روان شد **ذکر سلطانشاه بن ایل ارسلان** بعد از واقعه ایل ارسلان بر
حکم جمعی از سلطانشاه که ولیعهد بود بپادشاهی نشسته و مادر او ترکان بجای پدرش مهمات ملک [illegible]
و در آن وقت [illegible] والی ولایت جند بود در مقام منازعت آمده طلب میراث سلطنت طلبید هر چند که سلطنت [illegible]
سلطانشاه [illegible] **بیت** هرگه که سمند عزم من پویه کند [illegible]
[illegible]

[illegible] سجده و بوس ساخته [illegible] سلطانشاه [illegible] برادران جمعی بوده بعد از قضا
[illegible] امام برهان الدین ابو سعید بن امام قوام الدین عبد العزیز که یکی از علمای خراسان بوده بوفور زهد و تقوی
[illegible] و سلاطین او را اعزاز و موقر میداشتند و بحکم قضا مشغول بوده و شیخ الاسلام خراسان بروی [illegible]
[illegible] و منکلی بیک [illegible] سلطان و موجب [illegible] آن عالم ربانی [illegible]
سلطانشاه و لشکر با او [illegible] آمده و منوچهر شاه تابع شده بعد از محاصره چند روزه چون [illegible]
[illegible] و در تضییق اهل شهر کوشیده [illegible]
سلطانشاه و سخنان [illegible] سلطانشاه از [illegible] در غضب رفته [illegible]
[illegible] شیخ وقت احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطانشاه [illegible] شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی نموده از سر عقوبات [illegible] سرداران [illegible]
[illegible] توقف نموده و شیخ احمد [illegible] رباعیات [illegible]
[illegible]
ذکر تکش [illegible] بر سریر سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان تکش [illegible] سادات عظام و ائمه کرام [illegible] تکش خان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام فخر الدین عبد العزیز [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] منوچهر شاه تابع شده [illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امرای خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان معطوف ساخت [illegible]
[illegible] اطراف آفاق [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]

[illegible] بعد از آن مدتها میان او و برادرش سلطانشاه مخاصمت [illegible] بود و چون سلطانشاه از جنگ [illegible] منهزم شد [illegible]

[illegible] مصالحه [illegible] از جانبین صلاح در صلح [illegible] برادران [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] اقدام نمود [illegible] نقض [illegible]

[illegible] تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بظاهر سرخس [illegible]

[illegible] قلعه را محاصره [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] میان برادران صلح [illegible] واقع شده سلطانشاه [illegible]

[illegible] تکش خان [illegible] سلطنت خویش معاودت نموده [illegible]

[illegible] رسولان فرستاده [illegible] تسخیر ملک عراق [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطانشاه [illegible] تا خنجر [illegible] میدان [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] و چون سلطانشاه این ابیات شنید دوبیت دیگر گفت [illegible] جواب [illegible]

[illegible] میان برادران غبار نزاع [illegible] سلطانشاه [illegible]

[illegible]

وانکار کشیدن بدر چنگیزخان سلطانشاه و چون شنید که میان قراختای و برادر [illegible] داده و خصومتی روی نموده
[illegible] دولت و اقبال خود دید [illegible]
[illegible] قراختای رسید [illegible] چنگیزخان [illegible] سلطان غیاث الدین غوری [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible] سلطان شاه [illegible] قراختای [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] رفت تا بسیاحت [illegible] گشت و در [illegible] او در جنبا بود فتنه و فساد بظهور رسید

[illegible] سنجرشاه [illegible] والده سنجرشاه در حباله نکاح تکش خان بود و خواهر سلطان [illegible]

[illegible] سلک فرزندان [illegible] انتظام [illegible] و در رعایت و تربیت او [illegible] و چون [illegible]

[illegible] سنجرشاه [illegible] مخالفت تکش خان کرده [illegible]

[illegible] بظهور و خروج [illegible]

[illegible] سنجرشاه [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] سنجرشاه این رباعی گفت رباعی [illegible] برخواست [illegible]

[illegible] برخواست [illegible] رسید [illegible]

[illegible]

ساخت و چون قلعه قاهره که سلطان ارسلان بن طغرل آنرا ساخته بود و قلعه ارسلان گشای موسوم شده بود لشکر تکش
در آن قلعه بود بر بسته چند روز و بار ضرب منجنیق از حصانت و متانت ... آسمان ... [illegible]
سلطان چهار ماه آنرا محاصره کرده و بمیر حصار قرار شده و اسمعیلیه از اتباع و اشیاع و اموال و جهات خویش بیرون آمده
شدی با موت نهادند و سلطان ولایت عراق را به پسر خویش تاج الدین علیشاه داده متوجه خوارزم شد و چون [illegible]
در آن سنه که باعث خصومت سلطان با ایشان نظام الملک سعد الدین مسعود ... فدائیان فرستاده ... [illegible]
انتها رفت نموده ... سرای بیرون آمده ... ساخته ... از نوادر اتفاقات آنکه وزیر ...
با بعد ... که حاجب کبیر شهاب الدین خوارزمی و حمید الدین عارض داشت ... ایشان در مجلس سلطان ... بوده ...
بموجب فرمان بر در سرای خود ... خواست که حاجب ... ازو ... [illegible]
... سلطان ... از انتقام ... عارض ... جهان سرای ... [illegible]
گشته بود ... نظام الملک ... [illegible]
تکش خان طول و ... سلطان قطب الدین محمد ... خوارزمشاهی ... [illegible]
و قلاع ملاحده که ... لشکر ... ساخته ... فرمان ... اسباب حصار ... [illegible]
... و محاصره مشغول گشته ... خندق ... [illegible]
آن شد که ... حصار ... سلطان ... [illegible]
... سلطان تکش خان قطب الدین محمد ... [illegible]
... [illegible]
با انتقام ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
آمده چون ... [illegible]
در تاسع شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه ... سلطان محمد ... [illegible]
دانست ... متوجه خوارزم شد ذکر جلوس سلطان محمد

سلطنت خوارزمشاهی

بعد از فوت پدر چون سلطان محمد ... ارکان دولت جمع شده ... [illegible]
و در ... روز پنجشنبه ... شوال سنه ست و تسعین و خمسمائه ... [illegible]
بر سریر حکومت ... اطراف ... [illegible]
سموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت ... [illegible]
... [illegible]
دو ... تاج الدین علیشاه ... سلطان محمد خوارزمشاه ... [illegible]
... سلطان غیاث الدین ... [illegible]
... [illegible]
سلطان غیاث الدین و شهاب الدین ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ... بر ... حرکت ... [illegible]
بموجب حکم ... [illegible] ... تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان ...
... جانب ... سلطان ... [illegible]
... غیاث الدین ... [illegible]
سلطان غیاث الدین ... سلطان شهاب الدین ... خراسان ... [illegible]
خوارزمشاه ... محال خراسان ... [illegible]
ان هذا لشیء عجیب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... سلاطین غور ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
و سلطان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... سلطان محمد ... [illegible]
... سلطان شهاب الدین ... [illegible]
... سلطان محمد ... [illegible]
... سلطان محمد ... [illegible]
... سلطان شهاب الدین ... [illegible]
... خوارزمشاه ... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
... خوارزمشاه ... سلطان غیاث الدین ... [illegible]

مسموع شهاب الدین گشت لاجرم بمدد لشکر طغرل [illegible] گرفته خان عزیمت جنوب [illegible] و چون بآنجانب رسید محمد حرنک [illegible]
در تخلف رستم واستقبال بادشاهان بود بحکومت آن دیار نصب نموده بود و تاختن برده تاج الدین خلف و دیگر احکام [illegible]
ظفر قاعده کرد تا آنکه مخالفت در میان لشکریان خود و [illegible] افتاده و در اثنای این حالات منهیان بسمع [illegible]
گردانید که خوارزمشاه با سپاهی بهرات آمده و از ولایت بهرات رسیده اند و [illegible] با سپاهی بی شمار [illegible] خوارزم میان
شاد و عسکرین ملاقی شده رایات اقبال سلطانی در تنشم آمده و با لشکر غور و اصحاب سپاه خوارزم بوده [illegible]
معرکه برافتاده و حرنک [illegible] و در [illegible] انداخته و [illegible] خوارزمشاه از عقب رسیده و [illegible]
و حرنک [illegible] آورده و از هم [illegible] و کسی [illegible] بود و [illegible] خوارزم [illegible] سلطان
در قتل و [illegible] نموده و چون خبر و [illegible] محمد حرنک بسمع سلطان شهاب الدین رسید [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] روز [illegible] و ظاهر گشت زیرا که حرنک [illegible] و جلادت از [illegible] و در کار [illegible]
و [illegible] انفراد و امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی بود که [illegible] اسب [illegible] و [illegible] سلاطین غور [illegible]
[illegible] او را با فیل [illegible] جنگ انداخته بودند و در هر دو غالب آمده بود و چون این [illegible] سلطان [illegible]
دولت و اعیان مملکت [illegible] معقول [illegible] همراه [illegible] سلطان [illegible] نمودند و سخنان [illegible]
[illegible] و خیال [illegible] و [illegible] آمده و با سپاهی [illegible] و لشکری [illegible]
ولایت خراسان [illegible] و چون بعد از طی منازل و مراحل [illegible] همراه رسید [illegible]
[illegible] در [illegible] اهالی هرات [illegible] و [illegible] غازی که [illegible] غور [illegible]
[illegible] در میان گروه خوارزمشاه و [illegible] از جانب سلطان شهاب الدین
منتقل [illegible] بعد از [illegible] پادشاه [illegible] و [illegible] سلیم [illegible]
خوارزمشاه [illegible] از [illegible] و [illegible] مصالحه [illegible] شد و [illegible] غازی [illegible]
همچنان [illegible] و [illegible] شد [illegible] و [illegible]
منتقل شده [illegible] سلطان [illegible] شده [illegible] سرای [illegible]
[illegible] خویش [illegible] ظاهر هرات [illegible] غازی [illegible] سرای [illegible]
روی [illegible] آورده و [illegible] این حال [illegible] سلطان [illegible] ولایت غور [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] بعزم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آن [illegible]
[illegible] سلاح و جوشن [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]
[illegible]

ملک و خاندان خصومت و نزاع [illegible] که [illegible] سپهدار [illegible] ختای با لشکر غور [illegible]
در مصاحبت پادشاه [illegible] سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین [illegible] حضرت و معاونت خوارزمشاه [illegible]
و از استماع این خبرهای [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] و [illegible] و [illegible] بر [illegible] او [illegible]
و چون [illegible] شد [illegible] انتقال [illegible] آن [illegible] موجب [illegible] فرموده [illegible] خواب [illegible]
[illegible] و [illegible] گرفته سلطان [illegible] زبان [illegible] از عقب غوریان [illegible]
[illegible] مخالفان را [illegible] صفها [illegible] بعد از قتال [illegible] سلطان شهاب الدین
[illegible] و [illegible] سپاهی [illegible] و اعیان لشکر [illegible] آمدند و سلطان [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] داده [illegible] سمرقند بود [illegible]
[illegible] **بیت** شاها [illegible] مبارکت [illegible] **بیت**
[illegible] گرد [illegible] و چون غوریان [illegible] رسیدند [illegible]
[illegible] لشکر ختای [illegible] سلطان [illegible] آمدند [illegible]
[illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]
[illegible] سلطان غور [illegible] لشکر ختای [illegible]
[illegible] سلطان عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان غور [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] **ذکر انتقال بعضی از ممالک سلطان شهاب الدین بخوارزمشاه و [illegible]**
[illegible] بعد از شهادت سلطان شهاب الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] الدین [illegible]
[illegible] غزنین [illegible] تاج الدین [illegible]
سلطان [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]

دیگر امرا خود رسل و رسایل بسوی اتز فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با امرا بدین جانب نهضت فرماید این شهر
سپاه و سلطان جمعی از امرا با لشکر تا مرو و شادیاخ بود و بند با نزد آن صوب فرمود و ایشان موجب فرموده عمل نمودند
چون بحوالی هراة رسید خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرد و از جانب سلطان بصنوف عواطف و عوارف اختصاص
یافته مقارن این حال طایفه از اشراف غور که در سلک هوا خواهان ملک محمود انتظام داشتند بر قصد سلطان
متفق شده امرای خوارزمشاهی سبقت نموده بر سر ایشان تاختن بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت غوریان
انداختند و رسل نیز از نزد فرستادند و استدعای حضور سلطان نمودند و خوارزمشاه در حرکت آمده چون بحدود
غور رسید گوزالان خلاع خدمت مبادرت نموده سر بر خط فرمان نهادند و عماد الدین والی بلخ که از امرای بامیان بود
قبل از وصول آن نواحی دم از ولا و هوای آنحضرت میزد و در مجالس و محافل باظهار الطاعت و مطاوعت زبان گشاده چون رایت
نصرت ظفر پیکر از افق بامیان خوارزمشاه طالع گشت برخلاف مانند آفتاب روشن شد که فعل و قولش متناقض بوده و موافق
درون و حرفی خود کاذب نه صادق زیرا که بر رسم مناصحت و منافات قلعه بندی آن کرده خایف و خاین متحرز بوده بر حصنی حصین
اعتماد کرده و در دفع ... سلطان باستقبال آن رفته فرمان داد تا سپاه ظفر پناه قلعه را در میان گرفتند و بجدی هر چه
تمامتر در تخریب برج و باره و تسخیر حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان چاره نیست شفیعان
برانگیخت طالب امان شد و از آنجا که جبلت کریم سلطان بود بر عثرات او رقم اغماض کشید عماد الدین از قلعه بیرون خرامید مشمول
عنایت و عاطفت خسروانه گشت و اختصاص او بدرگاه عالم پناه روز بروز تزاید می پذیرفت تا وقتی که مجلس بزم
بساط قرب شده و در بین آن مستحفظان طرق از جمله فرستادگان نامه بدست آوردند که با امرای بامیان نوشته بود
مشتمل بر تحریض بر سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان و سلطان نامه بدست او داده فرمود که ای [illegible]
و عماد الدین از حیات مایوس شده زبان معذرت او گنگ و لال گشت سلطان فرمود هر چند عماد الدین بنا بر نقض عهد
و میثاق استحقاق آن دارد که بپاداش کردار ناخوش او فرمان شود اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغیر و تبدیل آن
در کرم جایز نتوان داشت و حکم کرد که او را با فرزندان و اسباب معاش آن بگذارند و عماد الدین [illegible]
کرکوزان قلعه تر دید نموده چون از حال بر آگاه گشته خواست که از تسلیم قلعه ابا نماید و عماد الدین سخنی [illegible]
کرده پیغام داد که اصلا مخالفت نکنند و بر فور مفاتیح حصار را بملازمان پادشاه کامکار رسانند و او بجای بشارت [illegible]
منوجه اردوی همایون شده منظور نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را بیکی از امرا و فرمود و ترمذ [illegible]
بامیان و بمای اردوی لشکر جرار بقصد تعقب برادر روان شد و بس حرج اختیار خود [illegible]
و سپهر بکام و بر سبب آنچه در خاطر گذشته از نواحی سیر نموده پیش از او بهراة رسیده خبر مقدم [illegible]
سامع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند و ضیاع و مخرف [illegible]
آن سلطان بادین مشغول شده اسراف که دیبا با انواع زر و نقرات و امتعه مذهب ملون کردانیدند و سلطان
معظم و حشمت تمام کرد و هر که درون بهیج خوبی عمارات نهاده و بوده بشهر در آمده و بدان عرش بنیان
[illegible] ادخلوها بسلام آمنین در رواقه و متعهمان زرش زبان بتحمید کلمه الحمد لله رب العالمین
گشته و چون بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت کافه انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داده
اصحاب اطراف بخدمت مبادرت نموده از آنجمله حاکم ملک نیمروز با خاطر طاعت اندوز روی امید بدرگاه
عالم پناه آورده بحضور زینت و اصطناع پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت و در زمره سایر ملازمان

و منظور شد و سلطان جهت استمالت خاطر سلطان محمود والی فیروزکوه علاء الدین اتسز را بر رسالت روان فرموده
و مشار الیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشت که مطلعش اینست بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین
محمود بن محمد بن سام بن حسین • و در مرافقت علاء الدین محمود رسولی چرب زبان با تحفه های بکر آن که از آباء و اجداد
میراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده از اطاعت و داد غان فحش پیغام داد و ابن الناس کرده که حکومت فیروزکوه
و غزنین بر وی مقرر باشد • بجانب هرات امر قیام نماید و سلطان ملتمس و مسئول او مبذول داشته محمود در وقت نامه بر روی
دانیز را باسم و لقب سلطان محمد موشح و مزین گردانیدند و بعد از فراغ ازین قضایا بعز الدین حسین والی هرات و دیگر امرای
مغرز و منوز ساخته زمام فتنه در ملک هراة و سایر اقطاع آنجا و ملک کتابت از نشانه ... و نا از محال خراسان
دو سه بنجاه هزار دینار و بیست سرخ بکمره و مقامی خوش درضمان حفظ ملک و دو جانب خوارزم مراجعت نمود و بکم
در ذکر عبور سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ما وراء النهر و محاربه با لشکر قراختای و متوجه شدن چون سلطان از خراسان بمستقر عز و ابهت
اعیان و اشراف ما وراء النهر که از بیداد قراختای و غزنه در تنگ آمده بودند و سمرقند نیز از ستم متواتره داشتند
عریضه هایی حضور سلطان نمودند و تخصیص پادشاه ... از دل که بعثی کرد از ایشان التماس پیغام بمراجعت قراختای
شده بود و حاکم و ادراک ارباب حرمت و ناموس اسلام از ظلم و بیداد ایشان ... سلطان نیز از تحکم و استخفاف ایشان
قراختای بشهر و ملول گشته و دلالت او که هر یک بتقدیم رساند ... بیداد ... و نقض میثاق را اساس می طلبید تا نزنی بر سولان
قراختای بر قرار سابق بطلب خراج آمدند و مقدم ایشان بر زبان مستور سابق با سلطان بر بجث سلطنت نشست و حرمت سلطان نگاه
ندارد و نفس شریف سلطان از استخفاف آن ناکس بر بی جوش شده فرمود تا اعضای آن بی خرد را خرد کرده و بدریای آب انداختند
از طرف خوارزمشاه ... لشکر ما وراء النهر کشیده و بجانب بخارا ... شتافت و سرای سپهر بکاخ فتح ... باره ... کشیده
تا بجمیع الملک و السریر اسم ... که گرد خود ... به هم ... و حرمت سمرقند نصیب ... رسولان بجانب
سمرقند فرستاد و سلطان عثمان پادشاه آن دیار بنابر آنکه میان او و حاکم قراختای وحشتی بود و از تطاول ... بجان آمده بود
موکب سلطان را استقبال کرده و بانقیاد و ادرار او خواهی سپاه فرموده ... خویش قرار نمود و با کمک ...
در خطبه باسم او خواندند و سکات سمرقند بالتفات سلطان ... سلطنت مستظهر و فارغ البال گشتند و بعد از
تقدیم مشورت خوارزمشاه با سپاهی همه گرد آن گسیل نمود بقصد محاربه ملک گورخان نهاد و
بادشاه گورخان قراختای نیز با لشکر طوار از کیا ... اسب ... کار دشمن جنگ و بیگانه گرداند با جلادت
لشکری مانند مار و مور در جنبش آمده و در هم از جهات سمرقند و ما وراء النهر لشکر ... صف ... دست و داد
سلطان فرمود که دلیران معرکه نفاذ نمایند و حمله کردند ... که ... ان شمشیر و سنان دمار از نگ ...
آن زمان که خطبه اسلام ... از پای نهاده و زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین ... گشودند آنگاه ... حمله آوردند
و نیار از شارع ... پادشاه کامکار تا سیاط ... خیمه دان ... کوهی صفت ...
رسیده و در آن نشان از حساب بی ... در ... آمده و بجای ... در آن صحرا ... گشت بیت ... و ... ک
... برداشت • زمین چون آسمان از جای برخاست • بیرونگان از عمل تفصیل ارواح مشغول شده نوبت
ز سیف و سنان رسیده طاقت لطف ... در دو ... آمده ... جان ... آفاق نهاده و باتکو طراز ... که ...
کرد و در میان گشتگان افتاد و شخصی از لشکریان خوارزمشاه بسر وقت او رسیده خواست که سرش از تن جدا کند جامه
... آن شخص ... گورخان ... و آن شخص ... سلطان رساند سلطان

ما تجاوز ... فتح نامه بخوارزم فرستاد و در این اوان که فتح نامه ها باطراف می نوشتند رسم معهود لقب سلطان با سکندر ثانی
قلمی شد سلطان فرمود که اسکندر ... بیش از دوازده سال ایام حکومت اسکندر نبوده اگر از روی تفأل لفظ سلطان
سنجر اضافه القاب کنند می شاید ... بموجب فرموده عمل نمودند ... امام ضیاء الدین در مدح سلطان
منقبت گفت و در آن این بیت ثبت افتاده بیت سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال * از خلق برگزیدش [illegible]
شاه عجم [illegible] که رای او * بر فتح ملک [illegible] * [illegible] از تیغ [illegible] شرق تا بغرب * آمد پدید [illegible]
صواب داد * هیبت سلطان از این فتح [illegible] حضرت [illegible]
و چون خوارزمشاه از این جهاد [illegible] فارغ شد [illegible]
[illegible] روان شد و بآن حدود رسیده چون
حاکم [illegible] آمده روی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و احوال [illegible] ولایت [illegible] اشتغال نماید [illegible] کار [illegible]
سلطان متوجه سمرقند شد و سلطان عثمان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
سلطان غیاث الدین [illegible] خوارزم [illegible] و چون [illegible]
[illegible] آفاق و اطراف [illegible]
بالقاب [illegible] بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]

ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بجانب ترکستان

[illegible] سلطان ظل الله فی الارض [illegible]
[illegible] سلطان عثمان [illegible]
[illegible] و سلطان عثمان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] و سلطان [illegible] سمرقند [illegible]
خوارزمشاه آمده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] کورخان [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] کورخان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] کورخان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

در خراسان اصفهبد [illegible] کورخان با ضعاف [illegible] و چون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
و سلطان [illegible]
[illegible]
خان [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible]

ذکر مخالفت [illegible]

[illegible] و سلطان بخوارزم مراجعت نموده با صلاح حال سپاه [illegible] مشغول شد

[illegible] کار و آل حال او

چون این خبر در میان مردم شایع شد [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خوارزمشاهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

در شهر هرون آمده با یکدیگر در قلع و استیصال لشکر اتفاق نموده و باین سبب جمعیت غوریان روی در پراکندگی نهاده جمعی
از ایشان بجانب امرای [illegible] شده و چون اختلاف حالات والی هراة از کمی قوت [illegible] سید [illegible]
[illegible] بر خواست امرای خراسان سلطان [illegible] که [illegible] هراة [illegible] و والی [illegible] است اگر
[illegible] روی بجانب خوارزم [illegible] شود [illegible] خاطر [illegible] سلطان [illegible] عالی حالت [illegible]
کلمات [illegible] پادشاه اسلام [illegible] جواب فرستاد که [illegible] مقتضای [illegible] علما
حضرت [illegible] طریق انقیاد و انبساط مسلوک [illegible] ملک [illegible] الدین [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] امتناع نموده ملک عثمان [illegible]
[illegible] مشتاقان آن [illegible] که [illegible]
عمارت [illegible] روز [illegible] صدا کرده [illegible]
[illegible] از نواب او سعد الدین [illegible] اتفاق نموده در هراة متحصن شده یاغی گشت
[illegible] سعد الدین [illegible] آن حضرت [illegible] التفات [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] مخالفت [illegible]
خوارزمشاه [illegible] این سخن [illegible] پادشاه [illegible] سلطان حرکت کرده [illegible]
هراة رسیده سعد الدین [illegible] مخالفت اصرار نموده [illegible] غضب و خشم [illegible] شهر [illegible]
[illegible] بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعد الدین [illegible]
[illegible] هراة [illegible] سلطان
[illegible] مراجعت فرموده **ذکر استیلای ملک فیروزکوه و غزنین [illegible]** چون سلطان محمد [illegible]
[illegible] حکومت فیروزکوه [illegible] ملک محمود [illegible] در اثنای [illegible]
تاج الدین علیشاه [illegible] اسباب مخالفت [illegible] فیروزکوه رفت [illegible] ملک محمود [illegible]
[illegible] بعد از چند گاه [illegible] علیشاه سلطان محمود [illegible] سلطنت
[illegible] تاج الدین علیشاه [illegible] ملک [illegible]
[illegible] سلاطین غور [illegible] فیروزکوه اتفاق نموده تاج الدین علیشاه
[illegible] سلطنت [illegible] رسول فرستاده [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] فرستاده [illegible] سلطان از فیروزکوه [illegible]
الدین علیشاه [illegible] جامه [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
تا جان [illegible] هیچ [illegible] و بعد از قتل [illegible] خوارزمشاه [illegible] فیروزکوه شده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] تاج الدین [illegible] غزنین [illegible] بود [illegible]
[illegible] غزنین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان شهاب الدین

[illegible] نموده [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] سلطان [illegible]
و این صورت موجب مزید وحشت سلطان که سابقا از ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه تفصیل [illegible]
ذکر اسباب وحشت میان سلطان محمد خوارزمشاه و خلیفه بغداد الناصر لدین الله [illegible] درین اوراق [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible] خوارزمشاه [illegible] و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جلال الدین حسن [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] قبول نموده [illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible] سلطان محمد تقدیم نموده و این [illegible]
خوارزمشاه رسیده [illegible] خاطر [illegible] ناصر خلیفه [illegible] جلال الدین حسن [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] جلال الدین حسن [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ناصر [illegible] عراق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] غزنین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خلفای عباسی [illegible]
سلطان [illegible]
این صورت [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] ناصر خلیفه [illegible]
[illegible] ناصر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ممالک محروسه [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] عباس [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ناصر [illegible] ممالک
[illegible] خلیفه بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] عراق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible] اتابک سعد [illegible]

بوده و در قانون و در این اثنا اتابک اوزبک از آذربایجان بقصد ملک ستانی در همدان نزول نموده و چون رایات
جهانگشای بنزدیک رسید و روی بجانب بغداد و دیوان لشکر خوارزم [illegible] عظمت شاه [illegible] سلطان
[illegible] گذار [illegible] در یک سال و بادشاه [illegible] اتابک اوزبک در حوالی آذربایجان رسید
[illegible] بنام سلطان کرده و چون خبر توجه سلطان بغداد [illegible] گشت [illegible] مشغول شده
خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را [illegible] رسالت نزد خوارزمشاه و [illegible]
[illegible] در نواحی همدان [illegible] سلطان در آمد [illegible] شاه [illegible]
[illegible] سیصد هزار سوار [illegible] خوارزمشاه بود [illegible]
شیخ [illegible] حاصل [illegible] خوارزمشاه در آمد بادشاه [illegible] شیخ
[illegible] شیخ [illegible] سلام کرده بادشاه [illegible] جواب [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] فضایل و کمالات ایشان [illegible]
[illegible] روایت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
خلیفه [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
عباس [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خرگاه
[illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] وَلِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ [illegible]
[illegible] عباسی [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتار در سبب لشکر کشیدن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
مقصد تر [illegible] سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]

[illegible] چنگیزخان از [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
چنگیزخان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] سلطان [illegible]
ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] بازرگانان [illegible]
[illegible] بازرگانان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] پادشاه [illegible] چنگیزخان [illegible]
و چنگیزخان رسولی نزد سلطان فرستاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] عراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]

[illegible]

ذکر رفتن سلطان محمد از ماوراء النهر بجانب سمرقند و پراکنده ساختن لشکرها [illegible]

[illegible]

[illegible] چه حالت [illegible] پادشاه [illegible] التفات بحال ما [illegible] وزیر [illegible] وزارت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان رکن الدین [illegible]

[illegible] ملک نصرة الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] جلال الدین [illegible] سلطان رکن الدین [illegible]

انا لله و انا الیه راجعون

[illegible]

ذکر سلطنت سلطان رکن الدین

[illegible] سلطان رکن الدین [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

ذکر سلطان غیاث الدین

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

و در سابقا در سلک [illegible] سلطان [illegible] اسلام داشت [illegible] شده [illegible] فارس شده
[illegible] اتفاق افتاده و اتابک [illegible] سلطان غیاث الدین در فارس [illegible]
[illegible] براق حاجب با متعلقان از راه کرمان متوجه هندوستان شد و چون [illegible] کرمان رسیدند [illegible]
[illegible] شجاع الدین ابوالقاسم [illegible] براق حاجب [illegible]
[illegible] ابوالقاسم [illegible]
[illegible] شجاع الدین ابوالقاسم منهزم گشت [illegible] براق حاجب [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] سلطان غیاث الدین براق حاجب [illegible]
جلال الدین [illegible] هندوستان رسیده [illegible] غیاث الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

[illegible]

متعلقان ... و مهمات جهان مشغول شود ... [illegible] ... خویش نتواند نهاد و بدین سبب ... [illegible]
... ایشان ... و چون ... سران سپاه ... دولت خواه ... [illegible]
... و اقبال ... سلطان ... [illegible]
[illegible]
... سلطان جلال الدین ... [illegible]
[illegible]
... سلطان ... [illegible]
[illegible]

... چون ... سلطان ... [illegible]

ذکر مخالفت سیف الدین اغراق با سلطان جلال الدین و حرکت ... بجانب ...

... چنگیز خان ... سیف الدین ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
[illegible]
... سلطان جلال الدین ... [illegible]
... چنگیز خان ... [illegible]
[illegible]

دران امر موافقت نمودند و چنگیز خان مانع آمد و سپاه تاتار دست به تیر گشادند و بعضی که شناکنان از آب گذشتند هم کشته شدند

چون سلطان از آن عرقاب خلاص یافت بر کنار آب برفت و مقابل لشکرگاه رسید و بشناخت و [illegible]

و چنگیز خان همچنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسب فرود آمد و زین برداشت و [illegible]

و در آفتاب پهن کرد [illegible] و غلاف شمشیر از آب [illegible] و چتر را بر سر نیزه نصب نمود [illegible]

[illegible] که از آن عرقاب بیرون آمده [illegible]

[illegible] چنگیز خان گفت [illegible] بیت [illegible] آفرین کرده گفت

جهانبان نزاد و بگیتی پسر * بصحرا او شیرست و روز جنگ * بدریا دلیرست همچون نهنگ * [illegible]

[illegible] * و چون [illegible] از آب [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] و چنگیز خان فرمود [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین از آب [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] وصول سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان شمس الدین التتمش [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

شمس الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] تاج الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

و چون [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

ذکر [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] علاء الدوله [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible] غیاث الدین [illegible] سلطان [illegible]

استقامت حاصل شد نور الدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود در ان باب قصیده گفته که مطلعش اینست بیت

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و رنگین ۰ بفر خسرو اعظم شه سلطان جلال الدین ۰ و بعد از ین قضایا سلطان عازم تستر شد

و از ان ... قشلاق کرد و از انجا در جانب بغداد روی نهاد ... الناصر لدین الله ...

... و با علام وصول ... رسول بدار الخلافه فرستاد خلیفه چون ...

... بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت براند ...

... مظفر الدین کوکبری با ده هزار کس ... مقام رسید ...

... آورده اند که شخصی ...

... سلطان ... ایوانی ...

... سلطان ...

ذکر توجه سلطان بجانب گرجستان و ...

سلطان جلال الدین ...

وشیروان و دوار تا بسند و تقدیم مراعات جزئی آمده مقارن این حال خبر سلطان رسید که لشکر تاتار متوجه عراق اند چون ایل قرار نمود
بجانب تبریز مراجعت نمود و از آنجا باصفهان رفت و اعیان حضرت و سروران سپاه را استمالت داده بغزاء جهاد و تحریض
نمود و فرمود که حرب را آماده باید گردد و چون تقارب فئتین روی نمود برادر او بر خلاف رای سلطان عالیشان سلطان
غیاث الدین جهان بر تافته بر لشکرستان گریخت و سلطان با وجود مفارقت او از جای نجنبید و بر صف لشکر مغول حمله برد و دست
راست مغول دست چپ سلطان را از جای برگرفت و منهزم گردانید و بالعکس لشکرها بهم مختلط شده علامات
پیدا آمد و سلطان در قلب مانده لشکر تاتار گرد او در میان گرفتند و سلطان جنگهای صعب کرده و مردانگیها
از معرکه بیرون جست و در شعبی از شعبهای کوه لرستان چندان توقف نمود که فوجی از ترسیان روی پوشیده و بعضی
اصفهان پناه داشتند که سلطان در میدان محاربه بشهادت رسیده است ناگاه مبشران آمده آگاه شدند و اعیان ملک استقبال
کردند و سلطان بر تخت متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سروران لشکر را که در روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها
بر سر انداخته گرد اسواق و محلات بگردانیدند و جمعی که مرتبه امارت داشتند و در آن معرکه ثبات قدم نمودند مشمول الطاف
عنایت گردانید و بعضی را خانی داده باسم ملکی موسوم گردانید ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بجانب گرجستان و چون سلطان
در بیست و ششم ربیع سنه ... سلطان جلال الدین بعزم قلع و قمع اهل گرج از اصفهان بیرون آمد و چون سلاطین شام و روم و
گرج از آن جدود ... و شوکت او مطلع گشته وصول مراسلات نمودند و دفع او با گرجیان هم داستان شده طریق نصرت و معاونت
مسلوک داشتند و سلطان چون بحدود گرجستان رسید و از کثرت لشکر دشمن اندیشناک گشت و با این همه اوکل
نموده ساخت و خزانه بگشاد و مکاسهای بسیار حاضر کرده بر خواص و عوام لشکر تقسیم نمود و اخبار سلطان رسید و در ...
سلطان صف کشیده و سلطان از انگیختن خلاف ایشان خاطر پریشان بر آمد و مشاهده ایشان کرد ناگاه نظر بر ...
قوم قبچاق افتاد که بر میمنه لشکر گرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت بیست هزار کس رسیده در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه
سروران قبچاق مقید گردانید و عزم هلاک و اعدام ایشان داشت سلطان یکی از خواص خود را با چگینیان و قدری
نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که مگر بر قضای آن حق سابق که بر ذمه شما دارم و در برابر من شمشیر کشیده اید و
قبچاق نمک شناسی نمودند و ... خالی کرده و بطرفی رفته و دیده را به نظاره گماشتند و سلطان بر ایشان لشکر گرج حمله نمود و آن گروه
آمده در پایان کوهی ... لشکر بیابان ماندند اگر مصلحت باشد از لشکر ما ... دلاوران یک یک بیرون آیند و دست و گریبان
یکدیگر زنند و این سخن مقبول طبع سرداران سپاه گرج افتاد و دلیری از قبل ایشان که بجنگی مشهور بود هم در میان آمد
آمد و از این طرف سلطان سیستگر وار بیت از لشکر بیرون کرد بر سان شیر *** بپیش مبارز اندر آمد دلیر *** و بزخم گرز او را از اسب
منتقل ساخت و از آن پهلوان از اسب در گذشته جان ... و دیگری و دو پسر او متعاقب در برابر سلطان آمده از غضب
سلطان مانند رسته و بعد از ایشان جنگ آوری که بضخامت چون کوهی بستون و نیزه در دست مانند چون قطعه
ابر و باران بیرون آمد و بر سلطان حملها می آورد و اسب سلطان از کثرت جولان بغایت مست شده بود
سلطان حالات او را ملک دستی و دیگر وزنی که با آن شیر که هیچ کس ... تر ... پیدا آمد که از آن
در آید و چون نوبت دیگر آن مخذول حمله کرد سلطان از اسب فرود جسته و نیزه او پس انداخت جنانچه بر زمین افتاد و سلطان
از پشت بزد آن حال که بیرون آمد افتاد آن مدبر نمودار سیر بود و نمودار آواز تحسین از موج طبیعت بر آمد و خوف و هراس
بر آن مخذولان غالب آمده از اهل اسلام فایق گشتند و سلطان هم بر آنجا بسرتاز بانه اشارت فرمود تا مجاهدان دین
جمع از ایشان بر گشته بر قدم هزیمت نهادند و گرجیان چون گرسنه در ... بدنبال گرجیان افتادند از کثرت کشتگان و ...

شیوه آراء آمده شد ... گشت و چندان مردم از آن ولایت ... خاک و ... گرجیان گشته و آمده ... افغان ...
رسیده و خبر نکبت پناهان رسید لشکریان اقبال شد و سلطان ... بکار ... از آن فتح شهره ... بدر ... اخلاط ...
پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشان ... خان و ... عت و دعوت فرمود و چون ... اهالی ...
اخلاط تعلل شده بر ... ثبات ... حصار و ... سپاه و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته در دولتخانه ...
در اطاعت ... زبان ... نمودند سلطان ... بیرون شهر منازل ساختند و اسباب
قلعه گیری آماده ... ماه ... میان ... جدال ... شب ... روز ...
بجانب دیگر ... حصار ... تاب ... از آن ... ایشان ...
نزد اهل ... رحمت ... و ... راه ... و ... وقایع و ... اساس ...
... و طاعت ... بیند ... و مقابله ... صعب ...
... و ... که حصار ... ساعت ... ساعت ...
... چون ... این مدت ... شده ... ضعف ...
... حال ایشان ظاهر ... لشکر ظفر قرین ... سلطان ... جنگ ...
حصار را ... سلطان ... و دشنام ... عداوت و شقاق ...
... که ... زوال ... سلطان ... جانب ... ایشان ...
... بود ... سلطان ... لشکر ... شهر ...
... ایشان ... که ... ایشان ... دست از قتل و غارت باز دارند
... سلطان در سرای ملک اشرف نزول نمود و مجیر الدین برادر ملک اشرف ... عز الدین ایبک ...
... سلطنت ... مجیر الدین ... آمده مشغول ...
سلطان ... در میان آورده ...
سلطان ... مجیر الدین ... سلطنت ... سر ...
... عز الدین ایبک ...
... همراه ... سلطان ...
... عز الدین ایبک ...
... مجلس سلطان آورده سلطان ... التفات ...
... سلطان ... ملک ...
... اموال ... تفلیس ...
... سلطان ...
... فضلا ... بیت ... شاه جهان ...
... ذکر مصاف سلطان جلال الدین با لشکر روم و شام و
... دولت او ... ... سلطان جلال الدین ... اخلاط ...
... سلطان ...

[illegible]

تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر

اگر تحول حال جهانیان مقتضاست ... چو مجاری احوال برخلاف رضاست ... [illegible]

[illegible]

ذکر جمعی از قراختای که در کرمان حاکم شدند

[illegible]

ذکر سلطنت رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب

[illegible]

ذکر قطب الدین محمد سلطان [illegible]

[illegible]

هو سوم ترکان خاتون بود سپرده بود و چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت و آبادانی عمارت و معموری
ولایت و امن و فراغت حاصل شد در حبالهٔ نکاح قتلغ ترکان صاحب قران گشت و در رمضان سنه [illegible]
بجوار رحمت حضرت ایزدی پیوست [illegible] و حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان و حجاج [illegible] داشت پادشاه
خاتون [illegible] ترکان [illegible] قتلغ و پادشاه خاتون [illegible] ترکان [illegible] پادشاه خاتون [illegible]
سال [illegible] سلطان حسن شاه معروف بود [illegible]
[illegible] سلاطین مغول [illegible] اطراف ممالک [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اباقاخان [illegible] پادشاه خاتون [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] اباقاخان [illegible] ترکان [illegible]
عصمة الدین [illegible] قتلغ خاتون [illegible] اباقاخان [illegible] منکوقاآن [illegible] قتلغ و عقد مظفر الدین

ذکر عصمت الدین قتلغ ترکان و حجاج سلطان ابن قطب الدین

مظفر الدین [illegible] سلغرشاه [illegible] گشت [illegible] بعد از
وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان دولت کرمان بر حکومت ترکان خاتون اتفاق نموده [illegible]
داشت پادشاه [illegible] چون قطب الدین سلطان [illegible] بندگی [illegible] آورده [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] ایشان
[illegible] آن خاتون [illegible] ولایت و [illegible] رعیت [illegible]
خیرات [illegible] حسنات [illegible] خیر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible] حجاج سلطان [illegible]
خراسان [illegible] خان [illegible] پادشاه [illegible]
اباقاخان [illegible] حجاج سلطان را [illegible]
[illegible] حجاج سلطان [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] ترکان خاتون [illegible] حجاج سلطان
[illegible] سلاطین
[illegible] سلطنت [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] حجاج سلطان [illegible] سلطان مظفر الدین محمد شاه و [illegible] قطب الدین [illegible] رکن الدین
محمد شاه و [illegible] علاء الدین حسین شاه و [illegible] ایشان [illegible]

ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش بن سلطان قطب الدین

جلال الدین سیورغتمش [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible] خراسان [illegible] ترکان خاتون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible] سلطنت [illegible] سیورغتمش [illegible] احمد خان [illegible]

تولی [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] حکومت کرمان [illegible] ترکان خاتون [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] ترکان خاتون [illegible] سلطان [illegible] ترکان خاتون [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین سیورغتمش [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خاتون [illegible] شمس الدین صاحب دیوان
[illegible] ترکان خاتون [illegible] سیورغتمش [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ترکان خاتون [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible] حکومت کرمان [illegible] ترکان خاتون [illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] پادشاه خاتون حکومت [illegible]
[illegible] ترکان خاتون [illegible]
خاتون [illegible] سلطنت کرمان [illegible] پنج سال [illegible]
[illegible] سلطنت ایران [illegible] ارغون خان [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه خاتون [illegible]
[illegible] پادشاه خاتون [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible] ابا [illegible]
[illegible] تولی خان بن چنگیز خان [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد زنگی [illegible]
[illegible] اتابک [illegible] خاتون [illegible] سلطان [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] عبادات [illegible] مساجد و مدارس [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حکومت کرمان [illegible]
[illegible] کرمان [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] سیورغتمش [illegible] عصمت الدین [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] پادشاه خاتون

و چون ... خراسان سلطان ... در میان ... آب ... اسباب ...

سلطان ... رمضان ... سنه ... بود ...

... سلطان ...

... سلطان ... شاه جهان ... شاه عالم **ذکر صفوت الدین**

پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد ...

... **رباعی** ...

... **بیت** ...

... **رباعی** ...

... [illegible] ...

... **بیت** ...

... **بیت** ...

... محمد شاه ... کرمان ... **ذکر سلطان**

بن حجاج سلطان ...

... سلطان ... کرمان ...

... محمد شاه ...

... [illegible] ...

... بولایت کرمان ... سلطان محمد شاه ...

... خراسان ...

... **ذکر قطب الدین شاه جهان بن سیورغتمش** ...

... کرمان ...

... کرمان ... **ذکر ملک ... ناصر الدین** ...

... کرمان ...

... ناصر الدین ...

... علاء الدین ...

... کرمان ...

... خراسان ...

... **آل مظفر** ... **بیت** ...

... سلطان ...

... خراسان ...

... کرمان ...

[illegible]

امیر مظفر اتابک برده و امیر مبارز الدین یک دختر که او را با امیر ... داده خود امیر عبدالله بن امیر ... [illegible]

... سلطان و امیر حاجی و امیر ... متولد شده و دختری دیگر ... امیر غیاث الدین محمود بن ... [illegible]

... بعد از وفات امیر مظفر

ذکر نسبت و اصل امیر محمد مظفر بر رغم معاندان و گوهر

[illegible]

رت و بود عاجز شاه ملک سازند و ایشان با سپاه ... وی بشهر یزد آورده شد و در میان بازار کارزاری عظیم رفت
و از طرفین کثیری بقتل رسیدند و آخر الامر بواسطه آن فعل شوم بحکم رعایت اتابک و ... شوکت او ...
گشت و پای ثبات و قرار او متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بکوهی فرار نهاد و ... خانه ...
سعید بهادر را ... آورده اند که جمیع ... رسانیدند که رعیت او ... اولاد و عیال خویش ...
ملک ... و ... رسانیدند ... پادشاهان ... پیر سید که
... پادشاهانه که است ملک گفت ... ساختن و دیگری انداختن ... بعضی گشتن
... در سنه ... و سبعمایه امیر محمد عازم
اردوی همایون شد و بشرف تقبیل بساط اعلی ... پادشاه ... سرافراز گشت و ... خواجه غیاث الدین
محمد ... ارکان دولت ... مظفر ... خطاب ...
یافت ... ولایت سیستان ...
[illegible]
[illegible]
سوار ... امیر محمد ... رسیده بود ...
... متوجه ... افغان شد ... امیر مبارز الدین محمد ...
... امیر محمد رسیده ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... امیر محمد ... جناب مبارزی ...
... ایشان ... افغان ...
[illegible]
... سردار ... مبارزی ...
شرف الدین مظفر ... آثار شجاعت و نصفت و عدالت ...
... امیر محمد ... سلطان ... در سنه ... و سبعمایه ...
... در سنه اربع و ثلثین جناب مبارزی شرف الدین مظفر ... سلطان
ابوسعید بهادرخان گشت ... مملکت فارس ...
... امیر محمد ... مظفر ...
... سلطان ابوسعید ... جناب مبارزی ...
... سپاه ...

و در خلال این احوال بعضی از ... امیر محمد ... یزد ... شهر ...
... پادشاه ... یزد ...
... امیر محمد ... ایشان ...
... امیر محمد رسید ...
... سلطان رسانیدند که ...
... پادشاه ...
... امیرزاده ... سیستان ...
... سعادت ... علی ... علیه السلام ...
[illegible]
... جانب ... سعادت ...
... پادشاه ... شاه ...
... گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق ... محمود شاه ... بجانب یزد و ملاقات امیر محمد با او** بعد از ...
سلطان ابوسعید بهادرخان ... سلطنت ...
... امیر محمد ...
... شاه ... ولایت ... امیر مسعود ...
... ملک فارس ... امیر شیخ ابواسحق ...
[illegible]
... امیر شیخ ابواسحق
... احوال ...
... امیر محمد ...
... امیر شیخ ...
[illegible]
[illegible]
... امیر ...
[illegible]
... امیر شیخ ...
... امیر مبارز الدین ...
... شرف الدین مظفر ... امیر محمد ...
[illegible]
... امیر شیخ ...
... امیر ...

مصاحبت دیده از شهر بیرون آمده ... متقدم رسانید امیر شیخ ابواسحق خود طالب ... بود که مراجعت نماید لاجرم
محمد و احمد را بر خواند و سعادت ... بسیار کرده ... آن حدود ... امیر
... ایشان بشتافت و مخالفان چون برق جهنده ... گرفته بودند از سر حد ولایت گریختند ذکر توجه امیر محمد مظفر
بمعاونت امیر حسین بشیراز و رفتن بکرمان چون امیر شیخ ابواسحق سعادت نمود ... امیر حسین ... رسید
امیر محمد ... شیراز ... سعادت ... امیر محمد ...
... فارس ...
... دولت امیر حسین ... دولت مبارزی ...
شرایط ... و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه بن محمود شاه
اینجو ... عثمان ... شتافت و جناب مبارزی
امیر حسین ...

[illegible]

ان ... دولت ...
ذکر توجه خوزیان بکرمان و شکست ایشان ملک قطب الدین ...
... کرمان ... مخالفت ... میدان محاربه ...
... سپاه ... کرمان ... موافق ...
ملک ... ملک قطب الدین ...
... کرمان ...
... امیر محمد ...
... جناب مبارزی ...

[illegible]

است که چهره مروت را بناخن بی‌وفائی خراشیده‌ام و در دیده اقبال خویش خاک بی‌مروتی پاشیده اگر دوام پادشاهی [illegible]
من گروه با اتباع و متعلقان روی بجانب [illegible] نهاده [illegible] و قلاع و مقالید حصون [illegible] کاشغر [illegible]
[illegible] با ضعاف [illegible] گشته در جمادی الاخر سنه [illegible] و سبعمایه [illegible] بخراسان [illegible]
و امیر مبارز الدین [illegible] حضرت [illegible] کرمان [illegible] شفقت و رحمت بر ساکنان [illegible]

ذکر استخلاص قلعه بم [illegible] امیر محمد [illegible] آن جایگاه [illegible]

چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط [illegible] کرمان
فراغت یافت بسمع [illegible] رسید که حاکم قلعه بم اخی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان ابوسعید بهادر خان بواسطه [illegible]
[illegible] خراسان که با او خویشی داشت تقرب پادشاه حاصل کرده [illegible] آن قلعه [illegible] گشته و بعد از وفات سلطان
سعید چند نوبت با حکام کرمان [illegible] سر پنجه شجاعت [illegible] ایشان [illegible] است و اکنون نیز همان [illegible]
در سر [illegible] و چون این خبر [illegible] امیر محمد به تسخیر آن حصار که از غایت حصانت [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] و [illegible] شاه [illegible] ملوک آن دیار بحفظ [illegible]
[illegible] سیستان [illegible]
[illegible] اخی شجاع الدین [illegible] مردانه [illegible] این حال بموجب فرمان شاه مظفر
از کرمان متوجه گشته [illegible] اخی شجاع الدین [illegible] مردانگی [illegible]
[illegible]

به را امیر حسین مقرر گشت و بعد از آن هرچند در طلب مبالغه رفت هیچ نفع نداد و در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه امیر حسین سلطان [illegible]

در حکومت اصفهان [illegible] که ده نام امارت آن دیار را در قبضه اقتدار امیر شیخ ابو اسحق نهاد مقصود اگر چه حاجت خاطر او [illegible]

[illegible] شود و ماده وحشت را بالکلیه از میان [illegible] گرداند و [illegible] عاقبت [illegible]

[illegible] چون درین سال ملک اشرف جوبانی لشکری عظیم فراهم آورده عزیمت عراق و فارس نمود امیر شیخ روی

مطاوعت از امیر حسین گردانید و ملک اشرف [illegible] و صورت [illegible] عروس این دو مملکت را [illegible]

[illegible] ولایت عراق [illegible] امیر حسین [illegible]

[illegible] اتفاق [illegible] اسباب [illegible]

[illegible] اصفهان آورده و چون [illegible]

[illegible] مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین [illegible]

[illegible] امیر حسین آمده ملک اشرف [illegible]

[illegible] امیر حسین [illegible] ملک [illegible]

[illegible] امیر مظفر الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر حسین [illegible] اصفهان [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] امیر محمد مظفر [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر حسین [illegible]

[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

[illegible] امیر حسین [illegible]

[illegible] ملک اشرف [illegible] عراق [illegible]

و چون [illegible] شیراز [illegible] امیر شیخ ابو اسحق [illegible]

[illegible] ملک اشرف [illegible] ملک فارس [illegible] امیر محمود شاه اینجو [illegible]

[illegible] ملک اشرف [illegible] امیر شیخ [illegible]

[illegible] شیراز [illegible]

[illegible] شیراز [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] ملک اشرف [illegible]

[illegible] عراق [illegible] جناب مبارزی

[illegible] کرمان [illegible] **ذکر توجه ملک اشرف** [illegible]

بجانب ... ملک اشرف ... امیر مبارز الدین ... در [illegible] سنه [illegible] و اربعین و سبعمایه ملک اشرف

[illegible] امیر محمد شاه و مظفر و شاه شجاع [illegible]

[illegible] ملک اشرف [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک اشرف [illegible]

[illegible] امیر مبارز الدین [illegible] ملک اشرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ملک اشرف [illegible]

[illegible] مولانا شمس الدین قاضی [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک اشرف [illegible]

[illegible] مولانا شمس الدین [illegible]

[illegible] مولانا شمس الدین [illegible]

[illegible] جناب مبارزی [illegible] مولانا شمس الدین [illegible]

[illegible] مولانا [illegible]

[illegible] مولانا [illegible]

[illegible] مولانا [illegible]

[illegible] کرمان [illegible] مولانا شمس الدین [illegible]

جناب مبارزی [illegible] فارس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سید غیاث الدین [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] جناب مبارزی

[illegible] تاج الدین عراقی [illegible] مولانا شمس الدین [illegible]

[illegible] تاج الدین [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] امیر مبارز الدین محمد [illegible]

[illegible] **ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بجانب کرمان نوبت اول** و چون

... جلال الدین شیخ ابواسحق ... [illegible]

[illegible]

... گفت بیت گر آتش تیغ دشمن بر انگیزند ... [illegible] ... امیر مبارز الدین محمد ... [illegible]

ذکر مبادرت افعال شیخ ابواسحق بعد از قتل وزیر با استحقاق

بعد از کشتن مولانا شمس الدین صاین قاضی امیر شیخ ابواسحق ... [illegible]

[illegible]

ذکر احوال ... [illegible]

... امیر مبارز الدین محمد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر آمدن امیر شیخ ابو اسحق [illegible] از اصفهان [illegible]

[illegible]

۹

خواجه عماد الدین محمود کرمانی که از امرا و اعیان مبارزی بود و به وفور شجاعت و استعداد موسوم و مشهور بود و در شیوه تحریر و تقریر
یگانه و [illegible] بود به جانب [illegible] آمد [illegible] از [illegible] حشم و مجلس [illegible] زلال صحبت [illegible]
گردانید و ایشان [illegible] گشته بعد از قطع منازل به کرمان رسید و در مجلس مبارزی [illegible] خواجه عماد الدین محمود [illegible]
[illegible] و [illegible] امیر [illegible] آتش [illegible]
[illegible] استحکام [illegible] گشته [illegible]
جناب مبارزی [illegible] خواجه عماد الدین محمود [illegible] جناب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] عهد [illegible] سلطانشاه جاندار
به جانب شیراز [illegible] نمود **ذکر احوال شهزادگان و اوغان و [illegible] امیر مبارزی [illegible] شیخ ابو اسحاق**
و سلطانشاه چون [illegible] امیر محمد مظفر [illegible]
و جناب مبارزی [illegible] عواطف و احسان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر [illegible] الدین محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] کرمان [illegible] شاه شجاع
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] جناب مبارزی [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] امیر محمد مظفر شاه شجاع [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] شیخ ابو اسحاق [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] سلطانشاه جاندار
[illegible] کرمان [illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] شیخ ابو اسحاق [illegible]
[illegible] امیر محمد مظفر [illegible] سلطانشاه [illegible] جناب مبارزی [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible]
مضمون [illegible] امیر [illegible] الدین کرمان رسید [illegible]
[illegible] جناب مبارزی [illegible] کرمان [illegible] سلطانشاه [illegible]
[illegible] امیر محمد [illegible] جناب مبارزی و شاه شجاع
[illegible] کرمان [illegible]

۸

[illegible] جناب مبارزی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] **گفتار در توجه امیر شیخ ابو اسحاق [illegible] دیگر [illegible] شیراز [illegible]**
[illegible] [illegible]
[illegible] شاه مظفر [illegible]
[illegible] جناب [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ ابو اسحاق [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه مظفر [illegible]
[illegible] شجاعت موصوف [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه مظفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرمان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرمان [illegible] محمد شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] جناب مبارزی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جوانی از باب خلاف و نفاق آمده [illegible] روی بفرح و رفاه [illegible] نهاده کنند

[illegible] فاطر [illegible] منصور [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] شاه مظفر [illegible]

[illegible] امیر مبارز الدین محمد [illegible] لشکر دشمن [illegible]

[illegible] جناب مبارزی [illegible]

[illegible] جمادی الاولی سنه [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر مبارز الدین محمد [illegible] شاه سلطان [illegible] شیراز [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه مظفر [illegible] شاه شجاع [illegible]

ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بطرف شیراز و آغاز جنگ و جدال

چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ [illegible] بطرف شیراز نهضت فرمود [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] جناب مبارزی [illegible] فارس [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] امیر مبارز الدین محمد [illegible]

[illegible] شاه محمود [illegible]

[illegible] جناب مبارزی [illegible] شیراز [illegible]

[illegible]

[illegible] جناب مبارزی [illegible] فارس [illegible]

مقصود ... و حکومت ولایت ... که شیخ ابو اسحق داشت ... [illegible]

... بقلعه ... [illegible] ... ولایت ... [illegible]

چون ... بجانب ... [illegible] ... احسان ... [illegible]

... [illegible] ...

... امیر محمد مظفر ... [illegible] ...

... امیر شیخ ابو اسحق ... [illegible] ... جناب مبارزی ... [illegible]

... [illegible] ... شیراز ... [illegible]

... شاه محمود ... شاه شجاع ... جناب مبارزی ... [illegible]

... [illegible] ... شیراز ... [illegible]

... امیر شیخ ابو اسحق در اصفهان و استیلای امیر محمد مظفر بر ولایات فارس و عراق ... جناب مبارزی ... [illegible]

... شیراز ... امیر شیخ ابو اسحق ... [illegible]

... [illegible] ...

... امیر شیخ ابو اسحق ... [illegible] ... جناب مبارزی ... شیراز ... [illegible]

... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible] ... امیر محمد مظفر ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible] سعادت بجنبش درآمد [illegible] زور جنگ بازوی

زور آور دولت [illegible] چو دولت بجنبد سپهر بلند [illegible]

[illegible] فخرالدین [illegible]

ذکر بعضی از احوال پادشاه [illegible] و [illegible] حاکم بغداد [illegible] محمد مبارز [illegible]

[illegible] شیخ ابواسحق [illegible] شیراز [illegible] قلعه سفید [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ حسن [illegible]

[illegible] شیخ ابواسحق [illegible] امیر مبارزالدین محمد [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] شیخ ابواسحق [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] شیراز [illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible]

ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود [illegible]

[illegible]

ذکر توجه مبارز [illegible] جانب اصفهان [illegible]

[illegible]

جناب امارت مآب چون مطلع شد بر لرستان رفت و شاه شجاع آنجا بفرستاد و بملاطفات او اظهار اشتیاق خود نمود و امیر مبارز الدین
روی بشیراز نهاده جانب [illegible] باشد و چون امارت نصرت لرستان ... گشت امیر مبارز الدین [illegible] الملک رجعت نمود
اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاصی یافتند و امیر شیخ ابواسحق از اصفهان عزیمت لرستان نمود و در تکلم [illegible] امیر
محاصره اصفهان را برای [illegible] شاه شجاع مفوض کرده بود و شاه [illegible] زمانی آن [illegible] شده و جلال الدین
میرمیران در آن حصار متحصن گشت و چون این اخبار رسید که امیر شیخ ابواسحق و اتابک نور الدین [illegible]
[illegible] اتفاق نموده لشکری [illegible] شاه شجاع رفع ایشان [illegible]
و چون والی [illegible] حضرت [illegible] اقبال گشت خبر [illegible] که جناب مبارزی از اجتماع امیر شیخ و اتابک آگاه شد
[illegible] حرکت آمده متوجه است [illegible] جناب مبارزی [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]
[illegible] شاه شجاع بمحاصره اصفهان معاودت نموده جناب مبارزی [illegible] اقامت [illegible]
[illegible] شاه [illegible] سید جلال الدین میرمیران [illegible]
[illegible] همچنان [illegible] اتابک [illegible] الملک
ذکر تسخیر شبانکاره و بیان قطب الدین شاه محمود و [illegible] امیر مبارز الدین [illegible] فارس [illegible] مبارزت
در میدان مخالفت نهاده اظهار عداوت [illegible] حصنی [illegible] در تصرف داشتند [illegible]
شبانکاره است قلعه [illegible] در ولایت ایران نظیر نداشت [illegible] از غایت رفعت سر [illegible]
[illegible] آن قلعه [illegible] مسجد جامع و آب روان [illegible] شهرهای [illegible]
در ازمنه سالفه ملوک [illegible] سلاطین [illegible] جناب مبارزی [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] اسلاف ملوک آن دیار [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] اعوان [illegible]
[illegible] امیر محمد مظفر [illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرمیران [illegible] قلعه [illegible] خاک [illegible]
لشکر منصور [illegible] فتح [illegible]
انتقام [illegible] شیراز [illegible] قطب الدین شاه محمود [illegible]
ملک شبانکاره [illegible] سید [illegible] بعد از آن [illegible]
حضرت [illegible] شیراز [illegible] الملک [illegible] ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری امیر شیخ ابواسحق و شهادت گار او
بعد از فتح [illegible] شاه [illegible] جناب مبارزی
محاصره اصفهان مشغول شده و چون [illegible] آن [illegible]
شجاع و شاه محمود [illegible] لرستان [illegible] حاکم آن دیار [illegible] عداوت ایشان
[illegible] مظفری [illegible] لرستان
امیر شیخ ابواسحق و سید جلال الدین میرمیران در تنگنای محاصره اصفهان [illegible] گذرانیدند و چون خبر

[illegible] الشرف [illegible] امید [illegible] در قلعه کوتوال حصار [illegible] کار اصفهانیان بجان رسید
[illegible] سید و [illegible] شاه سلطان [illegible] شاه سلطان [illegible]
[illegible] امیر شیخ ابواسحق و میرمیران [illegible] کوتوال قلعه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] شاه سلطان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] شاه سلطان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] اصفهانیان [illegible]
[illegible] میرمیران [illegible] امیر شیخ [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] امیر شیخ [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] شاه سلطان [illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible] شاه سلطان [illegible] امیر محمد [illegible]
[illegible] شاه سلطان [illegible] مبارز الدین [illegible]
[illegible] جناب مبارزی [illegible]
[illegible] شاه سلطان [illegible] امیر محمد [illegible]
[illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]
[illegible] شاه سلطان [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] مبارز الدین [illegible]
[illegible] شاه سلطان [illegible] فارس [illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه سلطان [illegible]
[illegible] شاه سلطان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] شاه سلطان [illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]
[illegible] شاه سلطان [illegible]
[illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]
[illegible] اصفهانیان [illegible]

گروه بجهان التجا [illegible] چون [illegible] امیر محمد مظفر [illegible] شاه سلطان [illegible]

[illegible] حال باز نموده [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر محمد مظفر [illegible]

[illegible] شیخ ابو اسحق [illegible]

[illegible]

شیخ ابو اسحق [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible]

ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ ابو اسحق [illegible]

[illegible]

برادر خواجه

امیر مبارز الدین محمد را این خبر استماع نمود و چند ساعتی به عیش مشغول شده ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و هزار دیگر
از مردم [illegible] اصفهان بر گزیده روی به تبریز نهاد و اخی جوق با سی هزار سوار و پیاده استقبال نموده در موضع میانه جنگ
پیوسته امیر مبارز الدین منصور گشته خود با شاه یحیی و شاه محمود و شاه شجاع و دیگر شاهزادگان
[illegible] گرفت [illegible] برادر [illegible] مخالفان [illegible] آمده مردم [illegible]
به عیش مشغول گشتند و از اتفاقات [illegible] امیر محمد را این قول [illegible] جناب مبارزی در میان گرفتند و امیر
مبارز الدین [illegible] شاه یحیی [illegible] مردانگی و ادوسپاه [illegible] به جنگ [illegible]
بعضی [illegible] شده [illegible] جناب مبارزی [illegible] اخی جوق [illegible]
مبارزی [illegible] گرفتند [illegible] امیر محمد [illegible] جناب مبارزی [illegible]
[illegible] شاه شجاع و شاه محمود [illegible]
[illegible] به عیش و عشرت مشغول گشتند [illegible] امیر محمد شاه [illegible]
سخنان زشت و دشنامهای غلیظ [illegible] شاه یحیی [illegible]
و عداوت [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] و این حالات موجب کینه و عداوت اولاد [illegible] الغصه [illegible] امیر مبارز الدین محمد چون
[illegible] در جمعه اول [illegible] خطبه خواندند و دعای خلیفه عباسی [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] جناب مبارزی [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] اصفهان
[illegible]
[illegible] ذکر گرفتاری امیر مبارز الدین
محمود و اتفاق جلال الدین شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر چون جناب مبارزی از اصفهان [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه شجاع و شاه محمود [illegible] اصفهان [illegible]
سلطان [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] جناب مبارزی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] امیر مبارز الدین محمد [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه شجاع و شاه سلطان [illegible] جناب مبارزی [illegible]
[illegible] شاه سلطان [illegible]

[illegible] به اتفاق سوار شده [illegible] آنجناب [illegible] کلام الله
[illegible] مولانا رکن الدین [illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] جناب مبارزی [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] جناب مبارزی [illegible]
[illegible] مولانا رکن الدین [illegible] شاه شجاع
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] مولانا [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] شاه سلطان [illegible] جناب مبارزی [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] امیر مبارز الدین
[illegible]
[illegible] **ذکر [illegible] امیر محمد [illegible] و زوال حال جناب [illegible]**
[illegible] امیر مبارز الدین [illegible] شاه شجاع
[illegible] جناب مبارزی [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] جناب مبارزی [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]

[illegible]

جلوس شاه کامکار جلال الدین شاه شجاع

[illegible]

[illegible]

در همان قلعه متحصن گشته شاه شجاع جمعی را بمحاصره او تعیین فرموده و بعد از آنکه چند نوبت محاربات رفت و او شاه یحیی [illegible]

[illegible] شفیعان [illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] شاه یحیی [illegible] کمر مرصع و طبل و علم مخصوص گشته با لشکر جرار بموجب فرمان [illegible]

[illegible] شاه یحیی [illegible] خواجه بهاء الدین [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] شاه یحیی [illegible] شاه شجاع [illegible]

شجاع [illegible] این قطعه انشا فرمود بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه یحیی [illegible]

[illegible]

[illegible] از معاودت [illegible] شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] شاه منصور [illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] خواجه قوام الدین [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] شاه محمود [illegible]

[illegible] قطب الدین شاه محمود [illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳

[illegible]

ذکر فتح ملک [illegible] جانب کرمان و عصیان [illegible]

شاه شجاع [illegible] خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر قصد شاه شجاع [illegible] و فتح آن [illegible] شاه [illegible] جانب ابرقوه

[illegible] چون [illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible]

تا منوچهر ثانی و صلاح کلی در ضمن آن مندرج ... [illegible] ... شاه شجاع ... شاه محمود رسید در جواب عرضی
چند مناسب نوشته این بیت ... در ضمن آن مسطور و مندرج گردانید **بیت** ... [illegible] ...
دگر که از طرف دامان ... [illegible] ... هنوز. روز دیگر ... قلعه ... ملاقات اتفاق ... [illegible] ...
شاه شجاع ... [illegible] ... شاه شجاع ... حصار ... [illegible] ...
[illegible]

[illegible]

... الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ...

[illegible]

شود چون کرمسیر [illegible] ذکر [illegible] شاه شجاع بجانب کرمسیر و اطاعت شاه یحیی شاه شجاع کرت بعد اخری عزم ملک کرمان جانب [illegible]
[illegible] سپاهی و رعیت ساخته جهت قمع و قلع اوغانیان [illegible] نمودند [illegible] در میدان [illegible]
نهادند و بنا بر حصانت مواضع [illegible] آسمان آسمان [illegible] بسیط [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] چون [illegible] اوغانیان از جانب شاه محمود [illegible]
نمودند و شاه یحیی و طایفه از امرا [illegible] شاه یحیی [illegible] کرمسیر رسید [illegible]
افغان [illegible] شده [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] سال [illegible] فرزند [illegible] آثار [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] شاه [illegible]
[illegible] در خاطر [illegible] معانی [illegible]
این حال [illegible] شاه شجاع [illegible] سابق [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] از جانب [illegible] حضرت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شرف [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible] پهلوان [illegible] شیراز [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] شاه شجاع [illegible] برادران [illegible] پهلوان
[illegible] شیراز [illegible] برادران [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] شاه شجاع مظفر و منصور [illegible] کرمان [illegible]
شاه یحیی [illegible] شاه محمود [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible] سلطان [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] دار العباده یزد [illegible] ذکر توجه شاه شجاع بجانب [illegible] و رفتن شاه محمود [illegible]
اصفهان چون بار دیگر ممالک کرمان [illegible] پادشاه کامران [illegible]
امور سلطنت [illegible] فارس [illegible]
[illegible] خواجه صدر الدین اناری [illegible] پادشاه [illegible] شاه محمود
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] اطراف [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] پادشاه [illegible]

با استقبال [illegible] پادشاه [illegible] آوردند [illegible]
[illegible] ممالک فارس [illegible] شاه
[illegible] کرمان [illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] زین العابدین [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] شاه منصور بن شاه مظفر [illegible] رسید [illegible]
[illegible] اختصاص [illegible]
شاه محمود [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] پهلوان [illegible]
شاه شجاع [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] پهلوان [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] شاه شجاع [illegible]
ملک فارس [illegible]

شجاع را به تسلیم نموده شود و چون شاه محمود از این مواضعه آگاهی یافت جمیع اسباب مصاحبت اشتغال نموده [illegible]
سادس ذی القعده سنه سبع و ستین و سبعمایه که دست استاد و [illegible] به پاس کلی [illegible] ایام [illegible] خواص و متوطنان
دولت اصفهان [illegible] سلطان عماد الدین احمد [illegible] شاه شجاع پیوست و روز دیگر [illegible]
[illegible] شاه خورشید طلعت [illegible] جهاندار [illegible] ملک فارس [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] اقبال [illegible] کمال [illegible] شاه [illegible]
[illegible] سعید [illegible] خواص و عوام و اشراف [illegible] پادشاه سعادتمند [illegible] اقامت [illegible]
[illegible] امر معروف و نهی از منکرات و رفع [illegible] اسلام و تمهید قواعد [illegible]
احکام و تعمیر مساجد و بقاع خیر [illegible] اوقاف ابواب [illegible] مجالس علما و کرام و فضلای [illegible]
[illegible] مولانا قوام الدین عبد الله فقیه شرح مختصر ابن حاجب که از مصنفات [illegible] قاضی عضد الدین
عبد الرحمن الایجی است [illegible] افتتاح کرده و منصب قضا [illegible]
[illegible] خواجه قطب الدین سلیمانشاه [illegible]
[illegible] سنه سبعین و سبعمایه امیر المومنین [illegible] محمد بن ابی بکر عباسی [illegible]
[illegible] فضلا و علما [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] شیراز [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible] مراسم استقبال [illegible] شاه شجاع [illegible] شیراز آمده [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible] رکن الدین حسن [illegible]
[illegible] **ذکر فتنه خان سلطان و توجه شاه شجاع به جانب دار السلطنه اصفهان**
بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان خاتون شاه محمود [illegible] پادشاه جهان
[illegible] شاه محمود [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] خان سلطان [illegible]
[illegible] خان سلطان [illegible]
شاه شجاع [illegible] از شیراز [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible] شاه شجاع [illegible] خواجه قطب الدین
سلیمانشاه [illegible] کرمان [illegible]
[illegible]
اشراف و اعیان [illegible] خواجه قطب الدین سلیمانشاه [illegible] اصفهان [illegible]

محمود [illegible] سلطان جهان [illegible] شاه شجاع [illegible]
ارسال نموده [illegible] اصفهان [illegible]
شجاع [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] جلال الدین شاه شجاع [illegible] سعادت [illegible]
شاه محمود [illegible] خان سلطان [illegible]
[illegible] **ذکر [illegible] شاه شجاع و شاه محمود [illegible]**
سلطان اویس [illegible] چون شاه شجاع [illegible] شاه محمود [illegible] سلطان اویس [illegible]
[illegible] سلطان اویس
[illegible] شاه محمود [illegible] خواجه تاج الدین [illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible] خواجه تاج الدین
[illegible] شاه شجاع [illegible] سلطان اویس [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible] خواجه تاج الدین [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] خواجه تاج الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible] سلطان اویس [illegible]
سلطنت [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible]

... سلطان محمود ... خواجه تاج الدین ... اختیار الدین حسن [illegible]
... سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن ... شاه شجاع [illegible]
[illegible]
... سلطان اویس ... [illegible]
... شاه محمود ... [illegible]
... آسمان ... [illegible]
[illegible]

... شاه شجاع ... شاه محمود ... [illegible]
... پهلوان اسد ... کرمان ... [illegible]
... شاه شجاع ... شاه منصور ... [illegible]
[illegible]

و چون این صورت موجب ... پهلوان ... شاه شجاع ... در کرمان بود ... است که

... متعصبان ... پهلوان ... از خراسان بکرمان آمده ... پهلوان

... پهلوان ... شاه ... این خبر شنیده ...

... متعصبان ... از ... بسبب ... کرمانیان ... خراسانیان ...

... شاه محمود ... پهلوان اسد ... قصر ...

... کرمان ... شاه ...

[illegible]

[illegible]

اعتماد نمیکرد و دو برابر این چون از سر انجام این ماجرا خبردار شد تمام ساخته او را بانعام و اکرام مخصوص [illegible] بعقد منصب
حکومت کرمان اضافه فرمود [illegible] و اقطاع آورده [illegible] [بیت] [illegible] گرفت جان برادر [illegible] سلطان
احمد از این جواب [illegible] شده در تسخیر کرمان [illegible] اگر چاره [illegible] نموده بمضمون [illegible] بنده را از ملازمت آنحضرت [illegible]
[illegible] طاقت مفارقت ندارد [illegible] این خدمت بدیگری [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پهلوان خرم و پهلوان علیشاه باجمعی دیگر متوجه کرمان [illegible] و ایشان [illegible]
بمقصد رسیدند و سلطان احمد عازم شیراز شده و دران اوان در کرمان قحط [illegible] رسیده بود [illegible]
[illegible] چون [illegible] از مصالحه چاره ندید التماس حضور پهلوان علیشاه و مرزبانی کرد علیشاه [illegible] آمده
[illegible] اظهار اطاعت نموده گفت سهوی عظیم از من در وجود آمده [illegible] که پهلوان تاج الدین خرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] پهلوان خرم [illegible]
[illegible]
[illegible] پهلوان خرم [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] پهلوان خرم و علیشاه و مرزبانی [illegible]
پادشاه [illegible]
[illegible]
آن [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] علیشاه [illegible] پهلوان علیشاه [illegible] شاه شجاع [illegible] پهلوان [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] پهلوان علیشاه [illegible] پادشاه [illegible] شاه شجاع
شاه شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پهلوان علیشاه و مرزبانی [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] رسید و مولانا [illegible] اسلام [illegible] پهلوان [illegible] پهلوان [illegible]
[illegible]
[illegible] پهلوان اسد [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] پهلوان اسد [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] پهلوان اسد [illegible]
[illegible]
[illegible] پهلوان [illegible]
[illegible] پهلوان [illegible]
[illegible] پهلوان [illegible]
[illegible]
[illegible] پهلوان اسد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پهلوان اسد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پهلوان اسد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پهلوان [illegible]
[illegible]
[illegible] پهلوان [illegible]
[illegible]
[illegible] پهلوان اسد [illegible]
[illegible] اتفاق افتاد ذکر وفات سلطان اویس [illegible] شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان [illegible]
ذکر [illegible] آل مالک
چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافت [illegible]

از جانب آذربایجان رسیده و بعرض پادشاه رسانید که سلطان اویس ... وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف کرد
تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت او تحقیق پیوست شاه شجاع آن شخص را ده هزار دینار داده و
اسبی و خلعتی بخشید و در آن اوان پادشاه از شیراز بیرون آمده و در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود و عزیمت
جانب کرمان مصمم فرموده و در آن اثنا سر بریدهٔ پهلوان اسد آورده و امیر حسن قورچی کابلی او منصوب گشت چنانچه
گذشت و چون ... این حال ... شاه محمود ... رسید که ... ملک عضد ... پیوست و این زمان
در میان دو ... واقع شده اصفهان ... [illegible] ... قطب الدین اویس
بن شاه شجاع ... سلطنت پادشاه ... شاه شجاع ... [illegible] ... قیام نمود
این رباعی گفت **رباعی** ... [illegible] ...
... [illegible] ... **بیت** ... [illegible] ...
... [illegible] ... و بعد از فراغ ... پادشاه ... التفات ...
بر سر اصفهان افکند ... امیر کمال الدین حسین ... امیر مظفر الدین ... شیراز رسیده ... شاه شجاع
مبالغه نمودند ... خواجه عماد الدین قورچی و صلاح الدین ... ایشان ...
... اعیان حضرت شاه محمود ... سلطان قطب الدین اویس ... بندگان ...
... [illegible] ... ارکان دولت ... پیش آمدند ... شاه شجاع بعد از
... [illegible] ... اصفهان ... [illegible] ...
... [illegible] ... اصفهانیان ...
... [illegible] ... شاه شجاع ... قطب الدین اویس ... [illegible] ...
... [illegible] ... **مصرع** ... [illegible] ... قطب الدین ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... پادشاه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... اصول ... [illegible] ...
... ارکان دولت و اعیان حضرت ... سلطان اویس ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سلاطین ... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ...
... شاه شجاع ... خواجه بهاء الدین و خواجه علی صلاح الدین ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... حاکم ... [illegible] ...
... [illegible] ...

مخلف و نوازش و اکرام و انعام ... [illegible] ...
... و چون شاه شجاع در اصفهان ... [illegible] ... عراق ...
... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible] ...
اسباب ... سلطان اویس ... شیخ حسن ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... پادشاه ... [illegible] ...
... [illegible] ... اعیان ... آذربایجان ... سلطان ...
سلطان اویس ... [illegible] ...
... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible] ...
... [illegible] ... پادشاه ...
... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... آذربایجان ... [illegible] ...
... شاه شجاع ... سلطان احمد و سلطان ...
... شاه منصور ... زین العابدین ... سلطان ابو یزید ... شاه منصور ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... پادشاه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... اعیان ... آذربایجان ... [illegible] ...
... [illegible] ... پادشاه ... [illegible] ...
... شاه شجاع ... **قصیده** ... سلطانی ...
... پادشاه ... قصیده ... **بیت** ...
... [illegible] ... پادشاه ... حافظ ...
... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible] ...
... [illegible] ... اصفهان ... [illegible] ...
... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible] ...
... [illegible] ... آذربایجان ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... اصفهان ... [illegible] ...

[illegible]

ذکر عزیمت شاه شجاع ... [illegible] ... محاصره ... شاه یحیی ... پادشاه ... حسین

[illegible]

ذکر آمدن شاه حسین برادر ... شاه یحیی ... شاه شجاع ... [illegible]

[illegible]

۷۸۲

نقل می‌شد و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر [illegible] گشته شاه شجاع [illegible]

و بعد از [illegible] معلوم [illegible] از لشکرگاه اتاق و دیوان [illegible]

پادشاه جهان [illegible] شاه شجاع [illegible] سلطان احمد [illegible]

و سلطان شبلی [illegible] شاه حسین [illegible]

[illegible]

شاه شجاع [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] بیت

[illegible]

ذکر قضیه که بعد ازین روی نمود

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] ایلجان [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از آنجا بلرستان و شوشتر

[illegible] سلطان شبلی [illegible] پادشاهزاده [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible]

که در سلطانیه رسید سارق عادل را اتفاق پادشاه و [illegible] خویش بر ساسان با سلطان بایزید معروف [illegible]
از قلعه بیرون آمده پادشاه آنچه لایقه تعظیم و تبجیل [illegible] به تقدیم رسانید [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] و میان هر دو [illegible] مصالحت با ایلچیان [illegible] شاه شجاع بعد از فراغ از این سارق عادل را
[illegible] گردانید و از راه [illegible] متوجه شیراز گشت و چون بحوالی قلعه خرم آباد رسید [illegible] ملک عزالدین حاکم لر
قلعه فرستاده [illegible] خطبه [illegible] که ذکر [illegible] سلطان احمد [illegible] از استماع این خبر [illegible]
[illegible] گشت [illegible] صادر شد که لشکر [illegible] در تسخیر قلعه [illegible] جد و اجتهاد بجای آورند پادشاه [illegible]
[illegible] داده خود سوار شد و سپاه ظفر پناه پیاده و سوار روی به جنگ حصار آوردند ملک عزالدین چون
[illegible] موجب [illegible] جمعی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نموده با شارت شاه [illegible]
مولانا [illegible] الدین [illegible] قلعه [illegible] مشغول گشت و روز دیگر ملک عزالدین [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] همان [illegible] بانام رسید و بعد از [illegible] رایات نصرت آیات [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] لرستان [illegible] لشکر بعد از چند روز [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] آب [illegible] این حال [illegible] باران منقطع [illegible] چون [illegible]
[illegible] رسید [illegible] اعراف گشت [illegible] بجهت [illegible] پادشاه منصور [illegible]
از اطراف [illegible] آب [illegible] چون [illegible] بر این قضیه [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible] آمده شاه شجاع نیز سوار شده [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بر اتفاق یکدیگر روی [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] کوه [illegible] عازم [illegible] لرستان رسید
[illegible] بساط عشرت و نشاط [illegible] پادشاه دست داده بعد از [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] اصفهان رسیدند و شاه
شجاع در آن ایام [illegible] شراب [illegible] ساقیان [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] رسید ذکر وفات پادشاه جهان شجاع

جلال الدین شاه شجاع

چون [illegible] وفات مرض [illegible] نشاط و بساط عشرت [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] غالب [illegible] از غایت [illegible] گشت و قوای [illegible] ضعیف شد [illegible]
[illegible] این [illegible] گشت **بیت** چون [illegible]
[illegible] بیمار [illegible] آشوب [illegible]
[illegible] چون [illegible] در میان [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] دست [illegible]
[illegible] دست [illegible] معالجه [illegible] نموده [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] سکنجبین صفرا افزود [illegible] روغن بادام خشکی می‌نمود و چون شاه شجاع دانست
[illegible] اسباب [illegible] حافظ [illegible]

[illegible] و [illegible] گردانیده [illegible] قرآن مجید [illegible] در اثنای این اوقات
امرا و اعیان متفرق [illegible] بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند [illegible] سلطان عماد الدین
[illegible] این قضیه [illegible] شاه شجاع [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] چون [illegible] و قبول [illegible] حال [illegible] دل [illegible]
[illegible] گشت [illegible] آمده
[illegible] توقف [illegible] این [illegible] تاج [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] عبرت [illegible]
[illegible] اعمال [illegible]
[illegible] **بیت** آن [illegible] آید [illegible] آید [illegible]
[illegible] آید [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] میان شاه اتفاق [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible] شاه شجاع سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] اکنون [illegible]
[illegible] شماتت اعدا [illegible]
[illegible] یارب [illegible]
[illegible] سلطان عماد الدین [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible] این کتاب
[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] صاحبقران [illegible] آل مظفر [illegible]

[illegible]
[illegible] قطب الحق والدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] تعز من تشاء [illegible] وتؤتی الملك من تشاء [illegible]

[illegible]

[illegible] ولن تجد لسنة الله تحويلا [illegible]

[illegible]

والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا وخیر املا [illegible]

[illegible]

یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] سلطان اویس [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible] ان هذا لشیء عجاب [illegible]

[illegible]

اهالی آن دیار بحصول عنایت و احسان گردانید آنگاه در زمان نصرت و اقبال عازم مستقر شرف و جهان گشت اعیان

فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار بجای آوردند و تهنیت این دو فتح گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ

شیرازی مقارن این حال تهنیت انشا نموده بیت [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت میرزا عماد الدین احمد در ولایت کرمان

سلطان احمد [illegible]

[illegible]

ذکر آنکه میان سلطان احمد و امیر سیورغتمش وحشت واقع شد

سلطان زین العابدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابو یزید را بجانب ابرقوه

شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین [illegible]

سلطان ابو یزید [illegible]

[illegible]

ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و بیان بانگ زدن

[illegible]

... حضرت ... جانب او معروض گشت چون شاه یحیی ... میدان سلطان ...

... اصفهان ... جهت اعانت ... آخر الامر ... [illegible]

... [illegible] ...

... سلطان زین العابدین ...

... [illegible] ... لشکرهای فارس و عراق ... [illegible]

[illegible]

ذکر رفتن شاه یحیی باصفهان و گرفتن سلطان زین العابدین آن دیار و توجه او از آنجا به دیار یزد جهت دفع سلطان ابو یزید

چون شاه یحیی ... [illegible] ... اصفهانیان ... [illegible] ... سلطان زین العابدین ... [illegible] ... زین العابدین ... اصفهان ... [illegible] ... شاه یحیی ... [illegible] ... اصفهانیان ... [illegible] ... شاه یحیی ... [illegible] ... اصفهان ... سلطان زین العابدین ... [illegible] ... اصفهان ... [illegible] ... سلطان زین العابدین ... [illegible] ... سلطان ابو یزید ... شاه یحیی ... [illegible] ... شیراز ... [illegible]

... چون ... سلطان ابو یزید ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

ذکر قتالی که میان سلطان ابو یزید و سلطان احمد واقع شد

... سلطان ابو یزید ... [illegible] ... سلطان زین العابدین ... [illegible] ... سلطان ابو یزید ... [illegible] ... سلطان احمد ... [illegible] ... کرمان ... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... سلطان زین العابدین ... [illegible] ... سلطان احمد ... [illegible] ... سلطان ابو یزید ... [illegible] ... سلطان ابو یزید ... [illegible] ... سلطان ابو یزید ... [illegible]

ذکر مقاتلهٔ سلطان زین العابدین با شاه منصور و توجه او بشیراز

سلطان زین العابدین ... [illegible]

سلطان زین العابدین با ارکان دولت [illegible] چون بمجلس حاضر آوردند سلطان [illegible]

[illegible]

مشغول گشت که حضرت صاحبقرانی [illegible] شاه یحیی [illegible] شیراز [illegible] شاه منصور سلطان زین العابدین

[illegible]

اتفاق نمود ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربه او با سلطان احمد و چون میان شاه یحیی و سلطان ابو اسحق [illegible]

[illegible]

تا ایشان بواسطه [illegible] محاصره باز داشته [illegible]

بجانب دار الملک [illegible] چون بکرمان رسید سلطان ابو اسحق [illegible] شاه

ملکی کرد [illegible] دست از محاصره باز داشتند ذکر قضایای سلطان زین العابدین با پهلوان [illegible] اصفهان و مبارزه با شاه منصور

[illegible] سلطان زین العابدین [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] سلطان زین العابدین [illegible]

[illegible] شاه منصور [illegible] شاه یحیی [illegible] سلطان زین العابدین

[illegible]

[illegible] سلطان زین العابدین [illegible]

[illegible]

سپاه فارس [illegible] اول سلطان زین العابدین [illegible]

زین العابدین در [illegible] از سلطان احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق و پسر جان توقف نموده

سلطان احمد بکرمان رفت ذکر گریختن سلطان زین العابدین و بیان قضایائی که در آن اوان روی نمود شاه منصور [illegible]

[illegible] بجانب اصفهان [illegible] سلطان زین العابدین [illegible]

[illegible] شاه منصور [illegible] سلطان زین العابدین [illegible]

[illegible]

چون گریختگان از دلیران لشکر شاه منصور از وی گریزان شده بکرمان رفتند و سلطان احمد بواسطهٔ ایشان [illegible] شاه منصور [illegible]
گریخته [illegible] و بقیه سپاه [illegible] روی گریز نهند لاجرم از آنجا متوجه فارس گشته چون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق [illegible]
دیگر در شیراز نقد و خلعت گرانمایه [illegible] بود و بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق [illegible] داد و اصل طبیعت [illegible]
سپه [illegible] بود از جانب شیراز [illegible] آمد **بیت** [illegible] شیراز آشفته شد ناگاه [illegible] بطرف کرمان [illegible]
غارت و تاراج کرده بطرف سیرجان معاودت نمود و این خبر مسموع سلطان احمد شده از [illegible] کرمان بیرون آمده [illegible]
[illegible] پهلوان قطب الدین حیدر که برگشته دولت بوده [illegible] پادشاه با سلطان ابو اسحق
مواضعه داده سلطان احمد عزیمت سیرجان موقوف داشت چند روز در [illegible] اقامت [illegible] در اثنای این
ایلچیان حضرت صاحبقران [illegible] رسیده پیغام رسانیدند که رایت منصور متوجه عراق و فارس است شهریار اعظم سلطان احمد
[illegible] بعد از چند روز پهلوان قطب الدین حیدر [illegible] رسانید و ترتیب اسباب [illegible] درگاه عالمپناه مشغول
و چون [illegible] تعیین [illegible] روی [illegible] شاه و شاهزادگان [illegible] سلطان احمد [illegible]
اکابر و اعیان [illegible] استقبال کرده شرایط [illegible] بجای آورده در آن اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و بعضی
[illegible] نظم [illegible]

ذکر نهضت رایات حضرت صاحبقران بعزم محاربت شاه منصور و انقراض دولت آل مظفر

چون حضرت صاحبقران گیتی ستان خاطر از مهمات ملک [illegible] فارغ ساخت [illegible]

[illegible]

... از زندان ... سلطان ... از طرف ... [illegible]

... انتظام ... حضرت ... تفصیل این حکایات ... [illegible]

[illegible]

... ملکات فارس ... [illegible]

[illegible]

... سلطان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... اصفهان ... [illegible]

[illegible]

گفتار در ... اتابکان ... ایشان

[illegible]

ذکر عماد الدین زنگی بن آق سنقر

[illegible]

ذکر ... محمود بن عماد الدین زنگی

[illegible]

... صلاح الدین ... ایوب ...

... وقفا ... صلاح الدین بن نجم الدین ایوب مشغول شد ... صلاح الدین ...

... نور الدین محمود ... سنه تسع و ستین و خمسمایه ... ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود

... وفات ... صلاح الدین یوسف ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی

[illegible]

ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن عماد الدین بن آق سنقر

[illegible]

ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی بن آق سنقر

[illegible]

قبول کرده بنده [illegible] عمادالدین برگشت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه بار دیگر ملک ناصر صلاح الدین [illegible] سپاه بر موصل [illegible] احاطه کرد و در آن هنگام [illegible] عزالدین مسعود [illegible] از موصل بجانب شام [illegible] مراجعت نمود [illegible] رجب [illegible] شعبان سال [illegible] بعد از آن [illegible] روز [illegible]

ذکر اتابک نورالدین بن ارسلان شاه

[illegible] قطب الدین محمد بن عمادالدین [illegible] قرب ده سال [illegible] و در سنه خمس و تسعین و خمسمایه [illegible] عادل ابوبکر بن ایوب صاحب مصر [illegible] قطب الدین محمد [illegible] ملک عادل [illegible] نورالدین [illegible] نورالدین ارسلان شاه [illegible] قطب الدین [illegible] ملک عادل [illegible] صلح شد [illegible] قطب الدین محمد بن عمادالدین [illegible] نورالدین ارسلان شاه [illegible] و در سنه سبع و ستمایه نورالدین ارسلان شاه بن مسعود بن مودود بن زنگی بن آقسنقر وفات یافت [illegible] مدت ملک [illegible] ماه بود

ذکر الملک القاهر عزالدین مسعود بن نورالدین ارسلان شاه

[illegible] عزالدین مسعود [illegible] عمادالدین بن زنگی [illegible] ملک قاهر [illegible] وفات یافت [illegible] بدرالدین لؤلؤ [illegible]

ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول ایشان اتابک ایلدگز است

[illegible] سلطان مسعود [illegible] ایلدگز [illegible] سلطان [illegible] سلطان مسعود [illegible] اتابک ایلدگز [illegible] سلطان سلیمان شاه [illegible] ارسلان [illegible] سلطان ارسلان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] ایلدگز [illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان [illegible] ارسلان [illegible] طغرل [illegible] سلطان [illegible] طغرل [illegible] ارسلان شاه [illegible] اتابک ایلدگز [illegible] سلطان ارسلان [illegible] جهان پهلوان [illegible] اتابک ایلدگز [illegible] ارسلان بن طغرل [illegible] قزل ارسلان [illegible] اتابک شمس الدین ایلدگز [illegible] ثمان و ستین و خمسمایه [illegible] سلطان ارسلان بن طغرل [illegible] اتابک محمد [illegible] قزل ارسلان [illegible] همدان [illegible] ملک ارسلان [illegible]

ذکر جهان پهلوان [illegible] اتابک [illegible] ایلدگز

[illegible] ملک ارسلان [illegible] عراق پادشاه [illegible]

بار دوم قزل ارسلان به آذربایجان رفت و در این زمان سلطان طغرل بن ارسلان را که صغیر سال بود بر تخت نشاند
و اسباب ملک را چنان مرتب گردانید که ملوک شرق و غرب از وی حساب برگرفتند و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت
نشست [illegible] امر ملک خود را موقوف [illegible] صلاح الدین حاکم [illegible] اتابک [illegible] صلاح الدین را خلیفه کرد و جهت [illegible]
تقدیم کرده [illegible] و نام خلیفه از خطبه اسقاط کردند و بعد از یک سال خلیفه اموال فراوان فرستاده [illegible]
[illegible] خطبه به نام او خواندند [illegible] و عظمت اتابک [illegible]
فرستاد [illegible] اطلاع یابند اتابک رسولان را [illegible] احوال ایشان اطلاع یافته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] اتابک محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب رای بوده و چون [illegible]
[illegible] اتابک محمد [illegible] اتابک ابوبکر [illegible]
و پسر [illegible] جهان پهلوان [illegible]

ذکر جهان پهلوان اتابک قزل ارسلان [illegible]

[illegible] اتابک محمد [illegible] سلطان طغرل [illegible]
[illegible] قزل ارسلان [illegible]
[illegible] ارسلان [illegible]
[illegible] اتابک محمد [illegible] سلطان طغرل [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قزل ارسلان [illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible]
[illegible] قزل ارسلان [illegible]
[illegible] قزل ارسلان [illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible] قزل ارسلان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] فرستاد [illegible] و بعد از این [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان ظهور یافت [illegible]
[illegible] قزل ارسلان [illegible] سلطان عراق [illegible]
[illegible] سلطان طغرل قزل ارسلان [illegible]
[illegible] قزل ارسلان خلیفه [illegible]

ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد [illegible]

[illegible]
[illegible] قزل ارسلان [illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] طغرل [illegible]

[illegible] اتابک محمد ابوبکر

[illegible] سلطان طغرل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible]
[illegible]

گفتار در تاریخ سلغریه و اتابکان فارس

[illegible]
[illegible] اطراف عالم [illegible]
[illegible] ولایت ایران [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت فارس [illegible]

خروج کرد. **ذکر اتابک مظفرالدین [illegible]** چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بن [illegible] خروج کرده و کوکب اقبال او در اوج
شرف رسید [illegible] منهزم گشت و سنقر از سلطنت بر سر شد و در انتظام امور ملک و ترتیب مهام سپاهی و رعیت
مشغول گشت و در [illegible] عدل و انصاف تازه گشت و بعد [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] اتابک سنقر [illegible] منهزم گشت [illegible] اتابک سنقر [illegible]
شیراز خانقاهی [illegible] و چون مدت سیزده سال [illegible] حکومت [illegible] گشت [illegible]
سرای انتقال فرمود. **ذکر مظفرالدین زنگی** [illegible] برادرش [illegible] بود [illegible]
[illegible] اتابک [illegible] جنگ کرد [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible] شیخ ابو اسحق بن محمود [illegible]
[illegible] اتابک مظفرالدین زنگی [illegible] ثمان و ستین و خمسمایه وفات یافت
ذکر اتابک مظفرالدین طغرل بن سنقر [illegible] و در ضبط ممالک و حفظ مسالک [illegible]
[illegible] خواجه امین الدین [illegible] کازرونی [illegible]
[illegible]
[illegible] سنه [illegible] و خمسمایه اتابک [illegible]
[illegible]
ذکر اتابک مظفرالدین ابو شجاع سعد بن زنگی [illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر اتابک مظفرالدین [illegible]

والدین تمش [illegible] اتابک ابوبکر اتابک زنگی ناصر المؤمنین [illegible] جامع [illegible] سلغر [illegible] این خاندان بود [illegible]
استحقاق وراثت تاج و تخت گشت [illegible] رسید پادشاهی صاحب [illegible]
[illegible] ولایت فارس [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]
[illegible]

ذکر اتابک محمد بن سعد بن اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی

اتابک سعد چون از جام [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] ملک فارس [illegible]
[illegible] اتابک ابوبکر [illegible]
[illegible]

ذکر محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی

[illegible]

[illegible]

ذکر اتابک سلجوقشاه بن سلغرشاه

[illegible]

ذکر آبش خاتون بنت اتابک سعد بن ابی بکر

[illegible]

ذکر خروج قاضی شرف الدین

[illegible]

[illegible]

گفتار در بیان اتابکان [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکومت ابوطاهر [illegible]

[illegible]

ذکر اتابک عزالدین هزاراسب

[illegible]

ذکر اتابک تکله بن هزاراسب

[illegible]

رستمانه هلاکوخان عازم بغداد شد [illegible] خدمت [illegible] گرداو در تومان کیسو فانوبان تعیین [illegible]

چون [illegible] بغداد [illegible] هلاکوخان [illegible] اسلام [illegible] هلاکو [illegible]

[illegible] لرستان [illegible] هلاکو [illegible]

[illegible] هلاکوخان [illegible]

[illegible] سپاه مغول [illegible]

[illegible] ارغون [illegible] لرستان [illegible]

[illegible] مغول [illegible]

[illegible] لرستان [illegible] اتابک [illegible] مغول [illegible]

[illegible] هلاکوخان [illegible] اتابک [illegible]

[illegible] تبریز [illegible]

[illegible] لرستان [illegible] **ذکر اتابک شمس الدین بن الب ارغون** چون [illegible]

[illegible] ارغون [illegible]

[illegible] لرستان [illegible]

[illegible] سلاطین مغول [illegible]

[illegible] لرستان [illegible]

[illegible] **ذکر اتابک یوسف شاه بن الب ارغون**

[illegible] لرستان [illegible] اباقاخان [illegible]

حکومت لرستان [illegible]

[illegible] اباقاخان [illegible]

[illegible] یوسف شاه [illegible]

[illegible] اباقاخان [illegible]

[illegible] لرستان [illegible] اباقاخان [illegible]

اباقاخان [illegible] احمد [illegible] ارغون [illegible]

[illegible] یوسف شاه [illegible] اباقاخان [illegible]

[illegible]

[illegible] یوسف شاه [illegible]

ارغون خان [illegible] لرستان [illegible]

[illegible] یوسف شاه [illegible] ارغون خان [illegible]

[illegible] یوسف شاه [illegible] لرستان [illegible]

[illegible] **ذکر اتابک افراسیاب** [illegible]

ارغون [illegible] حکومت لرستان [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] اسباب [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] ارغون خان [illegible] اصفهان [illegible]

اصفهان [illegible] افراسیاب [illegible]

[illegible] عراق [illegible] فارس [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] حکومت لرستان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] لرستان [illegible]

[illegible] سلطنت ایران [illegible] غازان [illegible] افراسیاب [illegible]

[illegible] حکومت لرستان [illegible] غازان خان [illegible]

[illegible] افراسیاب [illegible] لرستان [illegible]

[illegible] فارس [illegible] افراسیاب [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] فارس [illegible]

[illegible] غازان [illegible]

[illegible] لرستان [illegible] اتابک [illegible]

[illegible] اتابک [illegible]

[illegible] غازان خان [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] افراسیاب [illegible]

[illegible] **ذکر اتابک نصرت الدین احمد بن اتابک شمس الدین** چون [illegible] افراسیاب [illegible] غازان [illegible]

حکومت لرستان [illegible] اتابک احمد [illegible]

[illegible]

[illegible] نصرت الدین احمد [illegible]

[illegible] اتابک احمد [illegible] حکومت لرستان [illegible]

[illegible] **ذکر اتابک رکن الدین یوسف شاه** [illegible] نصرت الدین [illegible]

[illegible] حکومت [illegible]

[illegible]

... گشت ذکر مظفرالدین ... از اسباب ... بعد از مرگ پدر حاکم سیستان گشت ... [illegible]

... گفتار در بیان ملوک غور و بیان قضایای ایشان ...

[illegible]

... ذکر سلطنت علاءالدین جهانسوز ...

[illegible]

بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را رخصت نمود ... [illegible]

ذکر ملک سیف الدین محمد

چون علاء الدین جهانسوز ... [illegible] ... ولایت غور با پسرش سیف الدین محمد ... [illegible]

[illegible]

... ملک سیف الدین محمد ... [illegible]

ذکر ابو الفتح سلطان غیاث الدین محمد

سلطان غیاث الدین محمد ... معز الدین ... ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز ... غیاث الدین ... [illegible]

... سلطان معز الدین ... ملک فخر الدین مسعود ... ابو العباس ... سیف الدین ... [illegible]

... سلطان غیاث الدین ... [illegible]

... سلطان شهاب الدین ... [illegible]

[illegible]

... خراسان ... [illegible]

... مسجد جامع هرات ... [illegible]

ذکر سلطان شهاب الدین و بعضی حالات او و ذکر بعضی از حالات سلطان قطب الدین و بعضی از ملوک غور

... سلطان شهاب الدین ... [illegible] ... قطب الدین ایبک ... [illegible]

[illegible]

و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل و رسایل فرستاده و اظهار الطاف و انقیاد کرده و در نیابت ملک غزنین [illegible]
خطبه بنام وی [illegible] و موشح گشت و عمارت مسجد جامع [illegible] تمام [illegible]

[illegible]

ذکر سام بن بهاء الدین محمد بن غیاث الدین محمود سام

[illegible]

ذکر اتسز بن علاء الدین حسین جهانسوز

[illegible]

ذکر سلاطین غوریان ملک فخرالدین

[illegible]

ذکر شمس الدین محمد بن فخرالدین مسعود

[illegible]

ذکر ملک بهاء الدین سام

[illegible]

ذکر ملک علاء الدین

[illegible]

ذکر جمعی از ممالک سلاطین غور که از سلطنت بازماندند

[illegible]

ذکر تاج الدین یلدوز

[illegible]

ذکر قطب الدین ایبک

[illegible]

فرزند

کریمه و هنرهای پسندیده بود و سلطان شهاب الدین او را عزیز داشتی و هرچند قطب الدین حسن نداشت اما باوصاف حمیده و اخلاق
پسندیده متصف بود و چون سلطان شهاب الدین در مجلس شراب نشسته بود غلامان خود را بانعامات فاخره اختصاص فرموده
حصه خود را از نقد و جنس هیچ نداشت بغلامان دیگر تمام بخشید و چون این خبر بسمع سلطان رسید او را بمزید عنایت
و عاطفت مخصوص گردانید و سرخیل جمیع ممالک و کار او در خدمت سلطان بشجاعت و هنرمندی با ظهور رسید و مرتبه او بجایی رسید که
بعد از فوت سلطان شهاب الدین دهلی گرفت و در ایام سلطان شهاب الدین و بعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد
و سلطان غیاث الدین محمود بن سام بسبب سلطانی و چتر با او ارزانی داشت و در لاهور بحکومت
نشست و در سنه سبع و ستمایه در میدان چوگان بازی از زین افتاده اسب بر زبر او آمد و جان بحق تسلیم کرد
بعضی از مورخان مدت حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بود و چهار سال از آن مملکت
خطبه بنام او خواندند و هر کس که خواهد که احوال قطب الدین ایبک بتفصیل اطلاع یابد بکتاب تاج المآثر رجوع نماید ذکر آرام شاه
بن قطب الدین ایبک چون قطب الدین ایبک درگذشت جمعی از امرا آرام شاه را بپادشاهی برداشتند و چون در وی قابلیت
پادشاهی ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین ایلتتمش را که داماد و منظور نظر عاطفت ایبک بود و از بداون که اقطاع او بود طلب
داشتند و در اتفاق ایشان بر تخت دهلی نشاندند و ذکر سلطان شمس الدین ایلتتمش در جای خود خواهد گذشت فی الجمله بعد از وفات ایبک
با نواع مصادمات و بعد از سلطنت سلطان شمس الدین آمده و خلجیان در دیار لکهنوتی مستولی شدند و اوچه و ملتان ملک ناصر الدین
قباچه برقرار سابق ضبط نموده و در آن ولایت آثار معدلت ظاهر کرد ذکر ملک ناصر الدین قباچه او بنده بود از بندگان سلطان
شهاب الدین و در غایت کیاست و فراست و معرفت در امور ملک و قواعد و قوانین سرداری و سپاهگری و دقایق مهام
و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت ولایت اوچه و ملتان مستقل شد و بعضی از قصبات سند نیز در تصرف او آمد و چند کرت
دست و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیزخان انهزام یافت و خوارزمشاه متفرق شد
بسیاری از اکابر و امرای خراسان پناه بملک ناصر الدین قباچه بردند و او در باره همگنان اکرام و انعام فرمود و مرا
اعزاز و اکرام بجای آورد و در بعضی از خلجیان که در دیار سند و سستان بودند خروج کرده بود مصاف داد و ایشان را
شکست داد و آنگاه که سلطان شمس الدین التمش بر سر او آمد عاقبت التمش لشکری جمع آورده بجانب اوچه متوجه شد
و قباچه از وی منهزم گشته در کشتی نشست و غلبه کرد و بعد از فتح اوچه متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین قباچه خواست که از
قلعه بکر جانب ساحل بگذرد اما در وقت انهزام بعد از رسیدن کشتی غرق شد و کان من المغرقین و منقولست
که آمده قلعه بکر نیز مسخر نظام الملک ابو سعید وزیر سلطان التمش که کتاب جامع الحکایات بنام او تصنیف کرده فتح کرد ذکر
محمد بختیار خلج یک قوم بعد از سلطان شهاب الدین غوری بود و تخت در سلک غلامان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و اخلاق
شجاع دلیر بود و چون بر پای اسپ سواری او روشنی از سر او پیش مقدار یک دست کرد و لشکری از امرای صاحب اختیار سلطان
شهاب الدین محمد بختیار با موضع آورد و در سلک داد و از آنجا مال فراوان بملک آورد و آلات حرب و ادوات طبل و علم
ترتیب داده و نشسته بسیاری نوبت بر طلب او دست و چند نوبت در مصاف چند آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید و در اطراف بسیار
بنام او داشتند و آوازه شجاعت و سخاوت وی اشتهار یافته و قومی جمع از اطراف خلج بخدمتش پیوستند و صیت بهادری
او بقطب الدین رسید و از برای وی تشریف و خلعت فرستاد محمد بختیار بعد از نوازش مستظهر شده و در ولایت بهار چند نوبت تاخت
آورد و چون بهار مملکت مستولی یافت غنایم فراوان از آنجا گرفت و بعد پیش قطب الدین ایبک بدهلی برد و عنایت و عاطفت یافت
و اختصاص یافته بعضی امرا و ارکان در حسد گشته و کارهای که محمد بختیار کرده بود بعرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار را اعتماد نباید کرد

جنگ کردند و غرض ایشان آن بود که در دست و پای پیل هلاک شوند پادشاه پیلی طلبید و گفت که اسلحه گرفته و جنگ نماید
تا از فیل پیکار کند پادشاه حکم فرمود تا آن پیل را پیلبانان آوردند و محمد بختیار بجنگ نشسته و نزدیک پیل رسیده گرز بر
خرطوم پیل زد که پیل گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار بر همه ظاهر گشت سلطان قطب الدین ایبک
نقد و جنس فراوان بدو داد که در حضور بعضی بخشید و فرمان داد که امرا بعد وضع در مقام احسان آمدند و محمد بختیار از فاخر
انواع ان اضافه کرد و بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاه پوشیده با آبروی تمام از دهلی بیرون آمد
و لشکر کشیده و رای لکهنو را بشرق ولایت بهار و بنگاله و بعض بلاد داشت و هشتاد سال حکومت در آنجا نمود و پدر او
مدت بیرون کرده و چون لکهنوتی نوده رای لکهنو منجم پدر را گفته از نقل هندویان که چنین پادشاه ثبت افتاده و العهده
چنین که چون وقت رای لکهنو از وضع حمل شاه پدر گردید منجمان که آن زمان حاضر آورده از سعادت و نحوست زمان استطلاع نمودند
گفتند اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدت پادشاهی او امتداد یابد و اگر در این ساعت تولد نماید
و سعادت رنگ این گونه از زمان بعد از زمان نحس و ساعت بود آن زن پهلوان فرمود تا پای او بیاویزند و سرنگون
نگاه داشتند و بعد از گذشتن آن ساعت نحس و رسیدن ساعت سعد او را فرود آوردند و چون دو ساعت بگذشت آن زن فرزند
زاد این مولود شد و مادرش در آن ساعت وفات یافت و او را در آنجا بکاه شفقت سپرده و امرا و ارباب حفظ مملکت اشتغال نمودند
و چون رای لکهنو بسن رشد رسید مقتدی او سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال فرمان یافت هرگز ظلم و حیف دیگر نکرد
تا آنکه بیت اقدام نمود و عطای او در زمان او بیک لک کم نبودی و در اواخر ایام دولت او در عهد او ورود عسکر اسلام محمد بختیار در دیار
بهار او رسانیدن خوان کشیده بودند و چون کس بشنید که لشکر اسلام رسیده و رای لکهنو پای برهنه از قصر گریخت و بطرف
ولایت رفت و بعد از ان همه خزاین و اموال رای لکهنو بدست محمد بختیار افتاد و بر بلاد و مواضع لکهنوتی گشت و از ولایت دی گذشته لکهنوتی را دارالملک
ساخت و آن شهر را دارالملک ساخت اطراف آن سرزمین در زیر نگین آورد و خطبه بنام خود خواند و بعد از آن بر
هزار سوار و چاه و آن کوهی که میان لکهنوتی و تبت است بر آمد بسیار بگذشت که در غلبه این مردم غالب تر شده و
در آن ولایت بکار مشغول بیابد طریق صواب نظر در نهضت داد و اتفاق معاودت نموده و در راه غلبه لشکر را بسبب
رخوت ایشان بیابند و جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند به هندوستان آمده و از غایت
اندوه بیمار شد و بعد از چند روز از عالم انتقال فرمود ذکر محمد شیران بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران قایم مقام شد و جمعی
که سرداری قوم خلج گردد او را باشند از آن کرده در نواحی او هر کجا غارت واقع شد و در معرکه از آن معارک شهید گشت
ذکر علاء الدین مردان بعد از محمد شیران علاء الدین مردان بر تخت لکهنوتی نشست و او در وی تیراندازی بود و اما از عقل بهره
بهره نداشت و بسیار وی از ارادت خلج و اهل سوءظنی گشت و در روزی با یک عراق و خراسان بر ملازمان خوش گرمی نموده بود
بزرگان را دادن و بر اموال بسیار یافت شد و صورت حال آن را اظهار نمود چون بشنید رسید که این مردان گرفت کند و از اصفهان
حکومت اصفهان بنام او نوشته و بعد از آن شهر اصفهان بسپرد گفت چه مهم است که علی مردان بمرتبه با خود برد
تا چو اکنون حکومت اصفهان بادوام البقاء رضا شد از پای فیلتیز شکر عرض کند و این سخن مردان از دو جانب کبیر آمد سبق ظهور آمده ذکر سلطان
و از ان جمع حرکات نامعقول او در مانده عاقبت باتفاق غدر بر او قتل رسانیدند
حسام الدین بعد از قتل علاء الدین مردان حسام الدین عوض را بسر آورده و سپه سپرده و رکاب بود و ملک خلج
خلجیان گردید و با اظهار آثار خیر و تمیز یافت و چند نوبت سلطان التمش بجانب او لشکر فرستاد و عاقبت بصلح گردید
و حسام الدین بعوض کی دهد و پیل چند و شتران و مال در عوض صلح بالتمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمایه

صلح ایشان انتها می یافت سلطان شمس الدین پسر بزرگتر خود ملک ناصر الدین محمود را بلکهنوتی روانه کرد و او [illegible]

حسام الدین عوض [illegible] مدت حکومت او دوازده سال بود

ذکر سلطان شمس الدین

او از ترک نژادگان [illegible] ترکستان بود [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]

[illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] قطب الدین ایبک [illegible]

[illegible] التمش [illegible] قطب الدین ایبک [illegible] بعد از فوت [illegible] التمش [illegible]

[illegible] مدت سلطنت او [illegible] سال [illegible]

ذکر سلطان فیروز شاه

رکن الدین فیروز شاه [illegible] پادشاهی [illegible] بود [illegible]

[illegible] سلطان شمس الدین [illegible] قطب الدین [illegible]

[illegible] سلطان فیروز شاه [illegible]

[illegible] سلطان رضیه دختر بزرگ سلطان التمش [illegible]

[illegible] رکن الدین فیروز شاه [illegible]

[illegible] مدت حکومت او [illegible]

ذکر رضیة الدین بنت شمس الدین التمش

رضیه پادشاهی [illegible]

[illegible]

ذکر سلطان معز الدین

بهرامشاه بن شمس الدین التمش

[illegible] چون رضیه [illegible]

[illegible]

ذکر علاء الدین مسعود بن رکن الدین فیروز شاه

پادشاهی [illegible]

[illegible]

ذکر ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش

[illegible]

[illegible]

در سنه ست و ثلثین [illegible] ملک جلال الدین [illegible] سلطان ناصر الدین [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] ملک [illegible]

[illegible]

ذکر ملک شمس الدین [illegible]

[illegible]

ذکر ملک تاج الدین حرب

[illegible]

ذکر یمین الدوله بهرامشاه

[illegible]

ذکر ملک نصرة الدین

[illegible]

ذکر رکن الدین محمود

[illegible]

ذکر شهاب الدین حرب

[illegible]

ذکر ملک تاج الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار در نسب ملوک و تاریخ و اوصاف ایشان و قضایا و حالات [illegible]

ملک [illegible] شمس الدین محمد [illegible] ملک رکن الدین [illegible]

[illegible]

ذکر ملک رکن الدین [illegible] ملک شمس [illegible]

[illegible]

ذکر ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت

[illegible]

[illegible]

ذکر جلوس ملک رکن الدین بن ملک شمس الدین بر تخت امارت

[illegible]

ذکر ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین

[illegible]

ذکر تعصب و تشیع

[illegible]

[illegible]

[illegible] این قلعه وفات یافت

ذکر ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین

[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

... وفات یافت و پسرش را همراه کجای او فرستاد

ذکر ملک شمس الدین بن غیاث الدین

[illegible]

ذکر ملک حافظ بن غیاث الدین

[illegible]

ذکر ملک معز الدین حسین

[illegible] ملک معز الدین حسین [illegible]

[illegible] ... طغا تیمور خان ... خراسان پادشاه ...

ذکر [illegible] ملک معز الدین حسین و امیر [illegible]

کشته شدن شیخ حسن جوری

چون طغا تیمور خان پادشاه ... ملک معز الدین حسین ... شیخ حسن ... [illegible]

[illegible]

ذکر توجه امیر قزغن بجانب ... و مراجعت نمودن ملک حسین بعد از چندگاه ...

[illegible]

[illegible]

مرتبه چون فتنه ... [illegible] • جنگ [illegible] • ... [illegible] سبزوار در میان آمد امیر قزغن [illegible]
[illegible] ملک ... امیر قزغن [illegible] ملک [illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible] تحف و طرایف [illegible] امیر قزغن [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible] سبحان [illegible] امیر قزغن [illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible] نقصان [illegible] امرای [illegible] غوری [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] ملک حسین [illegible] ملک [illegible]
[illegible] اهل عصیان [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک [illegible] سوار شده [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] اصناف [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible] قلعه امان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible] امیر قزغن [illegible] رسید امیر قزغن [illegible]
[illegible] ملک [illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] امیر قزغن ملک [illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible] مسالک [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] احسان [illegible]
[illegible] ملک [illegible] ذکر محاربه ملک معز الدین حسین با [illegible]

[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible] امیر قزغن [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] •
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک معز الدین حسین [illegible]
[illegible] مولانا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] • [illegible] •
[illegible]
[illegible]

در سلک نظم در آمده [illegible]

[illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

سعادت نموده [illegible] تاریخ [illegible] ربیع الاول [illegible]

اول ماه [illegible] سنه [illegible]

[illegible] ملک حسین [illegible]

[illegible]

ذکر ملک غیاث الدین پیر علی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک غیاث الدین پیر علی [illegible] قطب السلطنة والدنیا والدین امیر تیمور گورکان [illegible]

[illegible]

و پاسبان را هوار رنج و کمر مرصع و خلعت طلا دوز مسجود و سرافراز گشته
بخلعت انصراف یافت و حضرت صاحبقران از عقب ملک زاده به مجد
متوجه آن جا با تفوق و تمکین چشم چنبه و شکوه آن شهر و هوا خراسان زیر ستاد
و امرای بزرگ مثل امیر داود و امیر موسی جهانشاه را کرد اینده و چون خبر وصول
ایشان بملک غیاث الدین پیر علی رسید جماعه را با اسباب سلطنتی با تبلیغ عزت
و پیشکش انبوه از سر برج و تا سر چهار سوی چهار حصار نصب کردند و روز
شهر و بنا های رفیع و رونق جمعی آن بست بنده و چند روز متعاقب سوره و سرور
گذرانیدند ملک غیاث الدین به روز بطریق دیگر امراء و بنا های پیشکش بنا ها
پادشاهانه داده و با بزرگان و متعلقان بخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز
ساخت و چون ایام جشن منقضی شد ایشان را معزز و مکرم تمام در انصراف ساختند
والحمد لله علی تمامیه کتابی دفتر حیرت و خوشدلی با تمام رسید منتهیه و ...
و مآل حال ملک غیاث الدین پیر علی و سایر ولات ملک ایران که بگرفت
فضاهای حضرت صاحبقرانی در مملکت ستمکاران سعادت و ثبات
را معلوم گردید بسبب تاخیر و تسویف در ترتیب و تحریر تقلید چهارم آنست
که زمانی بر بار مدتی دوره دوران آن بگذرد و در شهور و سنین و ایام آن احتیاج تمام
آن بود که در نقاب حجاب شد و و منقضی الی عمر وسمه و بعد در حصول آن
سعی نموده آمد و حصول آن متعذر شده و آخر الامر **مصرع** بطریقی که در خیال بود

ای که راست و هر افزار کرد آب را نور که طبعت بگفته استقلال و ارث ... عقل مشرف بگفت لال ... وچون نکم عقل شرع بنظر من شکر گرداوری
جو در آئینه روییت نتوان دید منظر جو در اندیشه نوبیت نتوان شد میل
و بعد از فراغ بیان از بیان نوبت نظری در بیان فر
جو باز آرنش پیش نکشن نوبت عملیت مبارک
الکتاب کرده ایا حسود تو در دست
روزگار ذلیل نهی جود تو بر
صنع کردگار کواه نه جود را
زده پرزبان تو مهر کرد
گرد را شهیدان الله
الا الله

م
تمت المجلد الثالث من روضة الصفا بعون الله الملك الوهاب في التاريخ عشر الوسطى اى رابع عشرين شهر ذي الحجة
الحرام سنة اثنى عشر والف هجرة النبوية المصطفوية
عليه افضل الصلوات والتسليمات اللهم
اغفر لكاتبه ولمن قرأ فيه ولمن نظر فيه
محمد وآله واولاده الطيبين
الطاهرين وسلم
تسليما كثيرا
كثيرا

م م م

[illegible]

ذکر حکومت طلحة بن طاهر

[illegible]

ذکر حکومت عبدالله بن طاهر

[illegible]

المجلد الرابع من تاریخ روضة الصفا

فهرست نسخهٔ سعادات ابدی و دیباچهٔ مجموعهٔ کرامات سرمدی ثنای کریمی است که از وجود بی غایت مخلوقات عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید و [illegible] از محض حکمت انتظام حال عباد و انتظام آفاق [illegible] سیاسات سلاطین ذوی الاقتدار منوط [illegible] مربوط گردانید

[illegible] یکی را بخاک اندر آرد ز تخت [illegible] و صلوات

و تحیات نامتناهی [illegible]

[illegible] اما بعد چنین گوید [illegible] محمد بن خاوندشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] المطالب و الآمال [illegible]

[illegible]

عمش را بیتین تعقد حیات بحالیفش ارواح بسپرد و مدت حیات حکومت او در خراسان هفده سال بود و مدت عمرش بقولی چهل و ...

بود و عدل و سخاوت بی نهایت داشت و نهایت ادب و فاضل و با شعار عربی خوب داد و شعر او بارها ... گشته چون قلم ...

... حکایتی ... ثبت افتاده آورده اند که در ایام حکومت عبدالله بن طاهر جمعی از مجوس ...

[illegible]

[illegible]

احسان فرمان چنان صادر شد که بهر ده [illegible] پارسی اضافه کردند و بدیشان تسلیم نمودند و بعضی گنجان عوض رسانیدند
[illegible] حاجت نیست [illegible] عدل [illegible] قاآن فرمود که معاملت مردم [illegible]
جهت [illegible] شفاعت [illegible] ایشان [illegible] [illegible]
[illegible] بجهت [illegible] [illegible] ایشان
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که [illegible] آمده اند در جواب [illegible]
[illegible] **دیگر** اگر [illegible] شراب [illegible] آورد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اگر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انعام [illegible]
[illegible] **دیگر** اگر [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] قاآن فرمود که [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] **دیگر** اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] قاآن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **دیگر** اگر [illegible] عادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible] **دیگر** اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] قاآن فرمود [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]

[illegible] **دیگر** اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible] **دیگر** اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] **دیگر** اگر [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible] **دیگر** [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible] **دیگر** اگر [illegible]
[illegible] **دیگر** اگر [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible] **دیگر** اگر [illegible]
[illegible] **دیگر** اگر [illegible]

و در آن قرم خوبت ضعیف و لاغر بود و از شاخ بزکوهی ساخته بر در پادشاه گذشت چون قاآن بدید آن را پیش
[illegible]
[illegible] دیگر آنکه مسلمانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قاآن [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] دیگر آنکه [illegible]
[illegible]

[illegible]

چون ... در نظر ... [illegible] ... مردی ضعیف ... [illegible]

... [illegible] ... پادشاه عدیم المثال ... [illegible]

... [illegible] ... بعرض رسانید قاآن ... [illegible]

... [illegible] ... مبارک ... [illegible]

... [illegible] ... قاآن ... [illegible]

... [illegible] ... بارگاه رسید ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... قاآن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر فاطمه خاتون

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] خان بن چنگیز خان

[illegible]

ذکر توراکینا خاتون قاآن

[illegible]

کس بود فاطمه ... فرستاده ... جواب گفت ...
... کیوک خان ... فرستاد ...
... کیوک خان ... فرستاده ...
... فاطمه خاتون ...
... فاطمه ...
[illegible]

ذکر جلوس کیوک خان بر مسند خانی ...

قاآن ... سلطنت ... کیوک خان ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت منگو قاان بن تولی خان بن چنگیز خان

[illegible]

[illegible]

گشته و مجلس منکو قاآن در ... [illegible] ... اتفاق افتاد. ذکر قصد و مکر بعضی از شاهزادگان نسبت با منکو قاآن و رسوا شدن ایشان

منکو قاآن و برکه خان ... [illegible] ... و دیگر شاهزادگان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... شاهزادگان بحضرت منکو قاآن و توجه او بانتظام احوال ممالک ... [illegible]

[illegible]

ذکر مراجعت ... شرف الدین خوارزمی ...

شرف الدین ... بود

[illegible]

با دو دی هم حاضر شده بنا بر فرمان واجب الاذعان قاآن کوچ کرده و او گرفته متوجه [illegible] رسیدند شرف الدین [illegible] خادم
[illegible] و بعد از آنکه [illegible] پرسش [illegible] شد [illegible] پادشاه [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] بمحضر [illegible] مسلم گشته [illegible]
[illegible] آن [illegible] کرده [illegible] عجایب [illegible] نوشته بود [illegible]
آن [illegible] و تقریر آن [illegible] و گفتار آن [illegible] صورت حال [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] شرف الدین [illegible] حسن سیرت او [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] آن [illegible] شرف الدین [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] شرف الدین [illegible]
امیر خراسان مراجعت نماید [illegible]
[illegible] نصیحت ایشان قبول [illegible]
[illegible] شرف الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] شرف الدین [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
شرف الدین [illegible]
[illegible]

اعوان [illegible] شرف [illegible] طالبات [illegible] رسیدند [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible]
[illegible] بعضی [illegible] بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible] شیخ جمال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

نهاده و صدقات و نذورات مستحقان رسانیده و فراغ بال [illegible]

[illegible]

ذکر توجه و التفات منکو قاآن و هلاکو خان [illegible]

منکو قاآن [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible]

ذکر لشکر کشیدن منکو قاآن بطرف چین و ماچین و [illegible]

[illegible]

چون فصل خریف درآمد بجهت مراجعت میتوان کرد منکو قاآن سخن ناصحان نشنیده و گفت آمده‌ام مظفر گردم [illegible]

از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد منکو قاآن جهت دفع عفونت هوا بشرب شراب [illegible] مشغول شده [illegible]

[illegible] گرفتار گشت و بعد از هشت روز در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه درگذشت مدت سلطنتش هفت سال [illegible]

ذکر سلطنت قوبلا قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان

[illegible]

ذکر مخالفت الغو [illegible]

[illegible]

این حادثه اطلاع یافت بغایت برآشفت [illegible]

[illegible] قوبیلا قاآن [illegible]

[illegible] قوبیلا قاآن از جانب ختای [illegible]

[illegible]

[illegible] الآن قد ندمت وما ینفع الندم [illegible]

[illegible]

ذکر بعضی از حکایات شاهزاده قیدو و نهایت کار او

قیدو خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وصول ارتق بوکا باردوی قوبیلا قاآن و عاقبت کار او

[illegible]

[illegible]

ذکر قوبیلای قاآن و بعضی از حوادث و وقایع آن زمان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

افتلوا المشرکین کافة

[illegible]

ذکر قوبلا قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان

[illegible]

ذکر وفات [illegible] قاآن [illegible]

بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن [illegible] ختای [illegible] بار [illegible] بجهت [illegible] کان [illegible]
سرحد [illegible] شده بودند [illegible] آمده [illegible] که ایشان [illegible] مشغول [illegible] خبر وصول [illegible]
شد [illegible] کورکان [illegible] چنگیزخان [illegible] بودند [illegible] مستقبل [illegible] میان ایشان
[illegible] واقع شده [illegible] گرفته [illegible] این [illegible] داده است [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] تیمور قاآن [illegible] وصول [illegible] جانب [illegible]
[illegible] شده [illegible] سلطنت [illegible] شده [illegible]
لشکرگاه [illegible] قاآن [illegible] رفته بودند قیدو [illegible]
[illegible] شده [illegible] تیمور قاآن [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible] ایشان [illegible] اشارت فرماید [illegible]
[illegible] تیمور قاآن [illegible] رجال ایشان [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] آن [illegible] فرمان [illegible] شده
[illegible] شاهزاده [illegible] فرمان تیمور قاآن
[illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] ایشان [illegible] انتقام [illegible]
[illegible] تیمور قاآن [illegible] عاطفت [illegible]
[illegible] الطاف [illegible]
[illegible] رسانیدند [illegible] تیمور قاآن [illegible]
[illegible] تیمور قاآن [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] ذکر مصاحبت تیمور قاآن با قیدو [illegible] کار [illegible] حال قیدو [illegible]
[illegible] تیمور قاآن [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] ایشان [illegible] چنگیزخان [illegible]
ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] جانب [illegible]
[illegible] تیمور قاآن [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] تیمور قاآن [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]

[illegible] گرفت [illegible] رسید [illegible] لشکر قاآن [illegible] مشورت کرده
[illegible] قیدو [illegible] شب [illegible] قیدو [illegible]
[illegible] تیمور قاآن [illegible] قیدو [illegible] رسیده [illegible] قیدو [illegible]
[illegible] تیمور قاآن [illegible] قیدو [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] لشکر تیمور قاآن [illegible]
[illegible] شکست [illegible]
[illegible] قیدو [illegible] غالب آمده [illegible]
[illegible] قیدو [illegible]
[illegible] قیدو [illegible] وفات [illegible]
[illegible] وفات [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده قیدو [illegible]
[illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
ذکر وفات تیمور قاآن و جلوس [illegible] پادشاه [illegible] تیمور قاآن مدت [illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible] قاآن [illegible]

[illegible]

ذکر قاآنان دشت قبچاق بر سبیل اجمال

[illegible]

[illegible]

گفتار در ادای طایفه اولاد جغتای که در توران زمین حکومت کرده اند

[illegible]

و سعادتی که با اهل آن شهر داشت [illegible] از مصنفات خویش آورده و دست کرد از آن
بخارا صاحب [illegible] آن [illegible] را بیان کرده و امرا و امارات [illegible]
همین [illegible] سلطنت در خاطر [illegible]
یافت [illegible] که [illegible]
[illegible] حاصل کرده [illegible]
[illegible] اعیان [illegible]
که چون [illegible] ساختند [illegible]
[illegible] گفت از اندیشه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] چون بخارا رسید [illegible]
[illegible] چون [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] بخارا رسید [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] با ایشان گفت [illegible]
[illegible] رسیدند [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آسمان و زمین [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] مغولان [illegible]
[illegible]
[illegible] مغولان دست [illegible] و سیف و سنان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] مغولان [illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] جغتای [illegible]
[illegible] جغتای [illegible]
[illegible] جغتای [illegible]
[illegible] قراچار نویان [illegible]
[illegible] جغتای [illegible] قراچار نویان [illegible]
[illegible] براق اغول [illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible] استخوان [illegible]
[illegible] استخوان [illegible]
[illegible] استخوان [illegible]

[illegible] ... واین [illegible] ... معاملهٔ ... [illegible]

[illegible] ... بعد از ... [illegible]

[illegible] ... احوال ایشان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ایشان ... [illegible]

[illegible] ... عدل ... [illegible]

[illegible] ... جغتای ... [illegible]

[illegible] ... احوال ایشان در ... [illegible]

[illegible] ... خراسان ... [illegible]

[illegible] ... **داستان هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان و ذکر توجه او بفتح ممالک ایران**

چون منگو قاآن ... [illegible] ... چنگیز خان ... [illegible]

[illegible] ... ممالک ایران ... [illegible]

[illegible] ... منگو قاآن ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... هلاکو خان ... [illegible]

[illegible] ... چنگیز خان ... [illegible]

[illegible] ... هلاکو خان ... منگو قاآن ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... هلاکو ... [illegible]

[illegible] ... منگو قاآن ... [illegible]

[illegible] ... چنگیز خان ... [illegible]

[illegible] ... هلاکو خان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ایران ... [illegible]

[illegible] ... هلاکو خان ... [illegible] ... ایران ... [illegible]

[illegible] ... هلاکو خان ... [illegible]

[illegible]

او را تنگ فرصتی کمال اصلی باز رفت و از آنجا کوچ کرده و قطع مسافت نموده در خرقان نزول نمود و ایلچیان متعاقب در
سنواز پیش رکن الدین خورشاه فرستاده و او را باطاعت و انقیاد ترغیب و تحریص نمود و بعد از تردد و آمد شد ایلچیان
و محاصره قلاع چون دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد و برادر خود ایرانشاه را با [illegible] پیش ایلخان
در صحبت خواجه نصیر الدین محمد نور الله مضجعه و سایر امرا و اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا باردوی
ایلخان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمایه با خواص و مقربان از قلعه فرود آمده
خاندان دولت [illegible] و خواجه نصیر الدین محمد طوسی در آن واقعه گوید **تاریخ** سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد
یکشنبه اول مه ذی قعده بامداد * خورشاه پادشاه اسمعیلیان ز تخت * برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد * هلاکو [illegible]
تدبیری خورشاه ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او را با یکی از معتمدان بفرستاد تا مجموع حصون و قلاع
که با وی [illegible] شده بود در قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن صد و چهار رسید تسلیم نمایند کوتوالان
حصون بموجب فرموده عمل نمودند الا گردکوه و لنبسر که ابا و امتناع نمودند و مدتی فتح این دو حصار میسر نشد و آخر الامر
و چون چندگاه برین قضیه بگذشت و بادشاه درین حکم [illegible] نموده مردم معدود که هلاک شدند و چون خورشاه از قلعه
بزیر آمده خزاین و دفاین موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع آنها را بر امرا و لشکریان قسمت نمود و [illegible]
قلعه الموت آمده رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند و ارباب الموت [illegible] فرمان بردند و آخر الامر
فرود آمدند و جهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند و روز چهارم لشکریان بقلعه فرستاد و آنچه باقی مانده بود تاراج کردند
و هلاکو خان بقلعه الموت بر آمده و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته بعد از تفرج و تماشای [illegible]
[illegible] مراجعت نمود و بعد از چند روز [illegible] محاصره قلعه گردکوه [illegible] مراجعت نمود و در همین
زمستان در قزوین [illegible] توقف فرمود و [illegible] امرا و اعیان
سرافراز گردانید و چون بحکم او خواجه نصیر الدین محمد طوسی و رئیس الدوله و موفق الدوله همدانی که طبیب خورشاه در قلعه
میمون دز اقامت نموده بودند تحقیق شد تمامت متعلقان و منتسبان این گروه را از قلعه بیرون آورده ایشان را
ملازم گردانید و خورشاه [illegible] دختری از دختران مغول [illegible]
[illegible] دختری [illegible] از دختران [illegible] منظور نظر عاطفت گشته عاقبت بنا بر التماسی که نمود
او را روانه اردوی منکوقاآن گردانیدند و در عاقبت کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلفه بنظر رسیده اصح اقوال
آنکه چون بسمع منکوقاآن رسید که خورشاه متوجه است حکمی فرستاد که در اثنای طریق او را هلاک ساختند و چون خبر
قتل مسموع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان خورشاه را از ذکور و اناث [illegible]
بیاسا رسانیدند و دود از دودمان اسمعیلیه بر آمده شعله دولت ایشان فرونشست و اهل اسلام از آسیب و مکائد آن
طایفه فارغ البال گشتند و بجای دولت ایشان [illegible] صدمات [illegible] رسانیدند و هلاکو بعد از فتح قلاع
ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و [illegible] ایلچیان بغداد رسیده پادشاه بنا بر بعضی [illegible]
در خاطر داشت او را [illegible] معاتب گردانید که [illegible] نشسته [illegible] و کدام صف شکسته
و کدام [illegible] بار اطاعت و انقیاد کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته [illegible] معروض داشت
که تقصیری کرده ام [illegible] صبر [illegible]
[illegible] راه بغداد [illegible] کثرت لشکر خلیفه و بسیاری سپاه و عراق عرب [illegible]

و ظهور نمانده اکنون حکم و اختیار پادشاه است آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید بار دیگر غضب پادشاه از این سخن [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] تا آنکه [illegible] ایلچیان [illegible]
با لشکر گران متوجه [illegible] گشت و [illegible] فتح قلاع [illegible] آورده و مجموع آن ولایت [illegible]
مفتوح و مسخر ساخت و هلاکو خان در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمایه بعزم یورش بغداد [illegible]
همدان توجه نمود و ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که [illegible] رسولان پیش تو
فرستاده [illegible] نفرستادی [illegible]
اکنون مطلع آنست که بخلاف سابق طریق موافقت مسلوک داری و از لجاج و عناد [illegible]
[illegible] چون فرستادگان هلاکو خان ببغداد رسیدند و پیغام بگذاردند مستعصم [illegible]
[illegible] الدین [illegible] با [illegible] الدین محمد [illegible] در رفاقت ایلچیان پادشاه روانه
همدان گردانید و ایشان [illegible] رسیده جواب [illegible] خلیفه را عرض [illegible] غضب هلاکو [illegible]
[illegible] خاندان عباسی [illegible] عظمت اهل الاسلام
[illegible] آخرین خلفای عباسی بود [illegible]
[illegible] در سلک تحریر انتظام یابد

ذکر محو مدینة السلام و انقطاع و انحطاط رایات دولت خلیفه اسلام

[illegible] که مدینة السلام بغداد
زمان خلافت بنی عباس [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیوان خلافت مرسوم و مقرر بود ... امراء و ارکان دولت و مستحفظان ثغور و سرحدها را بر آن قیاس باید کرد
و قاعده لشکر و سپاه ... و محمد ... اثیرالدین ... و دیوانیان صغیر و کبیر و شریف ... از مقربان حضرت بغداد اقتدار و اختیار
استمالت داشتند و منصب وزارت مؤیدالدین محمد بن محمد بن عبدالملک العلقمی قمی مفوض بود و کرمی ... و سخاوت و حزم
داشت و در شیوه نظم و نثر و علم حکمت و شرع در مرتبت نظیر و عدیل نداشت و هر چند وزیر در حل و عقد و رتق و فتق
امور مستبد و مستقل بود اما مقربان درگاه خلافت ... احترام او ... ادب ... [illegible]
... عاقبت الامر ... اعتقاد او با خلیفه ... بسبب ... در تغییر ... و اخلاص
او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر ... غصب ... و جماعتی ... اعتداد ... از لشکر بغداد
... بغداد را غارت کرده ... [illegible]
سپاه ... سپاهیان سوار کرده ... بغداد ... و چون وزیر در مذهب تشیع غلو نمود ... [illegible]
... و حاکم ... که ... و جماعت ... خلیفه ... [illegible]
با ... ایلخان ... ضبط ... مملکت ... [illegible]
آفاق ... ابن علقمی ... [illegible]
... ملکت ... احتیاج باستعمال آلات حرب و قتال باشد ملکت بغداد ... [illegible]
... ایلخان ... این پیغام ... اسلام ... [illegible]
... و ... بغداد ... [illegible]
... لشکر مغول ... بغداد ... [illegible]
... خان ... این صورت ... ایلخان ... ابن علقمی ...
... وزیر ... رسول ... [illegible]
... ابن علقمی ... القاب ... بارگاه ... [illegible]
... خلیفه ... [illegible]
... خلیفه ... [illegible]
این مملکت ... پادشاه ... این پیغام ... ایلخان ...
خواجه نصیرالدین محمد طوسی که ... [illegible]
مشورت نمود ... [illegible]
... [illegible]
... خواجه نصیرالدین محمد ... [illegible]
... بغداد ... [illegible]
... اقبال ... [illegible]
... خلافت ... [illegible]
... سلاطین ... [illegible]
... مال و خزانه ... آن نامه که از ...

ذو قعدی ... هر یک از ... و طالبان مملکت ... در حضرت ... معتمدان ...
مقال ... اکنون ... خزانه ... [illegible]
... اطراف ... [illegible]
... خلیفه ابن ... وزیر ... [illegible]
... ابن علقمی ...
... هلاکو خان ... [illegible]
... اقبال ... لشکر ... [illegible]
... بغداد ... هلاکو خان ... [illegible]
ایلخان ... [illegible]
... خلیفه ... [illegible]
... بغداد ... [illegible]
... [illegible]
... بغداد ... [illegible]
... [illegible]
اگر ... خاندان ... [illegible]
بغداد ... خلیفه ... هلاکو خان ... [illegible]
... اقبال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ایلخان ... بغداد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... هلاکو خان ... [illegible]
... خلیفه ... [illegible]
... [illegible]
... ایلخان ... [illegible]
... [illegible]
... الخلافه ... خلیفه ... [illegible]
... [illegible]
... بغداد ... پادشاه ... وزیر ... ابن علقمی ...

برسم علوفه بساط خلیفه با وزیر گفت که مصلحت در دفع این خصم قادر قاهر چیست وزیر گفت که تسکین خصم را بمال
مال باید داد چه جمیع قرابین و دفاین جهت دفاع و جهت سلامت نفس بباید داد علاج صعب آنست که برای پادشاه
هزار خروار از نفایس اشیا و رعایت اقمشه و هزار سر شتر بختی و هزار اسب عربی با ساز و آلت ترتیب باید کرد و برای
شاهزادگان و امرا هم اعلی اجناس طبقات تحف و هدایا باید فرستاد و سکه و خطبه بنام ایلخان باید خواند تا این طایفه
منازع گردد خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده خواست که بتمام آن بر اشارت او نماید اما مجاهد الدین ایبک دوات دار
قدار صغیر گفت که وزیر بنابر عداوتی که با وزیر داشت اتفاقی که حاصل ابن علقمی با هلاکو [illegible] مستعصم را باید که ذکر
و این تدبیر مصلحت نیست [illegible] اندیشه باید [illegible] و لشکر یازد او بجا [illegible] الحکمه
مصلحت آنست که لشکر جمع آورده بسرای او بر خصمان کمر بربندیم خلیفه این سخن را پسندیده وزیر را مواخذه نموده از
سر رسالت و تحف و هدایا در گذشت و در بعضی از تواریخ منظور رسیده که چون خبر توجه ایلخان به بغداد رسید مستعصم خلیفه
در باب لشکر بکار نیاید با ابن علقمی مشورت نموده وزیر او را بدان احوال ترغیب و تحریص نمود [illegible] اموال از خزانه
اجتناب نمود خلیفه گفت که جنگ کوتاه [illegible] و بعضی گفته اند که [illegible] و چون بعد از محاصره لشکر [illegible]
بر مستعصم دشوار شد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد ابن علقمی گفت که جنگ طوق [illegible] باب مصیبت پوشیده
نماند که چون از کثرت [illegible] مظهره وجود [illegible] و اسباب آن [illegible] **ب** از رفع [illegible] از زمین برود و عید
حسن [illegible] و طول لشکر [illegible] کوتاه اندیشان [illegible] زیاده از تیغ [illegible] اقتضا [illegible]
کرده و چون [illegible] بعضی از ساکنان [illegible] [illegible] خلیفه
تشنیع آورده [illegible] بارگاه خلافت [illegible] بالا کشیده [illegible] امامت [illegible]
علامت کرده معروض [illegible] [illegible] و انتظار [illegible] مستقیم [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] لشکر [illegible] تا این غایت در چنین حالت
بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد زیرا که چون [illegible] گذشت در گرداب حیرت دست و پای
مسوده [illegible] سلامت نباشد مصلحت آن نزدیک که در رعایت [illegible] اهمال ورزیده نشود و پیش از هجوم
خصم [illegible] دولت [illegible] از نواحی و اعمال [illegible] که قوام ملک و نظام دولت
[illegible] و ظرافت حال [illegible] [illegible] گوش تمام [illegible]
وزیر [illegible] غرض او [illegible] و تقدیرات استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت
[illegible] مستعصم [illegible] [illegible] ساخته [illegible] گردانیدن گرفت و آن [illegible]
[illegible] [illegible] لشکر مغول [illegible] بغداد [illegible] اگر [illegible]
[illegible] [illegible] آینه [illegible]
[illegible] مستعصم [illegible] و درایت او [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] تضعیف [illegible] مشغول [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ناگاه در این [illegible] لشکر چنگیزخان از طرف غرب
دار السلام [illegible] فتح الدین ابن الکر و مجاهد الدین ایبک المستنصری با [illegible] سوار [illegible]
[illegible] و چون [illegible] و دست [illegible] مقاومت [illegible] اول لشکر مغول [illegible]

و [illegible] که [illegible] بود [illegible] گفت [illegible] مقام [illegible] از عقب [illegible]
[illegible] داشت ایبک دوات دار [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] حقوق [illegible] [illegible] سلاح [illegible] [illegible]
آنحضرت [illegible] [illegible] هلاکو خان [illegible] [illegible]
[illegible] ملک [illegible] ایبک دوات دار [illegible] شده [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] و آن روز [illegible] و چون [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] [illegible] فرات [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] آب [illegible] آن لشکر [illegible]
[illegible] ملک [illegible] بغداد [illegible]
خلیفه [illegible] عاقبت [illegible] مجاهد الدین ایبک [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible] [illegible]
[illegible] آب دریا چون موج [illegible] [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible] [illegible]
[illegible] بارگاه هلاکو خان [illegible] خلیفه [illegible] آن [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] این حالات [illegible] مجد الدین [illegible]
[illegible] الدین یوسف [illegible] ایلخان [illegible] مضمون [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین و امام المتقین [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] عراق [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]

قصر و درون خانه و تماشای [illegible] جهان [illegible] اطلاع کرد که [illegible] درین
[illegible] لشکر مغول [illegible] سپاه [illegible] قوت و شوکت اند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] احوال [illegible] دار الخلافه [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] ایشان [illegible] جواب و
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] بارگاه [illegible] خان [illegible]
[illegible] و چون خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] خلافت و حشمت سلطنت [illegible]
چندین [illegible] عظمت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه [illegible] ابو بکر و عبد الرحمن [illegible]
[illegible] حضرت و اعیان لشکری و خواص [illegible] بارگاه ایلخان
[illegible] بغداد بیرون آمدند شعر آه من [illegible]
الاحباب [illegible]
[illegible]
[illegible] رسید و ایلخان [illegible]
[illegible] از اطراف [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمایه [illegible] جنگ
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] سادات و قضاة [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ابو الفضل عبد الرحمن [illegible] بارگاه ایلخان [illegible]
[illegible] ابو الفضل [illegible] اشراف و ائمه اسلام [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible] سلیمانشاه و دواتدار [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلیمانشاه و دواتدار [illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] سلیمانشاه و دواتدار [illegible]
[illegible]
[illegible] ایلخان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible] ایلخان [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] حضرت و اعیان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] بدر الدین لؤلؤ حاکم موصل [illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] مدینة السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دار الخلافه [illegible]
[illegible] ائمه اثنی عشر علیهم السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر فتح [illegible] قلاع ملاحده [illegible]

[illegible]

[illegible] جلال الدین [illegible]

زمان دولت و عهد سلطنت ایلخان

[illegible] منکو قاآن [illegible] خواجه نصیر الدین طوسی [illegible]

[illegible]

گفتار در توجه هلاکوخان بجانب شام و مفتوح شدن آن بلاد [illegible]

حلب و شام [illegible]

[illegible]

روانه ساخت ایلخان ارکان [illegible] سلطان جلال الدین خوارزمشاه که منکو قاآن [illegible] سپرده بود که [illegible]
باقی باشند [illegible] داشت [illegible] آورده و بعد از آن [illegible] التفات برجال [illegible] لشکر انداخته
کیتوبوقا نویان را در مقدمه روان نموده و میمنه و میسره را بایجو نویان و سونجاق و دیگر امرا سپرده [illegible]
شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمایه بطالع [illegible] عازم دیار شام گشت و چون بدیار بکر رسید فرزند خود [illegible]
از امرا بمحاصره میافارقین تعیین نموده و ملک صالح را [illegible] فرستاد و [illegible]
استخلاص [illegible] در حرکت آمده آن دیار را [illegible]
عبور نموده و مسافت قطع کرده در ظاهر شهر حلب [illegible] شهر و [illegible] قلعه مغرور شده از ایلی [illegible]
سر باز زدند بموجب فرموده استادان ماهر کار منجنیق نصب کرده لشکریان [illegible] جنگ آغاز نهادند و [illegible]
طایفه از لشکر [illegible] از باب العراق حلب [illegible] آمده شهر تسخیر شد و سپاه تاتار بقتل و تاراج مشغول گشتند
بعد از تسخیر آن بلده [illegible] مدت چهل روز محاصره قلعه امتداد یافت و بسیاری از سروران سپاه [illegible]
[illegible] حلب [illegible] آورده [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible] تسخیر [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] اضطرار رسیده امان خواستند [illegible]
[illegible] فخرالدین ساقی [illegible] در سلک ملازمان ایلخان انتظام [illegible]
[illegible] فخرالدین ساقی [illegible]
[illegible] آمدند و چون ایلخان [illegible]
[illegible]
[illegible] فخرالدین ساقی [illegible]
از فخرالدین [illegible] حکومت حلب [illegible]
و چون اهالی دمشق از تسخیر و غارت حلبیان خبر یافتند [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible] کیتوبوقا نویان [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible]
[illegible]
[illegible] منکو قاآن [illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] کیتوبوقا [illegible]
[illegible] ملک ناصرالدین [illegible]
سپاه تاتار [illegible] ملک ناصر [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible]
ملک ناصر [illegible] ملک مصر [illegible]
[illegible] ملک ناصر [illegible] **ذکر محاصره [illegible] میافارقین [illegible] ملک کامل [illegible]**

سابقاً مذکور شد که چون ایلخان [illegible] میافارقین [illegible]
[illegible] ملک کامل [illegible] منکو قاآن [illegible] ایلخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] ملک کامل [illegible]
[illegible] ملک کامل [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک کامل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرداران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکریان مغول [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] ایلخان [illegible] میافارقین [illegible]
شاهزاده [illegible]
[illegible]
سپاه مغول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مغول [illegible]
[illegible] ملک کامل [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه تاتار [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] چون ملک کابل [illegible]

[illegible]

ذکر توجه [illegible] بجانب قلعه [illegible] آن حصار [illegible]

ملک [illegible] الجلال چون [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible]

سلطان [illegible] الدین [illegible]

[illegible]

سبب آن بود بموجب فرمان ... [illegible] ... و هر یک [illegible]

شده و دیگر مردم [illegible] پادشاه [illegible] **ذکر حرب کیتبوقا نوین با مصریان و عاقبت حال و خاتمت کار او**

چند این قضیه [illegible] مذکور [illegible] اباقا [illegible] تاریخ [illegible] ایلخان [illegible]

انصراف [illegible] مغولان [illegible] سلطان مصر [illegible] جایبه چنگیز خان

[illegible] عالم [illegible] ایشان مخالفت [illegible]

[illegible] اکنون [illegible] قبول [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین خوارزمشاه [illegible] مغولان [illegible]

[illegible] ناصر الدین [illegible] هلاکو خان [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

سیف الدین [illegible] ناصر الدین [illegible]

[illegible]

پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هلاکو خان [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایلخان [illegible]

[illegible]

[illegible] مصر [illegible]

[illegible]

[illegible] ایلخان [illegible]

[illegible] شام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر اسباب تعرض برکه خان با هلاکو خان و [illegible] میان ایشان [illegible]

[illegible] برکه خان [illegible] هلاکو خان [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] هلاکو خان [illegible]

[illegible]

ذکر بعضی از حوادث ایلخان و بیان بعضی از قضایا [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر توجه اباقاخان [illegible] ایلخان [illegible]

[illegible]

اکنون آسایش خلایق [illegible]

[illegible]

اکنون

[illegible] رسید [illegible] تعالی که پادشاهی [illegible] بعد از گفتگو بسیار

اباقا خان [illegible] سلطنت [illegible] رضا [illegible] خواجه

نصیر الدین محمد طوسی [illegible] اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان

شاهزادگان و نوئینان [illegible] عادت مألوف [illegible] تخت سلطنت نشاندند ذکر نبذی از سلطنت و احوال

اباقا خان

اباقا خان بعد از جلوس بر تخت خانی [illegible] از نقود و جواهر و جامهای گرانمایه [illegible]

و شاهزادگان [illegible] ایلخان [illegible] امرا و ارکان [illegible] جلوس [illegible]

[illegible] هلاکو خان [illegible]

[illegible] تغییر و تبدیل [illegible] ملوک و امرا [illegible] حاجات [illegible]

[illegible] حصول مقصود [illegible]

[illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] سونجاق [illegible] ممالک [illegible]

[illegible]

[illegible] خواجه شمس الدین [illegible]

[illegible] برادرش علاء الدین عطا ملک در بغداد به نیابت سونجاق حاکم [illegible]

[illegible] تبریز [illegible] سلطنت [illegible] فارس [illegible] اتابک ابو بکر [illegible]

[illegible] ملک شمس الدین [illegible] شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اباقا خان [illegible] اصفهان [illegible] ولایات

عراق عجم خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد [illegible] عراق و سیستان [illegible]

[illegible] ملک شمس الدین کرت [illegible] خواجه نصیر الدین محمد طوسی [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر شمه از مناقب و مآثر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش عطا ملک

[illegible] خراسان و عراق [illegible] خواجه شمس الدین محمد [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] اباقا خان [illegible]

سلطنت [illegible] وزارت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خراسان و عراق و بغداد [illegible]

[illegible] زمان [illegible] آفاق

[illegible]

[illegible] ممالک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] خان [illegible]

[illegible]

[illegible] علاء الدین عطا ملک [illegible]

[illegible] ولایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و او بانواع سیرانی که بشب در اسواق [illegible] آمد شد [illegible] و در اندک زمانی جهان مطیع و
منقاد او گشت [illegible]

[illegible]

مستحق سیاست آن بوده اند و دانسته که حکم خواجه بهاء الدین [illegible]
از کار اصفهان [illegible] بعد از وفات خواجه بهاء الدین [illegible]

[illegible]

ذکر توجه توقای [illegible]

[illegible]

ذکر حکومت براق [illegible]

[illegible]

وقت قیدو خان بن قاشی بن اوکتای قاآن که بعضی از [illegible] خبر کرده اند [illegible]

ترکستان مستولی یافته بود و کیاست و شجاعت و عدل و نصفت [illegible]

[illegible] قوبیلای قاآن [illegible] بجانب ختای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالکلیه [illegible] مواقفات و مطالبات [illegible] جواب آنحضرت امیر مسعود بیک [illegible]

[illegible] لشکریان [illegible] ملک اباقاخان [illegible]

[illegible] اباقاخان مغلوب [illegible] حضرت براق [illegible]

[illegible] خراسان و عراق مشغول شود [illegible] براق [illegible]

[illegible] امیر مسعود بیک [illegible]

[illegible]

[illegible] خراسان [illegible] اباقاخان [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر باره یراق و داعیهٔ او به تسخیر خراسان و عراق و دیگر حکایات

چون مسعود بیگ از دیار ایران بازگشته [illegible]

[illegible]

ذکر مصاف [illegible] اغول [illegible] خان و بعضی وقایع که در آن زمان مملکت خراسان روی نمود

چون خبر عبور براق [illegible]

[illegible]

[illegible]

رت بشهر رسید ... [illegible] ... بر تخت نشسته ... [illegible]

[illegible]

... خراسان ... [illegible] ... اباقاخان ... [illegible]

[illegible]

... براق ... [illegible]

[illegible]

... بر ... [illegible] ... ملازمت ... [illegible]

[illegible]

گفتار در توجه اباقاخان بجانب خراسان و محاربه او با براق و مظفر شدن اباقاخان

چون براق ... [illegible] ... اباقاخان ... [illegible] ... خراسان ... [illegible]

[illegible]

قرین دولت و اقبال گشت لشکریان از عنایت پادشاه بخلعت و صله و درم و بارگان بسیار ... مستظهر شدند و پرتو التفات

پادشاهانه بر تمامی لشکر ظفر پناه انداخته ...

[illegible]

[illegible]

ذکر حال براق و اسلام آوردن و نهایت کار او

[illegible]

ذوق ارباب عمایم ... ساخته در مجلس ... منعقد ... گرفت و سلطان غیاث الدین
... شاهزادگان ...

[illegible]

آورده ... بیاسا رسانید و در سال ... تاریخ ... شاهزاده ... خان وفات یافت و در همین سال
... خراب شده ... چنانچه از ... مغولان ... شهر ...
... ابن ... اباقا خان ... خواجه وجیه الدین
... خراسان ...

ذکر منازعت پسران براق با قیدو و آمدن ایشان بجانب بخارا :: از براق چهار پسر ماند ...

[illegible]

[illegible] صلاح الدین یوسف بن ایوب [illegible] **و محاربه ایشان با لشکر مغول [illegible]**

صاحب شام نور الدین محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت فاطمیه خلیفه که آخرین خلفای اسمعیلیه بود انقراض یافت [illegible]

[illegible] صلاح الدین در حکومت استقلال [illegible]

[illegible]

[illegible]

از تیغ زر گرز در وی گره • زمین شد سپه آسمان لاجورد • ز بس جوشن جان را خوید • سپه بر ستاره ستاره امید • در اثنای
مقابله و مقاتله از لشکر تمور [illegible] و ابای کرامی [illegible] چون تاختند [illegible]
[illegible] منکوب و منخذل گردیدند چون حکم سبقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و علاوه کتاف و دیار اسلام [illegible]
[illegible] و صدقات شکر تقدیم رسانیدند **ذکر ترقی حال مجد الملک یزدی و تزلزل کار صاحب دیوان**
[illegible] وفات خواجه بهاء الدین محمد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه مجد الدین یزدی [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] خواجه بهاء الدین [illegible]
[illegible] خواجه شمس الدین محمد [illegible] صاحب سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible] خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] علاء الدین عطا ملک [illegible]
[illegible] آلتمغا [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible]

و جهان [illegible] جون خان باید و دوستی هم پادشاه و رعیت را چگونه نگاه توان کرد و برادر و فرزند احوال پادشاه
شنیدیم و خود دیدیم و از ایشان بعضی در خدمت پادشاهزادگان و امرا و خواتین صرف کردیم و شطری در باره مستحقان جهت
دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم و آنچه مانده بود گفت تفرقت یافت از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و املاک
ممالک تو از خوان احسان خاقانیست هرگونه که فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد آنچه داریم به فرمان باز گردد
[illegible] مقدور [illegible]
[illegible] آن نوبت و آن [illegible]
[illegible] صاحب دیوان بسمع پادشاه رسید پس عنایت از [illegible] آمده [illegible] قبول [illegible]
[illegible] عفو [illegible] خاطر [illegible] الطاف [illegible] صاحب تازه گردانید و گفت
[illegible] صدر [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] پادشاه و از عنایت پادشاه اعلام داد و نامه برادر خود علاء الدین عطا ملک در قلم آورد
مقصود از این آیه که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] سلطنت پادشاه
[illegible] مجد الملک [illegible] صاحب [illegible]
ممالک [illegible] مجد الملک [illegible] صاحب دیوان
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] این کار [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] اباقا خان [illegible]
[illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] پادشاه و آن [illegible]
[illegible]
[illegible] اباقا خان گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible] صاحب [illegible]
علاء الدین عطا ملک [illegible]
[illegible] عطا الملک [illegible] علاء الدین [illegible]
چون خواجه شمس الدین [illegible] علاء الدین عطا الملک [illegible]
[illegible] عطا الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible] عطا الملک [illegible]

بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر وفات اباقا شنیدند و همچنان مشار الیه را مقید نگاه میداشتند تا باری سبحانه و تعالی فرج
و خلاص ارزانی داشت و تفصیل حال علاء الدین عطا ملک در رساله تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست مذکور
و مسطور است

ذکر وفات پادشاه جهان اباقا خان

چون شاهزادگان [illegible]
[illegible] اباقا خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] همدان [illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] اباقا خان [illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر سلطنت پادشاه اسلام سلطان احمد و قتل جلال مجد الملک

[illegible] بعد از رحلت اباقا خان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب علاء الدین عطا ملک [illegible] خواجه شمس الدین [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible] ارغون بن اباقا خان [illegible]
[illegible]

بعد کرشت هزاره وقوف باشند و برین قضیه سعد الدین برادرزاده مجد الملک واقف بوده و برین اوقات مجد الملک
بنا بر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شده او را از خزانه داری معزول گردانید دشمنی آغاز کرده [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] شمس الدین محمد آورده اند صورت حکایت مجد الملک باز نموده و این صحبت بمسامع علیه سلطان
احمد رسید حکم کرد که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیده به شیخ صادر شد [illegible] عطاء الملک معروض داشت که هر چیزی که
ما برادران درین مدت از فواضل صدقات سلطانیت و حالا من بنده [illegible] قربتهای [illegible] و اشارت کرده
[illegible] باز گرده و بوده [illegible] زمان قضا جریان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible] بسیار [illegible] بر خود [illegible] نوبت [illegible]
[illegible] از [illegible] زمان [illegible] گشته [illegible]
واقع شد [illegible] آن [illegible] عرضه [illegible] آن مجد الملک [illegible] عاید گردد و مجد الملک
[illegible] استماع نموده [illegible] شیخ عبد الرحمن [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible] قتلغ [illegible]
حال سوغاق [illegible] شیخ عبد الرحمن [illegible]
[illegible] علاء الدین عطاء ملک [illegible] خلعت [illegible]
مرتب [illegible] حقیقی [illegible] طبقات [illegible]
[illegible] استان [illegible] دولت [illegible]
حال [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] صورت [illegible] ظلم [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] ***** [illegible] ***** [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] اجزا و اعضای [illegible]
[illegible] اعضای [illegible] زبان [illegible] تبریز
[illegible] **شعر** [illegible] ***** [illegible] ***** [illegible]
[illegible] عراق رسید بهاء الدین [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] ***** [illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر**
[illegible] ***** [illegible] ***** [illegible]
[illegible] ***** و چون مجد الملک [illegible] سلطان احمد [illegible]
علاء الدین عطاء ملک [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پادشاهی [illegible] استقلال [illegible]

شیخ

شیخ در مسائل تضرع چندان و لطف پادشاهانه و عواطف خسروانه مبذول داده و [illegible]
[illegible] از آن [illegible] حضرت رحیم [illegible] در قرآن کریم [illegible]
[illegible] **قسمت بی الاعدا** [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عطاء ملک [illegible]
و چون شغل [illegible] سلطنت بسلطان احمد [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] خواجه شمس الدین محمد [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
شیخ جمال الدین عبد الرحمن [illegible]
[illegible] شیخ مذکور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت المال [illegible]
[illegible] **ذکر فرستادن سلطان شیخ عبد الرحمن را بجانب**
[illegible] شام و مصر ***** سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] شیخ کمال الدین عبد الرحمن [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] مصر و شام [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] شیخ
[illegible] مصر و شام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قطب الدین محمود شیرازی [illegible]
[illegible] سلطان سیف الدین قلاون [illegible]

شاهزاده با برادران مشاهده وقت رخصت انصراف ارزانی داشت شاهزادگان بتخصیص ارغون و بعضی امرا که ارغون را
معروف [illegible] ایشان [illegible] برفته بود [illegible] سلطان احمد بجانب اردو [illegible]
ظاهر ساخته در باب مخالفت [illegible] عارف [illegible] پادشاهانه کرده [illegible]
[illegible] میان [illegible] باشند [illegible] گردانید [illegible] حقیقت ارغون را
حضرت سلطان [illegible] پادشاه اسلام [illegible] صفدری [illegible] سرداری صاحب دیوان
بر سالت نزد ارغون فرستاده [illegible] برای امتحان [illegible] ارغون رسید [illegible]
واحسان [illegible] پادشاه [illegible] گردانید [illegible] ایشان [illegible]
داد و چون [illegible] در باب توجه ارغون [illegible] آن [illegible] در حضور سلطان احمد [illegible]
رسانید پادشاه [illegible] سلطان [illegible] امارت [illegible] حسن [illegible]
مخالفت را [illegible] ارغون [illegible] خراسان فرستاده [illegible]
[illegible] علاء الملک [illegible] صاحب دیوان [illegible]
ملک و تصرف [illegible] پادشاه [illegible] اشارت [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible] رسیده شود و آن [illegible]
رسانیده آمد [illegible] سال [illegible] اموال [illegible]
[illegible] اباقا خان [illegible] علاء الدین [illegible]
دیوان برای [illegible] علاء الملک [illegible] عطاملک [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] واقعه اباقا [illegible] شده بود و آن حادثه [illegible]
صاحب [illegible] در خاطر ارغون [illegible] گشت و چون این خبر [illegible]
[illegible] سلطان احمد رسید [illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] علاء الدین عطاملک
[illegible] تاریخ [illegible] صاحب دیوان [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] پادشاه صاحب دیوان [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] خراسان [illegible] ولایت
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] خواجه وجیه الدین [illegible] شاهزاده ارغون [illegible] خراسان خواجه وجیه الدین [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه وجیه الدین [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خواسان [illegible] ذکر مخالفت
ارغون با سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] پادشاه اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] ارغون [illegible]
ارغون [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ذکر
[illegible] ارغون [illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible] ارغون [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
سلطان احمد [illegible] ارغون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ارغون [illegible]

والی بازگشته [illegible] از این جهت که [illegible] با میر ارغون نوشته بود موافقت فرموده و تواجیان ابرام صولت بغداد [illegible]
نواب شاهزاده [illegible] خان [illegible] جزم [illegible] کرده [illegible] چون [illegible]
کار [illegible] نوشته و گذشت و [illegible] شاهزادگان [illegible] از سطوت سلطان احمد خان [illegible]
گریخته از خراسان [illegible] صاحبی [illegible] ترتیب [illegible] روز [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] امارات [illegible] شده [illegible] چون [illegible]
[illegible] سلطان احمد الیناق [illegible] امارت لشکر [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] بار [illegible] هزار سوار [illegible] ایشان [illegible] رسید [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] غارت [illegible] چون ارغون بعد از [illegible]
سلطان [illegible] رسید و [illegible] امرای [illegible] اعلام داده [illegible]
بگذشت [illegible] ترتیب [illegible] مشغول گشت و [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] استقبال [illegible] شده [illegible]
[illegible] مهم [illegible] روان کرده [illegible]
بجانب [illegible] سلطان احمد [illegible] خراسان [illegible] چون این خبر با ارغون رسید
[illegible] الیناق [illegible]
[illegible] ارغون و الیناق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] صحرای مصاف [illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ارغون [illegible] الیناق [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] چون [illegible]
[illegible]
چون شاهزاده [illegible] لشکر [illegible] رسید [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
سلطان [illegible] رسید [illegible] الیناق [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] ارغون رسید [illegible] ترکان
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]

حکایت کرده [illegible] ارغون [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خان [illegible] لشکر
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] الیناق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] الیناق [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] الیناق [illegible]
[illegible]
[illegible] الیناق [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
سلطان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
شاهزاده [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] الیناق [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

بود با بطارت و ارزش [illegible] پادشاهزادگان و امرا از روی مشورت گردانیده گفت [illegible]

[illegible]

گفتار در جلوس ارغون خان بن اباقاخان بر مسند جهانبانی

چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت [illegible] خیالات فاسده [illegible]

[illegible] باتفاق طایفه از خواتین و امرا و شاهزادگان که در اردو حاضر بودند [illegible] جمادی الآخر سنه [illegible]

[illegible] بر تخت خانیت [illegible]

[illegible]

رسیده بر خواتین بزرگ و امرا و نوینان که راه و رسم یاسا میدانستند الزام کردند که جای پدر بکسی که دولت باید نمود
و اتفاق بر این امر انتخاب نمودند [illegible] اگر [illegible] خاطر خطیر [illegible] شیطانی [illegible] نفسانی [illegible]
سلطنت [illegible] توقف [illegible] و اتفاق و اعتضاد و تجدید [illegible] یاسا [illegible] بزرگ سعی نموده آمد
[illegible] رسیده [illegible] ارغون [illegible] بر رفت و متوجه [illegible]
شده و [illegible] بجانب همدان [illegible] نمود و ارغون [illegible] شاهزادگان و برادران [illegible] فرستاده
[illegible] ارغون پادشاه [illegible] سیاست و مهابت [illegible]
[illegible] امرا [illegible] متوجه ایشان شدند شاهزادگان [illegible]
[illegible] وفات [illegible] آمده [illegible] ارغون [illegible]
و بانواع لطف [illegible] ارغون [illegible] خاطر ایشان [illegible]
[illegible] شفقت و مرحمت [illegible]
خویشان و برادران [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] هم برده [illegible]
پسر ارغون آقا [illegible] **ذکر احوال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش علاء الملک** [illegible]
از خواص و مقربان [illegible] ارغون [illegible] صاحب دیوان متوجه عراق [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible] اصفهان
توقف کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] متوجه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] **وافوض امری الی الله**
ان الله بصیر بالعباد [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
پادشاه [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] صاحب سعید [illegible]
[illegible] حسام الدین [illegible] صاحب سعید [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
ارغون [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible] خواجه شمس الدین [illegible]
[illegible] صاحب دیوان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible] **ان الذین قالوا ربنا**
الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة
التی کنتم توعدون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب سعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

سعد الدوله [illegible]

[illegible]

إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ [illegible] وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ [illegible]

[illegible]

[illegible] و بود از سخط [illegible] و حیات [illegible] رسانید [illegible] بزرگوار که در شهر [illegible]
چون شمس الدوله [illegible] آن طبقه را از میان برداره [illegible] ارغون [illegible] بود
[illegible] بگرفت [illegible] انعام [illegible] گفت [illegible] چنین جوان بی گناه [illegible]
[illegible] و سعد الدوله [illegible]
[illegible] دولت [illegible] و مشارب [illegible] کفایت و وزارت [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] قتلغ [illegible] خان [illegible]
[illegible] قال بعض الحکما [illegible] مصاحبة الاشرار [illegible]
[illegible] شماتت [illegible] افعال [illegible] تفصیل آن [illegible]
[illegible] انشاء الله وحده العزیز

ذکر بعضی حالات بوقا و قتل او و شرح بعضی نوادر و عجایب

چون ارغون خان [illegible] بوقا [illegible]
[illegible] بموجب فرمان [illegible] عنایت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] عنایات [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible] حسام الدین قزوینی [illegible]
[illegible] نیابت [illegible] متوجه [illegible] بوقا [illegible]
[illegible] ضبط مهام [illegible] مصالح ملک [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سیاست [illegible]
[illegible] سیاست [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] اصطبل خاص [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] مقام [illegible]
[illegible] بوقا [illegible]
[illegible] افعال [illegible] امور [illegible]
[illegible] ضبط [illegible] ارغون خان [illegible] بوقا [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] بوقا [illegible]
[illegible] مصالح [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] ممالک [illegible] امرا [illegible] دولت [illegible]
[illegible] مقام [illegible] عنایت [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] بوقا و ارغون [illegible]
[illegible] بوقا [illegible]
[illegible] بوقا [illegible] خاص [illegible]

حاضر داشت [illegible] و در آن وقت سید فخر الدین [illegible]
[illegible] دیوان [illegible] بسبب [illegible] حکم [illegible]
[illegible] کرده است [illegible]
[illegible] مسامحت [illegible]
[illegible] طغان متوجه سید فخر الدین گشت [illegible] فلا تخفض ان الله [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] طغان [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] بوقا [illegible] عنایت [illegible]
سلطان [illegible] طغان [illegible] طغان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] بوقا [illegible] حضرت شاهنشاهی [illegible] شاهزاده [illegible] امرا [illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible]
حضرت سلطانی [illegible] دولت [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بوقا [illegible]
[illegible] بوقا [illegible] بغداد [illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] صدر الدین زنجانی [illegible]
[illegible] بوقا [illegible] اموال فارس [illegible] بوقا پادشاه [illegible]
[illegible] زنجانی [illegible] اموال مملکت [illegible]
[illegible] تبریز [illegible] بوقا [illegible] امیر علی تمغاجی [illegible]
[illegible] بوقا [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] صدر [illegible] قزوینی [illegible]
[illegible] بوقا [illegible]
پادشاه [illegible] پادشاه [illegible] اموال [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] بوقا [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] بوقا [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]

گریخته و ارباب صنایع آمده ... [illegible] ... فرستاده و عداوت نموده صحبت ... [illegible] ... معروض داشت

[illegible]

سلطان ... [illegible] ... ارغون ... [illegible]

[illegible]

... ارغون خان ... [illegible]

[illegible]

... سلطنت ... [illegible]

... بر زبان آورد که إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ ... [illegible]

[illegible]

... ارغون خان ... [illegible]

[illegible]

ذکر فوت ارغون و کشته شدن سعد الدوله یهود و آنچه در آن اثنا روی نموده

... ارغون ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]

[illegible]

... سعد الدوله ... [illegible]

[illegible]

... سعد الدوله ... [illegible]

[illegible]

... سعد الدوله ... [illegible]

[illegible]

... ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه ... [illegible]

[illegible]

... شیراز ... [illegible]

[illegible]

وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ ... [illegible]

... [illegible] ... الواعظ ... [illegible]

ذکر سلطنت کیخاتو خان بن اباقا خان و رسیدن ... بنیان ... کار ...

جهاد و وفات ارغون خان ... مستحق الملک ... گشته ... کیخاتو خان به روم ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وضع چاو و تغییر خان یکی از اسباب رفع صاحب دیوان آن بود که ... [illegible]

[illegible]

ذکر تتمه حال گیخاتو خان ...

[illegible]

مصلحت وقت را اظهار کرده است و انکار کرده امرا و نویان که از منصوبان کیخاتو [illegible] ایشان واقع شد [illegible]

حاضر بودند [illegible] که سال دیگر از بغداد در حرکت آید تا ایشان [illegible]

[illegible]

یکی از نوکران کیخاتو در بغداد بود [illegible]

پادشاه زمان [illegible]

موافقت کرده بودند [illegible]

[illegible]

[illegible] بایدو [illegible] از اطراف بایدو [illegible] کیخاتو [illegible] پادشاه [illegible]

گفتار در جلوس بایدو خان

[illegible] کیخاتو [illegible] بایدو [illegible] امرا [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

و فرستاده ملک [illegible] شاهزاده [illegible] درست **ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب نمودن امرا**
غازانی [illegible] و اقبال [illegible] امیر نوروز [illegible] که بعد از انقراض ایام [illegible] از سلاطین [illegible] سال [illegible]
[illegible] عراق [illegible] مشغول [illegible] این [illegible] غایت [illegible]
[illegible] سنه [illegible] **تاریخ** [illegible]
[illegible]
[illegible] امارت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] نوروز غازی [illegible] عالمیان [illegible]
[illegible] غازان [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] غازان خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غازان خان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر نوروز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] شاهزاده غازان [illegible]
[illegible]
[illegible] غازان [illegible] امیر نوروز [illegible]
[illegible] امیر نوروز [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] امیر نوروز [illegible]
[illegible] امیر نوروز [illegible] سیستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] غازان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] امیر نوروز [illegible]
[illegible]

[illegible] غازان [illegible]
[illegible] غازان خان [illegible] هرات [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] امیر نوروز [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] امیر نوروز [illegible]
[illegible] حضرت غازان [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] حضرت شاهزاده [illegible]
[illegible] غازان خان [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] امیر نوروز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر [illegible] امیر نوروز غازی [illegible]** [illegible]
[illegible] شاهزاده غازان [illegible]
[illegible] امیر نوروز [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] غازان خان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] شیخ صدرالدین [illegible]
[illegible]
[illegible] غازان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]

و بعد از ارسال رسول غازان خان جهت تحصیل مال بر تبعیتها با اطراف و جوانب فرستاد و از آنجا چند تومان برای غازان خان
[illegible] ملک اسلام جمال الدین حاکم آن ایشان را ایلچیان غازان خان انگیزی نکرده و فرستاده کار را تا [illegible]
گردانید چنانچه بعضی از اموال عراق بتحصیل موصول نشد چون ایلچی غازان خان باردوی بایدو خان رسیده باداء رسالت
قیام نمود امرای جانب [illegible] شده و پادشاه را به مخالفت و معادات تحریض نموده و در جواب [illegible]
[illegible] و در اتفاق [illegible] سلطنت بر اقدام نموده از حکم و یاسای چنگیز خان [illegible]
[illegible] و استعداد [illegible] بغایت [illegible] و از حکم یرلیغ [illegible] شاهزاده [illegible]
طرف [illegible] اقامت [illegible] احوال [illegible] اعلام نماید شاهزاده [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] شده [illegible] رسیده [illegible]
لشکریان [illegible] جرات اقدام نموده اند بایدو خان [illegible] اشفاق و اتفاق
[illegible] که آقا و اینی [illegible] مصادقت [illegible] و اساس موافقت را
[illegible] شاهزاده [illegible] اردوی [illegible]
[illegible] لشکرهای آراسته حاضر شدند [illegible] و آماده [illegible]
در رعایت جانب احتیاط [illegible] پادشاه [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] شرایط [illegible] احترام [illegible] کلیات و جزویات امور [illegible] شاهزاده
سخن [illegible] فارس و عراق [illegible] خان [illegible]
است که در آن باب [illegible] و در جواب گفت [illegible]
[illegible] ممالک [illegible] خاطر [illegible]
ساز [illegible] از جانبین [illegible] شاهزادگان [illegible] امرای بایدو [illegible]
[illegible] غازان خان [illegible] الطاف ایزدی [illegible]
[illegible] بایدو [illegible] باشند [illegible] کرده شاهزاده
[illegible] دشمنان [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] مرحومه [illegible] بایدو [illegible]
[illegible] رسانیدند روز دیگر [illegible]
[illegible] بایدو خان [illegible] شاهزاده [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] بایدو خان [illegible]
مراجعت [illegible] بایدو [illegible] ملک اسلام جمال الدین [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] ملک اسلام جمال الدین [illegible] حکم [illegible]
از بایدو خان [illegible] مال [illegible] ایلچیان شاهزاده
[illegible] یاسقاقان [illegible] ولایت [illegible]

این اوقات [illegible] غازان [illegible] بایدو [illegible]
سلطنت [illegible] شهریاری غازان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] احکام [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] بایدو خان [illegible] اطلاع بایدو [illegible]
[illegible] غازان [illegible]
[illegible] بایدو [illegible] غازان [illegible]
[illegible] بایدو خان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] غازان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] شاه [illegible] سپاه [illegible]
رسیده [illegible] غازان [illegible] چون [illegible]
در خراسان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] غازان [illegible]
معاودت [illegible] شاهزاده [illegible] **ذکر توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و**
[illegible] بر سریر سلطنت [illegible] [illegible] بایدو [illegible] صدر الدین [illegible]
[illegible] جمال الدین [illegible] صدر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] غازان [illegible]
[illegible] گیلان [illegible]
[illegible] اشراف و اعیان [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] غازان خان [illegible]
[illegible] غازان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] غازان [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible] غازان [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible] گیلان [illegible]
[illegible]

برودت همت فلک رتبت لازم گردانید که چون خاطر خاقانیت ... دولت گیرند و اساس مبانی شرع و عدل [illegible]
تمام نماید و بعد از آن [illegible] همایون و مبانی دولت روز افزون عثمان عزیمت بجنبانید و در مقدمه نوروز بیک با جمعی
جهان و طایفهٔ از شجعان سپاه حضرت پناه روان فرمود و امیر نوروز بر سمت الامک قطع مسافت بسیار کرده در [illegible]
[illegible] **بیت** سپاه شب تیره بر دشت و راغ · یکی زرنگ سبزه [illegible] زاغ · چو پولاد زنگار خورده
سپهر · [illegible] هر دو روز [illegible] باجور رسید و در پس پشته نزول کرد و پنهان ایلچی پیش
[illegible] فرستاده او با لشکر خود [illegible] در حرکت آمده بعد از دو [illegible] الیناق و طولدای و ان [illegible]
و سایر امرا [illegible] خود [illegible] خدمت شدند و با جمعی [illegible] اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کرده و عنان
عزیمت بجانب [illegible] نهاد و امیر نوروز [illegible] مانند [illegible] از عقب آهو پویان شده و بعد از قطع دو روزه
مسافت چهار پایان بجای ماندند و چندان توقف [illegible] رسید بعد از آن او را با چهار هزار سوار [illegible]
باید و فرستاده و باطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود که امروز پادشاه اسلام غازانست و دشمن [illegible]
که از این ایلچی تبریز ارسال نمود [illegible] کلیسا و نصاری و دیر [illegible] که سالهای دراز [illegible] جواهر [illegible]
مزین و آراسته بود غارت کردند و لشکریان [illegible] در [illegible] جایی رسیده و [illegible]
در خوی [illegible] گرفت و [illegible] تبریز رسانید امیر نوروز [illegible] دولت [illegible]
دیگر [illegible] بستان [illegible] حال [illegible] غدار [illegible] فلک [illegible]
[illegible] مرتبت خاقانی گردید **بیت** مراد دل چون سوار [illegible]
[illegible] · [illegible] · [illegible] ·
[illegible] سال [illegible] سلطان محمود غازان خان [illegible]
[illegible] بجمعی آن پادشاه کامران [illegible]
[illegible] از متابعت [illegible]
[illegible] عالمیان [illegible] آن [illegible]
[illegible] سید [illegible]
[illegible] شرع مصطفوی [illegible] ایشان [illegible]
فتح نامه [illegible] باطراف ممالک روان شدند و [illegible] اعلام اسلام [illegible]
[illegible] دولت [illegible] پادشاه دین پرور [illegible]
در تشیید امور رعایت و تقریر نظام مملکت شروع فرموده [illegible] ممالک [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] نوروز بیک [illegible] بوده در منصب [illegible] و اطلاق [illegible]
[illegible] اگر [illegible] محمد [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
[illegible]
[illegible]

جلال [illegible] غازان [illegible] رسیده [illegible] و در تجاوز [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] لشکریان پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
[illegible]
[illegible] مصالح [illegible]
[illegible] آمده [illegible] و غارت [illegible]
[illegible] امیر نوروز [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] تیغ [illegible] ملک خراسان را از [illegible]
[illegible] نظام الدین یحیی [illegible]
[illegible] **مصرع** هر جا که رفت [illegible] باز آمد [illegible]
[illegible] پادشاهانه [illegible] اطراف [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] غازان خان [illegible] جهانبانی [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود غازان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه اسلام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible]
لئن شکرتم لأزیدنکم ولئن کفرتم إن عذابی لشدید · ذکر اتفاق [illegible]
چون احوال خراسان [illegible] امیر نوروز [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]

کلانتر و ظلم کرده مذهب معاندان دین که در باره پادشاه ما گفتن از امیر صاحب قران اند شنیده بوده اند از پرده احتیاط برون [illegible]

[illegible]

ذکر حرکت رایات

[illegible]

چون سلطان به جانب [جانب] همدان و قتل امیر نوروز در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمائه که [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

امیران بر عقب ایشان فرستاده و احکام باطراف ولایت روان کرد که از اتباع و لشکریان و متعلقان نوروز هر جا که
بیابند بی شبهه بکشند و در آن مکان مالک بموجب فرموده خلق کثیر از آن جماعت بقتل آوردند و در خلال این احوال
یکی از برادران امیر نوروز که حاجی بیک نام داشت پیشتر بجانب هرات رفته بود چون از کیفیت آن واقعه وقوف یافت
در رسیدن امیر قتلغشاه با جمعی از اعاظم امرا و امیر نوروز غایب و لشکر و پریشان خاطر گشت و التجا بجای آن
و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نیشابور متوجه هرات گشت و در حدود جام
بعضی از امرا و لشکریان که بجا مانده بودند بوی رسیدند آتش حرب افروخته شد و از جانبین تمامی کشتند همچنین
کشش و کوشش نمودند امیر نوروز در رسید و آویزش جان آمده عنان بر تافت و چون بیک کنگره شهر هرات رسید
روی با اقارب و امرای خاص خود آورده گفت ملک فخرالدین کرت داماد و مربی منست چنانکه معهود است
بروی اعتماد کلیت دارم شما درین باب چه مصلحت میدانید ایشان گفتند که قلعه و حصار متین و شحنه هرات است و اعوان
بیگفته اند حصون الغرب الجبل و السلام مصلحت آنست که امیر ازین دیار گذر نموده باشد بین چارده روز مقیم گردد
و در آن ملک فخرالدین و خویش او اعتماد نماید امیر نوروز ازین حدیث در غضب شده گفت مرا با ملک فخرالدین دوستی است
هرکس از شما هر جا که خواهید بروید و غایب شوند امرا بیانات او را به عنوان کیاست اعتبار داشتند حاجی ایراج بیک و قاضی
بهروز نیز بطرف مرغاب منصرف شدند و نوروز با چهار صد سوار که همراه او وفادار بودند بشهر درآمده ملک فخرالدین
که داماد او بود او را به حصار خود جا داد بیغور و عده را استقبال و بشارت کرده به ایجاب او و تفویض اختیار امور پرداخت آورده
و بعد از چند روز امیر قتلغشاه با لشکر عظیم بهرات نزول کرده در محاصره سعی نمود چون دید که شهر آسمان آسان مسخر نخواهد شد
از سلام و اعتماد ملک فخرالدین داماد و نیز بود برابر داشت نامه نیک نوشت که او را با امور موافقت مستحق زبانی
و فتنه برانگیزی از او با پادشاه بدبخت و بهره دین نیاید و همیشه کامنگان او وفاداری و الا شهر هرات با جمیع ولایت خراسان
و خواهان قضیه خواهد شد این نامه مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و چون آن مکتوب مطالعه ملک رسید بالکل منزجر شده
امیر نوروز برد و فتنه و شر در دل ملک گذشت اما باظهار این مکتوب معلوم شد که ملک اما در غایت محبت و صداقت و در خلال
این احوال امیر نوروز با خواص خود جواب نوشت که اگر قتلغشاه و دیگر امرا دست از محاصره بازدارند و شهر را صعب
و آبادانی و بنیانات اجتماعی شود در معارضان ازین شهر و فرار ازین مملکت بیرون افکنده بکنار روی و سیم مرده و زر بجود صرف کرد
و بعد و جهان قتلغشاه و دیگر امرا دانست که قتلغشاه با این جواب ... نیز خواهد شد و ملک تفرقه از مکر ایشان ترسیده
و در نگاهداشت شهر و حصار و ترتیب قلعه این صیح نیز ... و امیر ... ازین شهر بیرون رفته که بعد بتنها ...
روی بطرف تنها نهاد و آنگاه ملک فخرالدین نگریده شهر و حصار را از دست عوربان اشراف و با هر جه مبنیا بعهد که قصه است
در رفتن اعوان و انصار با ایشان مقابله نتوان کرد و چون امیر بر خصم غالب آمد ترتیب و دوات ملک از پیش او آن
گرفت و نیز جهان مجموع شده ملک با سرنامی چند که ودار خداوندان بر کنیت که باشد عظیم سپاه و در آن روز و جود
سپاه را آنچه باید کاری فراموش نکرده بود چشم بازی اختیار امیر است امیر نوروز را ازین سخن استاع نموده و بعد ازان
معاودانه با امیر پیوست ملک فخرالدین عذر و مکر اندیشید از زبان خواری بسیار عذاب جبرت و الَّذِينَ يَمْكُرُونَ
السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ امروز وقت این کار نیست **بیت** جهان بنگر که با مرد آن کار و داد
رمضان که عاقبت شیفته بود گفت **بیت** هنوز این کار را مردی نبینم • ببخت ما شان نه این مردی زنا • نگرد این سر ای کار داری
و انبیه مرد • آری این شاهان بیش بگرد • نوروز گفت ای رمضان حالا وقت این کار نیست وقت اظهار قبیله

دولت است و حکام با بن دو پسر یکی از زرگران سبستان که در آن ... حکایت نسب ملک فخرالدین در سایه ملک
بر رسید و با اعیان ملک مشورت کرد و از هر نوع سخنان گفت و فخرالدین قاضی هرات را که ملک بی وفایی و بی حرمتی ساخته
گشته امیر نوروز را بگیرد و بغیر سپارد تا از سطوت غازان خان فارغ ... خاطر زنده گانی کنند بعد ازان با امیر نوروز
گفت که از ضعف و تعجیل مرد سپاه مباد که غوغای اتفاق نموده درون شهر ... گردد اگر رای عالم آرای مصلحت داند
وده ... را بعهده ان و ... سپاه و تا این فتنه از خاطر رفع شود ... خلاف داغ گری خانه یجای امیر نوروز
این سخن را از اتفاق حق نموده از باده خواص و مقربان خود اجازه داد ... استاده و ... بعد دوی چند ... خانه ملک
تاج الدین ... و جمال الدین ... و سراج الدین عمر ... محمد نعمان ... و دیگر از مبارزان عور کرتی امیر نوروز
مانده و نوروز نام برادر کان ... نخته و دی در دست گرفته از راه بیابان بحصار بالا رفته و در آن زمان ... از جهان
کس با نوروز نبود و او بجانب سپاه امیر قتلغشاه ... دانست که کار ... آخر الامر بخصب ... کار است حسین زد
و درین اثنا امرای ... هر یک تخته در دست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز تا آواز ... گفت ای پهلوان ... بیدو
بهره آمده و این در را حیف گفت ملک فخرالدین مرا فرستاد که این در را میخ ... امیر جزء سیاه ... با ... زخم ... آسیبی با ... رسید
امیر نوروز گفت ای شاه ... این ... بنای سیاه ... ساخت بعد ازان نوروز برد بستن ... مشغول شد بیدو
بخشم آمده کرسی ... شقیقه او زد و محمد سام و عمر ... و محمد نعمان او را گرفته دست بسته و دل خسته در خانه بازداشتند
و مقارن این حال ملک ... با دویست سوار ... بر در حصار ایستاده بود و چون از گرفتن نوروز خبر یافت فی الحال ... ایلچی
فرستاده و گفت با نوروز ... بر ... مدار الحمد لله که امیر ... با ... که ساخته شده ... زا گفتن شده که سبب طلب
گرفتن ملک فخرالدین است ... فوج فوج بجانب حصار ... رسیدند و غوغا ... از ... قوم ... کشیدند و ... و او را چاه ... افکنده
تا ... نوروز ... ایشان ... بشارت شد ... انگاه ملک نوروز را با دو کس ... امیر قتلغشاه فرستاد ... وقتلغشاه
و ... با پادشاه روی زمین ... از هیبت او ... بر دشت بود ... بادشت امیر ...
گفت **بیت** ... تا این زمان • کسی را بر شده در جهان • ... نخ ... اگه بر نوده • که ... خیزان ...
امیر قتلغشاه فرستاده کار ... داده و نوروز ... شفاعت کرد که او را بخدمت پادشاه رسانند و سخن ... بسید
روی ... رود ... قتلغشاه ... بدست ... چون حکم قضا ... اند ... او را ... از ... کرده ... در قبضه
در ... شوال سنه ست و تسعین و ستمائه ... روی ... و سرا او را ... فرستاده ... او اعتبار آدمیزادی ...
با ... شاه ... با • ... بر ... باد • هر که ... ارادت باشند • همچون ... نوروز ... اواخر
بیاد ... تنور ... ملک فخرالدین ... اقارب ... او را اقبال ... و چون خاطر قتلغشاه ... از کار
نوروز فارغ گشت بعد از ... روز طبل ارتحال کوفته عازم ... شد و پادشاه اسلام ... که از ملک ...
شده بود ... ایالت هرات ... ولایات ... ازین بابت حالات ...
که امیر نوروز در خراسان ... غازان خان بود ملک شمس الدین کرت والی غور و غرجستان ... از ...
به ... ملک فخرالدین ... قلعه ... و محبوس کردانید ... ملک فخرالدین ...
مقام ... نوروز ... سلطان ... شد ... سال ...
... رده ... منقاح ... ثوث ... کلیدی ... عاقبت ... بعضی ... امیر نوروز
گرسال ... ملک شمس الدین ... فرستاده ... بر ... باتهام ... جواب ... نامه

[illegible]

ذکر فرستادن سلطان محمود غازان برادر خود محمد خدابنده را به هرات و محاربه او با ملک فخرالدین

[illegible]

[illegible]

ذکر قتل امیر نوروز غازانی و بیان بعضی از وقایع ایام دولت پادشاه اسلام سلطان محمود غازان

[illegible]

در ربیع دیگر زندگانی آغاز کرد و چون بر فوات این خبر ... در بلاد ... منتشر شد ... مغربان ... آن [illegible]
صادر شد و بر مقتضی فرمان مجموع ... بیاسا رسانیدند **بیت** ... [illegible]
... صدر الدین ... صاحب دیوان ... **شعر** آن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... قطب الدین ... [illegible]
... [illegible]
... خواجه رشید الحق والدین ... [illegible]
... سعد الدوله والدین ... [illegible] **ذکر وزارت**
خواجه رشید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... **بیت** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... **شعر** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... پادشاه جهان ... [illegible]
... تا آن زمان که حق تعالی ... [illegible] **ذکر انعام سلطنت ابد پادشاه**
اسلام ... سلطان محمود غازان ... چون پادشاه جهانبان سلطان محمود غازان بر سریر دولت ... [illegible]
نشست ... [illegible]
... اسلام ... [illegible]
... بشارت ... اهل اسلام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

دیانت ... [illegible] ... سعادت ... [illegible]
کلمات ... [illegible]
... غازان خان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
... اسلام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... غازان خان ... [illegible]
... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
... **لیس الیّ ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

آسایش نیافتند بعد از آن خان گروه قادر برشته بر باره و احتیاط قلعه طلب نمودند و در محاصره و عدم التفات بران ابطال
مختلف شد عاقبت الامر غرور خیال گشت که دست تعرض از درون قلعه کوتاه دارند تا مهم مصریان منقطع رسید و در این
حوالی بار دیگر بعرض لشکر منصور رسانیدند و از میمنه و میسره و از قلب آنجا جنبش پادشاه سپهر احتشام مساعدت نصرت آیات
گردون اعلام ظفر اشراف نمود و امطالعه فرمودند در آن روز آنچه مصریان را افتاده معروض داشت که چون چشم جیحون
پادشاه و دست عرض در رکاب شکار یافتند اگر رخصت شود هر یک از ما اسبی را بجای برق رفتار کرده جنبش در وی نگاه
آید فتح و نصرت سلطان رساند این سخن گفت و اسبی که سب تیره گرد تیز شتابان نیل رنگ روز کده شده در آن فتح نیکو
و سایر امرا موافقت نموده اسبان تازی گزیده بستدند و در ایشان آن بار آنجا در حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال نمودند
و در آن مقام جاسوسی گرفته شد بعد از تخویف و تهدید چنین تقریر کرد که پیش از این به روز امیری از امرای این دیار خبر وصول
لشکر ظفر اثر یافته بگریخت و در راه بقوم اسقور حاکم حماه ملحق شده پیش سلطان مصر رفت و در حمص رخت اقامت نهاده
بودند چون خبر وصول لشکر نصرت نصیب بجبل السماق ملک ناصر و تمغه و مصریان رسید آوازه حرکت پادشاه روی زمین
ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص منتظر نشسته ... چون رایات عالیه بحوالی
حماه رسید قلعه آنجا نیز از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آن موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر و تمغه و ...
صحرای خالد بن الولید مقام کرده و میان حمص و ... است که آنرا ... خبر خوانده ... فتح و نصرت ... لشکر مغول
اتفاق ... افتاده و ... چاشنی ظفر چشیده اند و حکایت فتح و نصرت در آیینه مراد دیده و آن ... مبارک
در دست اند اکنون ... اندیشه در آن منزل توقف نموده اند و از آن محل عزم ... فتح و ... گفت مصلحت چنان است
که ... صفوف در جایی دیگر اتفاق افتد ... و ... آن جانب کرده فندلان کرده و پادشاه ... ساخته با مجموع لشکر
روان نمود که ... و رای عادل ... نماید تا بر قرار قادر نباشند بعد از این ... تا ... گشت که ... الله اکبر
ابجس ... شرط طهارت بجای آوردند و در سرا ... خلوت ... ایستاده در یک مقام چون ... صفت
از سر نیاز نماز بجماعت گذاردند و ... اَللّٰهُمَّ انْصُرْنا وَلا تَنْصُرْ عَلَیْنا صدا ... اندر آن
چون از ادای فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین ... روی ... بر خاک ... نهادند و از درگاه
... تا حرف اول ... است • این ... ظفر و قدرت ... امارت
فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ ... وَلا تَهِنُوا وَلا تَحْزَنُوا وَاَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ ...
اتفاقا ... این حال چون از ... مسافت بسیاری از اسبان لشکریان سقط شده و ... بالا
ناتوان مانده ... سپاه ... بر زمین نهاده حال ... شد ... فاطر
حکم شد که ... لشکریان در میان ... ساده جنگ کنند روز دیگر اتفاق ... زمانه دولت پادشاه
... فتح ... آیات ظفر تاریخ زمان شد که تمامت لشکر سلاح پوشند و مانند رعد و برق در خروش آمده روان
گشتند و چون ... بیک ... بپادشاه ... و ... جنگ ... را موقوف داشت که ...
... عساکر ... نمایند تمامت ... آمده ... از خود ...
... قیام نمودند ... ان خبر ... سلطان مصر رسید سپاه منصور ... سوار شده و صفها
کرده مصریان چهل ... با لشکرهای ... رسیدند ... حمله ... آوردند
چون ... آمده اقدام عساکر نصرت شعار ... مصریان ... شده ... ظفر ... در ...

رنگ سیاه گشتند و هیات اجتماعی ... آغاز کردند و از ... پراکنده گشته ... بر زمین افتاده ... و در این ... از ...
تفنگ و ... آوازه ... آمد مصریان روی بدان طرف آوردند تفنگ و ... ساده شدند ... مجموع از
اسبان ... پیاده ... بود ... اشارت شد که سوار شوند ... النزول ... افتاد و مصریان در رسیدند و
... تیر و تیغ ... مقارن این حال ... ظفر قرین ... فضل ایزد متعال ... منزل
رسیده ... لشکر ... جنگ کردند و مصریان از زخم تیر ... ماندگان ... پشت نمودند ... منازل ...
... زمین ... افکندند ... مصریان ... سیف ... آب ... آمدند
... شام ... عجب ... شد و چون ... منصور ... مملکت گشای ... سنگ ... گشتند
... صفوف ... لشکریان ... مقام ... خطوط ... حفظ ... حالی
... سپاه ... از ... بمقدار ... هزار ... مقابل ایشان ... هزار ...
آمده ... هفت هزار مرد ... سلطان مصر ... روی
... آمد ... گفتند که ... حوادث ... اختیار ... جمعی از ...
... صیانت ... واجب باشد این سخن ... روان ... سپاه ...
... امرا و ارکان دولت ... سلطان ... رفت ...
... خواص ... مصوب ... باطراف
... شدند چون ... عالم آرای پادشاه ... کشای ... دمشق ... مصر ... سپاه ...
... قاهره ... امرا سلطان ... دمشق بودند ... اصحاب ... بدیده
... سلطان مصر ... رسانیدند ... روز ... ماه ...
... پادشاه ... امان ... مصریان ...
... دمشق ... چون ... سادات و قضات و علما و اعیان
... مصاحف ... بر سر ... اهل ... بجان
... پادشاه اسلام ... بیان ... ساخته ... سلطان
... بجای ... اشارت ... آمد ... حضرت
... شهر ... دمشق ... بسته ... چون ...
... پادشاه ... دمشق ... طایفه ...
... ایشان ... باسماق ... کار ...
... صدق ... پادشاه ... مملکت ... حضرت ...
... تومان ... قطب الدین و خواجه صدرالدین ... شدند
... غازان خان ... قلعه دمشق ...
... السماق ...
... شام ... سپاه ... و آن ...

پادشاه ... ذات بگذشت و دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طوعی کرده خدمات پسندیده بجای آورده ...

که خاصیت کبریت احمر است اختصاص یافت و از طرف شامیان و ارباب قلاع چون از ... حرکت ... ایلچیان ...

[illegible]

مصرع

[illegible]

ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام و فتح ثانی دمشق و بعضی از حوادث آن سال

چون پادشاه اسلام غازان خان ... بدیار شام ...

[illegible]

[illegible]

بیت

[illegible]

... وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ...

[illegible]

بیت

[illegible]

[illegible]

ومن نصر الا من عند الله العزیز الحکیم

[illegible]

[illegible]

... ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ...

[illegible]

[illegible]

ذکر یاسا رسانیدن خواجه سعد الدین وزیر با جمعی ... خواجه علیشاه و ... وزارت خواجه رشید الدین

[illegible]

وحید و قصور بیضاء فارس که مشتمل بر آیات قرآنی و اسوله و اجوبه متفرقه و اخبار و آثار و فلاحت و عبارت و ابطال مذهب تناسخ و حجت
اقالیم سبعه و غیر ذلک است مبلغ شصت هزار دینار صرف شده و چون تیغ جهانبانی سلطانی بستان سرای مملکت را از خار و خاشاک
ارذل و جهال چند که روی بازار سلطنت بالا کشیده بودند منقطع اصل و منقطع فرع گردانید جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات
مملکت را کفایت کند در حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفته بر زبان گوهرافشان سلطان جاری شد که خلعت
[illegible] شهامت علیشاه می‌زیبد و در یاساق آمد امرا و وزرا و اصحاب شهره خواجه رشید الدین و تاج الدین علیشاه [illegible]
و حکم قضا امضا شرف نفاذ یافت که علیشاه و جیلان [illegible] خواجه [illegible] شغل خطیر شروع کند [illegible]
[illegible] و خواجه علیشاه و پادشاه و [illegible] خواص [illegible] [illegible] داده [illegible]
[illegible] و فطرت [illegible] [illegible] [illegible] مشفقان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ملحوظ گشت و هر دو وزیر صاحب تدبیر باتفاق یکدیگر در تفصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت پروری مشغول شدند و ممالک
تجدید رونق و طراوت یافت ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا و لشکرها را بولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات بدان جانب
پیش از آنکه الجایتو سلطان از اولاد چنگیزخان هرکه در ولایت ایران استیلا یافت بواسطه استحکام و ضیق معابر و دشوار
مطلقا تعرض بملک گیلان نکرده و چون نوبت حکومت بدو رسید خواست که بطریق غازان لشکر بجانب مصر و شام
[illegible] کشید که با وجود آنکه ملک گیلان که در وسط ممالک است و اطراف مملکت و دولت بر دست [illegible] شده و با
[illegible] گیلان با امرا مشورت نموده و ایشان گفتند که [illegible] آن است که ایلچی بفرستاد و ملوک آن ولایت
دعوت باید کرد اگر بقدم قبول پیش آیند فهو المطلوب و الا لشکر بر سر گیلان باید کشید و ولایت گیلان حاکم شد
بودند اما امیره دباج [illegible] بخدمت سلطان اول سوی فرستاده اظهار ایلی کرد و امیره قرب فرمان شود
همان گشت چون بمقصد رسید پادشاه و امرا شرایط اعزاز و اکرام بجای آوردند و امیره دباج بخدمت [illegible] پادشاه
بود و بلوازم خدمات قیام نمود و بکمال اخلاص و متابعت ایشان [illegible] آمده چند روز بهانه مرض از خدمت بارگاه
تخلف جسته از آنجا بجانب گیلان گریخت [illegible] متوجه وطن خود شد و الجایتو سلطان از این معنی بجانب رنجیده
عزیمت تسخیر گیلان مصمم گردانید و یکی از امرای سلطان که [illegible] طارم [illegible] جلال الدین [illegible] گیلان رفته بود احوال
و راه آن مملکت معلوم کرده بود و در حضرت پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان لشکری ماهر بی‌حساب باید و در [illegible]
و در هر یک [illegible] سپاه فراوان [illegible] [illegible] الله [illegible] گیلان [illegible] خزینه [illegible] معمور شود [illegible]
تعریف و توصیف کرد پادشاه [illegible] شنیدن [illegible] امرا و ارکان دولت [illegible] بودند که پادشاه
بنفس نفیس حرکت فرماید و [illegible] از بندگان دولت [illegible] اینکار کفایت کند پادشاه این سخن را
بسمع رضا اصغا ننموده چون [illegible] اطراف جمع گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه اردبیل با [illegible] آن نواحی رود
امیر قتلغشاه از راه حلوان متوجه تومن [illegible] و امیر طغاجار و امیر مومن از راه [illegible] [illegible] روانه شود
الجایتو سلطان بعد از کفیف [illegible] بنفس [illegible] مشغول شد و از عقب [illegible] متوجه گیلان شد امیر چوپان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گیلان [illegible]
گشت امیر قتلغشاه از راه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
امیره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] گیلانیان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] قتلغشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] قتلغشاه و چون [illegible] [illegible] امیر قولا [illegible] [illegible] باشند [illegible] در روز [illegible]
[illegible] سکه لشکر بسر راه [illegible] [illegible] مشغول می‌شد [illegible] [illegible] واقع شده [illegible]
[illegible] امیره دباج و [illegible] ایلچیان نزد قولا [illegible] فرستاده [illegible] [illegible] [illegible] فرستاده [illegible] [illegible]
امیر قتلغشاه [illegible] قتلغشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گیلان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] قتلغشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] امیره [illegible] [illegible] [illegible] گیلانیان از [illegible] [illegible] باتفاق در [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] قتلغشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گیلانیان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گیلانیان [illegible] امیر طغای و امیر مومن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گیلان رسیدند [illegible] پادشاه که حاکم آن سرزمین بود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] چون الجایتو سلطان [illegible] [illegible] [illegible] رسید ایلچی نزد حاکم آن [illegible]
فرستاد و پیغام داد که اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فرستاد [illegible] [illegible] درگاه سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] الجایتو سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قتلغشاه [illegible] [illegible]
[illegible] امیر ابوبکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیر حسین امیر سونج [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیر سونج [illegible] گیلانیان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گیلان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امرا مغول [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قتلغشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ذکر مراجعت الجایتو سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون سلطان محمد خدابنده
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حکام اطراف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و در این وقت غازان خان بجانب [illegible] و ملک فخرالدین [illegible] در میان آمده بود چنانکه مذکور شد ملک [illegible] گشت
ملک فخرالدین [illegible] در آن استغنا کشیده [illegible] پادشاه [illegible] و شنیعت اقدام نموده [illegible]
بر سر جمع گفت که ملک فخرالدین در روی من تیغ کشیده و خلق هراة نیز با من حرب کردند اکنون که [illegible] نظام امور
جهانبانی در قبضهٔ اختیار ما نهاده [illegible] بارگاه ما [illegible] و عنایت [illegible] حالا [illegible]
خاطر خطیر [illegible] امرای لشکر [illegible] شمشیر زنی [illegible] بتجارب ایام مهذب گشته [illegible] و کارها دیده
باشند با لشکری غلیظ بهراة روند و ملک فخرالدین [illegible] و بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر امیر
دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت و شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و او در همان چند روز با ده هزار سوار
متوجه بلدهٔ طیبه هراة شد و بعد از طی مسافت چون بنشابور رسید [illegible] از اقربای خود [illegible] فرستاده و [illegible]
[illegible] و رعیت را از [illegible] مضرتی نرساند [illegible] بهراة رسید جمعی را پیش ملک فرستاده
پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم برسید [illegible] بموجب فرمان همایون [illegible] و در کمال
در مظاهرت و معاونت خود را معذور نخواهد داشت ملک فخرالدین بمزید فراست دانست که [illegible] ایلچیان [illegible]
تقریر میکنند بظهور خواهد پیوست اما فرستادگان را اعزاز و احترام نموده بدلجوئی تمام بازگردانید آنگاه [illegible] آلات
حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد و روز دیگر [illegible] ملک فخرالدین [illegible] متوجه [illegible]
و پس از چند روز امیر دانشمند [illegible] بهراة درآمده [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین [illegible] بسیار [illegible] جام [illegible]
که بهراة آمده اند [illegible] ملک تکلیف کند که [illegible] و حاصل سه ساله هراة از نقد [illegible]
و غیر آنکه [illegible] بموجب فرمان قضا نفاذ [illegible] ملک هراة از دست
ملک انتزاع نمایم فرستادگان چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخرالدین در غضب رفت و گفت [illegible]
برسان و بگوی که [illegible] انسانیت و مروت [illegible] در این دیار متوقع نتوان کرد [illegible] بطریق
و تسلط درین مملکت دخل کند [illegible] خواهد شد و این صورت
[illegible] جواب ملک را بسمع امیر رسانیدند دانشمند بهادر
این حدیث را شنفت و در همان چند روز [illegible] اسفزار [illegible] روان کرد [illegible]
[illegible] تعجیل مبالغهٔ تمام نمود و باندک زمانی حکام آن ولایات با لشکرهای جرار از پیاده و سوار
بدانشمند بهادر رسیدند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هراة هم برخصت ملک فخرالدین بنشابور رفته بود [illegible]
امیر دانشمند [illegible] ملازم شده بود [illegible] و امیر را [illegible]
[illegible] ترغیب و تحریض مینمود و میگفت که هراة را آسان میتوان گرفت [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] امیر دانشمند بهادر [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] و چون وقت رفع غله بود [illegible] بهراة [illegible]
و خلق [illegible] عاجز شده [illegible] ملک فخرالدین ارباب [illegible]
و انواع [illegible] صدقات [illegible]
[illegible] امیر دانشمند بهادر [illegible]

در این تاریخ کرت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را [illegible] پیش ملک فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخرالدین سابقهٔ
عداوتی نبوده و طالب خون ریختن مسلمانان نیستم [illegible] سلطان [illegible] ملک [illegible]
اگر ملک [illegible] چند روزی [illegible]
و چون [illegible] شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند این سخنان
[illegible] ملک [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] شیخ قطب الدین [illegible] قبول [illegible] این شهر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] این سپاه پراکنده [illegible] عداوت [illegible]
[illegible] دانشمند بهادر [illegible]
شیخ قطب الدین [illegible] ملک [illegible]
دانشمند بهادر [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام خواجه قطب الدین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ملک جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا وجیه الدین [illegible]
[illegible] امیر دانشمند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک اسلام ملک فخرالدین [illegible] دانشمند بهادر [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ الاسلام خواجه قطب الدین [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه قطب الدین چشتی [illegible] امیر دانشمند [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین [illegible]
و چون این [illegible]

قلعهای ابعد ... بهم آورده و ملک فخر الدین فقیه اختیار الدین کمال الدین بن محمد سام که از معتبران قدیم ... بود
... گفت ... مصلحت ... وقت روزی چند در آن کوه ... خواهم کرد ...
[illegible]
و عجیب زبانی و کلمات ... حصار ... سکان این قلعه ...
[illegible]

[illegible]

فرستاده و از خوف ... نمود که ... [illegible]
... محمد سام ... ملک فخرالدین ... [illegible]
... [illegible] ... محمد سام ... [illegible]
... [illegible] ... انواع اطعمه ... ترکان ... [illegible]
... [illegible] ... اطراف و جوانب حصار ... [illegible]
... [illegible] ... محمد سام ... [illegible]
... [illegible] ... محمد سام ... [illegible]
... [illegible] ... محمد سام ... سلاح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... محمد سام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... پادشاه جهان ... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... محمد سام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... محمد سام ... [illegible]
... [illegible] ... محمد سام ... [illegible]
... [illegible] ... مولانا وجیه الدین ... [illegible]
... [illegible] ... محمد سام ... [illegible]
... سیستان ... [illegible]
تاج الدین ... [illegible] ... ملک فخرالدین
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مولانا وجیه الدین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... سیستان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... قطب الدین ... [illegible]
... [illegible] ... ملک فخرالدین ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... ملک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ملک ... [illegible]
... [illegible] ... سیستان ... ملک ... [illegible]
... [illegible] ... محمد سام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... محمد سام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ملک فخرالدین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... محمد سام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... محمد سام ... [illegible]
... [illegible] ... محمد سام ... [illegible]
... [illegible] ... ملک فخرالدین ... محمد سام ... [illegible]
... [illegible] ... محمد سام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... محمد سام ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان محمد خدابنده ... خراسان ... [illegible]
... [illegible]

... بجای شهزاده ... پادشاه ... سلطان محمد خدابنده و قتل محمد سام ...

... [illegible] ... خراسان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ملک فخرالدین ... محمد سام ... [illegible]
... [illegible]

هر چه گرفته اند با اموال اهل اسلام باز دهند تا آتش حرب فرو نشیند و مردم از قیل و قال جنگ و جدال حرب و قتال خلاص شوند ملک [illegible]
در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام را هیچ آزرده نکرده ام [illegible] و جان [illegible]
داد و این سخن [illegible] حرکت اقدام نموده و حال [illegible] اعیان شهر سپاه و [illegible] امیر دانشمند [illegible] ملک
بوجای رسید و غضب شد گفت ملک فخرالدین سر از حکم ایلچیان سلطان پیچید و [illegible]
آورده و اکنون میگوید که من ازین خبردارم اگر حضرت باری تعالی [illegible] محمد سام [illegible] و قلعه اسکله را
با ملک [illegible] گیرم و [illegible] ازین سالکان این دیار [illegible] ایشان [illegible] بوجای خاطر [illegible]
[illegible] با اسفزار و فراه و قلعه کاه و [illegible] از ولایات فرستاده و مجموع حکام و ولاة [illegible]
[illegible] و ضیاع [illegible] اهل سواد [illegible] از اطراف [illegible] آورده [illegible] شهر [illegible]
و در مدت چهل روز ملک [illegible] و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال قاضی و امیر عمر [illegible] الدین [illegible]
اعیان [illegible] و حکام [illegible] بوجای [illegible] فرستادن [illegible]
[illegible] بوجای [illegible] محمد سام نیز کار حرب [illegible] آماده [illegible]
[illegible] بوجای با لشکری [illegible] صف [illegible] مبارزان [illegible]
[illegible] چون [illegible] شیران آشفته [illegible] و قتال و جدال [illegible]
آتش حرب [illegible] چون [illegible] بوجای [illegible] آمده بوجای [illegible]
[illegible] لشکرگاه [illegible] ملک [illegible] مظفر [illegible]
[illegible] کاری [illegible] چون [illegible]
ایشان [illegible] شهر [illegible] آمده [illegible]
[illegible] بوجای [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین [illegible] چون این خبر محمد سام رسید [illegible]
این [illegible] لشکریان [illegible] ملک [illegible]
[illegible] امید [illegible]
خاطر [illegible] محمد سام [illegible] غیاث الدین محمد [illegible]
[illegible] ملک محمد سام [illegible] مظفر اسفزاری [illegible]
[illegible] فخرالدین [illegible] بوجای [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] شهر [illegible]
[illegible] حرب [illegible]
[illegible] مظفر اسفزاری [illegible] ملک [illegible]
[illegible] بوجای [illegible]
اسفزاری [illegible] اگر خدای [illegible]
بوجای [illegible] اسفزاری [illegible] ملک فخرالدین [illegible] بوجای [illegible]
[illegible] مظفر [illegible] ملک [illegible] مظفر گفت [illegible]

[illegible] بوجای [illegible] ملک [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] و لشکرها [illegible]
[illegible] محمد سام [illegible] شهر [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] بوجای [illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] بوجای سپاه [illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible] بوجای [illegible] محمد سام [illegible] بوجای [illegible]
[illegible] اعیان سپاه [illegible] محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سام [illegible] ملک قطب الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible] بوجای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible] بوجای [illegible]
[illegible] محمد سام [illegible] ملک قطب الدین [illegible]
[illegible] بوجای [illegible]
[illegible] بوجای [illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible] بوجای [illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
بوجای [illegible]
بوجای [illegible] محمد سام [illegible]

[illegible]

ذکر احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

و آن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت و خندقی عمیق [illegible] گرداگرد [illegible]

داشت و شهر مبارک [illegible] دروازه [illegible] سنگ [illegible] فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که

لشکریان جهت [illegible] خندق [illegible] اطراف [illegible] مشغول شدند [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر تفویض ایالت خراسان به پادشاهزاده جهان یعنی سلطان ابوسعید بهادر خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وحشتی که میان شاهزاده الغ بیگ و میرزا [illegible] روی نمود [illegible]

[illegible]

و قضا تیمور گورکان با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاد و بعضی از امراء خراسان در مرافقت ایشان بود
میرزا ارسال نماید و شاهزاده میرزا چشم امید بر امداد پادشاه اشعار دوخته کشید و در جنگ اوغلن محمود و چون خبر ورود
ایشان و وصول او به خراسان و عراق در میان منتشر گشت و حسب اتفاق در روز ملاقات هر دو شاهزاده و میرزا جنگ
سپاه سلطان ابوسعید مثل امیر سیاوش امیر امیرانشاه و امیر محمود ولدای و امیر یکتوب با لشکرهای خراسان و امرا عراق که
از نزد سلطان محمد خدابنده آمده بودند بمعرکه رسیدند و میرزا جنگ سروران سپاه سلطان ابوسعید مثل امیر یساول
بود شکست کرده منهزم ساخت خراسانیان الحاد بسیار از ایشان گرفته مراجعت نمودند و لشکر ماوراءالنهر از حدود
هزار سپاه شاهزادگان و دسته خراسانیان بکلی عظیم رسید شاهزاده میرزا سالمان سمرقند و بخارا ترک و غیر
دنگ از بلاد و قصبات که جا نیند از آب آمویه گذرانیده حکم نمود که در آن زمستان در حلکا و شبرغان و فاریاب و جانب
ترکمن نمانند چون فصل بهار روی نماید بدین بهر جا که متعین شود خود نیز از آب گذشته در کنار جیحون اقامت افکند و
در آن چند روز شاهزاده جنگ لشکرهای پراکنده جمع آورده به جنگ اقدام میرزا اشتغال گشت چون شاهزاده میرزا بالشکر
دشمن مقطع شد در ماندن آن موسم ماوراءالنهر کرایت نزاکت جا نیند بود عازم جانب هرات شدند و آن بجا رکان در آن
قشلاق زمستان گرسنه و برهنه دست عیال و اطفال خود را گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب صد هزار کس نفس
از سینه بجانب دیگر کوچ کردند و در آن ایام میرزا یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لایق از آلای آبدار و جواهر نفیس
و غلامان ختایی و اسبان تازی و سایر نفیسات ترکستان بخدمت الجایتو سلطان فرستاد و پادشاه فرستاده را
او را نواخت و تشریفات گرانمایه و حلقه‌های خاص و مرکب تازی نژاد و سایر آلات سبزه خرگاه و خیام زربفت شاهانه
و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود و شاهزاده را مخصوص ساخت تا هر موضعی که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان
لشکرگاه سازد و میرزا بجانب آمده آن زمستان در صحرای فارس گذرانید **ذکر وفات الجایتو سلطان و عنایت کار**
و انجام روزگار آن پادشاه نیکو شعار سلطان محمد خدابنده چون در معظم سلطانیه سوار شده چون از مراسم صید فارغ گشته
مراجعت فرموده بعد از چند روز مزاج مبارکش از اعتدال تجاوز نموده مرض بر ذات مبارک او مستولی شده و اطبا
معالجه و مبالغه فرموده و معده ضعیف از هضم عاجز آمده پادشاه به جمیع و تقیه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال ادویه
مبالغه کردند و طبیعت پادشاه که بطول اعتماد گشت چنان ضعیف شده بود که آن مرض معاودت نتوانست نمود و
ارکان دولت از صحت پادشاه مأیوس شدند اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود شاید آتش فتنه
بالا گیرد بنابراین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند گفتند اگر سلطان صحت یابد شاهزاده را به شرط عبادت بجای آورده باشد
و اگر واقعه روی نماید مبنی الظهور قرین وارث ملک بر سر سلطنت متمکن بود سلطان ابوسعید در آن اوان در
بود امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران خلق با وسیله داشت حسب اتفاق ارادتمندی و نزاع کاه
بود در قشلاق و چون نزدیکان شاهزاده کالشکان امیر سونج بودند حضور او و حرکت شاهزاده بتغییری داشت روزی چند آن
صورت در توقف افتاد و در بعد مرض الجایتو سلطان سخت تزاید و تضاعف می‌پذیرفت تا در شب عید فطر از بار کاه اول
شوال سنه ست عشر و سبعمائه اتفاق افتاد و مدت عمر آن پادشاه سی و شش سال و چهار ماه بود و مدت
سلطنت دوازده سال و هفت ماه گذشت ❊ از آن گاه وگاه سروری شاه گذشت ❊ بگذشت و جهان بی‌وفا را بگذاشت ❊ آنگاه خاک با
ناگاه گذشت ❊ خواتین و سروران سپاه جامه سیاه پوشیدند و فریاد و فغان ایشان بأوج فلک نیلگون رسید **ابیات**
هنگفت مرگ آن در و زمین ❊ بدین شیوه اندر زمانه ندید ❊ سپاه ابرین گرد جیدی گر ❊ گزین شد جهان را خلیفه دیگر

بود عید سامع خوش ❊ در بحر امید شد اهل ایران خوش ❊ بود خوش هنگام تماشا عید ❊ در بحر امید شد شادی از باجه
و بعد از تجهیز و تکفین در گنبدی که از مستحدثات عالی آن شهریار بود در سلطانیه مدفون گشت **ذکر توجه پادشاهزاده**
جاه و نمودن فرسلطان ابوسعید بسلطانیه و جلوس بر مسند کامرانی و تخت جهانبانی امیر سونج از مستحدثات عالی شاهزاده آگاه
شده عازم مازندران گشت و باتفاق رجعت سلطانیه به حرکت آمده و چون بری رسید خبر امیر سونج گفت کسی در عقد نامه
فرستاده تا خبر آن را تحقیق نماید و شاهزاده آن را استماع نمود و امیر سونج یکی از معتمدان اشارت کرد تا بر سبیل تعجیل روان
شد چون بمقصد رسید بحضرت علیا تلخ شد و خاتون که حرم محترم الجایتو سلطان بود خاتون از سلطان ابوسعید
پرسید گفت جواب را در پیش آید **بیت** زرشته محنت گشت ندانم کجاست ❊ دل خسته ریشم گشته ندانم کجاست ❊ فرستاده هم
نواخت خاتون اختصاص یافت باتفاق و استصواب خواجه علیشاه جبان روی بلشکرگاه امیر چوپان نهاده و امیر بعد از
اظهار شوق و آرزومندی تجلیل سده سلطنت او را بانعام خرسند ساخته رخصت انصراف یافته مراسم اقبال
اشتغال نمود و سایر امرا و ارکان دولت در مرافقت امیر چوپان در حضرت آمده و چون بار دوی شاهزاده رسیدند هم
امیر چوپان بر بارگاه ملک اشتغال افتاد و از اسب پیاده شده و مجموع اکابر و معارف شرط موافقت بجای آوردند و شرفیاب
درگاه رسیده سلطان ابوسعید دانست که سروران آمده امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل
کرده و واسطه آنکه در امر زمانه تعیین شده بجانب سلطانیه روان شدند و چندگاه میان امیر چوپان و امیر سونج
تقدیم امر نزاع واقع شد و امیر سونج رای مستحدثات صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه مقدم امیر چوپان مسلم شده در آن
چند روز سلطان ابوسعید افتاده پادشاه چون معماران قلعه رسیده خواتین و جماعتی از شیشان تیغ عصمت به استقبال شتافتند
وافر شکر و دعا به وسیله الجایتو سلطان بر تخت نهاده بیکبار سیصد روزی چند بر اسم تعزیت اشتغال نمود و از آن پس چون بار
تهنیت جامهای سوگ بالنیه به سور و سرور عوض ساخته عشرت و طرب مشغول شدند و از اول عهد سلطنت و عشرت سلطانیه در
ساقی گسیسو [؟] از آن اقتباس سعادت نمود و گفت سلطان امیر چوپان و یکدست امیر سونج گرفته بر سریر دولت نشاند
و از بس [؟] نزدیکی چون سلطان محمد در پای عمارت و مکان خشتان گشت آنچه شایسته جلوس فرخنده
تهنیت انجام بود مرتب شد چون از لهو و سرور و طعام و یزش روی نمود پادشاه در آن اوان سن مبارکش دوازده بوده
بود پادشاه و امیر چوپان روی بتنظیم مهام مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام و فرمانها کسی که قضاة
و شحنه را باید در قرار باشند و حکام اطراف طریق عدالت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیف ملوث کردن خارج
شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و با کمال امن بزراعت و عمارت اشتغال نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال
در اداء ادای اسواق سعی کرده بکار و کسب مشغول باشند و زمام مهام مملکت را در کف کفایت و تنفیذ درآمده
امیر چوپان نهاده و پادشاه به عدالت سن با امور ملکی نمی‌پرداخت و قدغن حل و عقد و رتق و فتق قضایا با تمام
ایران تعلق یافت امیر ارنخین را بحکومت دیار بکر فرستاد و امیر سونج را بایالات ولایات اردن و افلاط تعیین
فرمود و به بغداد نیز آن بضبط ولایت روم منوز گردانیده گفت خواجه جلال‌الدین و دیگر خواجه رشیدالدین در وزارت و دفتر
امور دیوانی قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود تا به دستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر آن قوم
گروه جهت عطای امرا بود با استصواب امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده میرزا که عازم خراسان شد **ذکر وفات**
شاهزاده میرزا و شهادت امیر یساول چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده به شاهزاده میرزا رسید قصد تسخیر خراسان
در باطن مصمم ساخته آن در آن زمان از انجا در میان نهاده گفت صلاح آنست که بی‌دفع و قتل سپاه یساول اقدام

... اگر خاطر از جانب ... جمع کرده دیگر ... سجکین از خراسان با مجال ... رفت و ... مانند در اول حال ...
خلاف ... است ... [illegible] ... مشغول شدند ... امیر سونج عراق امیر یساول جانب ...
میبوربیان ... بحاجی ... شهزاده میبور ... خراسان ... رفت و ...
وجه ... مبلغ ... بهمراه ... در باب ... فرمود که ... [illegible]
و ایشان ... [illegible] ... رسید ... مبلغ ... اسراف ... [illegible]
... امیر یساول ... [illegible] ... و جای ... [illegible]
بعادر ... سلطان ... حاصل ... در خراسان ... باشد ... [illegible]
... پادشاه ... امیر سونج ... امیر یساول ... [illegible]
... مکتوب ... [illegible]
آن ... [illegible] ... امیر ... امارت ...
... ایشان امیر طوغان ... حاکم ... [illegible]
... امیر ... طوغان ... مکتوب ... شهزاده میبور ...
... سلاطین ... [illegible] ... درگاه ...
... طوغان ... امیر یساول ... [illegible]
... امیر یساول ... [illegible]
... [illegible] ... امیر یساول ... [illegible]
... شهزاده ... مکتوب ... مشغول شده امیر یساول ... [illegible]
... طوغان ... امیر یساول ... مکتوب طوغان ... قصد ...
امیر یساول ... [illegible] ... میبوربیان ... [illegible]
... مکتوب ... امیر یساول ... [illegible]
... امیر یساول ... امیر یساول ... همراه ... رسید
بملک غیاث الدین ملاقات نمود ... امیر یساول ... [illegible]
... ملک غیاث الدین ... [illegible] ... شهزاده ... [illegible]
... امیر یساول ... [illegible]
... مبارکشاه ... [illegible] ... تاریخ ... [illegible]
سال ... تاریخ ... نقصان ... خراسان ... [illegible]
... [illegible] ... امیر یساول ... خراسان رسیده مکتوب ... شاهزاده
میبور ... امیر یساول ... قصد ... شهزاده میبور ... [illegible]
شهزاده میبور ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible] ... **ذکر مخالفت**
میان ... خواجه رشید الدین فضل الله صاحب دیوان میان خواجه رشید و خواجه علیشاه ... [illegible]

... سلطان ابوسعید چون خواجه رشید ... امیر چوپان ... [illegible]
... [illegible] ... علیشاه ... خواجه رشید ... [illegible]
... سلطان ابوسعید بهادرخان ... خراسان ... [illegible]
... خواجه علیشاه ... [illegible]
... خواجه رشید ... [illegible]
... [illegible] ... خواجه رشید ... [illegible]
... خواجه علیشاه ... خواجه ... [illegible]
... خواجه علیشاه ... خواجه رشید ... [illegible]
... خواجه علیشاه ... خواجه رشید ... اتفاق ... خواجه علیشاه ... [illegible]
... خواجه رشید ... سلطانیه ... امیر سونج ...
... خواجه رشید ... پادشاه ...
... امیر سونج ... سلطان ...
... امیر سونج ... پادشاه ...
... امیر چوپان ... خواجه ...
... [illegible] ... خواجه رشید ...
... خواجه رشید ... [illegible]
... امیر چوپان ... [illegible]
... علیشاه ... خواجه رشید ...
... امیر چوپان ... [illegible]
... خواجه رشید ... امیر چوپان ...
... امیر چوپان ... خواجه رشید ...
... سلطان ... امیر چوپان ...
سلطان ... پادشاه ... خواجه رشید ...
... خواجه ... علیشاه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اتفاق ...
... [illegible] ... مولانا جلال الدین ... [illegible]
... **تاریخ** رشید ... **تاریخ** ... [illegible]
... خواجه رشید ... خراسان ... [illegible]
... خواجه ... [illegible]
... [illegible] ... **[illegible] پادشاه ...**

[illegible] در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش پیدا آمد شهزاده یسور
در خراسان با عمال و محصلان مسابقت نموده تا مازندران عنان بکشید چنانچه تفصیل آن مذکور شده و ملک بیان
خواهد گشت و از جانب دشت قبچاق پادشاه اوزبک از دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر [illegible]
پیاپی گرد آمده سلطان ابوسعید با امرا و اعیان مشورت نموده و [illegible] بر این قرار گرفت که امیر حسین گورکان با
لشکر گران جهت دفع شهزاده یسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ایرنجین با سپاه [illegible]
نفس نفیس با امرا متوجه قشلاق قراباغ گردید و سلطان ابوسعید و امرا [illegible] در حرکت آمدند و امیر چوپان
از راه گرجستان روان شده و امیر ایسن قتلغ به تبریز رفت و از آنجا بر عقب [illegible] دولت یسور گشته
اثنای راه از تقاضای [illegible] سفر آخرت اختیار نموده و پادشاه از استماع این واقعه ملول و متأثر گشته [illegible]
پریشان خاطر گشت و در این اثنا قاصدی از پیش امیر حسین گورکان رسیده بعرض رسانید که شهزاده یسور با لشکر گران
مازندران آمده و ما بنابر احتیاط از سر حد پیش نرفتیم اگر شهریار جهان طایفه مدد بفرستد امید بفضل شامل الهی
شاهنشاهی آنکه او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون کنیم سلطان ابوسعید لشکر جرار بمعاونت امیر حسین نامزد نمود
و ایشان در جوار ری بدو پیوستند و قراولان امیر حسین با [illegible] در طبرستان [illegible] منازل قطع کرده [illegible]
رسیدند و چون شهزاده یسور تحقیق دانست که لشکر عراق روی بدو دارد بعد از تقدیم مشورت معاودت نمود و [illegible]
وصول خبر معاودت یسور [illegible] و واسطه اهتمام سلطان ابوسعید دفع یسور [illegible] و انتظام احوال
خراسان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شده از قراباغ به [illegible] آمده مقارن این حال امرای سلطان [illegible]
رفته بودند قبل از ملاقات [illegible] با اردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که پادشاه اوزبک
از دربند [illegible] گذشته [illegible] رسیده لشکر سلطان ابوسعید در آن اوان در اطراف متفرق بودند [illegible]
سوار زیاده [illegible] کنار آب کر آمده فرمان داد که مجموع در کنار آب [illegible]
[illegible] اوزبک در برابر سلطان [illegible] فتح و نصرت [illegible]
[illegible] اوزبک [illegible] و تومان لشکر [illegible] در حرکت آمده سلطان [illegible]
[illegible] امیر چوپان از آب کر عبور کرده بعضی [illegible]
عالم‌پناه آورده [illegible] امیر چوپان [illegible] ارتفاع یافت و بعضی از امرا که در صف
مخالفان جنگ نکرده بودند [illegible] امیر چوپان [illegible] و پوشیده
[illegible] ذکر لشکر کشیدن شهزاده یسور بجانب سیستان و مراجعت نمودن
شهزاده یسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید خدابنده خیال بسیار کرده بسبب [illegible] شاهزاده [illegible]
بنابر مخالفان سلطان [illegible] امرای خراسان [illegible] خدمت یسور [illegible] می‌پذیرفت
[illegible] شاهزاده و امرا کلیات و جزویات امور ملکی [illegible] امرای سلطان ابوسعید بعد از تقدیم مشورت اتفاق
کردند [illegible] و چون ملک غیاث الدین کرت [illegible] آرزو
خاطر بود [illegible] استمداد نمودند ملک [illegible] از خویشان [illegible] با جمعی مردم [illegible]
فرستاد [illegible] اولاد و خواتین [illegible]
[illegible] شهزاده گشت و چون به پایگاه او رسید [illegible] از امرای خراسان [illegible] شهزاده یسور

سوار شده [illegible] جوکی با امرا [illegible] مظاهرت شده [illegible] روان نموده و حکم فرمود که
[illegible] مراجعت نماید شهزاده جوکی در حوالی سرخس بدو رسیده [illegible] کار بجنگ کشید جوکی غالب آمده [illegible]
یسور [illegible] امرای خراسان را غارت کردند و بعضی از نواحی [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] بطرف [illegible] معاودت نمود
[illegible] بخلاف [illegible] امرای خراسان
[illegible] فرمان پادشاه [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
ذکر آشوب و خرابی و طغیان شهزاده یسور باغوای بعضی از امرای خراسان شهزاده یسور در شهور سنه [illegible]
عشر و سبعمائه [illegible] بجانب سیستان [illegible] حاکم سیستان ملک نصرة الدین [illegible]
[illegible] لطف [illegible] احسان از جانب
[illegible] ملک نصرة الدین [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] بعضی از ایشان [illegible] شاهزاده
[illegible] رعایای سیستان [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible] ملک ناصر الدین [illegible]
از جانب یسور [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] ولایات خراسان خراب و ویران ساخت [illegible]
[illegible] ملک نصرة الدین [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible] یسور [illegible] سیستان [illegible]
قلاع [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان مشغول [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] یسور
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] ابوسعید [illegible] عراق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] یسور
[illegible] خراسان [illegible] یسور [illegible]
[illegible]
[illegible] شهزاده [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] عراق [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]

پیشتر چون امرا ارادهٔ توجه خراسان و مازندران ... یافت در باب کاغذ و عهدنامهٔ شاهزاده و عرض ملک غیاث الدین و عدم
توقف او با امرا مشورت کرده گفت پیش ازین قضیه تحقیق کنند و آنچه اقرب به صواب باشد بکتوب شاهزاده و مکتوبی بملک نوشته مضمون آنکه
درین مدت چند نوبت ایلچی بهراه فرستاده و التفات طلب داشتیم و عنایت هیچ بنیاد ... [illegible] ... ملک ... از ما فات
خویش ... بود اکنون ... خبر خراسان و مازندران ... درین طرف آمده ایم ... ضعف ... [illegible]
پیوند اکنون ... که بعد از تحقیق ... حکومت تمام خراسان در قبضهٔ اقتدار ملک ... و ازین نوع کلمات ...
و دران مکتوب مندرج گردانیده چون ملک غیاث الدین بر فحوای نامه مطلع گشت ... مجلس آورده گفت ... [illegible]
از آب عبور نموده بخراسان در آمده ... [illegible] ... عهد و میثاق خویش ثابت قدم باشد
و فرمود که خواجه شهاب ... در جواب نامهٔ ملک سطری چند ... خلاصهٔ سخن آنکه فرمان شاهزاده ... [illegible]
مضمون آن ... شده ... آنست که اگر شاهزاده بخراسان ... باشد و صواب آن ... [illegible]
زیرا که پادشاه ... سلطان ... شاهزاده ... عهد ... و میثاق ... [illegible]
... [illegible] ... ملک ... [illegible]
... ممالک خراسان و عراق ... پادشاه ... [illegible]
... شاهزاده ... بالشکر ... سلطان ابوسعید
... **بیت** ... [illegible]
اگر ... شاهزاده ... جانب خراسان ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... شاهزاده ... اعتماد ... [illegible]
... سلطان ابوسعید ... شاهزاده ... [illegible]
... خراسان ... [illegible]
... [illegible] ...
... شاهزاده ... خراسان ... [illegible]
که حکام و ملوک خراسان ... اطاعت ... قلاع ... مازندران ... سپاهی ... [illegible]
... [illegible] ... ملک غیاث الدین ... [illegible]
... [illegible] ...
شیخ الاسلام شهاب الدین ... امرای ابوسعید ... [illegible]
غیاث الدین ... [illegible]
و شاهزاده ... مازندران ... [illegible]
... سادات ... **بیت** ... [illegible]
... اطراف خراسان فرستاده ... [illegible]
... امیر ... سلطان ابوسعید ... [illegible]
... مازندران ... خراسان ... [illegible]

ذکر قضیهٔ ... سلطان ابوسعید بهادرخان ... امیر چوپان ... در آن وقت که امیر چوپان ... [illegible]
... چنانچه ذکر آن گذشت سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
و سلطان ... امرا ... امیر چوپان ... [illegible]
... [illegible] ...
امرا ... امیر چوپان ... [illegible]
... چوپان ... حکومت ... [illegible]
... سلطان ... امیر چوپان ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... امیر چوپان ... [illegible]
... [illegible] ...
... چوپان ... [illegible]
... [illegible] ...
امیر چوپان ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... امیر چوپان ... [illegible]
... [illegible] ...
ملک ضیاء الدین ... [illegible]
... الدین ... خراسان ... [illegible]
... تبریز ... [illegible]
... در تبریز ... [illegible]
... خواجه ... سلطان ... تبریز ... [illegible]
... سلطنت ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
چوپان ... [illegible]
... تمور تاش بن چوپان ... [illegible]
... تمور تاش ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
قضیهٔ چوپان ... سلطان ... [illegible]
... دمشق خواجه بن چوپان ... سلطان ... [illegible]

و چوپان تا این اندیشه در خاطر سلطان کرده را افزوده افتاده بود و پیش از وصول امیر علیشاه را بجایه سر سلطنت
فرستاده تا بر فراغ شهریاری اطلاع پیدا کرده او را اعلام بجهد خواجه سلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را
عرضه داشت و از پادشاه غیر عنایت و مرحمت نسبت با چوپان خبری دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاد
و او را اکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد و امیر چوپان متوجه سلطانیه گشته بپایبوس رسید چون چشم و چراغ ...
التماس افتاده پیاده شد و بعد از رعایت پرسش و باساق شرف ... صلابت و حکایت اقالیم ...
پادشاه امیر ... لطیف بگران و عده ... خاطر گردانیده و چون امراء عاصی به تبریز رسیدند ...
و غارت ... دیگر اندیشیده ... حاصل کرده مردم ازیشان متنفر شوند و از سر این
خیال گذشته چون ... امیر چوپان ...
... مقاومت نیاورده ... متوجه سلطانیه شدند ... سلطان شدند ذکر حرب

سلطان ابوسعید بهادر خان با امرای عاصی

سلطان چون ... ارباب عصیان خبر یافت اسباب ...
... از سلطانیه بیرون آمد ... امیر ... امیر شیخ علی ... امیر ...
و امیر ... پادشاه ... و امیر چوپان ... و در ...
و میان ... سپاه ... سلطان ... امیر ایرنجین ... پادشاه فرستاده ...
... قاصدی ... آن ... جنگ ... ایرنجین ...
... سلطان ... تقلق شاه ... امیر ایرنجین ...
سلطان ... خبر سلطان رسید ... غضب ... سپاه ...
چون شب شد ... از اسب ... نیامده ... لشکریان ... شب ...
... قاصدی ... اطاعت سلطان ... اگر امیر ایرنجین ...
... امیر ایرنجین ... سلطان ... علمهای ...
اطمینان خاطر حاصل شود ... پادشاه ... این خبر ...
سلطان ... امیر ایرنجین ... چشم ... علمهای ...
از ... خوف ... مخالفان ... استیلا ...
... لشکر ... ملک ایران ... مخالفان استیلا یافت ...
... امیر قورمیشی و امیر تغماق ... امیر چوپان ...
... و بوقا ایلدورچی و چوپان قراوناس ... امیران ...
حرب نهادند سلطان ابوسعید خان جرأت و جلادت ... مخالفان ... حکم فرمود ... سر امیر زاده
شیخ علی پسر امیر ایرنجین ... سر ... آوردند بیت
... شهریار ... امیر ایرنجین ... این واقعه ... جان ...
... گشته ... میدان ... لشکر ...
... اسب ... خورشید ... چشم ... گردید
... سپاه ... خانه ... تیغ ... شهزاده ... امیر ایرنجین

و دو امیر شیخ علی ... امیر ... و چند ... دو ... علمهای ... اره را
گرفتند و عبد الرحمن پسر امیر قورمیشی ... ربت ... و ... آن ... ظفر قرین رسیده ...
آن سلطان ابوسعید بهادر خان توکل بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ از نیام برکشید و ... بر دشمن تاخت
... برق حرکت ... صفت ... آتش ... سمند ... چون ...
... و ... پادشاه ... جون ... لشکر ... پادشاه ... نزد
... امیر محمود ... امیر چوپان ... امیر حسین ...
... مانند ... گرد ... آمدند ... مخالفان ... رکاب ...
... سلطان ... ولا تیأسوا من روح الله ... عنایت
... در زمین ... سلطان ... ارباب ...
... خواست ... تیغ ... خانه ...
... شده ... زمین ... مشاهده کردند ...
... بسیار بقتل آمد ایرنجین و تغماق و ... سپاه ... قورمیشی ...
عبد الرحمن و بوقا ایلدورچی و چوپان قراوناس ... ایرنجین و ... حکم سلطانیه ...
... عذاب الیم هلاک شدند ...
... مخالفان ... ایشان ... این خبر ...
... حاکم ... فرستاد ...
... و عبد الرحمن و بوقا و چوپان قراوناس ایلدورچی ... قورمیشی ... فرستاد ...
... جان ... رسید ... جلادت ...
... و چون پادشاه ... بهادر خان ... اضافه ...
... در ... السلطان العادل ابوسعید بهادر خان ...
... در ... امیر حسین گورکان ... از خراسان ...

ذکر توجه امیر حسین بخراسان و ... پادشاه

چون شهزاده ... امیر حسین ... و خبر ...
... خراسان ... امیر حسین ... لشکرهای عراق ... روان شد
... شهزاده ... رسید ... شهزاده ...
... امیر حسین ... شهزاده ...
... امیر حسین ... سپاه عراق
... شهزاده ... رسید ...
... خراسان ...
... ایشان ... خیمه ...

بان خانت طوسی که رفتن بجای آوردند شهزاده میرانشاه چون نزدیک مشهد رسید امیر عبد الدین نقیب مختصر ساوری
ترتیب کرده با طایفه از سادات عظام استقبال نمودند و دامن شهزاده میرانشاه از برخش استغاثه نامها شنیده بود
و از عقب آوازه رسیدن لشکر امیر حسین از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی به بادغیس فرستاده و مشهد را
امر غارت کرده عیال و اطفال ایشان بهرات برده بودند بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده میرانشاه از حوالی هرات
گذشته حوالی کلات و الخیس بجهت اسلام از حصار درشد ملک غیاث الدین بود و هنوز داشت ملک جرجی سپاه
عنایت نامه و تشریف خاص برده خبر رسانیدند که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه آن طرف شده ملک با دیگر امرا میرانشاه
هیچ ضعف خاطر راه نداده و از قبل قلعه‌های امرا و اعیان که در آن ولایت اند قتل و غارت دریغ نداشته و چون پیرنج و تشریف و انعام
رفعت امیر جهان ملک غیاث الدین رسید طایفه سنگال یک از زیاده او تا بادغیس شدند و ایشان را تاراج کردند
و اسیر کردن شیعت قلعه‌ها مخالفان تقدیم رسانیدند و دران روز که سادات مشهد طلب شاهزاده میرانشاه
نقیب در عقب بود از ایشان سلام کردند و قدرش مطلقا سرا کرده جواب ندادند و از اعیان کار
تا نماز دیگر بر پای ایستادند که هیچ زنده را مجال نطق نبود شاهزاده آخر روز سر بالا کرده همین قدر گفت که لشکر جای
محتاج اند و مطبخ که سنقدان زنده امیر عبد الدین نقیب فرمود و بالجمله الراس ابا کرد که مصلحان نامزد شود تا بزودی
مهم سرانجام شود و سیصد نفر تعیین شدند که پانصد گوسفند رسید خود آورده و پانصد خروار جو با آنچه دیگر
مردم فرستادند بار و در ساعت بشاهزاده کوچ کرده بجانب نقیب مصلحان برده بهر ده نفر را یکجا نامزد آورد
مجموع ایشان را با طایفه از لشکریان که جهت سودا و معامله در شهر توقف نموده بودند مشهدیان باشارت جهت
نقابت پناهی و سادات عظام بقتل آوردند و چون امیر حسین رسید امیر عبد الدین از اسب و سلاح مقتولان
گذرانیده و امیر حسین زبان بتحسین گشاده بار را منظور نظر عاطفت و ترتیب ساخت و شهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام
شهاب الدین طلب داشته خود متوجه فراه شد و بنابر توقف امیر حسین در عقب و طوس تا اسبان فربه شوند چند روز
دران منزل اقامت نمود و چون فرستاده شهزاده بخدمت شهاب الدین رسید و پیغام گذارده و شیخ با او التفات ننمود
قاصد بازگشته شهزاده میرانشاه در غضب شده لشکر غلیه روان فرمود تا سیل مشایخ عظام را بعد چون کشیده بارده
آوردند شیخ زاده در زنگی که از حصی نبوده در آمده مخالفان در تنجیر آن سعی نمودند و خلق بسیار از ایشان بقتل
نیز بیرون نشد عاقبت امیر امون نصر بر خود بسته به اشتی الابت حاکم را اغارت کرده بار در پی بروند دران وقت
شهزاده میرانشاه مبارکشاه و برجای را با شش هزار سوار بجانب هراة فرستاده تا از ملک غیاث الدین انتقام
کشند و خود میرانشاه بحوالی ولایت سعی نمایند ملک غیاث الدین از صاحب دولت شهزاده خبر یافته اهل بازیق بر جمیع
آورده اسباب حصارداری مرتب گردانیده بود و فوج پاه اد ارباب ولایت نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند بنا
بن برجای بباد غیس رسیده و دانست که ملک سار خیره و مهیا داشته و مردم بیرون را بشهر در آورده و دربکیه ستان
گلهٔ رمه بسیار است در روز چهارشنبه خامس عشر شهر صفر سنه تسع و عشر و سبعمایه آنروز باشتان در آمده لشکریان
مواشی بادجان که در گلهٔ ستان بجهه نیک تصرف در آوردند ملک غیاث الدین بعد از اطلاع برین حال جمعی
از دلاوران را بدان طرف نامزد فرمود و در زمانی که شاه و امیر رسیس برجان مبارکشاه و برجای در عقب بود و سپاه از
غوری سنجری رسیدند و دست بر مخالفان بر مواشی را انطرف بادغیس راندند باقی بحرب بایستادند و از جانب
ارشش نفر بسیار نموده و قریب پنجصد نفر از ترک و تازیک بقتل آمدند و از طرف شهر سلاف و متواتر میرسید و سپاه بشکسته

آشفته آمده و در اسب پیش شکسته شده ملک با لشکر از عقب بر تعاقب رسیدند و مردم شهر فی الفاز اماده کوچ تعاقب نموده از آنجا
بیرون رفتند اما آنکه در همه جری دست ایشان بنفقه و ترکان و رکیب شتابان روز و در سنگ دراندند قاصدی بیش
شاهزاده میرانشاه فرستاده که هراه را فتح و چون هم مردم بلوکات و شهر با هم اتفاق کرده خلق عظیم در برابر آمدند اکنون
اگر ممکن شود با آیند مساعدت نموده شهر را محاصره کنیم شهزاده میرانشاه امیر محمد بیک و سلطان تمی از فرزانیان و بیش
ده هزار سوار همراه مبارکشاه فرستاده و سواری فاخره ملک از این حال اعلام داده و ملک متحد جنگ شده و چون مخالفان رسیدند
سنجیدن آمده و آنچه چون آمده و کنار کارزار کرده و از اول چاشت تا نماز دیگر میان جانبین اشتعال داشت روز دیگر امیر محمد بیک
تیغ الاسلام خواجه ابو محمد چشتی بسفارت فرستاده و زنده پیغام گفته که من شنیده ام که شما موروث بندگان کرده ام
شهر را از زمان بدرم شهر و ملک‌تان ملک صفوی رسیده و صاحب ماندرنی امیر بیاورد ازین زمان که پادشاه سلطان ابوسعید وفات
گردان شده و حالا بدستور سابق نیکخواه مردم این دیارم اکنون صلح مسلمانان در آنست که طایفه از لشکر ملک از بادغیس
آورده اند چون رسند تا خاطر شهزاده میرانشاه بدست آید و فتنه تسکین یابد و اگر سخن بقبول نشنید هر روز لشکر طولانی
نامزد کرده از طرفین بسیار مسلمان شود و چون خواجه احمد پیغام امیر محمد بیک را بملک غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه
اگر من سپاهیان را منتشر بگویم بر آنکه دیگر از من طلب دارند هر فقط در عرضه دیگر کند من آنچه آن سلطان سعید
گرفته ام این نجات او پادشاه خواهم داد و بنقدیری که من انقال امروز قلعه این ولایت را افتاده و اگر از جانب اولیای لشکر
آفاق در رسند از بیعت خلاف و عناد و خایف و ضامن باز گردند من نان و فرزندان ایشان از ایشان از فرستم اما فرزند عادل
گرفته از نهایت آن فرخنده همراه آورده و من نسبت همت دیگر مبارکشاه و برجای با سه هزار کس بجانب حوالی
شد و سلطان با سه هزار کس دیگر بیرون نازکرفت و بادی سپاه آورده از حوالی نا سرپل انجیل صف کشیده و از جانب
دولت جلا آورده ملک بیزار از طرف حصی در برابر ایشان فرستاده و آن روز تا شب بهمه در کرده جنگ مردانه کرده
و سلطان از سرپل تا آنکه بر آب انجیل ایستاد و اسباب از آنکه بر آب افتاده و خواست که بر اسب دیگر سوار شود مردان
شهر حمله کرده و دیگران او را اسیر کردند و چون دیدند که گرفتار خواهد شد خود را در آب انداخت و غلطی تیری بروی زد که از خود
حفظ نتوانست و اکثرت در کف اسیر شد نوکران جمله کرده جنگ بسیار با وجود جنگ با جانب برادر خود
گرده و جنگ بسیار قتل لشکریان حرق حاصل نیست روز دیگر نمود که آب از جوی‌ها انداختند و در مقام و بر آن بیساختن
عمارت و کندن بالای آمدند دیگر خواجه ابو احمد بشهر فرستاده و کرا کرملک بیخ خانه و از ادرکستان کوجهای زیسته
از ایشان لشکریان دست از خرابی بازداشتند و الا کسب خانه آباد ادان در یک دو روز بیجا نماند و اهل بلوکات
با عجلهای خود و بدان بودند که بخش مکتوب مبتدل نشد چون خواجه ابو احمد پیغام گذارده از شهر بیرون رفت
لشکرگاه مکتوب چون و ای از تعمیر و بنا خالصیت و سبب وقوف مکتوب و سیار امرا که در محل بنا او حمع بودند که
شهزاده میرانشاه را بشنیدند که لشکرگاه و عراق نزدیک رسید مکتوب را اطلاع شده از ربایسب حرکت در نیک و صبح
جنگ بی مشورت کرده بعد از وصول امر اخلاف شاهزاده چنان معلوم شد که امیر حسین با دو ماه به یک در مقام عز و سمو
بولایت خواهد بود شاهزاده میرانشاه با گفته الامر مشورت فرموده ایشان گفتند که سپاه ضعیف شده اکنون مصلحت فرزندان
تعقیب امیر حسین بخواهد و دوباره بدو که متوجه همراه شتر و اصحاب شهر را مراکزه غارت کنیم و الا متوجه دیار خود شویم
و ایشان بدین قرار گرفته بجانب هراة عزیمت نمودند و در هشتم ربیع الاول سنه تسع و عشر و سبعمایه بعزم آن
شهزاده نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب کار را مرتب نموده مترصد استاده بود و هر روز لشکر بیرون داده

[illegible]

ملک غیاث الدین [illegible] شهزاده [illegible]

ذکر نهایت کار و مآل حال شهزاده میسور

[illegible] شاهزاده [illegible] خراسان [illegible]

ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان ابوسعید تا انجام خروج امیر چوپان

امیر چوپان یکی از حوادث زمان سلطان [illegible] در اوایل سنه [illegible] و عشرین و سبعمایه که در [illegible] بود از جانب گرجستان خبر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] امیر چوپان [illegible]

[illegible]

امیر چوپان [illegible] سلطان [illegible] سنه [illegible] و عشرین و سبعمایه [illegible]

[illegible] خواجه رشید [illegible] امیر چوپان [illegible]

[illegible]

و این قضیه چون مسموع امیر چوپان گشت که املاک بغداد خاتون [illegible] تصور [illegible] کرده کار بجایی رسید که
املاک و اسبابی که به هزار دینار می‌ارزید به ده دینار [illegible] اگر خریداری می‌یافتند میفروختند اکثر املاک از این جهت
[illegible] خواجه علیشاه صورت واقعه بعرض امیر چوپان رسانید [illegible] التفات نکرد و عاقبت ولایتی [illegible]
عوض آن املاک از پادشاه ستانده بداد و از خاصه خویش [illegible] هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و مطالب
[illegible] وزیر سلطان از این [illegible] خلاص شدند و از امیر چوپان احکام [illegible] و آن [illegible]
خواجه علیشاه هم در آن اوان [illegible] دست اطبا حاذق از معالجه او قاصر آمده [illegible] سلطان
[illegible] التفات و عنایت [illegible] او رفت و این صورت [illegible] عاقبت آن وزیر صاحب تدبیر [illegible]
[illegible] تبریز [illegible] پادشاه و فرزندان و اقارب [illegible]
[illegible] و هیچ آفریده [illegible] آن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] در مقام رضا آمده [illegible]
[illegible] در اوایل دولت سلطان [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] السلطنه [illegible]
[illegible]
[illegible] پسران آن [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه علیشاه [illegible] سلطنت [illegible] چنگیزخان [illegible] وزیری [illegible]
رکن الدین صاین [illegible] امیر چوپان [illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین خوارزمشاه [illegible] پادشاه جهانگیر چنگیزخان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و چون سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] رکن الدین [illegible] رشید [illegible]
[illegible] امیر چوپان اختیار [illegible] وزارت پادشاه [illegible]
ابوسعید بهادرخان [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] ذکر تغییر مزاج سلطان بر چوپان و چوپانیان و توجه امیر چوپان [illegible]
منشأ انحراف مزاج سلطان بر چوپان آن بود که [illegible] صاحب جمال بغداد خاتون نام داشت [illegible]
دولت سلطان [illegible] امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر آقبوقا [illegible]
حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی عبارت از وست و سلطان [illegible] آورده‌اند که سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] بغداد خاتون [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] چو دل بر سر کشتن خود رفت * اگر شاه اگر بنده از دست رفت * و چون در [illegible] چنگیزخان این قاعده [illegible]

بود که هر خاتون که پسندیده پادشاه افتد باید که شوهرش او را طلاق [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
نزد امیر چوپان فرستاده صورت واقعه [illegible] امیر چوپان از استماع این سخن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دارالسلام بغداد [illegible] بیت [illegible]
[illegible] تبریز [illegible]
چون پادشاه [illegible] امیر چوپان [illegible] امیر چوپان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن و بغداد خاتون [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] * [illegible] * و چون پادشاه [illegible]
سلطان [illegible] بغداد خاتون [illegible]
[illegible] امیر چوپان
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] * [illegible] بیت [illegible] * سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] چوپان و چوپانیان [illegible]

پادشاه را درین حین معلوم کرد که صلاح خود دران دید که ملکی [illegible] و خطاب وزارت [illegible] و انجام [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] چون بدستان [illegible] رسیدند [illegible] اتفاق [illegible] عرض [illegible] کرده
که چون خراسان از امیری [illegible] خالیست [illegible] طالبان ملک خصوصا شاهزادگان جغتای قاصد آن ملک شوند
و ایلسان [illegible] سپاه [illegible] مسموع [illegible] اعیان آن [illegible] جانب لشکر [illegible] تقاعات [illegible] ایلجی
آن ولایت ضبط [illegible] اگر رخصت شود [illegible] بنده بامر [illegible] پادشاه [illegible] هرچه صلاح دولت [illegible]
[illegible] عازم خراسان [illegible] امیر [illegible] امیر محمد [illegible] امیر محمد [illegible] سلطان
[illegible] خود [illegible] دمشق خواجه [illegible] شوکت و عظمت [illegible]
و اعمال [illegible] ولایات [illegible] سعادت [illegible] امیر چوپان [illegible] امرای عظام
[illegible] علمای [illegible] باستقبال [illegible]
قاآن [illegible] ممالک [illegible] خلعت [illegible] امیر چوپان [illegible]
رسید امیر چوپان [illegible] اعزاز [illegible] چندان [illegible] در خدمت او
جهت قاآن [illegible] امیر چوپان [illegible] خان [illegible]
واقعه [illegible] لشکر امیر حسین [illegible] خان [illegible]
سواران [illegible] باستقبال [illegible] اتفاق [illegible] علمای [illegible]
[illegible] بخراسان [illegible] حضرت آسمانی امیر حسین [illegible] خان [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] قتل و نهب و سلب [illegible]
ایشان [illegible] سلطان محمد [illegible]
مصاحف و کتب فقه و حدیث [illegible] چهارپایان [illegible]
مبارک [illegible] و این واقعه [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] باز گشت **ذکر قتل امیر دمشق خواجه [illegible]**
سلطان ابوسعید [illegible] امیر چوپان [illegible] امیر چوپان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دمشق خواجه [illegible] امیر چوپان [illegible] پادشاه [illegible] سلطان
[illegible] سلطانی [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
دولت [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اعلام [illegible]
[illegible] دمشق خواجه [illegible] فرمان سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان

دمشق خواجه [illegible] قتل [illegible] امیر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دمشق خواجه [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دمشق [illegible]
حکم سلطان [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مهر خواجه [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] چون خاطر سلطان [illegible] دمشق خواجه [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خراسان [illegible]
دمشق خواجه [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] پادشاه [illegible] دمشق خواجه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امیر چوپان [illegible] سلطانیه [illegible]
[illegible] **ذکر تفویض [illegible] امور وزارت بدستور اعظم خواجه غیاث الدین محمد**
سلطان ابوسعید [illegible] دمشق خواجه [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] خواجه غیاث الدین محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] خراسان [illegible] خواجه علاء الدین محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خواجه علاء الدین محمد [illegible]

... محمد رشتی وزارت مستقل گشت و جمعی که خاندان رشیدی را دوست بودند ... شدند و آن خواجه بخلاف ...
التفات مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید و افاضل ایام ... خجسته زمان کسب ...
افادت با قاضی عضد الدین ایجی ... ابن الحاجب ... خواجه غیاث الدین ... آب ...
رازی ... مصنفات فضلاء آن روزگار ... **ذکر اطلاع امیر چوپان بر انک**
[illegible] ... سلطان چون ... خراسان ...

[illegible]

جدا شده بود که ... آوردند پادشاه ایلخانی را با ده هزار سوار به ... امیر چوپان فرستاده و خود نیز ... رسید
معلوم کرده که چوپان از راه ... بیرون رفته ... از هزیمت مراجعت نموده و عزیمت ... جنگ دیگر ...
سلطان ... شرایط لوازم بجای آورده بچشم احترام در ایشان نگریست و امیر ... و امیر ...
پادشاه ... و اظهار ... کرده ... از امارت معزول ساخت و بعد از چند گاه ... آمده ...
هم بر ایشان ارزانی داشت و امیر حسین ... بطرف خوارزم رفتند و امیر چوپان ... بترکستان ...
روی داد و استمداد نموده ... دشمنان ... نموده ... مراجعت ...
ایران ... بتقدیر ... آن ... موجب ... آن امر ... در خاندان ...
امداد ... انفعال ... کار ... مرا نام ... بزرگ ...
بپسیدند که چون امیر ... ترکستان ... خواهد رفت ... ملک غیاث الدین مردی بزرگ و ...
تربیت یافته من ... مقام ... زندگانی ... امیر ...
... روزگار ... اعتماد ...
و چون ... ملک ...
سخن ... بیت ... چوپان ... مهمان ... ای ...
... ملک غیاث الدین ...
... وقت ...
... بیت ...
زمانی بر ... ذکر قتل امیر چوپان و توجه ... بعد ... ملک غیاث الدین کرت از خراسان ...
بعد از وصول امیر چوپان بهراة ... سلطان ... ملک غیاث الدین ...
...
قصه چوپان ... سلطان ...
و عاقبت ... سلطان ... امیر چوپان ...
...
ملک ...
...
...
کلمات ... امیر چوپان ...
...
... سلطان ابوسعید بهادر خان ... بیت ...
... امیر چوپان ملک ...
...
... سلطان ...

اورا ... رسول ...
...
...
... ملک غیاث الدین ...
... امیر چوپان ...
... ملک غیاث الدین ...
... پادشاه ... امیر چوپان ...
...
... بیت ...
...
... امیر چوپان ...
...
...
سلطان ...
... امیر چوپان ...
...
... امیر چوپان ...
... امیر چوپان ... بیت ...
... امیر چوپان ...
... سلاطین ...
...
... سلاطین چنگیزخانی ...
... ذکر اولاد امیر چوپان و عاقبت و انجام کار ایشان امیر چوپان ...
... سلطان ابوسعید ...
... امیر چوپان ...
...
...
... بیت ...
... امیر چوپان ...
...
...

[illegible]

جورستان چوپان ... [illegible] ... با سلطان ابوسعید ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... حضرت سلطانی ... خاندان چوپان ... [illegible]

[illegible] ... تیمورتاش ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ابوسعید ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ابوسعید بهادر خان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادر خان قاضی مبارکشاه را طلب فرموده گفت ... امیر شیخ حسن ... [illegible]

[illegible] ... قاضی ... از جانب سلطان ... [illegible]

[illegible] ... خلاف رای سلطان ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... حکم سلطان ... [illegible]

[illegible] ... سلطان در بغداد خاتون ... [illegible]

[illegible] ... پادشاه ... [illegible]

[illegible] ... بغداد خاتون ... [illegible]

ذکر ظلم و تعدی تاری طغای در ولایت خراسان و عاقبت کار او

تاری طغای ... [illegible] ... گشته چنانچه ذکر او گذشت ... در خراسان ... امارت سلطان ابوسعید بهادر خان ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... امیر چوپان ... [illegible]

[illegible] ... خراسان ... [illegible]

[illegible] ... ملک غیاث الدین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع متفرقه از سنه ثلث و خمسین و سبعمایه تا زمان انقراض دولت حیات ابوسعید و ما انجر الیه [illegible]

در سنه ثلث و خمسین و سبعمایه سلطان ابوسعید بهادر خان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه علاء الدین محمد

بوزارت مقرر گشته چون در ان ایام بواسطه ظلم و جور نارین طغای اکثر ولایات خراب گشته بود سلطان حکم فرمود [illegible]

[illegible]

که هر سال مبلغ صد تومان بوجه اصل مقرر شده و این صورت بر وی دشوار آمده که بار خود را و حکومت بدیگری دهند محمود شاه انجو
بواسطه سخن گوی جستی و چالاکی و فرزانگی و حسن معاش در مجلس سلطان گستاخ بوده و امرا نیز با او محبت و مودت می‌ورزیدند
و چون مسافر اینای بنابر تقرب و محرمیت سلطان محسود امرا بود محمود شاه و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر سلطانشاه بن
امیر نیکروز و امیر محمد بیگ و امیر محمد جلیش برادر قصد او با خود یار ساخت و شبی خانه مسافر رفتند و مسافر از توجه
ایشان آگاه شده خویشتن را بالضرور بپادشاه انداخت و امرا محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیری چند بر دیوار زدند و
بر پادشاه حصار شده نزدیک بآن شد که سلطان مسافر را بیرون فرستد درین اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و
خواجه لولو با اطلبه تمام رسیدند و سلطان بایشان مستظهر شده آن جماعت بیرون رفتند و پادشاه بعد را گرفت قتل ایشان
حکم فرموده شفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص شدند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد امیر محمود ایسن قتلغ
را در خراسان جنب امیر علی قوشجی فرستاد و سلطانشاه بن نیکروز را در قلعه سیرجان و محمد جلیش در قلعه بم و محمد
قوشچی در قلعه [illegible] و محمود شاه انجو را بقلعه طبرک اصفهان حسب الحکم بازداشتند و مسعود شاه بن محمود شاه بروم رفته
و مجموع امرا تا زمان وفات سلطان در آن محبس بودند الا محمود شاه که او را آورده و مسعود شاه در روم بنایب امیر شیخ حسن
گشت و مجموع ایشان بعد از مرگ سلطان خلاص شدند و درین سال [illegible] بن [illegible] که حاکم الوس جغتای بود
در ماه [illegible] وفات یافت و دغوا خان بن [illegible] بجای او نشست و در اواخر این سال پادشاه اوزبک که از نسل
جوجی خان بن چنگیزخان بود از دشت قپچاق آهنگ ایران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل
سنه [illegible] قصد [illegible] و [illegible] با لشکر عازم اران شده بود و سرداران رسیده
بسبب عفونت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار شده مزاج شریف از جاده
صحت و اعتدال انحراف یافت و [illegible] بجانب [illegible] رفت و مرض [illegible] اطبا احساس [illegible]

ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادرخان بن الجایتو سلطان بن ارغون بن اباقاخان بن هولاکوخان بن تولیخان

چون مرض [illegible] پادشاه [illegible] اشتداد یافت ارکان دولت و اعیان حضرت و اهالی مملکت [illegible] اطبا حاذق هر چند در معالجه
کوشیدند مداوی فایده نداد کار از دست طبیب درگذشت و در شربت دوا [illegible] جز [illegible] مرتب شد و سلطان
در [illegible] وفات کار از دست ارتحال [illegible] بهشت و سکرات موت افتاد و ودیعت حیات تسلیم [illegible]
نمود و این واقعه عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنه [illegible] بوقوع پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان
[illegible] تاج و سوز و تخت گل باشد بعید [illegible] دولت سلطان اعظم بوسعید ملک سلطان [illegible] جهان و [illegible]
مانند [illegible] شدند و دوا [illegible] حضرت هر یک [illegible] شدند ارکان دولت هر یک رایی [illegible]
پادشاه اوزبک با لشکر گران [illegible] رسید [illegible] ابوسعید دست از [illegible]
[illegible] دولت خواتین [illegible] سلطان بوده [illegible] سلطنت را با ارپاخان
[illegible] بیرون آمده [illegible] پادشاه [illegible] سلطان رفت [illegible] صاحب سعید خواجه غیاث الدین
محمد [illegible] رسید برای [illegible] عقل [illegible] شایسته [illegible] ابواب [illegible]
[illegible] و طریق [illegible] پادشاه سعید [illegible]
[illegible] بن [illegible] خان [illegible] پادشاه [illegible]
سلطانیه برده [illegible] گنبدی که در ایام حیات خویش بنا کرده بود دفن کردند و ختمات کلام الله بجای آوردند

ذکر سلطنت ارپا کاون خان

واننده و آن [illegible] خوانند سلطان ابوسعید انار الله برهانه روز [illegible]
[illegible] نموده بود که چون از فرزندان هلاکوخان کسی که سزاوار سلطنت باشد غیبت بعد از من این شغل خطیر را
بارپاکاون که از نسل [illegible] طلبیده خاطرش بنوید سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان درگذشت روز دیگر
باهتمام وزیر پادشاه [illegible] خواتین و دختران و امرا [illegible] باتفاق [illegible] چنانچه رسم آیین سلاطین بود او را بر تخت
حکومت نشاندند و [illegible] سلطان حاجی خاتون [illegible] او [illegible] الا [illegible] راضی شده گفت چون ابوسعید
[illegible] سلطنت [illegible] خواهید داد [illegible] و چون ارپاخان بحکومت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امرا [illegible] سلطانی چون خورشید بر تخت نشسته
[illegible] چون [illegible] سرزلفشان [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اعیان ملک و سرکردان سپاه
[illegible] پادشاهان [illegible] بجای [illegible]
[illegible] موافقت [illegible] آیین سلطنت
[illegible] پادشاه [illegible] آمده [illegible] ملک و دولت [illegible]
[illegible] مسجد جامع رفت و در خطبه لقب او معز الدنیا و الدین قرار یافت و مناصب را بر قرار ارباب سابق مسلم داشت
[illegible] ارپاخان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] پادشاه اوزبک [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] موافقت نموده [illegible] ارپاخان [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] ارپاخان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] پادشاه اوزبک [illegible] بیت [illegible]
[illegible] شاه و سپاه اوزبک [illegible]

نحن کما کان و العنا زیاده

[illegible] ارپاخان [illegible] بیت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] ارپاخان
[illegible] سلطان [illegible] او [illegible] و چون
[illegible] استقلال [illegible] ملک [illegible] شرف الدین محمود شاه انجو
[illegible] هلاکوخان [illegible]
[illegible] محمود شاه [illegible] امیر علی پادشاه
[illegible] امیر علی پادشاه [illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] ارپاخان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] شاه [illegible] بیت [illegible]

ابو سعید بهادر خان از اوقات فوت گرد آمده مثل امیر محمود ایسن قتلغ و سلطانشاه بن نکوز و محمد بیک بن [illegible] و جمعی از قاضی [illegible]
ارپاخان آمده بودند و دستور خویش چراغون [illegible] و بواسطه توجهی که از پادشاه داشتند ضمنا با امیر علی
پادشاه مصادقت می ورزیدند با ارپاخان ایمنی نفرتی بوده خواست که بدفع شر آن جماعت بپردازد خواجه غیاث الدین محمد
گذاشت و بمهم ایشان امیر علی پادشاه مهم الکاشت امیر علی پادشاه از اولاد چنگیز خانست که در زمان دولت توجاقان
حاکم او بیرات بوده و قاآن او را اجنبی دانست ارتق برکنار نشانده او را معتوه و منکوب ساخت و بدین سبب میان چنگیز
و ارتق هر کار که جدا می بایکا و داشت کینه و عداوت بوده و مقتضی الحب بالتوارث والبغض یتوارث امیر علی پادشاه با ارپاخان
صفایی نداشت و سلطنت وی که بی مشورت او واقع شده بود و راضی نبود

ذکر جنگ کردن موسی خان و امیر علی پادشاه با ارپاخان و گرفتاری او و صاحب سعید غیاث الدین محمد رشید

امیر علی پادشاه را حیله و تدبیر نیز جب
غالب بوده و ظاهرا اطاعت و عبادت و قیام رسم صیام نهار اشتغال نموده و بر بنی جنگ و امر معروف اقدام می نموده و چون
ارپاخان و خواتون در دیار بکر بوده و پیوست و اذیت سلطنت ارپاخان و حشمت او اعلام داده امیر علی پادشاه در اخراج
حرم محترم پادشاه مغفور سعی و مبالغه تمام بجای آورده بران امر که بی اضطراب او واقع شده بود انکار بلیغ بظهور رسانید
و با امرا او بیرات که در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرده صلاح وقت در آن دید که موافق ساخته رایت مخالفت ارپاخان
برافراشت موسی خان بن علی بن بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داده و اعلام ابهت و عظمت بجهت
موسی با روی ارپاخان نهاده و علم اراده و جاها جاها محمد امیر ارسنداده ایشان را اعطاطفت و عنایت موسی خان امید
داده و امیدوار گردانیده وعده داده و گرانک خرقی در خبر آن پادشاه و وزیر بود حسن اخلاق خود را نسبت موسی خان
پادشاه را سنادند او بر طریق اخلاص بنهاد و ارپاخان از توجه مخالفان آگاه شد حکم فرمود تا امرای بزرگ مثل امیر ابراهیم و حاجی
طغای بن سونتای و چوپان و قتلغ بن مبارک و غیرهم با لشکرهای جرار از پس ایشان در آمدند و با هم جنگ
شده و جمعی از امرا در میان گرفته بدر جنگ تعلل نمودند بتصور آنکه میان هر دو فریق صلح شود و خون های مسلمانان
ریخته نشود و آنکه از روی مخالفان پیغام رسید که اگر منصب امیر الامرایی با امیر علی پادشاه دهند او با اردوی در آید
فتنه تسکین یابد و وزیر ارپاخان رضا نداد و گفت بیت سپهر قاطع عهد هرگز ⁘ گرچه بر آسمان کند مسکن ⁘ ناگزیر جنگ
شد و فرمان شیر و باد دوانیدند گردن ارپاخان خواست اعتماد با لشکر اردوی امیر علی پادشاه موسوم بودند از میان بر دارد
و صاحب سعید انغور دولت و شوکت وجود وعدم ایشان را در لشکر او بیرات یکسان انگاشته گفت چه جای قصه که
اندیشه هر گز نکند القصه چون بیاز سر کشیده ارپاخان با لشکری فزون از حساب و شمار از خراوسان و ارمن بعزم رزم
مخالفان بولایت مراغه بود و روز صد و شش بعد و رینی و ملاقات افتاده و در روز چهارشنبه سابع عشر رمضان سنه ست
و ثلاثین و سبعمائه و در زمانی که مشتری صاحب طالع در زیر تحت الشعاع بود حرب در پیوست و وی که از سهوهای وزیر و پادشاه ان
بود که سپاه را ده بخش کرده بخشی از قلب بیش پادشاه جای گرفتند و قسمی میمنه و میسره آراستند و برگزیدند اگر چه
ارپاخان سپاه انبوه و مردان مرد بسیار داشتند ولا اتفق حسب کوشش امیر علی پادشاه سکوت کم من فئة قلیلة
غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و در اثنای محاربه و مقاتله امیر محمود ایسن قتلغ
و سلطانشاه که عداوت صاحب سعید در سینه داشتند بدو اعدا پیوستند و علم ارپاخان را پیش انداخته پیش مقابل
ساختند و با وجود این صورت پادشاه پای ثبات در قرار نهاده و جنگهای مردانه کرده و مقدار این حال چند
بر خاطر امیر علی پادشاه گذشته بود از آن سو در اوج آورده و ندانست که پادشاه گرفت و فرار را

بر طرف تفت و سنداو نکرده بود از آن افتاده آوازه کشیده که سپاه وزیر و لشکر و میمنه او منهزم گردید امراء و بهادران این سخن
راست پنداشته منهزم زکان بر جناح نام و ننگ گذشته رو روی از معرکه برتافتند سیورغان بن چوپان و سایر امرا
در اطراف پریشان و سرگردان شدند خواجه غیاث الدین محمد وزیر و برادرش پیر سلطان ثبات قدم نموده و او و بهادری
دادند و چون دیدند که کار دیگر گشت و کار از حال مقتضا و قدر عبد از کوشش بیکار نماند نموده طایفه بنگاه میشی رفته و بدو
در کشتند آن جماعه گرفته پیش امیر علی پادشاه بردند و خدمتش با وجود آنکه آثار انده وزیر در خاطره اشتیاء مراسم اعزاز
و احترام بجای آورده و خواست که در برابر جفاهای او انسانیت و مروت منظور بر ساند اما چون امراء او و قتل آن وزیر
جابر فاضل نیکو اخلاق خوش صورت نیکو سیرت متفق بودند امیر علی پادشاه ناچار گشتن او بعد استسلام شده و در حادی
عشر رمضان سال مذکور این دو صاحب ابد از مرتبه صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید از گشتن و حظ رشید الدوله
جانی گشت که قران امروز بپیرارانه و روز ملک گشته کم و نذیری این چه هر روزی را چنین غارتی هلاک گشته ای بواجب سبط
و تحصیل اموال و بیر و صناعات و اکسان بحضرت فرستاده و بر خود و او باشیان که در آن روز حسین در روز بی ساما انفطار بدید
دست تجارت و تاراج بر آورده و از ربع رشیدی و منازل اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نقود و اجناس و رخت
و کتب نفیس و خوت نفیس ادوات ذهبین و سیمین حیوان آورده که مساحان از قیاس و تخمین عاجز آمدند و قریب هزار نسک
بوده نیست داشت و بدین بهانه تاراج رفت و بسیاری از آن کسوت برمانی که داشت و صاحب ثروت و خداوند
مکنت و توانگر گشته بودند بکار دین آورده و لایات نکاس گرفته با دو جان بر دند و بعد در زیر شرف الدین محمود شاه
اینجو او را نهاده با اختصاص رسید و دو سباه در شیخ الاسلام جمال الدین اشاه و خواتون دختری متولد شده و امیر علی پادشاه خاطر جمع کرده و در امر
سلطنت مستقل گشت و بحکم إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ دولت و شوکت خویش را از امرا مستغنی دانسته
راه استقلال و استبداد بر افراشته و تنظیم امور ملک و ملت را از ایشان مشورت ننموده و در مهام مملکت دخل نمیداد
امرا از این صورت متنفر شده و اطاعت او را از معاینه شمردند که ای دو امین اختیاری شنیده و منظر آن بوده
که از غیب چه روی نماید امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت بود با امیر جمال الدین پسر تاج الدین علیشاه که حاکم
دیار عرب بود تفویض نمود و آن مرد عاقل بوده چون دید بزرگان دولت را به وثوق و اعتماد بی بود در ایام اختیار خویش چندین
گشت و دخو ابتدا و بیم تنفر نموده بجز از مستلزمات خاطر و دست دوستی جمیع امری که اقدام نمود را در جانب و دیگری
که در زمان قدرت وکیل طریق مروت و انسانیت مسلک داشتند و دستار او مراتب علیه و مناصب سنیه رسانید و سماع
لطف و احسان و بیر و وزیران و دوستان کرده اند گه هیچ عشبه بار جزر و نه نگاه ندارد از مباغ او داده بود و زبان شکر
و ستایش گشاده و در مقام ابقا و اعزاز مخلصان قدیم و هواداران بر جاده اخلاص مستقیم آمده و با آنکه با وجود معاش نیکو
از جانب خویش هیچ یک از این طبقه پند داده و پیوسته در سینه کینه ایشان تخم خفا کار دو تخم بود با بعد من گشته و شکایت
امان المظفر ظاهر اما چون دانسته استیلا و استقلال امیر علی پادشاه و قوم او در جنگ صد و بار حرب و هجوم سلاح سند امیر حاجی
طغای حاکم دیار بکر رفیق گشته ویرید که اران قوم در خاطره داشت رایت مخالفت برافراشت و همت آن که بر فرع استیصال
او و ستاجلاشن گماشت و التجا به درگاه نوئین کامکار شیخ حسن بن امیر حسین بن آقبوقا که بر عهد سلطان بود و در روم والی
ولایت روم او را بطلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان تحریض و ترغیب نمود

ذکر خروج محمد خان و خروج امیر حسن نویان

امیر شیخ حسن بزرگ بجوک امیر حاجی طغای بجهت ولایت ایران داده با جان مسطور نظر همت عالی
سلطان محمد بن یول قتلق بن امیر تیمور بن ایباجی بن منگو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امیر ارشاه او داده روی بالیستان

[illegible]

طغاتیمور خان و لشکر کشیدن او جانب عراق و آذربایجان

[illegible]

[illegible]

حسن بن تیمورتاش ... امیر شیخ حسن چوپانی ...

[illegible]

تبریز رسیده بود و در حین سوء صحبت شیخ حسن کوچک حیله اندیشیده آتشی بلند بار زد دخت و مردم امیر شیخ حسن بزرگ را که آن
[illegible] واقعه کرده وعده داده که جانب آتش بروند و مقارن این حال پیر حسین بن محمود چوبان از صف بیرون یافته بجانب
[illegible] واقعه سرحد یقین نزدیک شده امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نمانده فرار بر قرار اختیار کرده طرف
[illegible] گریزان شده و چون بقصد رسید [illegible] پنهان شده محمد خان که بر دست امیر شیخ حسن بزرگ بود با طایفه از
خواص بیان در معرکه پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کرده اکثر [illegible] کشته شدند و محمد خان بجنگ تیمور تاشیان افتاد
[illegible] ب [illegible] آن کس که هنوز بدست آمده بود ·
تمام [illegible] بود · [illegible] امید در خاطر داشت · امید دراز و عمر کوتاه چه بود · فوجی از تیمور تاشیان به تبریز رسیدند
و امیران [illegible] و امرا و اویرات متوجه سلطانیه شدند و آنجا امکان از مصادره و مغارت [illegible] بود و [illegible]
[illegible] اهل قزوین و [illegible] خوشنود [illegible] آمده [illegible]
[illegible] از عمارت [illegible] که طوفان [illegible]
[illegible] عجب لطیفه روی نمود [illegible] خلاص یافته [illegible] تیمور تاشیان شده
[illegible] هوای استقلال بر خاطر [illegible] شیخ حسن کوچک [illegible] صاحب وجود کرده
تیمور تاشیان [illegible] خطبه [illegible] ب [illegible] خطبه [illegible]
که اصلا هیچ پروایی ندارد · امیر شیخ حسن [illegible] اظهار کرده گفت که این حیله [illegible]
[illegible] تیمور تاشیان [illegible] شعر [illegible] ساختن [illegible] و امیر شیخ حسن کوچک [illegible]
در هیچ مکان نیاسوده [illegible] شاهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان [illegible] امیر تیمور تاش [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن ایلکانی عازم تبریز شده و امیر [illegible]
روی [illegible] امیر شیخ حسن عازم سلطانیه گشت چون امرا و اویرات [illegible]
شده باتفاق روی بجنگ او نهادند و امیر شیخ حسن ایلکانی با مردم [illegible] سلطانیه [illegible] امیر شیخ حسن چوبانی
[illegible] کاری از پیش نرفت [illegible] شاهزاده ساتی بیک و [illegible] سیورغان از [illegible]
این شاهزاده ساتی بیک بر سریر سلطنت نشانده [illegible] سکه بنام او زدند و خطبه بنام وی خواندند و بار دیگر بجانب
امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشید [illegible]
و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه [illegible]
[illegible] صلح [illegible] شاهزاده ساتی بیک [illegible] بجانب اران
رفتند و امیر حاجی طغای [illegible] استقلال یافت و امیر [illegible] ممالک روم [illegible]
ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن چوبان [illegible] کردستان و خوزستان [illegible]
[illegible] فارس [illegible] اصفهان [illegible] جلال الدین [illegible]
و عماد الدین [illegible] صاحب اختیار شد [illegible] مبارز الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین [illegible] کرمان و ملک [illegible]
الدین [illegible] ملک معز الدین حسین در هراة و طغاتیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغونشاه
بن امیر نوروز در طوس [illegible] و امیر عبدالله مولای در قهستان [illegible] حاکم و فرمانروا بودند ذکر دیدن طغاتیمور خان
[illegible] مراجعت [illegible] چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه شیخ حسن چوبان زیاده وثوق

واعتمادی نداشت خاطر بسلطنت طغاتیمور خان قرار داد [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] مازندران [illegible] طغاتیمور [illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خواجه علاء الدین محمد وزیر و دیگر خواص و مقربان [illegible] و چون [illegible]
امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آورد اما غیر از خراج هیچ فایده [illegible]
و امرای خراسان [illegible] خواجه علاء الدین محمد [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
امیر شیخ حسن [illegible] غازان خان [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
در زمان پادشاه اسلام غازان خان [illegible]
[illegible] و امیر شیخ حسن [illegible] ب [illegible]
[illegible]
و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible] امیر شیخ حسن ایلکانی [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] طغاتیمور [illegible]
[illegible] شاهزاده ساتی بیک [illegible]
[illegible] شیخ حسن ایلکانی [illegible] طغاتیمور [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
حسن ایلکانی [illegible] ساتی بیک [illegible] طغاتیمور [illegible]
[illegible] ایلکانیان [illegible]
[illegible] شیخ حسن کوچک [illegible]
[illegible] شیخ حسن ایلکانی [illegible]
طغاتیمور [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ حسن ایلکانی [illegible] طغاتیمور [illegible]
[illegible] شیخ حسن کوچک [illegible] طغاتیمور [illegible]
[illegible] طغاتیمور [illegible] طغاتیمور [illegible]
و دیگر امرا و اطراف و جوانب رفته [illegible] عظمت [illegible]
[illegible] یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چون امیر شیخ حسن ایلکانی از [illegible]

طغا تیمور با سپاه خراسان تا بهی روی نمود اندیشه بدان گماشت که تدبیر این واقعه چگونه کند جز این که [illegible]

خاقت رای امیران قرار گرفت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ بن گیخاتو خان بن اباقا خان را که [illegible]

بیگلکند به پادشاهی موسوم گردانید و امیر انجینی از قوت جعفل آورده [illegible] در رتبت تصرف او بود خطبه بنام او

خواندند و شغل وزارت را بخواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت در زمستان به بغداد رفته بر ولایت خوزستان و عراق

عرب و دیار بکر استیلا یافت **ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از قضایا که در زمان دولت او روی نمود و شرح بعضی حالات**

امیر شیخ حسن چوپانی که شهزاده ساتی بیگ بنت الجایتو سلطان به پادشاهی برداشته بود بعد از چندگاه اندیشید که عورتی را

سلطنت ایران شایسته نیست از مردی چاره نیست و نیز شنید که ساتی بیگ قصد او دارد و بنا بر این رعایت حزم نموده چنگ

از نواب او و سیورغان بیرون کشید [illegible] ایشان [illegible] آورده سلیمان خان که از احفاد

شهزاده یشموت بن هلاکو خان بود بر سریر خلافت نشانده ساتی بیگ را [illegible] به حباله نکاح او در آورده و به عراق

و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان فرمان روا شد و در زمستان در سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب به برج شرف

خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمایه به اوجان رفت و امیر پیر حسین چوپانی از خراسان به شیراز [illegible]

و سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده [illegible] خلق کثیر در اوجان مجتمع گشته [illegible]

امیر شیخ حسن بزرگ با پادشاه جهان تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان عزم رزم ایشان [illegible]

گروه [illegible] و آب بغتو رسیده و آن جماعت نیز از اوجان برون آمده روی بدو نهادند و در نواحی بغتو [illegible]

با یکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوسته امیر پیر حسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم کرده با معدودی چند

بر قلب بغدادیان [illegible] بسبب جرات و جلادت او از هزیمه و چوپانیان امیر سیورغان شاه و اردوی بوقا و حاجی یعقوب شاه و [illegible]

حمله آورده بر میمنه بغدادیان که [illegible] محمد بیگ تنغ و [illegible] یادگار سلطان ابوسعید بهادر خان در این معرکه

رسیده جهان تیمور خان و بغدادیان خایف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی [illegible] در عقب ایشان

بازگشت و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمایه در تبریز نزول کرده در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان [illegible]

فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم [illegible] ملک اشرف نیز بطرف فارس فرستادند امیر شیخ حسن ایلکانی چون [illegible]

[illegible] سال خان و امرا و اوجان [illegible] تا دفع دشمن قیام نمایند و در این اثنا

امیر یاغی باستی بن چوپان بسبب خوفی که از امیر شیخ حسن چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون [illegible]

در موضع سهند [illegible] اتفاق [illegible]

افتاد بغدادیان [illegible]

هزیمت دست داده تا بغداد عنان بازکشیدند و در اثنای این اوقات امیر شیخ علی کاوان [illegible] طغا تیمور خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

با سپاهی تمام متوجه آذربایجان شده بود [illegible] **بیت** سعادت بخت ایشان را است [illegible]

چو دولت [illegible]

شیخ حسن [illegible]

در حدود [illegible]

و جلادت و ایشان [illegible] جهان [illegible] و در کمالات [illegible] تا [illegible] ایشان میشناختند و امیر شیخ علی کاوان

پس از مراجعت جنگ امیر وجیه الدین [illegible] ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان

[illegible] مستخلص گردانیده بود [illegible] امیر سیورغان بسبب [illegible]

[illegible] امیر شیخ حسن کوچک چون [illegible] امیر شیخ

علی کاوان و خراسانیان فارغ ساخت از [illegible] به تبریز رفت و از آنجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمده [illegible]

[illegible] حاجی طغای [illegible] موافقت نموده [illegible] امیر یعقوب شاه [illegible]

امیر شیخ حسن [illegible] مولانا [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

مولانا [illegible] امیر حاجی طغای [illegible] مولانا [illegible]

امیر پیر حسین چوپانی و خواجه [illegible] الدین [illegible] ولایت امیر طغای [illegible]

[illegible] امیر حاجی طغای [illegible]

[illegible] مولانا [illegible]

امیر شیخ حسن [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

[illegible]

سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی [illegible] امیر حاجی [illegible]

[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

[illegible]

[illegible] سلیمان خان [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر شیخ حسن سلیمان خان [illegible] امیر پیر حسین [illegible] حاجی [illegible]

[illegible] امیر یعقوب شاه [illegible]

سلیمان خان رسیده [illegible] سلیمان خان [illegible]

[illegible] ملک اشرف [illegible]

[illegible] **ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از ولایت فارس و بعضی قضایا که بعد از معاودت ایشان ظهور انجامید** [illegible] ملک اشرف و یاغی باستی [illegible] شیراز [illegible]

سلطنت تبریز و [illegible] شیخ حسن [illegible] سلطانیه رسیده

[illegible]

[illegible] به تبریز آمده [illegible]

[illegible] مولانا نظام الدین [illegible] مولانا تاج الدین [illegible]

[illegible] امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان [illegible]

دوم محرم [illegible] و خروج کرده کوتوال قلعه را بگرفت و دفاین و خزاین امیر شیخ حسن که در آنجا داشت متصرف گشت و [illegible]
پیش ترتیب داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی بستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود
ایشان نیز بعزم دیدار استقبال نموده در معموریه بهم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق و کوچه تکتیر کرده بییلاق [illegible]
رفته در ماه [illegible] و [illegible] گذرانیده و از اطراف و جوانب لشکرها بدیشان پیوسته و جمعیتی عظیم دست داد و خبر اجتماع قوم سلیمان
خان و مردوش رسیده متفرق گشتند و [illegible] از آن زمان [illegible] لشکر ساخته بود و سلیمان خان [illegible] رفت خانی
حمزه [illegible] محمد [illegible] و طوایف دیگر از نواب سلیمان خان [illegible] امرا اتفاق کردند
علاء الدین سرای [illegible] مملکت سلیمانی بوده و [illegible] ملک اشرف قرب و ثاق و وزیر او خواجه عبدالحی [illegible]
[illegible] امیر سیورغان و یاغی بستی [illegible] و نزول کرده [illegible] جنگ [illegible] داشت که [illegible]
متوجه [illegible] امیر سیورغان شد و با ایشان ملاقات نموده گفت ملک اشرف مردم خود را [illegible] پوشانیده [illegible]
ایشان [illegible] شده [illegible] خود را [illegible] گردانیده و در [illegible] بملک اشرف خبر رسید که سیورغان و یاغی بستی [illegible]
قصد او دارند او نیز ترتیب اسباب جنگ پرداخته [illegible] کرده تا [illegible] بر اسبان سوار ایستاده منتظر [illegible]
چون روز شد ملک اشرف خبر ایشان فرستاد که [illegible] بسبب خلاف و نزاع باشد موجب این [illegible]
[illegible] گفتند که علاء الدین سرای آمده و چنین خبر آورده که ملک اشرف [illegible] مخالطه [illegible]
[illegible] این امر [illegible] امیر سیورغان و یاغی بستی [illegible] علاء الدین سرای [illegible]
علاء الدین [illegible] ملک اشرف [illegible] مقتول [illegible]
[illegible] امیر سیورغان و یاغی بستی [illegible] این صورت بملک اشرف [illegible]
[illegible] علم‌های [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] امیر جلال الدین [illegible]
[illegible] اشرف [illegible] سیورغان و یاغی بستی لشکر [illegible] ملک اشرف
مردم خود را [illegible] جنگ [illegible] بر [illegible] اسبان [illegible]
لشکر [illegible] سیورغان و یاغی بستی [illegible]
تبریز [illegible] ملک اشرف [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سیورغان و یاغی بستی [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible]
[illegible] انوشروان عادل [illegible] ذکر حکومت ملک

اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان ملک اشرف بعد از فتح و نصرت [illegible] سیورغان و یاغی بستی و قاضی محیی الدین [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] امیر سیورغان [illegible]
بستی [illegible] امیر شیخ حسن بزرگ [illegible]
[illegible] یاغی بستی بملک اشرف [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible]

[illegible] و او را بقتل [illegible] مقتول گردانید [illegible] اطلاع [illegible] انداخت [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible]
[illegible] ملک اشرف خواجه عبدالحی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] خواجه جلال الدین رشیدی [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible]
[illegible] اشرف [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible] ملک اشرف [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible] اشرف [illegible]
[illegible] اشرف [illegible]
[illegible]
[illegible] اشرف [illegible]
[illegible] اشرف [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه عبدالحی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible]

امرای جرم را قصد کرده و به اموال او در اقتصاص کشید و بعضی را بگیری داد و همه آنها در سه نشان [illegible]
خواجه عبدالحی وزیر را با چند امیر دیگر بجانب شروان فرستاد تا کاوس کیقباد را اطاعت و متابعت ایشان نمود بالضرورت
قلاع تسلیم شده لشکریان شروان بار خوانی بسیار کرده ملک جمیع امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد و بر آن
تمام آورده ملک اشرف در باب آن امیر تکلیف خصال انواع زینت و خطابت تقدیم رسانید و تشریفات فاخره داده
چند روز از آب ارس عبور نموده از یورت امیر چوپانی نزد آمده لشکر عنایات پسندیده بجای آورده بعد از سه روز اشرف
عازم او [illegible] قبول امر [illegible] اعانت کرده جمعی لشکر عازم تبریز شده و در سال [illegible] خواجه عبدالحی را [illegible]
قلعه از قلاع فرستاده و مسعود دامغانی داماد وزیر که هم خط خوب هم انشا مرغوب داشت وزارت داد و بعد از چندگاه
عبدالحی وزیر را در پیش کیا اسمعیل فرستاده تا در قلعه الموت رود و با وی [illegible] کیا اسمعیل بخشم فراوان او را احترام نمود وزیر [illegible]
[illegible] خود در جایگاه [illegible] آورده عبدالحی [illegible] گیلان مراسلات آغاز نهاده و ملک اشرف [illegible] که عزیمت
برای تسخیر خواهم ساخت و اشرف چون از حال وزیر خبر یافت که در حین [illegible] در خفایت و وحشت روزگار [illegible]
ارسال او بالموت پشیمان شده اندیشید که اگر وزیر را طلب دارد کیا دست در [illegible] حیله پیش آورده فرزندان
و متعلقان عبدالحی را گرفته بود و بکنه داشت در باره ایشان انعام و احسان مترادف و متوالی کرد و [illegible]
بالموت فرستاد که [illegible] در مقام عنایت و بعد از چندگاه ملک اشرف رقعه بخط خود مشتمل [illegible]
مضمون آنکه صاحب اعظم از این دیار مفارقت نموده احوال مملکت و [illegible] جهت وظیفه اکرام توقف [illegible]
در مصاحبت کیا متوجه شود و خواجه عبدالحی [illegible] ملک اشرف و حرص وزارت [illegible] عزیمت سفر کرد
کیا اسمعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست او را از پیش من [illegible] نصیحت نشنود و در مصاحبت [illegible]
شد و چون نزدیک مقصد رسید [illegible] خدمت ملک اشرف رفته از آمدن عبدالحی اعلام داد ملک گفت او را
[illegible] فرود آورد و بگوی که فردا ملک ترا [illegible] داشت و ترتیب [illegible] خواجه عبدالحی
در خانه [illegible] بنشست [illegible] ملک اشرف شب [illegible] آمد عبدالحی [illegible]
او را بقلعه [illegible] عبدالحی [illegible] ذکر لشکر

کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و قتل خواجه عبدالحی وزیر

در اوایل محرم سنه [illegible] ملک اشرف خواجه
[illegible] دامغانی وزیر و خواجه [illegible] فرستاده و بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد و امیر [illegible]
خواجه علاء الدین محمد [illegible] صاحب اختیار [illegible] بود و چون اشرف [illegible] که تمام [illegible] شهر احاطه کنند [illegible]
داشت [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] اصفهانیان [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] اشرف [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] بالضرورت [illegible] اهل اصفهان [illegible]
[illegible] اشرف فرستاده [illegible]
سکه و خطبه [illegible] ملک اشرف مولانا [illegible]
جمعه خطبه بنام نوشروان عادل [illegible] هزار دینار [illegible]

چون [illegible] فرستاده و اشرف [illegible] آذربایجان گشت و در راه [illegible]
قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین [illegible] و سلطان شاه [illegible] و [illegible]
و خواجه عبدالحی وزیر [illegible] قلعه از قلاع کردستان [illegible] موسی [illegible] عبدالحی
[illegible] ملک اشرف فرستاد [illegible]
[illegible] اشرف [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] بقلعه فرستاده [illegible] عبدالحی [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] اشرف [illegible]
[illegible] مولانا نظام الدین [illegible] فرستاده و مولانا [illegible]
[illegible] مولانا [illegible]
[illegible] عازم تبریز شده [illegible]
[illegible] اشرف [illegible]
[illegible] از غیبت [illegible]
[illegible] عازم تبریز شدند [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] عراق عجم [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible]
[illegible] لشکرهای اطراف [illegible]
[illegible] اشرف [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک اشرف
[illegible] اشرف [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اشرف [illegible]
[illegible] اشراف [illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible]
[illegible] اشرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ارکان دولت [illegible]

بیتوم بود و در سنه اربعین و سبعمایه ملک اشرف دختر حاکم بادین را نکاح کرده بجهت آوردن او طایفه امرا و ارکان
دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین آورده و بعد از یک سال بزینت و عظمت هرچه تمامتر بکرد او به تبریز رسانید
و در شهر و ربع رشیدی [illegible] منزل [illegible] ذکر توجه جانی بیگ خان بجانب ولایت آذربایجان
و فرار ملک اشرف و پراکنده شدن مردم او بهر طرف چون ظلم اشرف در ولایت آذربایجان [illegible] رسید اکابر
[illegible] جلای وطن اختیار کردند خواجه شیخ [illegible] عازم [illegible] شده [illegible] عالی [illegible]
[illegible] و خواجه صدر الدین [illegible] القرآن [illegible] و قاضی محی الدین [illegible]
ولایت [illegible] مشغول شد پادشاه عادل مرحوم جانی بیگ خان پادشاه [illegible] مولانا سعد الدین التفتازانی
شرح [illegible] معانی [illegible] شریف [illegible] جناب [illegible] تشریف حضور ارزانی [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] پادشاه [illegible] جناب قاضی [illegible]
جانی بیگ آورده و گفت پادشاه [illegible] دست تعدی [illegible] اگر [illegible]
التفات نماید [illegible] پادشاه [illegible] باحضار لشکر فرمان داد و در مدت [illegible]
چند تومان سپاه بر درگاه پادشاه عالم پناه جمع آمده جانی بیگ خان متوجه آذربایجان گشته و به باب حال که این خبر [illegible]
رسید [illegible] گفت سپاهیان [illegible] پادشاه عادل [illegible]
[illegible] ارکان دولت [illegible] و بعد از چند سال [illegible] ربع رشیدی [illegible]
آمده [illegible] غازان [illegible] و خواتین [illegible] چهار صد قطار [illegible]
[illegible] گروه سپاهی [illegible] جمع گشته [illegible] جانی بیگ [illegible]
مردم [illegible] لشکر جانی بیگ خان [illegible] از [illegible] ایشان [illegible]
چون [illegible] وصول پادشاه [illegible] ملک اشرف مضطرب گشته [illegible] خواجه [illegible] گفت که [illegible]
[illegible] خواجه رشید [illegible] که من [illegible] اگر [illegible] به تبریز [illegible]
[illegible] مردان [illegible] و جان [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] رسیدند [illegible] خود [illegible] فرستاده
[illegible] بعضی [illegible] تقسیم [illegible] و مقدار
سوار [illegible] در راه [illegible] و [illegible] و لشکری عظیم [illegible]
[illegible] روی گردان شدند و چون جمعیت اشرف [illegible] جانی بیگ خان از راه [illegible] رسید
چون سپاهی [illegible] فرمان صادر شد [illegible] امرا اشرف [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] و [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] اطراف و اکناف پراکنده شدند و ملک
اشرف [illegible] ناگاه [illegible] از راه [illegible] چون نزدیک رسید [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] تبریز [illegible]
در [illegible] غازان [illegible] خواتین [illegible] مردم [illegible] چون [illegible] رسید
[illegible] جارت [illegible] خواتین [illegible] اشرف [illegible]
آن حال [illegible] آورده [illegible] پادشاه

رسیده و حکم شد [illegible] کرده اورا به درگاه رسانیدند [illegible] چون اشرف را به تبریز آوردند [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] هرچه [illegible] خواجه شیخ [illegible] رسانیدند
[illegible] قاضی [illegible] الدین [illegible] اشرف دست [illegible] رسید [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اشرف [illegible] پادشاه [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] اشرف [illegible] واقع شده بود [illegible] لشکری
[illegible] عدل [illegible] ظالم [illegible]
[illegible] جانی بیگ [illegible] اشرف [illegible] رسانید [illegible]
[illegible] ملک [illegible] قاضی محی الدین [illegible] اشرف [illegible]
[illegible] حکم [illegible] آمده [illegible] تبریز
[illegible] پادشاه [illegible] رسانیدند [illegible]
[illegible] اشرف [illegible] پادشاه [illegible] جانی بیگ [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] میان [illegible] آمدند [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] جانی بیگ [illegible] تبریز
[illegible] اکثر [illegible] اشرف [illegible] جمع شدند [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] اشرف [illegible] تقسیم [illegible]
[illegible] جانی بیگ [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] خواجه جمال الدین [illegible] عمارات [illegible]
[illegible] جمال الدین [illegible]
عبد الله و فضل الله [illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible]
[illegible] عبد الله و فضل الله [illegible]
[illegible]
خواجه در جواب [illegible] اولو الالباب [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] در جواب [illegible]
بالضرورت [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] عادل [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سوار شده [illegible] اسباب [illegible] پادشاهی [illegible] تبریز آمده [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] وجیه الدین [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] عادل [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] امرا [illegible] پادشاه [illegible] امرا [illegible]

اگر بندگان پادشاه باغی شده از این حدود بگذرند هر که در مقام منع و دفع ایشان شود [illegible] حال انتقام باید داد و از

[illegible] بسیار [illegible] ایشان [illegible] در مقام [illegible] آمدند [illegible]

[illegible]

منصور [illegible] عادل آقا [illegible] سید [illegible] چون بازگشتند ناگاه [illegible]

[illegible] عادل آقا [illegible] شاه منصور [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه منصور بن مظفر [illegible] محمد مظفر [illegible] رسید [illegible]

[illegible] بندگان پادشاه [illegible] شاه منصور بن مظفر [illegible]

[illegible] عادل آقا [illegible] قاضی [illegible]

و چون عادل آقا [illegible]

[illegible]

[illegible] عادل آقا [illegible] شاه منصور [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] امیر اسمعیل [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] شیخ علی [illegible]

[illegible] امیر اسمعیل [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر اسمعیل [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] شیخ علی [illegible]

[illegible]

[illegible] بغداد [illegible] امیر اسمعیل [illegible]

[illegible] اکابر و عمارت بیرون [illegible] امیر اسمعیل [illegible]

[illegible] سلطان حسین عادل آقا [illegible]

[illegible] شاه منصور [illegible] شیخ علی [illegible]

[illegible] سلطان حسین [illegible] شیخ علی [illegible]

[illegible] امیر اسمعیل [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] سلطان حسین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] عادل آقا [illegible]

[illegible]

[illegible] با سپاه تبریز و عادل آقا با لشکر عراق عجم [illegible]

ذکر نهضت سلطان حسین و عادل آقا بجانب دار السلام بغداد و بیان مخالفت عادل آقا

و در فصل خریف سنه اثنی و تسعین [illegible] سلطان حسین و عادل آقا با سپاه عراق [illegible] بغداد [illegible] شاهزاده

شیخ علی و پیر علی بابک [illegible] آمده [illegible] مشغول شدند [illegible]

[illegible] عادل آقا [illegible]

[illegible] پیر علی بابک [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] شاهزاده شیخ علی و پیر علی [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] عادل آقا [illegible] رمضان سال [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible] عادل آقا [illegible] شاهزاده

و پیر علی بابک [illegible] عادل آقا [illegible]

مسافت بین الفریقین بمثابت تقارب پذیرفت که الغان تاب مخالفت نیاورده بالضرورت در قلعه تحصن شدند آق
[illegible] مظفر کرمانی [illegible] قلعه آق‌آقا [illegible] شاهزاده منصور گردانیده بمحاصره [illegible] شاهزاده از بالای
حصار آق‌آقا را [illegible] طلبیده گفت [illegible] شرم میدارم که مرا از ملکی که [illegible] کرده بود اخراج کردید و اکنون [illegible]
[illegible] چاره جز این نمیدانم که [illegible] شاه شجاع [illegible] آق‌آقا [illegible]
شده قرار بر آن داد که شاهزاده [illegible] قناعت نموده متوجه بغداد شود شاهزاده شیخ علی بالضرورت [illegible]
[illegible] راضی شده [illegible] آق‌آقا مراجعت نموده روز عید اضحی به بغداد رسیده و سلطان حسین [illegible]
سپاه [illegible] کردستان نمود و [illegible] سلطانیه رفته [illegible] قرار گرفت و جهت اعانت سلطان [illegible]
بغداد و خاطر [illegible] در دفع اعدا طریق تغافل و تکاسل پیش گرفت [illegible] مولانا عبدالملک [illegible]
[illegible] بغداد و مبلغ پنجصد تومان پیش شاهزاده شیخ علی و [illegible] اسباب [illegible] آماده
ساخته [illegible] متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده [illegible] پیش شاهزاده فرستادند [illegible]
سلطان حسین [illegible]
[illegible] متوجه تبریز شد شاهزاده شیخ علی [illegible]
[illegible] از لشکریان سلطان حسین [illegible] سلطان [illegible] تمام
به تبریز رسانید [illegible] شاه عادل آق‌آقا [illegible] شاه شجاع [illegible]
منصور [illegible] شفاعت [illegible] امرا [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] آق‌آقا [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] آق‌آقا [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان حسین [illegible] آق‌آقا [illegible]
سلطانیه شد **ذکر قتل رسیدن سلطان حسین و جلوس سلطان احمد** در شهور سنه [illegible] عادل آق‌آقا [illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible] تبریز [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شیخ علی [illegible]
سلطان [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عادل آق‌آقا و شاه منصور [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] عادل آق‌آقا [illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطانیه [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عادل آق‌آقا [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
سلطانیه [illegible] سلطان احمد [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اسلام [illegible] سلطان احمد [illegible]
سلطان [illegible] عادل آق‌آقا [illegible] سلطان [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] شاهزاده شیخ [illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible] عادل آق‌آقا [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] شاهزاده شیخ علی [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
شاهزاده شیخ علی [illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده شیخ علی [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] عادل آق‌آقا [illegible]

عادل آقا به تبریز گشته سلطان خواجه صدرالدین را و جمعی دیگر از اکابر مملکت را بسته مصادره کرد و خانه خود و خانه‌ها و اعتراف آمده داد
در تبریز اوار و حاجه بکجا آورد و چون این معنی منعقد شد عادل آقا گفت مرا با اهم فرصت جهت نسق معاملات و ولایت
دو شاه به تبریز بپا رفت نمودست و بعمی را صورت موافقت ناظم نموده و کرده و مو خواجه صدرالدین را از کجا
جشن‌ها در شاه فرستاد و تا این خبر کرد و سلطان ازه خواجه شرف الدین اسحاق و ملازمت پادشاه حاصل کرد و آنجا عادل
آقا شنیده بود و در دل داشت خاطر سلطان بهیچ نوع اطمینان نیافت و شیخ و مولانا شمس الدین را به همراهی آقا
اصفهان بازآمد بابان ... کرده گذرانید و خود در تبریز مهد ... مسموع او گشت که عادل آقا را بکشید
و از انعام او را به قلعه ... رسانیده و خود از راه ... طرف اران و سوغان رفت و قاضی شیخ علی ... شیخ
فرستاد و سوغان توقف نمود و عادل به اوجان نزول کرد و امرا بغداد و جمعی ... ملازمان را با انعام و عطایا نوازش
همنون خشنود گردانید از پایان تبریز که جهت شاه ... شیخ علی ... آورده و ضبط و نسق مملکت مشغول بود
عازم ایران شده و آمده و وزن ... از جانب سلطان ... صلح گفته قرار بران یافت که آنجا بکجان نقش
سلطان احمد ... باشند و مراقب سلطان بایزید و عادل آقا در ... باشد و وجه صاحب دیوان ...
سلطان احمد بران ... بار ... اقا بر ... رجعت کرد سلطانیه آمد امرا بغداد ... گفته ... ...
جهت نوضبط کنیم آقا بر ... شده ... پیر قال ... بود و سرداری ... صاحب وجود ... فرستاده وزارت به خواجه
قوام الدین ... و دیوان ... عبدالملک نخجوانی ... ... مرتب گردانیده ... عادل آقا ... فرستاد چون
... وصول ... رسید ... او موقوف داشت ... ... خواجه عبدالملک ...
... ... و ... رسیده ... ... بغداد ... ... شیخ علی ... ... نزول کرد
عبدالملک نخجوانی کرده بغداد مسلط بود ... ... گشته
منقول شد ... بغداد ... ... آشوب ... عبدالملک ... ...
که جهت عادل آقا ... رسانیده بود ... غارت ... ... خراب ... ...
... ... آن عاطفت ... ... ضبط ... ...
آمده سلطان احمد ... ... بغداد ... شاه منصور ... ...
... سلطان احمد ... ... بغداد ... ... سلطان
... ... بغداد ... ... بغداد ... ...
رسانیدند ... بغداد ... ... خواجه قوام الدین ... ... آن سلطان ... بغداد ... ... سلطان
... ... صورت حال ... ایشان ... ... سلطان
شاه منصور ... ... سلطان ... ... سلطان احمد
... ... بغداد ... ... خواجه ... ...
... ... عادل ... تمام ... ...
... ... سلطان احمد ... ... سلطانیه ... ... سلطان ... ... نزول
آقا ... ... سلطان
... رسیده ... سلطانیه ... ... بغداد ... ... سلطان بایزید ...

او بسر معمور ... ... شاه شجاع فرستاده ... شاه شجاع ... ...
و سلطان بایزید ... ... احسان شدند ... ... همدان ... ... سلطان ...
شاه شجاع ... فرستاده ... ... سلطان بایزید آقا ... ...
... ... عادل ... ...
... ... شاه شجاع ... ... سلطانیه ... ... سلطان بایزید ... ...
و عادل آقا ... ... شاه شجاع
... ... عادل آقا ... ... سلطان بایزید ... ... سلطان
سلطان ... ... تبریز ... سلطان بایزید ... ... شاه شجاع ...
امرا فارس ... ... سلطانیه ... ...
... شاه شجاع ... ...
... ... سلطان بایزید ... ... عادل ... ... سلطانیه ...
... ...
... سلطان بایزید ... ...
... ... سلطان احمد ... ... سلطانیه ... ...
... ... سلطانیه ... ...
... ... سلطان بایزید ...
... تبریز ... ... حضرت صاحبقران ... ... امیر تیمور گورکان ... ...
به تبریز آمده و سلطان احمد ... ... سلطان ... ...
... ... سلطان احمد از بغداد ... ... تبریز آمده ... ... حضرت صاحبقران ... ...
... ... سلطان ... ...
سلطانیه فرستاد تا عادل ... ... سلطان احمد ... ...
... ... عادل آقا ... ...
... ... حاجی سلطان ... ...
... ... حاجی سلطان ...
... ... حاجی سلطان ... ...
و حاجی سلطان ... ...
... ... سلطانیه ... ...
... ... اگر سلطان احمد ... ...
... ...
قلعه ... ...
... ... تبریز ... ...

و جمعی کثیر رسیده و جمعی زخم یافته بازگشتند روز دیگر امیر ولی [illegible] رسیده [illegible] امیر سید علی [illegible]
امیر ولی با وجود آنکه [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] از خانه بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام
و پادشاه [illegible] اکنون مناسب آنکه امیر ولی باتفاق عزم خراسان و استرآباد کرده لشکر جغتای را از آن
دیار بیرون [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] و این صورت [illegible] میسر شود این کلمات
در خاطر [illegible] عادل آقا تأثیر [illegible] و در جواب گفت [illegible] پنجاه هزار مرد مغول [illegible] استرآباد
و خراسان ساکن [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] است چگونه مرد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صفاهان [illegible]
آورده و چون امرا از [illegible] عادل آقا [illegible] بمحاصره مشغول گشتند و اسباب قلعه گیری آماده ساخته [illegible]
[illegible] جنگ میکردند [illegible] امیر ولی [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] عادل آقا [illegible] این خبر [illegible] ستوتای رسیده [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] سلطان احمد که امیر ولی با عادل آقا [illegible] از اتفاق ایشان [illegible] خواهد شد [illegible]
باشد و [illegible] سلطان [illegible]
داشت [illegible] سلطان خواجه منصور [illegible] عادل آقا حسن نام [illegible]
کرده [illegible] عادل آقا [illegible] تبریز [illegible]
امیر ولی با آذربایجان رفته حاکم باشد و ستوتای بمحاصره سلطانیه مشغول باشد خواجه منصور بمقصد رسیده [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] عادل آقا [illegible] فرستاده [illegible]
بجانب تبریز توجه نموده و خواجه منصور به بغداد رفت و ستوتای [illegible] جنگ انداخته در باب محاصره نمودن عازم
آذربایجان گشت [illegible] لشکر توقتمش خان بود [illegible] لشکر توقتمش [illegible] سلطان احمد آمده [illegible]
حضرت صاحبقران در استرآباد [illegible] قاضی [illegible] توقتمش خان
[illegible] سلطان احمد [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] استرآباد [illegible] جغتای [illegible]
توقتمش [illegible] افغان [illegible] پنجاه هزار سوار [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] مغول [illegible] سلطان [illegible] این خبر [illegible]
[illegible] عاشق و معشوق [illegible] قاضی [illegible]
ساخته بعرض توقتمش خان رسانید [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible] امیر ولی [illegible] تبریزیان شهر را [illegible]
[illegible]
مساجد و مدارس [illegible] ولایت خویش بازگشتند [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] تبریز چون امیر ستوتای از سلطانیه برخاست حاجی سلطان [illegible] و بعد از
رفتن امیر ستوتای [illegible] عادل آقا در قلعه [illegible]
[illegible] و سبعمائه [illegible] حاجی سلطان [illegible] شراب [illegible]

[illegible] بیرون نهاده [illegible] جنگ کرده و چند زخم [illegible] رسیده و هلاک شده [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] آورده [illegible] عادل آقا [illegible] سال [illegible] محاصره [illegible] احوال [illegible]
[illegible] امرای حضرت صاحبقران بعراق درآمدند و در مقام خاطر گذشت که [illegible] تاریخ [illegible]
احوال سلطان احمد و عادل آقا و امیر ولی [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] کلک بیان
اکنون عنان [illegible] قلم [illegible] استرآباد [illegible] قضایا

ذکر طغا تیمور خان

عجب [illegible] زمان [illegible]
[illegible] کلک بیان [illegible] طغا تیمور خان
[illegible] خواجه [illegible] پادشاه این قطعه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] نماز [illegible]
[illegible] خیال محال [illegible]
خواجه [illegible] پادشاه این قطعه [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] مقصد رسید [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] پادشاه [illegible] حوادث زمانه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] حافظ [illegible] سرداران [illegible]
[illegible] حافظ [illegible] تبریزی [illegible] پادشاه [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] سرداران [illegible] طغا تیمور خان [illegible]
[illegible] سرداران [illegible] بسیار [illegible]
مراجعت نمودند قتل طغا تیمور خان بر این نهج مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمه الله در تاریخ [illegible] مطلع السعدین
[illegible] در تاریخ سربداران [illegible] روایت [illegible]

ذکر امیر ولی و ولایت استرآباد

امیر شیخ علی [illegible] امیر ولی [illegible] طغا تیمور خان بود و امیر ولی [illegible]
پادشاه [illegible] طغا تیمور خان [illegible] سرداران [illegible]
[illegible] امیر ولی [illegible] امیر ولی [illegible] معاودت نموده [illegible]
[illegible] امیر شیخ علی [illegible] سوار و پیاده [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] استرآباد [illegible] امیر ولی [illegible]
[illegible] سرداران [illegible] امیر ولی [illegible]
[illegible] رسیده و اطاعت [illegible]
طغا تیمور خان [illegible] امیر ولی [illegible] استرآباد [illegible]
[illegible] سرداران با امیر ولی جنگ کرده [illegible] خراسان [illegible]
امیر ولی [illegible] استرآباد [illegible] پهلوان حسین دامغانی [illegible]
[illegible] استرآباد [illegible] منازل و مراحل [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

ذکر خروج سید قوام الدین در مازندران

[illegible]

گفتار در حسب و حال سربداران و تسلط ایشان در بعضی از دیار خراسان

[illegible]

[illegible]

درخواست که دختر خواجه علاء الدین محمد را بحباله نکاح آورده و دختر را فی نفسه چه میل است که غرض امیر از این وصلت آن بود که با امیر وجیه [illegible]

فایق آید [illegible] چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از سبزوار بیرون آمده بدیه [illegible] به نیشابور نهاد [illegible]

و دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را از عقب دختر فرستاد و امیر وجیه الدین مسعود [illegible] بدختر رسید [illegible]

او را باز گردانید [illegible]

[illegible]

وجیه الدین مسعود سربدار [illegible]

[illegible]

واقعه شیخ خلیفه در سبزوار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ حسن جوری [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر ارغونشاه [illegible]

[illegible] شیخ حسن [illegible]

[illegible] امیر ارغونشاه [illegible] امیر محمود اسفزاری [illegible] شیخ حسن [illegible]

[illegible] امیر ارغونشاه [illegible] خواجه اسد [illegible]

[illegible] شیخ حسن [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر ارغونشاه [illegible] شیخ حسن [illegible] امیر مسعود سربدار [illegible]

[illegible] شیخ حسن جوری [illegible] امیر مسعود [illegible] سبزوار [illegible]

[illegible] طغاتیمور خان [illegible] عراق [illegible]

[illegible] شیخ خلیفه قدس سره [illegible]

[illegible]

[illegible] خراسان [illegible] سبزوار [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

قرآن ... وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله

[illegible]

وفات امیر وجیه الدین مسعود

امیر مسعود از معرکه ملک معز الدین حسین انهزام یافته ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر حکومت ... [illegible]

[illegible]

بزرخت بمنزل [illegible] خواجه شمس الدین علی رسید بنابر بعضی وقت ازینها اهانت کرد گفت چون
این قضیه نامناسب از شما واقع شد مگر شما در حکومت صحبت سربداران خوابیده‌اید که تعیین حاکم برای [illegible]
[illegible] خدمتش فرموده که سردار این کار امیر لطف الله پسر امیر مسعود است سرهنگان و دوستان او در اطراف [illegible]
[illegible] شنیده او را برسند حکومت بنشانند باز خواجه شمس الدین علی در صداقت پسر است و از عهده این شغل بیرون
نتواند آمد و مردم او را به چشم استخفاف خواهند نگریست مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین حاکم باشد

ذکر حکومت امیر شمس الدین فضل الله

او مردی بود به راحت و تنعم و لهو و لعب روزگار گذرانیده چندان پروای ملک و
لشکر کشی نداشت و در مهمی عظیم بر طبیعت غالب داشت و در آن وقت طغاتیمورخان در مازندران شنید که سربداران
[illegible] فایده بنا بر این لشکر جمع شدند و متوجه خراسان شد سرداران از بعضی آگاه شدند و اتفاق
نمودند که پیش دستی کنند خوفی عظیم بر امیر شمس الدین مستولی شده علاج و چاره نشد سرداران با خواجه شمس الدین علی گفتند
[illegible] شمس الدین سجاده [illegible] او بر دو هیچ نظام و نقصان [illegible] او [illegible] عزل [illegible]
حکومت نسبت خواجه [illegible] امیر شمس الدین فضل الله [illegible] مدت امارت امیر شمس الدین [illegible]
بود

ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی

هرچند صاحب تاریخ سربداران از وی پیش خواجه شمس الدین تقریر کرده [illegible]
در عمل تقصیر [illegible] خواجه شمس الدین علی مردی با کفایت و ذات و شجاعت و سیاست بوده در [illegible] مهمات ملک
[illegible] نظر داشت و در کفایت مرتبه بود که با غسالان شهر شریک شده چون طغاتیمورخان شنید که حکومت سرداران [illegible]
[illegible] عزیمت خراسان نمود و خواجه شمس الدین هرگز او را نیست که مادة فتنه و فساد دست از ساحت ملک [illegible]
کوتاه کنند و ضبط او بجایی رسید که در زمان دولت خود با خصمان [illegible] و از عقوبت او هیچکس را یارای آن
نبود که نام بنگ و شراب بر زبان راند [illegible] خواجه [illegible] تمی [illegible] گناه کار را در میان
[illegible] در محلات طواف کردی و احوال معلوم کردی و در ولایت [illegible] داشت که هر روز [illegible]
[illegible] و سابندی [illegible] سبزوار [illegible] از [illegible] جاج [illegible]
[illegible] ولایات را معمور گردانیده [illegible] ملک غیاث الدین حسین [illegible]
نزول [illegible] خواجه [illegible] محاصره کرده چند مرحله جانب ملک حسین [illegible] شد و ملک از ذات [illegible]
ملک حسین [illegible] خواجه شمس الدین علی مملکت خویش بازگشت چون خواجه شمس الدین علی سبزوار رسید [illegible]
[illegible] که از قبل او حاکم [illegible] شده عصیان [illegible] خواجه متوجه [illegible] شد چون [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] بسیاری از [illegible] آن دیار را [illegible] مراجعت نموده سبزوار
آمده [illegible] و اورا ملازمی بود موسوم به حیدر قصاب [illegible] باو [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] که هرچه داشت [illegible] حیدر [illegible]
[illegible] حیدر [illegible] خواجه رسانیده گفت دیگر [illegible] خواجه
شمس الدین علی مردی [illegible] ما [illegible] گفت زن [illegible] خرابات نشان [illegible] او [illegible]
حیدر [illegible] گفت خدمت [illegible] از جان [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] حیدر قصاب [illegible] گفت [illegible] در خاطر [illegible] خواجه [illegible]

[illegible] داشت و دانست که حیدر [illegible] گفت و [illegible] دانست که [illegible]
حیدر [illegible] شام [illegible] قلعه رفت و خواجه یحیی نیز حاضر شد و خواجه شمس الدین علی از خانه بیرون آمد حیدر قصاب [illegible]
[illegible] شام [illegible] بیرون آورده [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] حسن دامغانی [illegible] حیدر [illegible] خواجه یحیی [illegible] پهلوان حسن [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] سال [illegible]
[illegible] حیدر قصاب [illegible]

ذکر حکومت خواجه یحیی و خواجه احمد کرابی

بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی
سرداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی کمر بستند خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود [illegible]
[illegible] در زمان او [illegible]
[illegible] مردم [illegible] ساختی [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خان از مملکت ماوراء النهر جهت خواجه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] طغاتیمورخان صلح واقع شود [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
و پادشاه [illegible] خواجه یحیی [illegible] مازندران [illegible]
[illegible] آمده [illegible] عدل او [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] حکومت او گذشت جماعت [illegible] آمده [illegible]
[illegible] خواجه یحیی [illegible] علاء الدین [illegible] خواجه یحیی
[illegible] قاتل [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] حیدر قصاب [illegible] سبزوار [illegible]
[illegible] خواجه یحیی [illegible]

ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین کرابی

مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع السعدین گفته که خواجه ظهیر الدین [illegible]
خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران او را برادرزاده داشته [illegible] چون چند روز از شهادت خواجه یحیی
گذشت خواجه ظهیر الدین کرابی باتفاق حیدر قصاب بر سریر حکومت نشست [illegible]
[illegible] مشغول شده [illegible] پهلوان حسن دامغانی [illegible]
[illegible] حیدر [illegible] حکومت حیدر [illegible]
بود واقعه [illegible] ربیع الاول سنه احدی و ستین و سبعمایه روی نمود

ذکر حکومت امیر لطف الله امیر مسعود کرابی و پهلوان حسن

چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصیر الدین [illegible] از قلعه [illegible] بیرون آورده پهلوان حسن
دامغانی [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] پهلوان حسن [illegible] میان ایشان [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]

ذکر خروج پهلوان حسن [illegible]

[illegible]

... پهلوان حسن ... درویش عزیز ... [illegible]

[illegible] ... استداد یافت **ذکر حکومت خواجه علی مؤید با اتفاق درویش عزیز** چون حکومت به درویش عزیز قرار [illegible]

[illegible]

[illegible]

... احسان و نوازش ... **ذکر حکومت طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار** چون عمرو بن لیث در ... اسیر [illegible]

[illegible] ... سیستان ... اسمعیل سامانی ... [illegible]

[illegible] ... **ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن لیث صفار** ... مخالفت احمد بن اسمعیل سامانی ... [illegible]

... ابو الحسین علی بن محمد ... [illegible]

آن ایشانست و خواج سر رضا جنبانیده و محمد بن هرثمه با عمرو بن یعقوب بیعت کرد و محمد بن عباس با اکابر بخارا شرح بگفتند و [illegible]
و در نهایت جرأت و جلادت بود و تملق کردانیده و عمرو مستظهر شده و خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعه [illegible]
و در ولایت نیز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خوانده شد و احمد بن اسمعیل بن [illegible] اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری [illegible]
و حسین [illegible] محاصره کرد و در [illegible] محمد بن هرثمه وفات یافته عمرو بن یعقوب [illegible]

[illegible]

ذکر حکومت خلف بن احمد

[illegible]

ذکر [illegible] ناصرالدین سبکتگین و ابن سیف الدوله محمود [illegible]

[illegible]

و خلف بن احمد [illegible] خلف از [illegible]

[illegible]

[illegible] که حمید [illegible] ناصرالدین فرستاده [illegible] امیر ناصرالدین معذرت [illegible]
[illegible] سبکتگین [illegible] ابوالفتح بستی [illegible] سبکتگین [illegible]
و چون خلف بن احمد در مملکت مستقل گشته [illegible]
[illegible] عضدالدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible]

[illegible]

و در حصن [illegible] متحصن گشت و سلطان محمود بمحاصره او مشغول شد خلف از مضیق آن حصار بتنگ آمده و چاره کار خود در تضرع دید
رسولی فرستاد و مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحف و پیشکش‌های دیگر ارسال کرده در مقام اعتذار و استغفار آمد و سلطان هر چند بر استخلاص آن قلعه
حریص بود و استیصال آن نواحی جازم بود اما در آن ایام بر حسب مصلحت وقت [illegible] متوجه کرمان شد و سپاهی
که بعد از رفتن سلطان از سیستان بمیان طاهر و پدرش خلف نزاع بوقوع آمده طاهر با عصیان خلف اظهار کرد و میان ایشان محاربات واقع شد و طاهر غالب
شده روی بکرمان نهاد و چون بدانجا رسید سلطان ابوموسی که از قبل بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی حاکم آن دیار بود [illegible]
از ورود پیش او [illegible] بگریخت و طاهر [illegible] التفات کرده [illegible] و اهالی آن دیار از ظلم طاهر
بتنگ آمده [illegible] اجتماع لشکر طاهر بسیستان مراجعت کرد و تجهیز اسباب [illegible] و چون سپاه [illegible] روی بطرف [illegible]
که باقی الحال [illegible] ابوموسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمده [illegible] منهزم شده طاهر
بار دیگر [illegible] و چون این خبر بسمع بهاء الدوله رسید [illegible] آن حادثه [illegible]
طاهر [illegible] استعمال آلات حرب [illegible] سیستان کرد و چون [illegible]
اکثر [illegible] خلف [illegible] بولایت خویش [illegible] اتفاق
جنگ [illegible] خلف [illegible] و چون طاهر [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] طاهر [illegible]
[illegible] خلف [illegible]
[illegible] خلف [illegible] طاهر
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] خلف بن احمد [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طاهر [illegible]
[illegible] خلف [illegible]
[illegible] خلف [illegible]
[illegible] بحضرت سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خلف [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خلف [illegible]
[illegible] خلف [illegible]
[illegible]

به تیسیر عنایت ازلی بروز میمون آمد و اختتام این نسخه مقصود و اکمال اشکال
مطلوب بدین بوده این امر بدیع جز بتربیه مهر آفتاب اشراق خداوندگار
باستحقاق سپهر مکرمت و احسان گردون [illegible] نشان
کیوان احتشام بهرام صولت زهره سعادت مشتری طلعت مه سمات
و دبیر یگانه عطارد آسمان فطنت [illegible] اشراق مربی اصحاب
فضل ارباب هنر نظام الدنیا والدین امیر علی شیر خلدت ایام معدلته
[illegible] سخن بیان
[illegible] زبان بیان از تقریر آن عاجز
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمام [illegible]
تمت المجلد الرابع من تاریخ روضة الصفا بعون الملک الوهاب
علی ید العبد الفقیر المذنب المحتاج الی رحمة الله الملک المبین
ابن محمد قلی ابوالحسن [illegible] اصفهانی [illegible]
شهر صفر ختم بالخیر والظفر سنه اربع عشر
من الهجرة النبویة المصطفویة صلعم
[illegible] والحمد لله رب
سنه العالمین ۱۰۱۴
تم تم

[illegible]

سنه ۱۵۰۱

[illegible]

۱۱

ذوالقعده الحرام

روضة
المجلد الخامس من تاریخ
الصفا

آرایش دیباچهٔ مناقب آل سلاطین نیک اعتقاد را نمایش نبود تا مجموعهٔ خصایص مفاخر خواقین گردون اقتدار به ثنای ستایش
پادشاهی توانا بود که ساحت عرصهٔ ثنا از شوایب مراتب ترازوی جلال اندیشهٔ انتظار عروض نمیزند و در بزرگی اللّهم
مالک الملک که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و ایالت از هر که خواهد ستاند و به موجب قوله تعالی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شیء قدیر ازمت بندگی و شاهی دولت تو دهی به هر که خواهی و تحف تحیات مشکین انفاس
و صلوات با برکات بر مرقد مطهر و مشهد منور آن مشکوة تاج جلالت و گلدستهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفی
نور انبیا و اصفیا محبوب حبیب الله ابو القاسم محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جهت وقایه ... مردمک دیده
از اسرار نبوت ... جبرئیل ... رضوان ... برده‌اند و ازل آن
خلفا و اصحاب او باد که ... مهر صدق و صفا بودند برای عالم آرای
ارباب روایت مخفی نماند که چون راقم این حروف ... محمد بن خاوندشاه ... ارباب فضایل در جمیع
نهضت ابواب حکومت ... خلافت پناه و دولت ... شریعت و اسلام شیخ
و اسلام ... بزرگ ... صحبت ... طالع ... تحت
فرخ فال ... کرم ... سایه گسترد
... اعلی حضرت سلطانیه صاحب گشت سایه ...
ضمیر نظام الملک و الدین امیر علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته ... بجمال خویش ... در تربیت و تکمیل اجزای تاریخ
منحرف ... اقسام ... تصنیف ... تحریر ... قلم
قضا ... وقایع خانان دیار مشرق و ترکستان ... ممالک ... جاه ...
که دفتر خامس ... نام و القاب ... مجلدات ...
صورت اختتام ... والمعین ذکر یافث بن نوح علیه السلام و ترک ... او هر چند در مجلد اول بعضی از حالات
یافث ... اما درین مقام ... مناسب ... احوال ... گرد
اگر چون سفینهٔ نوح ... فرزند رشید خویش یافث ... نامزد بلاد مشرق ...
گویند مصوب ... اسم اعظم ... یافث هرگاه که باران خواستی ...

خود ظاهر شدی و قصهٔ این سنگ ... در میان ترکان ...
نوبت کرم ... حاصل کنند و در بعضی تواریخ مسطور است که حق سبحانه و تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت
چین و صقلاب و منجک و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و یاجوج یافث ...
... بطرف صحرا ...
نهاد و چون اجل موعود ... نوبت ...
یافث و ... ترکان ... ترکان ... ابو المغول ... یافث ... حضرت مولانا شرف
الدین علی یزدی رحمة الله ... یافث اوغلان ... بزرگترین اولاد یافث بن نوح بوده
... در تمامی ممالک ... یافث ...
... ترکان ... چشمه‌ها ...
بن یافث متوطن گشت ... خرگاه ...
و در مقدمهٔ ظفرنامه مسطور است که حق سبحانه و تعالی ... ترک ... و جگل ... و برجاس ... و ...
ترک ... بوده ...
خوش ... ترک ...
... یافث ... ترکان اصلی ...
...
...
...
... یافث ...
شده ... ترک بن یافث ...
... یافث ...
... یافث
...
...
...
...
...
...
...
... یافث ...
...

و در دیار و کور و سنجاب و بسیار و روده از پوست آنها پوستین‌ها نیکو ترتیب کرده و سایر حالات پسران یافث بن نوح علیه السلم
درا و این نوع غیر مختصر در روضة الصفا بر سبیل اجمال مذکور است که هر که میل مطالعه آن داشته باشد بدان رجوع نماید
بعضی از ارباب تاریخ گفته‌اند که یافث علان معاصر کیومرث بوده و اول خاقان ترکستان و کیومرث اول ملوک فرس است
و در دیار مشرق قواعد و رسوم جهانبانی نهاد و با استصواب و صلاح اعیان بلاد مشرق پسر رشید خود را ولی عهد گردانیده روی
توجه بعالم آخرت آورد **ذکر النجه خان** خسروی معدلت شعار و خاقانی فرخنده آثار بود و بسیار علم و احسان پیشه ساخته و دستان لوا
مفاخرت برافراشت و ابقا و ذکر جمیل را از خاطر فضل جلیل مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم قواعد پدر بزرگوار
خود چیزی چند بیفزود و در ایام بهار انواع گلها رنگین بود که فرزندی بدان منقوش بود و در ایام سلطنت او رعیت و لشکری را بجهت
امن و امان مرفه و آسوده خاطر بودند و چون ضعف شیخوخت بروی استیلا یافت از دنیا اعراض نموده کنج انزوا اختیار
شعار خود ساخته منصب حکومت را به پسر خویش تفویض داشت **ذکر دیب باقوی خان** یعنی صاحب تخت و جاه و منصب
باشد و مراد از آن پادشاهی بزرگ باشد و او خاقانی فلک قدر بود شهریاری نصفت گستر بود و بغرط سیاست و اقتدار و وفور عدالت
استظهار لشکر و رعیت بوده تا هم او **بیت** خسرو تاج بخش تخت نشان ، برسر تاج و تخت گنج فشان ، بار آراستن آیین شاهی و ترتیب
مناظم پادشاهی سعی موفور مبذول داشته و در زمان او رقم عدل و داد کشیده قواعد پسندیده وضع فرمود و چون پیک اجل
در رسید پسر خود را بجهت حفظ امانت تعیین فرمود **ذکر کیوک خان** خانی نامور پادشاهی با مهابت از بود و لوای مفاخرت بر
ورای ممالک آرای بر رفاهیت اهل عالم کماشته **بیت** چون جهان را فروگرفت فیروزی ، فرخی یافت از جهان روزی
کیوک خان چون بر سریر سلطنت تمکن گشت از راه و آیین آبا و اجداد خویش تجاوز جایز نداشت و از جاده انصاف و معدلت
بگشت و در حالت نزع پسر خود النجه خان را ولی عهد گردانید **ذکر النجه خان** خاقانی معدلت شعار و سلطانی شجاعت آثار بود
و چون بجای پدر بنشست بمراسم جهانگیری و وظایف کشورگشایی قیام نمود و در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت
مقتضای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی از راه راست منحرف شده دین و ملت را ترک کرده و در طریق غوایت
و ضلالت را پیش نهاد همت خود ساخته برکفر و شرک اقدام نمودند چون مدتی از حکومت او بگذشت او را دو پسر آمد یکی را تکم
یکی را تاتار نام کرده و دیگر را مغول و چون النجه خان بمرتبه شیخوخت رسید و پسرانش بزرگ شدند ممالک را بر ایشان منقسم
ساخت نصفی بتاتار خان ارزانی داشت و نصفی بمغول خان داد و بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور ممالک
و دادای سپاه و رعیت مشغول شدند **ذکر طبقه تاتار خان** این طبقه هشت نفر بودند که بحکومت قیام نمودند بموجب
شاهنشاهی بوده و دولت پایه پادشاهی کامکاری مدتی امر حکومت و نظم امور رعیت قیام نمود چون از این عالم
فانی رحلت کرد پسرش بجای او نشست **ذکر تاتار خان** فرماندهی با شوکت آیین و حشمت قرین بود و بعد از پدر جای او را به امر
اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومتش منتهی شد پسرش متصدی حکومت گشت **ذکر بوقا خان** بمزید شوکت و جلالت
از خواقین زمان امتیاز داشت چندگاهی بر سریر خانی دست جهانبانی بگشود و عاقبت او نیز از عقب پدر روان شد
ذکر ... خان بعد از فوت پدر با مرد فرمانروایی و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود و خاطر را بر متابعتش قرار گرفت اهتمامات
اهل ... مشغول شد چون زمانی برآمد روح ایشان را در گذشت و جان بقابض ارواح تسلیم نمود **ذکر اتسز خان**
شهریاری معدلت شعار و والی سطوت آثار بود و بعد از ایل خان متصدی سلطنت گشت و بمزید شوکت خاطرها را بالتیام
خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برد آخر الامر رخت تا بوت بر تخت سلطنت اختیار کرد **ذکر اردو خان** که از
کسترها و بادشاهی جمعیت پرور بود ... بمراسم شهریاری و وظایف جهانداری قیام نمود و چون مدت ایالت او چند سال

وفات یافت پسرش بجای او قیام نمود **ذکر ایسن بوقا خان** او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت باو رسید آتش فتنه
و بلا بهر جا افروخته گشت که هیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید **ذکر طبقه مغول** شعبه مغول
نه نفر بودند که بحکومت و سلطنت اشتغال نمودند اول ایشان مغول خان است و آخرین طایفه ایل خان از آن اکثر این طایفه کرفته‌اند
جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی تغمده الله بغفرانه در مقدمه ظفرنامه فرموده که این طوایف محققی است چه غایت کثرت
در رتبه از مراتب نیز چنین منسوب **ذکر مغول خان** پادشاهی با رای عوان و انصاف منفرد و دیگر ترت ... و ... لشکر
متفرد و چهار پسر داشت قرا خان و اوز خان و کر خان و اور خان و بعد از مدتی در شیوه عدالت و انصاف بد چنانکه بود
بسرای آخرت شتافت **ذکر قرا خان** اسن اولاد مغول خان بود و بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در قراقرم که در
دو کوه که آن را ارتاق و کرتاق گویند بیلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت او خاندان اولاد مغول خان را در کفر و شرک
راسخ دم و ثابت قدم بودند که اگر در بیان فرزندان ... او در ان شهر مردم را ارتکاب شوم و مسموم و بوت ... نکردند گفتنی
... ایشان بنهاده و در قتل هلاک ایشان سعی نمود و اولاد او ... را داری و فرزندی از خاتون بزرگ زوده
وجود آمد که از نور ... شب مهر ماه در تاب و اضطراب انفاز نمود و آن فرزند چون متولد شد ... شب ... از شیر مادر
بخورد و در شب آن خاتون در خواب دید که آن فرزند گفت ... ای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق تعالی را یگانگی بر
نمی پرستان تو کیر بر ما در از ان افرزند ... و مسلمان شد و چون بحکم ... مسلمان نتوانست شد در خفیه ایمان آورد
و پسرش شیر داد و چون پسر یکساله شد در و طلعت و خوبی شاهانه گشت **بیت** عجب ... هرگز کسی ندیده
در چشم ... ، انسان بودش آراسته آب و گل ، کز مهر خدا در ... دل و در آن ایام آیین مغول خان
که ... نکسی ... سم ... شدی و در ایشان و آن اوقات که بعمر یکسالگی رسید قراخان ... تکلوکار و مادر
... آمد ... سید ... که ... غایت ... مشروح ... گشت ... عظیم ... و ...
اعزا و اعیان ملک ... گفت ... یکساله شد ... و ... جانب ... صاحب ... و ...
من ارغوت **بیت** چو مردم شنیدند گفتار او ، تعجب نمودند و کار او ، که زبان ... سخن گوی اوی
گفت ... نام او ... بنهادند چون اوغوز خان ... بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود ... با او در
ازدواج کشید و دختری در غایت ملاحت و زیبایی و لطافت بود اما چون منقلد ... اسلام بود ... باد ... داد
صفای ... دختر ... اوغوز ... را بهم ... نخست ...
دختر دیگر برادر خود ... و از خوف ... از ... خود ...
قراخان ... او ... خان ... دختر برادر خود ... خان از ...
خطبه کند ... خان ... خان ... گشت ... خانه ... خان افتاد **بیت** ...
... طرف ... ، ... اوغوز خان ... گفت ... ایمان ... بمذهب ... دین
کفر و شرک ... بودی من ترا ... شیر ... زنده ... این سخن بشنید اظهار اطاعت و انقیاد
و گفت **بیت** که فرمان برم چون شوم زان تو ، نپیچم سر از عهد و فرمان تو ، و اوغوز خان ... بکار رفت ... رسید
از بس ... خاطر بود با آن دختر ... پدر ... میان نهاد و قرا خان دختر ... خان ... و در میان ایشان ... عظیم ... نمود
اوغوز خان ... سابق ... التفات نمودی و زنان سابق از ... رنگ ... بودند
... و ... زبان ... بستند ... اوغوز خان ... قراخان ... ساخت ... طلبیده ...

عداوت پسر بجهت او با آن دختر و ایشان استفسار نمودن [illegible] که با پسر تو [illegible]

[illegible] دوستی [illegible] قراخان [illegible]

که از اوغوزخان [illegible] مخالفت نموده [illegible]

جمیع اقربا [illegible] قراخان [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] قراخان [illegible]

[illegible]

ذکر اوغوزخان [illegible]

[illegible]

ذکر القابی که [illegible] از اوغوزخان [illegible]

[illegible]

اتفاق اوغوزخان [illegible]

[illegible]

اکثر امهات [illegible] اوغوزخان [illegible]

[illegible]

تا اعیان اطراف بر بساط نشستند و در شرابی که از غرایب بود و انواع اطعمه نهاده هر یک از اعضای مجلس ...
و داد ان محفل با افواج لشکر خود آراسته به سر معین خود که اشارت بود لعب کرده بود و او سبب این دو لعب کرده بود
پسر اوغوز خان با شکار رفته کمانی و سه تیر زرین یافتند و آنها را نزد پدر آوردند آن کمان را به پسر بزرگ و تیرها را به فرزند
کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را به پاره کرده هر یک گرفتند تا نمودند لاجرم ملقب به بوزوق گشتند و آن
پسر دیگر که سه تیر گرفته بودند موسوم به اوچوق شدند یعنی ارج اوق و معنی اوچ سه تیر است و اوغوز خان هم در آن مجلس وصیت
کرد که بعد از وفات او سلطنت از آن بوزوق باشد چه بزرگان مرتبه بوزوق را نزد ترک زیاده است بر آنکه از داب بوزوق ترک
حکم الهی وارد و کمان چو حکم پادشاه است چو تیر الهی آمد کمان پادشاه تیر وا همچو الهی از شاه کمتر است وهم در آن چند روز اوغوز خان جوار
رحمت ملک دیان پیوست **ذکر کور خان** بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت کور خان بر سریر سلطنت
داد و پادشاهی بود با فرهنگ فرخ نژاد و شاهنشاهی خوش منش رای حدیث شناس ماه حس فرمانده که کامیاب و مهنی قیام نمود
و با رعیت طریق عدالت و نصفت گرفت و در ایام حکومت خویش از نیل خواجه وزیر به مرتبه خویش به فصل مهمات میداد
روزی وزیر صاحب تدبیر آن پادشاه بی عدیل عرض کرد که اوغوز خان شهریاری عالمگیر بود که به تیغ جهانستان اقطار اطراف
جهان را ضبط کرده و لشکرها و اموال جمع آورده و خزاین بیکران بنهاد و شش پسر گذاشت و اکنون هر یک از شاهزادگان جهانبان
واره و حایز مجموع شاهزادگان هست و چهار باشد مبادا که بعد ازین میان شما جهت ملک و مال منازعت پدید آید
اولی آنکه هر یک را ده و رسمی لایق و منصبی مناسب تعین نمایم و اموال که ها در میانه برایشان تقسیم کنیم **بیت** نزد رمت
کهنه در به برایشان تقسیم کنید چراغ هریکی را بود یک نشان بر نام ها لقبها و نشانها خانشان چو از تخم خود هر یک اگر بود
زهنگ جهان دست کوته شود هر آنکس که از نسل ایشان بزاد بود هم به نیکو نژاد زاده و داد از آن کزین چون که شنید
این سخن پسندید گفتار مرد کهن و با او گفت که مقتضای رای دور بین تو بیش آن که مصلحت وقت باشد چنان کن
وزیر تدبیر کار در نظام سلطنت احوال اولاد و اموال ارغون سعی نموده لقب و کنیت و تمغا و نشان هر یک از ایشان
مقرر کرد و بند و حل نشستن آن شاهزادگان معین ساخت چنانچه در مجلس آش کشیدن و چشیدن هر یک به جهت خود ستاد
خود معین است و ادب بزرگ و کوچکی با هم رعایت نمودند و بعد از آن وزیر نظر مبانی محبت و مودت بود که ...
و طریق مخالفت و منازعت و قیل و قال در حضرت مسدود آمد و هم بر موافقت خود ایشان سالها در اوان سلطنت
خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کور خان بگذشت و نیا که از آن زاد و داع کرده با آبا و اجداد خود
ذکر ای خان ملکی با عدل و داد پادشاهی نیکو نهاد بود و به حلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب و ...
صفات مذکور و خصایل دیگر آراسته بعد از فوت برادرش کور خان بر تخت سلطنت و مسند جهانبانی نشست و به رسم
پسندیده آبا و اجداد خویش عمل نموده صلحا و علما را استمالت فرمود و هر چه اوصیا سابق سلاطین ماضی لشکر را از ...
ارشاد کرد و نسبت با عامه خلایق مراسم رحمت و ملاطفت بجای آورد و مدتی بر سریر سلطانی داد و عیش و کامرانی داده
عاقبت رخت از این جهان فانی به سرای جاودانی کشید **ذکر یلدوز خان** بعد از فوت ای خان بر تخت ایالت و
سروری نشست و در ابواب مملکت پیشه مالوف صفات پسندیده و عادات حمیده داشت و خلایق مغولستان در ایام
سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او منطوی گشت پسرش به جای او نشست **ذکر منگلی خان** ملکی عظمت
آیین و پادشاهی عالیت قرین بود و در روزگار دولت خویش بجهت بسط بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانکه تا آن غایت در
عین جمعیت و وافقت و به صحبت و دولت روزها شب و شبها به روز میبرد و چون مقتضی اجل جلوه دعوت ...

سر اوج خیمت زد و تنگز خان ولی عهد گردانید و روی به سرای آخرت آورد **ذکر تنگز خان** ملکی با دل ... شاهی هنرمند
بود و در مدت حکومت خویش از طریق پدران تجاوز جایز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان بر سلطنت و ...
مملکت قیام نمود و چون ضعف پیری غلبه کرد روی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خویش نصب کرد و از شغل اعتبار ...
جمعیت بر اطاعت و عبادت و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر داعی حق را شنیده طبل رحلت فرو کوفت
ذکر ایل خان شاهی با قاعده و شهریاری حلیم بود به حکومت و سلطنت او اسنوز ترکستان تعلق به تور بن فریدون
میداشت و در آن مقابل جادات در ره به وسیع خارا که ملک تاتار بود ... خالفت ایلخان با خود متفق کردانیده معاودت
او با لشکر و ولایت ایلخان کشید و چون تاتاری قرابتی در دو قوم مغول که از ایلخان گشتند دو ده در جنگ ثبات قدم نمود
کوشش های مردانه نمود ... تاتار را به قتل آورده و در شاهی کیرو واسوو حاکم تاتار ...
و حیله و انگشت و به دید لشکر مغول غلبه آمده و شب به روز آورده قبل از طلوع خورشید عالم افروز ... اجتماعی بر سر
مغول راند و به جدهی شکست کرده بعد ... بسر ایلخان و دیگر پسر خال او ... دیگر هیچ شخص
جان از آن معرکه بیرون نبرد و این حادثه بعد از وفات اوغوز خان هزار سال بوده و جهار ... جنگ کاه افتاده بودند
چون ترک روی به زمانه ... زنگی شب روی پنهان کرد این دو مرد و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفته و به
تیا ... به جای رسیده که کوه بسیار به اطراف و جوانب آن پیوسته بود و دیگر راه و صعب پیش نداشت ... بود
کاه ... بر کرد چون بادیه تو گفتی که جدا از فلک باید به روشنی جهان آفریده خدا در وی نشیب آب علفه چون جنان **بیت** نبی
بی از آسمان ... بر زمین به راه کوه کمر و آن جهار سوار به رغبت فراوان بعقل آن کوه در آمده مرغزاری ... فرد
مشتمل بر چشمهای خوش و انواع اشجار ... بسیار و زمینی مثل به کرده مغول بر مضحکی ... که کوه را ارکنه
گفته قون کمر کوه باشد و ارکنه تند ... گفتند و جهار نفر به آنجا بردند از ایشان خلق بسیار نامید و دو ...
و کثرت اسباب و فرزندان و جهار پایان آنجا به غایتی رسید که کنجایش ... آن مقام ... خاص آمد و آن دو قوم ...
قبیله شدند و جماعتی که از نزد یات ... تاتار که ... را آنکه ... میخوانند **ذکر بیرون آمدن قوم تاتار از**
جانب ارگنه قون چون قوم تاتار در آن کنگین جنان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان تنگ آمده عزم ...
آمدن کرده نقل ... که در معدن آهن که به واسطه آن خروج متعذر بود ... آن طایفه ... جبل ...
کاشته هیزم بسیار جمع آورده و آن هیزم را آتش زدند و آهن را گداخته آمده ...
و آتش ... دمیدند تا آن کوه ... دمیدند **بیت** دمیدند دمیدند ... کوه ...
بعضی از آن کوه را کداخته و راه پیدا ساخته آن قوم از ارکنه قون ... بیرون آمدند به بایان صحرا ...
دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود ... شده با قوم تاتار ... در اوقات ...
با ایشان جنگ کرده به ضرب تیر و تیغ خاک بر باد داده منازل ... به تصرف آورده و چون مساکن ...
جماعتی که در بیرون آمدن از ارکنه قون بوده ... داخل کردانیده **بیت** به ... مغول ... آن ... سخن ...
... که ... **ذکر آلانقوا و نسب ... که آباء ... چنگیز خان ... و تعیین مساکن مغول از آل بوزنجر** ... مساکن مسالک و مراحل ... منازل مغول ... طرف ...
... طرف ... شرقی ... حدود ... و شمالی ...
... اتصال دارد ... بیشه ... ایشان ...

بعد از این منگلی خواجه بن تیمور تاش [illegible] از نژاد قیات بود [illegible] حاکم شده برای صاحب [illegible] تدبیر دولت ایشان [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] قیام [illegible] شوکت و اقبال [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible] قیان [illegible]

[illegible] قیات [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

اعیاد شمار شد نظم [illegible] از عجایب قصص و غرایب [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید [illegible]

[illegible] ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

کوزی

[illegible] ذکر [illegible] خان [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] ذکر بوقا خان [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] خان [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

غارت کنند و اهل و عیال ایشان را باسیری ببرند ختاییان از طعن جلایر در غضب شده و چون دریا در جوش آمده در همان محل بندی
خاره و خاشاک ببستند و از آب گذشته قوم جلایر را با فرزندان گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی از قوم
جلایر که در آن نواحی بودند از این حادثه گریختند و بمقام منولون آمدند و از جوجیات که می از زمین برکنند و بخوردند و بهر سبب
میدانی که پسران منولون در آنجا اسب می تاختند خراب ساختند منولون ایشان را از آن حرکت منع کرد و گفت بیت
که نیاید بکار گرانی این ـ که هستند فرزندان من ـ بمیدان هرچند بازی کنند ـ بروز نشاط اسب تازی کنند ـ جو پر خنه
کرده میدانشان چگونه بود حال گردانشان و آن جماعت قهر کرده منولون را کشتند و از انتقام پسرانش اندیشناک شده
سرداران ایشان را که کشته بودند بدست آورده و گفتند که قایدوخان که در آن وقت جهت خطبه کی از پسران خویش با جنین قوم بوده
کی از آنکار در خصوص مصاحبت کرده و ایمن زنده کلانتران جلایر فرستادند از آن حرکت شنیع باعذر آمدند و ایشان را بمقام
آمده گفتند که بنابر آنکه صواب ...ی سی استصواب واقع شده و ما داران زمان بجنگ ختاییان مشغول بوده‌ایم و جنابت بر جد مسافت
از آن حال ... کمال کراین جسارت در وجود آمده بود و آنگاه سرداران جلایر هفتاد نفر را که در کشتن منولون دست داشتند به
داشتند بسیاست نمودند چشم و هفتم زن و فرزند ایشان را اسیر کرده نزد قایدوخان فرستادند و قایدوخان جد هفتم
چنگیزخان است و از آن تاریخ باز چون سند خانی بوجود او فروغ یافت بوالتفات بر ضبط الوس و ترفیه رعیت اقدام
نموده خاطر قاچولی بر دن آمده و از احوال فرزام نهاده و تعصبات و ترتیب امور ساخت و احوال فزاوان ... پسران
جمع آورده و چون جمعیت سپاه و افزونی ملک و رعیت و گنج شده در قلع و قمع قوم جلایر بغایت جهد نموده و ... ساخت و تقالی
منقبض و پیش کشانده ... ایشان اول ... و دوم بجرقه ... و ... سیوم ... چنانچه نسب چنگیزخان و حضرت صاحبقران
امیر تیمور گورکان ... بسنقر ... و قیلزی ... آن فرزندان ... ماند و ... تمت ...
تکلم ... از ... و ... بر قاراس ... دو فرزند تکلم بود و قایم مقام ... گشت ... تا ما ... روزی ... قوم
... گرفته بود الت خان ... بود که پادشاه ختایی بود و ... باشد که در خاطر داشت فرمان
... بیت جهانش بحول حزی ... بجز جفت ... که بسیار بود ... ـ بهادری بجز ... ای
بجهان ... ماند ... زدست جفای جهان ... و چون قایدوخان این مرحله فانی کوچ کرد پسر ارشد او و مقصدی سلطنت
گشت ذکر سلطنت بایسنقر ... و ملکی بود با ابهت ... و پادشاهی با حشمت ... که فی ... بهادر و کرامت ... و ... چون
... حکومت قیام نموده ... بر ... الوس پرداخت و ... گرفتار شده چند روز ... بستر ...
نهاده پادشاهی پهلوانی تاج بنهاد و ... لشکر و کشکری نگرده بعد از رحلت او پسر قایم مقام شد ذکر تومنه خان شهریاری
دو حکومت و جهانداری ... است و بعد از وفات بایسنقرخان ... در میدان کشورستانی نهاد و چند مملکت دیگر ... ملک
... ساخت و آوازه ... و ... حکومت و سلطنت او باقصی ... دیار ... مشرقین و جنبات ...
... ... تا ... بلاد ترکستان ... و ... حضرت ... العقبات ... و پسر ... چند
... خان ... بسیم چنگیزخان است و دیگری قاچولی بهادر که جد ... صاحبقران ذکر رویای قاچولی بهادر و تعبیر کردن او
تومنه خان ـ شبی قاچولی بهادر بخواب دید که از جیب قبل خان ستاره ... طالع شده ... فلک رسیده تاریک شده و بعد از آن ستاره
دیگر ... غایب شده و ... هفت ستاره ... ظاهر شده ... غروب کرد ... ستاره چهارم ... از جیب او اختری در لمعان آمد بغایت روشنی
مجموع آفاق از شعاع آن روشنی ... و از آن اختر ... بیکه که به ... رسید که هر یک از نهار روشنی جهانی ... که چون آن

ستاره که ... نابدید شد اطراف جهان بهجمان منور ... و قاچولی بیدار شده و ... کرد که ... از ... با
دیدن ... و ... خوبی ... بشدت ... شده ... گشت تا هفت نوبت ... نموده و در نوبت هشتم ستاره
عظیم ... از آن ... اطراف گیتی ... ساخت ... و جدا ... کوچک ... شده هر یک از آنها ... منور گردانید
... ستاره بزرگ ... بسیده ... شده و ... و ... منور ... قاچولی از خواب
چون ... در خلوتی ... صورت ... واقعه را ... تومنه خان ... پسر ... شده ... قبل خان
بزرگ ... طلب داشت و ... گردید ... قاچولی ... از خواب خود ... تقریر ... کرد ... با ... آن
منون بر خاطر تومنه خان ... آن ... خواب ... و گفت رویای قاچولی ... دلالت می کند که از نسل ... عرب ... سلیمان
... خانی ... کرده ... از عقب ... ... از ... او ... پادشاهی ... و ... که ... در تخت حضرت
... ... شده اطراف و اکناف جهان ... ایشان ... کند و هر یک از ایشان ... حاکم ... و چون آن پادشاه
... جمیل ... و ... مملکت ... و ... قاچولی ... ...
... حکومت کنند ... ستاره بزرگ ... آن ... از نسل ... در ... باشد ...
... بعد ... عالم ... قاچولی ... که ... که هر یک ...
چون تومنه خان تعبیر خواب قاچولی ... قبل خان و قاچولی ... بجای کرد ...
بکدیگر ... که ... خانی ... قبل خان ... و قاچولی ... شمشیر ... که ...
... کنند که ... دهند ... ...
... تومنه خان ... آن ... ... بایم حکومت ...
... قبل خان ... و قاچولی ... ... موافقت ... آمد ذکر قبل خان ...
... پادشاهی ... ... بود ... ... در آن کار ...
... چنگیزخان ... ... صاحب ظفرنامه ... پدر ...
... مسطور ... ... بیت ... بهتر ...
... قبل خان ... رسید ...
... ...
... ... قبل خان ... ...
... مملکت ... رسید ...
... ...
... قبل ...
... ...
... ...
... قبل خان ... ...
که قبل خان ... ... بجا ... خاطر

و قبل خان چون شنید که ایشان جرأت و جسارت اظهار و قلق و اضطراب کرده و از التان خان عذر خواهی نموده ایلچیان
پادشاهی نیک عاقل بود و حیل و مکر ساختند و ایلچی را در مایه رسیده نموده بیت چو التان خان خود مستعد بیشمار بود
ز خود و خشم و تحمل بود • ز خوبان شنیده بیش اندیشه کرد • که کار ساز مردی پیشه کرد • نخشید جندان زر و گوهر بیش
که از محل آن بی‌خوشه جاگزین • و التان خان بجهان رسید که قبل خان را باج دیگر رضا داده و حضرت انصراف داشت و در نامه
متوجه ملکت خویش گشت و از ختای نزد خان خویش بجوی قبل کرده گفته که دشمنی چنین را یکان دست انداخته
پادشاه و شاه و ... خویش فارغ ساخته بیت که از شرح این قبل خان بوده که رشحه ... شمار بود • و این
سخن موافق ... و ایلچی فرستاده و که باز گرد و قبل خان را جواب نمود که من اجازه خان بیرون آمده ام باز گشتن بلشکر
... و حدیث استماع قبل خان معروض داشته خان ختای در غضب شده و جمعی از الاغ و ارسالت
کرد تا او را گرفته و تا ... قبل خان رسیده ... و مجاز دوستی از خود دوری
نموده آمده ... شخص جاسوسی بود و چون ساجوی ملازم کرده قبل خان میل آن داد که باو دیگر دست خان ختای
... ضعیف با او گفت که من مساعدت تو جز انکه ایشانها ... تو خبری در حاشیه بنشسته من ستایم
که پادشاهی بجای ... صواب آنست که ایلچیان ... را بکشم و این ... بابا که خود را جامع مجات رسانی و قبل خان
و در این باب بانسبه ایشان دست اندیشی نیک خود سوار شده راه ... پیش گرفت فرستاده که آن چون خان را از او خبر آمد
برآن بعجلت پیش استفاده کرده و روان شده مقارن وصول قبل خان با ایشان رسیدند قبل خان در آن ... آماده
و ... نموده و منزل مناسب فرود آمده و بجهاد شکار ... ایلچیان را بقتل رسانیده و از معرض
سلطنت التان خان ... گشت و بعد از چندگاه بیمار شده وفات یافت و از وی هشت پسر بود و مادر ایشان قوم ...
و این پسران همه عاقل مردانه و دلیر بودند و بزرگترین ایشان ... می‌گفتند و دیگری قوتولا خان ...
یکی برتان بهادر و ... اوقات ... روزی در صحرا ... حوالی ... بکار
جمعی از تاتار که با خاندان الانقوا عداوت داشتند ... گرفته نزد التان خان بردند و خان از غایت
خشم و غیظ که ... قبل خان ... او را بر خر چوبین ... هلاک کردند ذکر قوتولا خان چون قبل خان ... را
وداع کرده قوتولا خان بجای او بنشست و ... صولت ما ... را ... فرستاده لشکرها جمع آورد بیت
جو ... شد از ... آراستن • میان بست بر جنگ و کین خواستن • چنین گفت ... بی‌شمار • که ...
رزمگاه ... برآورد و خواهم ... کامیابان ... بر قافق ... خاقان ... اعیان مملکت
... پادشاه آفرین کردند و قوتولا خان ... موافق طالع سعد متوجه جانب ختای شد و التان خان نیز
... لشکر ... مرتب گردانیده از دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند
... تیغ و تیر ... گردان شده ... شکسته ... عاقبت شامت حال التان خان شده
التان خان ... بیکدیگر ... کرده ... مراجعت نمودند و چون بیک اجل در رسید قوتولا خان
... آباء و اجداد او رفته بود ... ذکر برتان بهادر برتان بهادر بن قبل خان ... بر تخت ...
پادشاهی ... ممالک ... بیت ... هم ... برد • ... هم نام ... • چون بر سریر ...
... و آیین ... قبل خان ... سلطنت ... فرمان ... و از آن ...

آن بود که باو دوری سعیدان داری می‌کند لقب خانی ... بسیار ... در ... گشت ... یکی از ...
... ماند ... ام ... قیام نمود ... در ... گشت ...
فرزندان بود یسوکای بهادر که از ... شجاعت ... دیگر ... و ... بود بیت اگر چند ... پسری ...
یکی بود که بخت ... داشت • پس آن شاه ... بزدان پرست • ... بهادر ... تاج و تخت ذکر یسوکای بهادر بعد از فوت ...
باتفاق اقاء ... بر تخت پادشاهی ... گشت ... و ... منتشر شده و بصفت شجاعت و شهامت
اطراف ... و ... ملک مشهور گشت ... ایام حکومت او ... بر ... فات ... پسر ...
... مثل ... عاقل ...
و چون یسوکای بهادر ... بشرف کمالات آراسته یافت ... احترام ... پدرش ...
مقرر داشت ... ملک و ... سلطنت را ... یسوکای بهادر ...
... تقدیم ... با ... باجماع عساکر ... لشکری ... جمع شده ...
بر سر ... تاخت کرده ... بر ... شجاعت غالب آمده ... آتش ...
و جمع ... و ... غارت ... و ... دو گروه ...
تا ... اسیر و دستگیر کرده ... بندهای گران مقید ساخته و چون یسوکای بهادر بر دشمنان ... ظفر یافت ...
استطاعت ... دیلون ... شد ولادت پادشاه جهانستان چنگیز خان چون یسوکای بهادر ... دیلون ...
خاتون ... حامله بود ... وضع حمل نموده بیت ... خاتون بزاد • چنگیز خان شاه ...
و آن جهان ... داشت ... ذکر ...
... حکومت ... ایام ... آن ...
... من ... الدنیا ...
... حکومت ...
... از ... چنگیز خان ...
... پسر ...
... بسر ...
... یسوکای بهادر ... بیت ...
... آنچه ...
... حبل ...

ازان دشمن شرق متصل بودی امروز اگر یوزب چون با بدایشد تو چنین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاده و مادر تو که زنی
عاقله داهیه بود گفت که تو بر شرق و غرب عالم مستولی شوی و اثر تیغ تو بر شرق و غرب رسد و هرچه آن صورت گفته بود همچنان
در تو مجمع خلایق از اقارب و اجانب و ترک و تازیک و دور و نزدیک مامور امر و محکوم حکم او گردانید و خصمان با قوت و
که هر یک دعوی انا و لا غیری میکردند مغلوب و مقهور ساخت چنانچه در ضمن قضایا بیاید درین اوراق بر سبیل اجمال و تفصیل
نگارش می‌یابد و بوضوح خواهد پیوست **ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال از ابتدای امر تا پادشاهی** در زمان یسوکا بهادر پدر
حال چنگیز خان اقوام مغول را [illegible] مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله حاکمی علیحده داشتند و پیوسته میان ایشان
راه منازعت [illegible] بود و تیغ مخالفت [illegible] و چنگیز خان از بعد سیزده سالگی [illegible] کرد و کانون [illegible]
عداوت مشتعل [illegible] مخاصمت بودند که نقشه آن قوم برادران از نسل ... بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت نموده
و خدمتش از ایشان طوعا [illegible] بمقام بر جولیت رسید زحمتهای بسیار کشیده و در ورطه هایل افتاده چند نوبت ...
چنانچه در تاریخ مغول مشروح و مسطورست و چون اراده ازلی متعلق آن شده بود که صفت جلال ظهور یابد چندین از
در هر طبقه از بلاد و ممالک اسلام تیغ سیاست او کشته شدند و سلاطین آن قرا مقهور ساخت زده و بود دستهای عظیم رسیده و او را
اتفاد نامه داشت مدتهای مدید بجهانگیری و کشورستانی قیام نموده از انجمله خلاص یافت و قوم جاموقه و قبایل ... نغرات
و جلایر و غیر ذلک کار زار بسیار کرده و تمامت اقوام مغول را مطیع و منقاد ساخت تا نکند چون چنگیز خان دید که خویشان و بیگانه او در
مقام منازعت و مخاصمت آمدند و واسطه قرب جواری که با اونگ خان داشت متوجه بوی گشت و از جانب آن نیز موجب
در این سفر باوی موافقت نمودند و بنا بر دوستی قدیم که میان یسوکا بهادر و اونگ خان بود چشم افزود و اکرام در دعوی کرد
در مصول [illegible] اظهار مسرت و ارتیاح کرده و رسم تفقد و دلجویی بجای آورد و چندان پرسش بود که فزونی بر آن متصور نبود و اونگ
بشوکت و ابهت و کثرت حشم و بسطت مملکت از خاندان ممالک ترکستان ممتاز و مستثنی بوده خان ختای او را لقب
اونگ داده بود **بیت** از وکشی در آن عهد بر تر نبود • کسی را جهان گنج و کشور نبود • و چون چنگیز خان ملازمت اونگ خان مشغول شد
بواسطه عقل و کیاست و رای او صورت و لطف گفتار رحمتش کرد و اورا فرزند پادشاهان ذوی الاقتدار مطیع و منقاد
او را با خود در ترقی بود تا بمرتبه رسید که او را فرزند خوانده در جزویات و کلیات مشورت و استصواب او داخل میکرد
و چنگیز خان نیز در اتحاد اونگ خان مساعی مشکور بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از انجمله با برادر اونگ خان که در مقام
مخالفت بوده دست در کمر زده ظفر یافت و با وجود کین و تاسکی حاکم قوم کرایت که در زیرکی و عصیان خان مشهور در
میدان جدال و قتال [illegible] غالب آمد و چون قبایل اما و [illegible] تایرت و جلایر [illegible] مسلط چنگیز خان و در
او را نسبت با اونگ خان مشاهده نمود [illegible] با وی عهد و بیعت کردند **بیت** بخوردند سوگند بر دین خویش • بکردند
عهدی بر آیین خویش • و اسب و کاو و قوچ آورده کشتند و گفتند که اگر ما خلاف میثاق و پیمان [illegible] همچنین کشته شویم
و عقیده آن بود که این عظیمتر سوگندی نمی‌باشد چون اونگ خان و چنگیز خان ازین تعهد خبر یافتند لشکری تمامت از
ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی بایشان نهاده و دو لشکر بیکدیگر رسید شام کردم
سنوران [illegible] و روز روشن بزرگی [illegible] و زلمان [illegible] عالم ظلمانی از نیرو و شناسایی یافت و جدال و کوشش
اونگ خان و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان مقهور ساخته اکثر از باس سطوت تیغ خونریز خلاصی نجستند که اطاعت
میان جان بستند و بعد از فتح [illegible] تا بعد چندان بکار خویش مشغول شد و در مقدمه ظفرنامه مذکورست
بیان این قضیه **بیت** چو بر خواه غافل بتقدیر او • همه کار داد کرده تدبیر او • بدان گونه بر کجا ساختند • که سنگی

کنکاجیست آنست برف و دمه • که ریک ... تیره دمه • بدید آمد از گردش باد و برف • شد از برف صحرا چو دریای ژرف • دیگر ...
که کنکاج بود • بفعل و بخود گرفتار بود • که سرما و برف و دمه گشت باز • برانها که بود نه بیرنگ ساز • سپاهی که با او بیرق ...
در آن جنگ و پیکار بود و نماند یار • نه تاربکی باد و برف و دمه • سراسیمه گشتند حیران همه • رسیدند از ان تیغ خونخوار ...
بجز دشمنان دست و پای • شکست و بسیار کس زان گروه • بهر کو ... که بد موضع کارزار • جدا ...
جنگ کارزار • هر انکس که بود زنده ماند بجای • برفتند برگشته و بینوا • گمراه و گمگشته بر گشتند • ازیشان ...
ذکر سبب مخالفت چنگیز خان با اونگ خان و ظفر یافتن چنگیز خان مدت هشت سال در ملازمت اونگ خان بود و ... در
و معاونت چنگیز خان در تنظیم امور مملکت و دفع اعادی کرامات و حرکات مشاهده کرده در احترام او افزوده ...
نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان از استقبال او سعی با پیوسته داشتند ... جاموقه که ...
حاجرات بود با چنگیز خان کینه دیرینه داشت با اتفاق جماعتی از احساد و اضداد که میان ایشان ... خورشید ... تفرقه میافکندند
شبانگ گردید بر ملازمان ... رخنه و حایل عقد بر تفتیح صورت حال او ساخته شده در اوقات خلوات ...
استعلاء و استیلاء او را بسمع اونگ خان رسانیدند و خان بنا بر وثوق و اعتمادی که بجانب چنگیز خان داشت سخنان اعدا
سمع قبول نکردند چون تیر تزویر ایشان بهدف مراد نیامد جاموقه که طبیعتش برمکر و غدر و احتیاط مجبول و مفطور بود در خلوتی
با سنکون پسر اونگ خان گفت که تو چنین وقت گذشته است و خاطر برقلع و قمع دو دمان شما نهاده ... تا با اونگ خان
محبت ... و رزیده و اورا بدوستی استمداد دنیا می‌خواهد که زمام حکومت از قبضه قدرت شما بیرون کند ... او با
اهتمام چنگیز خان ... سنکون بر صدق قول او گواهی داد سنکون که جوانی ساده دل بود ... سخنان تجربه
... این کلمات باور کرده ... ان سخنان ... حال باز نمود و گفت صواب چنان می‌نماید که قبل از
... مصادقت ... اونگ خان و چنین ... با تدبیر ... اشتغال نمائیم و دفع این ... و ... مشورت
... **بیت** ... دولت گراید ... اونگ خان
از چنگیز خان ... دفع ... بصحبت و معاونت جاموقه ... سنکون ...
کرد و خرد ... حزم و احتیاط در امور و اجابت ... در صورت تغافل ... نتوان داشت
از ... که هر که ... حزم ... حوادث آسوده ... اونگ خان ... کلمات
... گفت ... چنگیز خان ... غیب ...
... سنکون ... چنگیز خان ... ایشان ...
... مکر ... تدبیر ... خاطر ...
... ایشان ... چنگیز خان ... وقت ...
... لشکر ... چنگیز خان ...
... **بیت** ... بدید ... مکر ...
... اونگ خان ... بکرده ...
... اونگ خان ... چنگیز خان ... سحرگاه ...
... اسیر و دستگیر کرده ... میان ... خاتون ...

شیر آورده بود و خود ایشان را آگاه [illegible] از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیز خان گشتند و آن
کاهی حالات بسمع او رسانیدند و چنگیز خان از استماع این سخن ملول شده [illegible] جا گذاشته بجای دیگر کوچ کرد
و بدامن کوهی [illegible] انتظار [illegible] کشید تا لطیفه از غیب روی نماید تا جان از آن مهلکه بیرون برد بیت تو چون [illegible]
ببخشش همه کار ما راست شد ❊ سپه را تو چون لشکر پناه ❊ بجای دگر برد از آن جایگاه ❊ آونک خان در همان شب با
سپاهی بیکران بعزم جهانگیر چنگیز خان رسید آتش افروخته [illegible] بیت بفرمود تا تیرباران کنند ❊ هوا چون [illegible]
و چون آواز [illegible] شنیدند [illegible] عاقبت از عقب چنگیز خان روان شدند
و چون [illegible] چنگیز خان از وصول مخالفان اعلام داد و از قلت سپاه خویش و کثرت سپاه دشمن اندیشناک شد
و با [illegible] آن زمان [illegible] حضرت آیت [illegible] در پس پشت اعدا [illegible] کرد
جوانان [illegible] بدست [illegible] چنگیز خان [illegible] چشمه [illegible] و چون چنگیز خان
باز گشت [illegible] لشکر او از [illegible] یاساق [illegible] سوم [illegible] مخالف
عادات [illegible] چنگیز خان [illegible]
چشمه [illegible] بیت [illegible] آب [illegible] خود
چنگیز خان آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شد بیت [illegible] دشمن چنین ❊ چنین [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] در زمان سلطنت معین السلطنة والدین شاهرخ بهادر [illegible]
[illegible] دار السلطنه هراة [illegible]
[illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفتار در آمدن ایلچیان آونک خان و چنگیز خان [illegible]
[illegible] آونک خان چون چنگیز خان [illegible]
[illegible] آونک خان [illegible]

بود اما پسرش سنگون [illegible] در نام [illegible] گفت [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
آونک خان [illegible]
خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آونک خان [illegible]
[illegible] پسرش سنگون [illegible]
[illegible] آونک خان [illegible]
[illegible] آونک خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سنگون [illegible] آونک خان [illegible]
[illegible] آونک [illegible]
[illegible]
[illegible] آونک خان [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] سنگون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] آونک خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]

همیشه چنگیز خان جلوه گر آمد دران باب با فرزندان و امرا مشورت کرد ایشان گفتند که اسبان لاغر اند اگر چهارپایان فربه
کنیم بعد از ان بجنگ دشمن پردازیم از صواب دور نمی نماید اما اوتچکین نویان عم چنگیز خان بآن رضا نداد و گفت اوغوتچی
بهانه قاعده کاهلان است اگر چهارپایان شما قوت رفتار ندارند اسبان من براق اند و سرعت و سیر [illegible] برق
و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون چنگیز خان در باب جنگ تایانگ با اولاد و اعیان مملکت مشاورت کرد قراجار نویان
گفت   که در جنگ اگر شه بود پیش است   بفتح آن که بر دشمن آید شکست   چو سر بشکند او بود دان باک
تا از سپاهی دشمن چه باک   یکی [illegible] کار   نباید که اندیشد از صد هزار   چو گفت قراجار نویان بشنید [illegible]
او نیز آن رای دید
در سنه جدی جمادی الثانی سنه ستمائة موافق [illegible]
چنگیز خان با سپاهی جلادت شعار و شجاعت آثار روی بحرب تایانگ خان نهاد و [illegible] چند روز [illegible]
[illegible] و او اخر فصل خریف هم در [illegible] فرود آمد و [illegible] و اگر [illegible] ایشان [illegible] خاندان [illegible]
که طایفه [illegible] و جماعت [illegible] تایانگ خان پادشاه نایمان معتقد استیصال چنگیز خان مجتمع و متفق شده اند
و از انجمله پادشاه مرکیت و حاکم [illegible] و [illegible] و جاموقه [illegible] جاجرات و [illegible] اند
بوده اند و ایشان صورت واقعه را بسمع چنگیز خان رسانیدند و درین اثنا اسبی از نیای لشکر چنگیز خان رمیده میان
نایمان در آمد و بعضی از امرای تایانگ خان گفتند که اسبان ایشان لاغر اند [illegible] تایانگ خان گفت [illegible]
[illegible] است صواب چنان مینماید که ما از پیش [illegible] مغولان گریزیم و [illegible] آیند و واسطه آنکه چهارپایان ایشان ضعیف اند
ضعیفتر شوند [illegible] باشند [illegible] سازیم [illegible] در آن حال [illegible] حربهای مخاوت [illegible]
و دشمنان [illegible] که تا [illegible] از زمان [illegible] باز گویند   اگر چه [illegible] بود   [illegible]
[illegible] تایانگ خان [illegible] کم [illegible] از سایر امرا [illegible] بود و آن امیر [illegible] میکشید [illegible]
ایام [illegible] غایت ملازمت [illegible] تایانگ خان این [illegible]
[illegible] تایانگ خان [illegible] خویش [illegible] دشمن نمود [illegible] از اقدام بر جنگ و
[illegible] باز میدارد   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible] استقبال نمود و چنگیز خان [illegible]
[illegible] اختلاف القولین [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] و صورت [illegible] قلب و جناح و میمنه و میسره [illegible] گفت که این [illegible]
و این ایران [illegible] معلوم شد که [illegible] این نوع [illegible] از میان [illegible]
[illegible] بکران [illegible] و مصافات ایشان [illegible]
[illegible] گفت و از [illegible] جوانب [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] از طلوع خورشید تا وقت غروب [illegible]
[illegible] و خلقی [illegible] افتادند و عاقبت [illegible]
[illegible] تایانگ خان [illegible] جراحات یافته [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

ماندند ای

ماندند یا [illegible] کم کرد [illegible] تا کرد و هرود [illegible] با خصمان قوی [illegible] خان این کلمات [illegible]
[illegible] تایانگ خان [illegible] خود [illegible] آراسته اند [illegible] و حالی [illegible]
گردانیده [illegible] مبادرت [illegible] مقدم [illegible] قوی باشند [illegible]
[illegible] نیاید [illegible]
[illegible] طاقت [illegible] کرد [illegible] چنگیز خان
[illegible] کاب [illegible] رسید [illegible] از حیات [illegible]
دیگر گفتند بیت   مرد مرده به زیر سنگ اندر   هر که زنده به زیر ننگ اندر   اکنون پیش از آنکه [illegible] خود [illegible]
[illegible] و دشمن [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] طاقت [illegible]
از زمان [illegible] خورشید عالم آرا [illegible] آتش حرب اشتعال داشت و چنگیز خان [illegible]
آورده [illegible] چنگیز خان از جا [illegible] نهاد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] رایت [illegible] علم دولت [illegible]
[illegible] تایانگ خان [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] آمده [illegible] قوم [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] این حالات [illegible]
ساخته [illegible] چنگیز خان [illegible] پادشاه [illegible] گفت [illegible] تایانگ [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] دولت [illegible]
[illegible] چنگیز خان
کامران و کامیاب [illegible] باز گشت [illegible] مصالحت و مسالمت [illegible]
[illegible] نظر عاطفت و تربیت [illegible]
[illegible] توجه قوم کریت شد   ذکر [illegible]
باز [illegible] حاکم کریت   [illegible] چنگیز خان [illegible]
قوم کریت [illegible] تایانگ [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] کریت [illegible]
[illegible] قاشین [illegible]
ساخته [illegible]
[illegible]
[illegible] تایانگ خان [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] چنگیز خان [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] ... بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا ... بسمع اهل عشرت خواند بیت ... [illegible]

[illegible]

... و چنگیز خان بعد از این فتوحات خان [illegible] بلطف و رحمت اصلی الطاف داده در منازل قدیم خویش فرود آمد **ذکر توجه چنگیز خان جانب [illegible]** ... چنگیز خان در زمستان سنه اربع و ستمائه [illegible]

[illegible]

... **ذکر توجه چنگیز خان جانب ختای** [illegible] ... چون خاطر خطیر چنگیز خان [illegible]

[illegible]

برنج مرا نهاده و در خدمت بهر جانب و بهر حضرتی که روی آوردیم دولت معانق و سعادت همرکاب بوده اکنون اگر التاخان
روفان متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای تعالی ما را نصرت بخشد و تسخیر آن مملکت میسر شود کار مغول از حضیض ذلت باوج
عزت رسد و نام جرات و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسین کرده
و بر روی آفرین خواندند و همبر این قرار یافت که ایلچی نزد التاخان فرستد و او را بایلی و انقیاد خواند اگر در مقام فرمانبری
آید فبها والا عازم دیار او گردد و نکاه چنگیزخان جعفر خواجه که از یاران قدیم او بود و به تجربه زبانی معروف و به معرفت رسالت
نزد التاخان فرستاد و خلاصه پیغام آنکه خدای تعالی جهانداری را در خانواده من مقرر فرموده و مغول اختیار کرده و مزید لطف و عنایت خویش
اختصاص داده و زمام عقد و حل امور در قبضه اقتدار ما نهاده و تمامی آوازه صولت و هیبت سطوت ما بگوش اقصی و ادانی رسیده
و اقطار و دیار و امصار بتایید او مسخر شده و بشارت بافته بسمع شما رسیده باشد و در دولت مستظهر و ظهور را اگر دولت معاون
و سعادت مساعد است ایل و مطیع شده باج و خراج قبول کنید و اختصاص یافته و اگر اراده طغیان و عصیان
پیش گرفته خان و دودمان را تباه و منهدم و محکوم شوند بمقتضای قضا و قدر و دولت ما جان بالغ البیان است کل حادث
حادث مترازل تنذیر و اکنون با لشکر آماده ایم بروی دیار شما و ولایت ختای در آئیم که یکدیگر را بدوستی و دشمنی
بسنجیم اگر التاخان حال دانست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی سلوک داریم و صول او را باستقبال ملاقات بملاحظه
ولایت بسپرد و معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود مصلحت بداند فرزندان و امرای خود را فرستد و خواجه پدر
خود مند آن گفته اند که سخن مستقیم عقل و دل باید و دیگران تبعیت نمایند و بر وضع مقابل تقلید نماید تا خدای
افسر دولت و اقبال بر سر که نهد قبای شقاوت در قد که پوشاند جعفر خواجه پیغام گذارد و التاخان را التهاب
التهاب آمده با امواج دریای غضب در تلاطم گشت و در جواب گفت که با لباس افکنده که قدرت ملک ختای
هیچ کدام نرسیده و همین آوازه که هیچ پادشاه جای نبوده چنگیز خان کیست که بما و با عدد دیگر مغول پادشاه
داند و مرد و دیگر ترکان بنیاد کرده جنگ و پیش مصاف ایشان با بعث وظیفه اگر بگویند بیاید
بکارزار و اندازه اهتمام بیت تو مردان جنگی کجا دیده کجا آواز دو بانگ شنیده کجا دیده جنگ جنگ آوران کجا
باد کرد چنان و جعفر خواجه بازگشته خبر را بعرض رسانید چنگیز خان رسیده و صورت حال را نمود و بر قله کوهی
رسیده و صورت حال را نمود و چنگیز خان گفت که دولت او تغییر رسیده شد که با پیر مینه
تقنیت علاج پذیرد و جانان بنیاد بسته در آمده نمرود و زمکه دو که از اجلافت و دنیا بیکار کرده بر درگاه پنهان
اجابت معروض گردانی بیت ای حق آگهی تو داری حاضری ای پروردگار تو دانی بیننده ناظری آگاهی تو عمیدی که من بر کار
جنگ و پیکار بستم بلکه غبار فتنه و فساد از خانه التاخان برخاست که اقتای آبا و اجداد مرا بکین و عداوت با تمامی
جفای کشته بیبطنی جنگ نیست وز آن بالا لوت که قصاص خون ایشان کشیدن و با خاطر جمعیت خاطر آوردن و
دیکر مغرب آن ملیان و التاخان و بر آبای من دلیری کرده مساعدت من نماینده جنبش از و غیر انتقام و انتصار
از بابی بیگانه و فرشتگان و نصرت مساعدت نمود هنوز آمد و ببیند خبر لشکر در محمو جنبی را از جاده دلوان ما
یکی از اکابر از ایراد ایل بیاموزد و در نپشتن تعقب بفرستند که از تمیز جهد و اجتهاد بیرون بود دیار ختای در
آمد و التاخان در خیمه لشکری که در معرکه جنگ حقیقت ضبط نظری که مقرر بود از دولت خوشی و دیگر سرحد
بر سر دره کوه آن ماند و مردم تیمک و تلکه و دوازده روز در آن ساخته چند گاه در آن جنگ کرد و چنگیز خان ولایت ختای را

مضار رسید و بسیار ساخته بانی متمادی بقتل آورده و آتش نهب و غارت در آن دیار زد و التاخان امرای خود را با سپاه جهت
پیشتر فرستاده و آثار نهب و ملک بر جبر و ابنیه این مردان منزل منازل لشکرگاه ساخته مترصد آن که فرصتی یابند و نهایت
اهتمام خود را بلشکر مغول شده و در این اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از معتمدات ملک ختای را فتح نموده و غارت کرده بتخریب
قیام مشغول است ختاییان فرصت را غنیمت شمرده و یکبار سوار شدند و در نواحی که هر یک مغول آنجا بتخریب مشغول بودند
از سپاه چنگیز خان خبردار شده آگاه شده لشکر خود را گرفته اند که جنگیزخان از توجه لشکر ختای آگاه شده بی آنکه لشکر را ترتیب کند
در رکاب آورده و بهر قرین بهم رسیده و تیغ دو در دهم بکار گرفته دار الخانه ختای جون عرصه زیاده بود و در انقلاب یکی شکست مغول کشتند
خسته تر بقید در بسته لشکر نشده و از کسانی که جنبش حمایت را آن قوم ایشان شده بسیار بود و غالب القصه بتیغ السیف
شتاب و جدال بنیاد در پراکنده و متفرق شده نه مغول را آنکه بحکم گروهی بسیار از ایشان بقتل رسانیدند و بعد از چنگیز خان
اکثر قلاع و بقاع ختای در تحت تصرف آورده و یکباره بسیار خیمه‌های ستبر چون قضای آسمانی در سرعت التاخان
باران سهام از سحاب کمان باریدن گرفت کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التاخان رسیده و آن لشکر
بیکران روی بهزیمت آورده و بسی از نامداران و دلیران بقتل آمدند و چنگیز خان بعد از این کارها بسیاری از بلاد و امصار فتح نموده و در
بیجان ایلیق نهاده و خانان ایلیق از بازماندگان ختای که او گویند و این شهر شیمجی از ختای است و بعد از آن هر گاه خان ایلیق
بتخت سلطنت می نشست او را التاخان میگفتند چنانچه در ایام ما از اعیان برای ملک خان قیصر میگویند ذکر مصالحه چنگیز خان
با پادشاه ختای و مصاهرت و مخالفت کار التاخان چون التاخان از خبر که چنگیزخان گرفته بجانب ایلیق رفت
بخبر لشکری که بجهال الادا و ارسال یافته بود مشغول گشت در این اثنا منهیان صحیح اورا رسانیدند که چنگیز خان گرفته بجانب ایلیق مزیمت نموده
شده و متوجه دار الملک است و التاخان با امرا و اعیان مملکت مشورت کرده گفت که چنگیز خان کرد کشور خراب و پیکار
ما را و اکنون شتاب چه سازیم داشتی نابود چگونه تدبیر این کار کرد وزیرش گفت صلح درصواب است چه در این
زن و فرزند و عیال و اطفال با ما کو ر مرد و صحوا بمانند انهدام شقاوت با سعادت که ایشان ضعیف است اگر حالا با ما عهد
شکسته قوم مغلقان با دیل اسیر شوند اگر فلک ایم بالفور لشکریان زن و فرزند خود در دنیا کنون مصلحت آن است
که بیام رسیم که ایل منقاد و بهم با دشمن طریق مدارا و آستان بهشت کریم بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا و بعد از گذشت آشتی مصالحه و مهادنه با خان بنمک مخالفان و طغی معروف دسای که
مراجعت نمایند آنگاه در شانی الحال به تانی تمام از بصیرت بطلاقی تدارک امانت قیام نمایم التاخان رای وزیر پسندیده
داشته دختر خود را با میری از امرای دولت چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان از التاخان بهمین قدر راضی شده دختر او را
در سلک ازواج خود کشیده باز دیگر خواتین انتظام داد و مراجعت نمود و چون التاخان در آن اوان مملکت در تزلزل بود
میدید از خان بالغ از ایلچی فرمان داد افواج صاحب قابلی را من خلاص محبت عاقبت با یش بیابان در گرفت که مملکت
آن شهری بود از مستحدثات و بنای آن در مرضی از آن روز غایبان دورتر
تا شاه مغان کشتی کنوبت آشکار ازان بکنار دیگر برفت هکار سوی شهر مجمود سیر گاه سیری ای اولاد و دو پسر او بود
نهاد و دو آن شهر گشته و بود و چون التاخان تهیه اسباب لوازم قیام نموده پسر خود را بحکومت خان بالیغ
تر و در جمعی کثیر از طایفه مقرر کرده بود در اثنا طریق التاخان و زیر دو که سلاح و سلب از ختای که همراه او بودند
اشتیاق شهر متعینی از آن جای نمودند که خشم التاخان بالتهاب یافته فرمان داد که مقدم جماعت را بقتل رسانیدند ختای

از خدمت او تخلف نموده که بهادر بهانه نزد التان خان چنگیز خان پیوستند و دانای این اتفاق و فتنه [illegible] از ولایات ختای [illegible]
شمرده خروج کرد و بعضی از ولایات ختای استیلا یافت [illegible] نزد چنگیز خان فرستاده با ظهار ایلی و انقیاد نزد او [illegible]
عاقبت [illegible] متوجه بارگاه [illegible] و [illegible] آمد [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] چنگیز خان ملحق شدند و پسر التان خان [illegible]
ختای [illegible] حکومت خان بالیق کرده بود [illegible] و چنگیز خان چون
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] التان خان [illegible]
[illegible] التان خان [illegible]
[illegible]

[illegible]

خواتین و اولاد پادشاه جهان چنگیز خان

چنگیز خان را خواتین و قمایان بسیار بوده‌اند بیت [illegible] قریب پانصد بوده‌اند و از آن جمله [illegible] و جهت [illegible] بورته فوجین که مادر [illegible] بود [illegible] خاتون دختر التان خان [illegible] قولان خاتون [illegible] دختر [illegible] بیت [illegible] خاتون [illegible] فرزندان [illegible] بزرگترین پسران چنگیز خان توشی خان بود دوم جغتای سیم اوکتای چهارم تولی [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible]

ماری که در وی بعد ده داشت و هلاک شد هلاک شود پرسید که آن چگونه بوده است گفت اصحاب اسمار آورده اند که
سر مار یکی روی نموده ماری از برای کار خواست سر خواست که بسوراخی گریزد و سر بهر سوراخی که میکرد دیگر سر مخالفت مینمود و
سبب در بیرون مانده هلاک شد و مار دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال تمامت اعضای خود را
جای داد و از برودت خلاص یافت و از اشباه این نظایر بسیار ایراد میکرد و همگنان را بر اصلاح ذات البین و اتحاد تحریض و ترغیب مینمود
و چون عرصهٔ مملکت در عهد او منبسط شد حکومت ختای برادر خود [illegible] تفویض نموده و از حد خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار
به پسر بزرگتر خود جوچی خان داد و از حد ایغور تا سمرقند و بخارا و اعمال آن را بچغتای مفوض داشت و تختگاه و خوشنبرات را مرز او کتای قاآن
کرده بود و اولاد الغ نوین را بعضی از ولایات که متصل بتختگاه او بود تعیین از زانی داشت و در اندک زمانی اولاد و احفاد
چنگیز خان ایمان کردند که هر کدام و بورت و لشکر و عدت جدا بود و غرض از این تقریر موافقت و استمالت اولاد
بود و خلاف اگر دیگران مملکت روایت است که برادر قصد برادر کرده و پسر در هلاک پدر سعی نموده تا عاقبت مجموع مقهور و مخذول شدند و علم
دولت هر یک از ایشان منکوس شد و در قرآن وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ مقصود از ایراد
این کلمات آنکه مرد هوشمند عاقل چون ملاحظه کند که اولاد چنگیز خان به حسب شرایط موافقت و مناصحت بجای آوردند در بلاد
و امصار غالب شده و دشمنان و مخالفان از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند باید که از ایشان عبرت گیرند و بنیاد نزاع
و خلاف از میان برگیرند تا از صدمات حوادث مصون و مامون مانند ذکر بعضی از عادات و افعال چنگیز خان و بنای ترتیب
از قواعد و رسوم که آن را یاساق چنگیز خانی خوانند و اولادش بدان عمل نمودند حضرت باری سبحانه چنگیز خان را از امور جهانبانی و درستی عقل
و کیاست تمام داده بود و چون از مهم اونک خان و تایانک خان فراغت یافت و صاحب اقوام گردید از مخالفت او
بیرون آمد در مقام متابعت و مطاوعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسوم و قواعد چند
وضع کرد و در مقتضای رای و رویت خویش هر کاری را قانونی و هر گناهی را جزای معین گردانید و چون در باب حال اهل اسلام
عقیده تمام داشت جهت قتل هر مسلمانی چهار بالش زر معین کرده بود و از جهت قتل ختائی یک سر دراز گوش و چون اقوام مغول
از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی فرزندان ایشان خط ایغوری آموختند و آن یاسا و قوانین در طومارها ثبت
کردند و در خزانه محفوظ گردانیدند و هر وقت که خانی بر تخت نشستی و یا جای لشکر عظیم روی نمایدی پادشاهزادگان جمعیت ساختندی آن
طومارها را حاضر ساختندی و بنای کار بر آن یاساق نهادندی و تعبیهٔ لشکر و تخریب شهرها بر آن شیوه مرعی داشتندی و اگر خلاف آن کسی کرده
باشد [illegible] معتمد قیاس حال آنکه چون پادشاه اسلام غازان بر پادشاه شام مستولی شد قتلغشاه نوین گفت که حکم
قدیم بر [illegible] از قتل و غارت چند روز باید که پادشاه از آن برسم ایشان نشده هیچ فایده بر آن نداشت ترتیب
نکشت و بالجمله چنگیز خان در اوایل حال که اقوام و قبایل بقول متابعت او گردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقت و زنا
از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بنور عدل و انصاف چنان آراست که در بلاد و امصار
بر صادر و وارد و تجارت و اهمیت و تجار و طلاب اسلاق حقوق گردانید تا ایشان بر افغت سلامت و مصاحبت بگرانها
و بالا راه و انتظار ولایات استعلاک مثنت نه بر سر کسی آوردی و خطر آمد شد بتواند از مبادی مشرق تا منتهی مغرب
دارند و باشد که با غایت بیدستاده و اطاعت نمیخواه بر بیچارگی لشکر رسته و تعنیف نمیکرد بلکه بمیمن قدر و شسته
کرد که اهل سنت و اشتراکیان این باشد و اگر خلاف این باشد امیر تنجای قدیم را اهتمام بسخن اصحاب ترکیب حمایت حرمت
بابت از جن اعتقاد بافته و انقیاد و دست چنگیز خان و فرزندان او آن سنت را گزیدند با دیگر نعریف القاب و لغو شده بلکه حیث
از رفتن آن را منع کنند و هر که بر تخت نشیند یک لقب زیاد کند و مثل قان باقاآن و زیاده از این نگویند و نویسندگان ایشان عبارت

جنگ کشند

چنگیز نامه نشنار داده اند که بوقت فتح ماوراء النهر منشی چند در شش ماه بردوی چنگیز خان آمده و احوال خویش معروض داشت چنگیز خان
گفت که مرا کسی باید که بدین باغی محبوس نموده و داد را از سرهای بسر دره چون نجه بلانا رضو و چون ثم آورد بکارآن سیخ کرده و شد
در شستن چنگیز خان در سال بوده و در ابجا نوشت که کنون جنیزه آنست که جانب شام توجه نموده شود و ما را واسطه مخالفت بدر الدین
حاکم موصل تعهدی دارند و چنگیز خان منشی را گرفته تا بنام بدر الدین لولو مکتوبی از قبل او آورد با این عبارت که خدای بزرگ ملک
زمین را بمن داده و هرچ با نداری داشت هرکه ایل شود و لشکرهای ما را با او چاره را نگیرد با شده و سر و مال و ملک و فرزند با او بجا ماند
و هر که قرار و تعصب بر غایت را از خدای چاره بروید اگر بدر الدین لولو ایل شود و متابعت نماید از جانب ما خلاف نیندد اگر خلاف
نماید چون لشکرها برای کین ما ما بجا رسد ملک و مال او ضبط کرده شود و اندیشه بعادت خویش ایشان عبادت خوب الفاظ مرغوب
تحریر دهنی ابتدا ان آن نامه مادر ظلم آورده و بد اشتند حاجب آن نامه با جواب آن بیقبولی ترجمه کرده بر چنگیز خان خواندند و سامع چون مضمون نامه
بخلاف طبع خود دانست با منشی خطاب کرد که چو من تو را نمانده گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیز خان از این
سخن بغایت خشمناک شد و گفت دل تو یاغی و دشمن است چیزی نوشته که چون بر بیند اندر دل باغی گردد و پیشتر سعی کند بعد از آن
فرمود تا آن منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیز خان تابع هیچ ملت و دین نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز واجب
میدانست بلکه علماء و فضلا و زهاد و عباد و صلحا هر طایفه را اعزاز و اکرام کردی و بعضی را در حضرت عزت وسیله شکون و
انجاح و امور مساعد کرده و تاوه انواع چنگیز خان هیچ یک را از کاتبان و صاحب نام او تحریر و ضبطه با یاساق لشکر خود و چنان بر میخواهد
که اردوی سپاه شغول باشد بر عادت و سیاست حکم خان پر شدت صابر بودند و بر تکالیف شاق دل کرده از دات غفر بچیزها
کرد تا سیران از کرسنه نباشند شکار کنند و قصد هیچ جانور نمایند و در ایشان علم است که از ملک سرکار ترا بیند و طرف کدام را جمع
کلک حتی جنگ بنی دیگر بوده اگر سنه را تا ثابت دیکند و بدترین حالات آن باشد که لشکر ابن بر پادشاه و قوت
و رعیت ناز آن و لکوم سپاه چون لشکر بتوان و بد کرده و قتل و بنا نیفت بر شیوه رعیت زنی کنند و احتمال کند
داد نامه نامه فرمود و از آنجا بکار ایشان در حکم برده و بحروف اخراجات عوارضات و ترتیب یاسا اهل اشان اله سریعند و اگر از کرو
دشمن ایشان ورده عن اقتصاد خویش منابع آن آزادم رسانیدند بوقت کار را خود و بزرگ و اقتدار آنی و خاص و عام بجهت شبیه زرین
زنده کند او و تیر انداز باشند بیت همه زنکان شیرهای آزنمند همه حکمرانی و زهره چنین اند خود و بسا ساعت چون ارتحاوه هم خواه
مهرا شدند چون در نشست زدند و در همراه و قرار ادات و شوکت برقیا امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند تا بیفاده وادار خاص
شطرنج و غلط و اشتغال بهرچه وقت اقتضای آن کنند و حال مستقبل آن کنند و هر که از بیک جنگ و دشمن کنند بجا بر پادشاه
چنگیز خان دائما متفقات اسلحه و آلات متنوعه تا در فتنش بر سوزن با خود همراه داشته باشد و بسیار باشد که در روز تحقیق
تفتیش و عرض ادوات نمایند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ در باب او بتقدیم رسانند و اگر در وقت لشکر
کشیدن و هنگام مهم و رسیدن اهل ایلی هر چه در باب آن رسد آن را دهیاساز کنند و نان آن از شیر میوه ها و میوه بکم
مثنیه اگر زنبانی که از انها بعد از زر یقین بوقتی مقرر کرده باشند منظر حاجات بود که از احتیاط و حافظت تلف کنند که در آنجا
روزی را حاضر باشند و تکالیف دیوانی را دائما بآرام کنند و بخش خویش بیاساق نظر باکفایت کنند و اگر بهی صالح کرده
ولکار بیش آید تواجیان را الوس با امرا و نمان داد ایشان با امیران هزاره و امیران هزاره با امیران صده و ایشان با امرای
جوارنفا بینده آن مهم را انجام نمایند و هر که بر یاساق خود دیگر شده منقطع غضب گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد حکم خان نفاذ یابد که
در فلان وقت چندین هزار مرد آید مجتمع شوند هیچکس در امکان آن نباشد از آن روز مردم که مرد نمی تخلف نمایند و اگر کسیان خان و آن
مسافت بعید دارند باشد و در یاساق پادشاهی اهمال ورزد و یک ادب تر نشسته تادیب او بموجب فرموده عمل نموده و اگر حکم قضا

جریان یافته باشد که پرسش برگم شده آن امیر معتبر گردن نهد و طلب [illegible] بجای ماند [illegible] و کجای آن حضرت [illegible] کنند ملکی

ملک جه [illegible] از ایشان کرده [illegible] باشد [illegible] داشت [illegible] تا بدان جه [illegible]

[illegible]

از صف بردن آمده بجایی [illegible] یشد بر [illegible] بکنار [illegible] طریق [illegible] بهرام صورت رسیده [illegible] تمام [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] خان [illegible]

[illegible]

ازصف بردن

و بجستان و دختر الک تنق چون سلطان محمد خوارزمشاه کرفت و او با علو قدر خود اجرام فلک را [illegible] مباینت [illegible]
از قبول جزیه و ادای اخراج کورخان عار میداشت و نقض عهد [illegible] بهانه طلبیده در ادای مال توقف و تسویف میکرد تا آنکه
محمود بای که از نزد کورخان برسالت آمده بود از سلطان محمد اعزازی نیافته نزد کورخان زبان غیبت سلطان محمد بکشاد و
کفت که ادای اتاوات [illegible] و بعد از این مال را نخواهد داد لاجرم کورخان نیز التفات بحال ایلچیان سلطان محمد نکرد
سلطان چون از [illegible] ایلچیان بازکشت در تدارک و تهیه اسباب استخلاص ما وراء النهر مشغول شد لشکر جرار [illegible] رسل
بملوک اطراف فرستاده پیغام داد و ایشان را بمواعید مرغوب مستظهر کردانید خصوصا سلطان عثمان پادشاه سمرقند که
حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و خدمتش مثل سلطان زاده بسمع رضا اصغا نمود و چون [illegible] ما وراء النهر از ظلم کورخان
ملول و متبرم بودند دعوت خوارزمشاه اجابت کردند [illegible] کوشلک پسر تایانک خان که از بیم سطوت چنگیزخان
شده پناه بکورخان برده [illegible] چون ملاحظه کرد که امر کورخان در جانب شرق [illegible] و طغیان
[illegible] پادشاهان [illegible] چنگیزخان [illegible] سلطان عثمان [illegible] کورخان [illegible]
کرده مستظهر [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] کوشلک [illegible]
کورخان [illegible] کوشلک [illegible] کورخان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] کورخان [illegible]
[illegible] کورخان [illegible]
[illegible] کوشلک [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] کوشلک [illegible]
[illegible] کورخان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] کورخان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] کورخان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] کورخان [illegible]
[illegible] در عوض آن
[illegible] لشکریان [illegible] استغنا و طغیان [illegible]
چون کوشلک [illegible] کورخان را بجنگ [illegible] **بیت** جهان [illegible] آمد از سوی شرق [illegible]
تیغ و برق [illegible] کورخان [illegible] کورخان [illegible]
[illegible] کوشلک [illegible]
کورخان بعد از این واقعه مدت دو سال دیکر زندکانی یافت و چون [illegible] رسید از دنیا رحلت کرد و مدت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] بود ذکر تغلب و استیلای کوشلک [illegible] بعد از فوت کورخان کوشلک در
پادشاهی استقلال یافت [illegible] رفت [illegible] کاه [illegible] بکشت و

او کوشلک بت پرست بود و دو زنش بر دین عیسی [illegible] ازو دین اسلام را [illegible]
کوشلک و زن او خلق را از دین عیسی به بت پرستی دعوت میکردند و هر کس که قبول نمیکرد کشته میشد و خلایق از این احوال در [illegible]
[illegible] کوشلک [illegible] بطرف [illegible] رفت و کوشلک خان چند سال متعاقب لشکر کاشغر [illegible]
غلات آنجا [illegible] و چون در سال دخل غلات از آنجا منقطع کشت غلا و قحط تمام [illegible] و از قحط و [illegible] خلق
بمحنت و مشقت افتادند [illegible] اضطرار بحکم او کردن نهاده مطیع و منقاد شدند و کوشلک [illegible] متوجه ختن
آمد و آنجا را بحیطه تصرف آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که [illegible]
[illegible]
[illegible] کوشلک [illegible]
[illegible] علاء الدین محمد ختنی [illegible]
[illegible] کوشلک [illegible]
[illegible] کوشلک [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] کوشلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
وَمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ
أَفَلَا تَعْقِلُونَ **بیت** [illegible]
[illegible] علاء الدین محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان را بدفع شر کوشلک چنگیزخان چون
[illegible] کوشلک [illegible]
[illegible]
[illegible] کوشلک [illegible]
[illegible]
[illegible] کوشلک [illegible]
[illegible] کوشلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کوشلک [illegible]

بعد از آنکه دست آورده بمغولان سپردند و ایشان کوشلک را بقتل رسانیده سرش را از جبه نویان آوردند و جبه نویان
آن سر را نزد چنگیزخان فرستاده و در آن قضیه نقود و اجناس فراوان بدست لشکریان افتاد و چون کوشلک [illegible]
بخارا کار عمال را پسندیده خود گرفتار شد بلاد کاشغر و ختن تا آب [illegible] که [illegible] سیحون عبارت از آنست جمیع
ممالک چنگیزخان گشت و بعد از دفع کوشلک چنگیزخان پسر خود جوجی را به سر توقتعان که در زمان کوشلک از وی جدا شده
بطرف قم کجک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان برحسب فرمان [illegible] رسید و او را [illegible] خاطر چنگیزخان
نیز از تمرد جمع شد
ذکر فرستادن چنگیزخان محمود یلواج را با جماعتی بسفارت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایتی که میان سلطان محمد و یلواج [illegible]
چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز چنگیزخان عرصه مغولستان از طغات و بغات پاک شد جمعی مثل محمود یلواج خوارزمی
و علی خواجه بخاری و یوسف اترار با سوغاتها از نقره و [illegible] جامه های ذهب و اقواب طرفه
از صوف سبز و سفید مهیا ساخته برسالت نزد سلطان خوارزمشاه فرستاد و پیغام داد که [illegible] بعد از وصول بپایه سریر سلطنت
زانو زده بگویند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و سروری دودمان و نخوت فضای مملکت و
نفوذ حکم و فرمان [illegible] جهان اظهر من الشمس است و ابین من الامس است و بسبب جنسیت و قرب جوار
[illegible] دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم [illegible]
باشد که باری تعالی از مشرق تا سرحد ولایت ترکستان [illegible] ممالک ختای و مغولستان در تصرف
و قبایل مغول را مطیع و منقاد [illegible] و جمعی که در مقام اطاعت من نیامده اند خاک تیره بالش ساختند بیت کسی که
در زمان امر سر بتافت ٭ بجز خاک تیره نهالی نیافت ٭ [illegible] و در ظل رایت فتح آیت
[illegible] والمنه که چندان ممالک و بلدان و امصار و اقطار در حوزه دیوان اعلی [illegible]
که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو نیز جاده محبت و دوستی مسلوک داری و در این طریق سعی نمایی تجار
که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشان است تردد نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد گردد و بوقت حاجت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] دوستی در میان ٭ و بعد از تبلیغ رسالت چنگیزخان خوارزمشاه ایلچیان را نوازش فرمود و فرمان داد تا ایشان
بوضعی که مناسب بود فرود آورند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی مسلمانی از خوارزمی
و چیزی از تو می پرسم باید که هیچ پوشیده و پنهان نداری اکنون راست بگوی که خان تو بر دیار ختای مستولی
باشد و جوهر گرانمند از بازوی خود گشاده بمحمود یلواج بخشید محمود گفت [illegible] راست گفت و بعد از
این سخن [illegible] سلطان [illegible] سلطان گفت که ای محمود تو [illegible] مملکت من [illegible] و قوت و اقتدار
[illegible] خطاب کند [illegible]
[illegible] محمود یلواج [illegible] کلمات [illegible] عرضه داشت که لشکر چنگیزخان
بسلطان عالمیان [illegible]
[illegible] محمود یلواج از آسیب خشم و سطوت [illegible]
و از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نیندیشند و دشمنان هم دشمن و با دوستان هم دوست باشند و
استحکام مبانی عهود و میثاق ایلچیان چنگیزخان بر وفق مرام بازگشتند [illegible] صورت حال [illegible]
چنگیزخان از موافقت سلطان محمد خوارزمشاه مستبشر شده با خود قرار داد که تا از جانب نقض پیمان نشود در مقام

داد و دولت مستقیم باشد و یا اگر خلیفه بغداد الناصر لدین الله قاصدی فرستاده او را بتعرض ممالک سلطان محمد ترغیب
و تحریص نمود و سلطان با آن سخن التفات نموده اندیشه نقض عهد بر خاطر خطور نکرد تا آن زمان که [illegible] غایرخان حکم سلطان
[illegible] در خطه اترار کشته شدند و بعد از آن بر قتل ایلچی [illegible] مبادرت نمودند ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی
بدیار مغولستان [illegible] چون خاطر خطیر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه رنجیده
[illegible] علاء الملک ترمذی بیعت کرد [illegible] تفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاده [illegible]
[illegible] با خواص و اعیان دار الخلافت مشورت کرد [illegible]
این خصم قوی شوکت توان کرد چون در آن اوان صیت مهابت جهانگشای و آوازه حشمت [illegible] چنگیزخان در
اقطار ربع مسکون سایر و دایر بود [illegible] خوارزمشاه [illegible] چنگیزخان
[illegible]
صاحب اختیار [illegible] خلیفه [illegible]
چنگیزخان [illegible]
[illegible] قاصدی [illegible] ولایت سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دولت محمد خوارزمشاه [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد یکی آن بود که بواسطه امری که [illegible] شیخ مجدالدین
بغدادی [illegible] سلطان [illegible]

کار پشیمان شده و طبقی طوری جواهر نفیس که تحفهٔ [illegible] بود بخدمت عارف ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره فرستاد
و گفت درویشان این تقصیر را عفو کنند و از جمله [illegible] اختیار واقع شده درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خون
مجد الدین را زر و جواهر نیست بلکه سر تو کمترین است یعنی سلطان و سر من و چند هزار خلایق دیگر اگر بسبب جستجوی که میان خلیفه
ناصر الدین الله و سلطان واقع شده چنانچه بعضی از آن در مجلد چهارم سمت گذارش پذیرفت لشکر جانب بغداد کشیده [illegible]
حال بازگشت و [illegible] در آن تاریخ گذشت دیگر آنکه مجموع کلمات مزور غایر خان از عراق شمال فرستاده و تمام [illegible]
چهار صد و پنجاه بازرگان را که چنگیز خان [illegible] بود کشته [illegible] چنگیز خان که باز خواست فرستاده بود [illegible]
رسانیده دیگر آنکه [illegible] لشکر ترکستان برده با جوجی پسر چنگیز خان [illegible] کرد و غیر از این چند صورتها از سلطان روی نمود
که تفصیل آن موجب تطویل میشود فی الجمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت و مملکت سلطان [illegible]
چنگیز خان [illegible] و امرا و نوینان جمع آورد و گفت از سر عزم و حزم [illegible] ولایت تازیک جزم کرده ام [illegible]
[illegible] چنگیز خان از آن لشکر [illegible] که این همه زحمت و کلفت و مشقت [illegible]
و اخطار [illegible] اختیار میکنند [illegible] روز از مشرق بمغرب از شمال بجنوب [illegible] که وجهی باید [illegible]
از اشیای جهت این اسباب [illegible] از جهات فراغت [illegible] از محل وضیع بمرتبهٔ رفیع و از حضیض ذلت باوج عزت
رسانند و این تاخیر نماید [illegible] خود [illegible] باشند و سعی و اجتهاد باید [illegible] در خاک در یابند و در خاکستر آتش [illegible]
علو مراتب بزرگ [illegible] **بیت** بشمشیر خویش [illegible] بجان [illegible]
[illegible] بجرم خاک و فلک [illegible] باید کرد [illegible] که آن [illegible] سفر [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible] مصالحت و موافقت [illegible]
[illegible] **بیت** بزرگی [illegible]
[illegible] آب حیات [illegible] بادشاهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مهم [illegible]
[illegible] بزبان [illegible]
و چنگیز خان بضبط ولایت ختای و ترکستان [illegible] و در تاریخ سنهٔ خمس و عشر و ستمائه
مطابق [illegible] لشکر [illegible] بجانب ایران روان شد [illegible] ارسلان خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
از اطراف [illegible] رسید [illegible] لشکر [illegible] بخدمت [illegible]
و در اثنای این [illegible] خوارزمشاه جاسوسی [illegible] فرستاده [illegible] استطلاع [illegible]
چند [illegible] زندگانی میکنند [illegible] معروض داشت [illegible] لشکر چنگیز خان
[illegible] مردان کار [illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible] بادشاه خود [illegible] اختیار میکنند

جنگ و قتال [illegible] بمانند و [illegible] سلاح [illegible] خود [illegible]
[illegible] خویش ترتیب [illegible] سفر و حضر محتاج [illegible] که [illegible] از هر چیزی [illegible]
[illegible] بادشاه [illegible] را [illegible] میکنند [illegible]
[illegible] حرام [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] محفوظ [illegible] و ایشان [illegible]
[illegible] اطفال [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible] **ذکر توجه چنگیز خان بجانب ماوراء النهر و فتح کردن او**
ترکستان و ولایت [illegible] چنگیز خان با لشکرهای آراسته [illegible] رسیده [illegible] آن شهر [illegible]
[illegible] جوجی [illegible] فرستاده [illegible] بطرف [illegible]
[illegible] بخارا [illegible] دار الاسلام [illegible] آن شهر [illegible]
[illegible] اجتهاد [illegible] سلاح [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] علم [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] بخارا [illegible] چنگیز خان [illegible] دانشمند حاجب [illegible]
[illegible] محفوظ و مصون [illegible]
[illegible] بخارا [illegible] مبارک [illegible]
چنگیز خان [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
[illegible] دانشمند [illegible]
[illegible] دم [illegible]
[illegible] دانشمند حاجب [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] دانشمند حاجب [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible] کلمات [illegible] صلح [illegible]
[illegible]
[illegible] بادشاه [illegible] اشراف [illegible]
[illegible]

علو و انبار زنان چند نفر را انداخت و چون چند روز از محاربه بگذشت و خندق از جوانات و جمادات انباشته شد

اهل قلعه از [illegible] دولت ایشان از رفعت و عزت بی چاره [illegible] دستگیر [illegible]

[illegible] و الوس خان با مجموع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند و حصار را با زمین هموار کردند و عیال و اطفال

را در شمار [illegible] [illegible] غایر خان [illegible] و واقعه [illegible] آمد [illegible] برسید که حال شهر چگونه است

[illegible] آمده و [illegible] کشته شده [illegible] [illegible] در میان آنچه از لشکر مغول و تاتار

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حاجب [illegible]

بود حکایت کیفیت آن در محل خود ثبت کرده خواهد شد **گفتار در محاربه اوکتای و جغتای با غایر خان و فتح اترار**

و قلعه سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار [illegible] غایر خان [illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible] تمام [illegible] [illegible] [illegible] لشکر تاتار [illegible] قراجه حاجب را با

[illegible] فرستاده و غایر خان [illegible] [illegible] چنگیز خان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون چنگیز خان در [illegible]

نزول کرد و لشکر را تقسیم نمود جغتای و اوکتای را با چندین تومان سپاه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] غایر خان [illegible] [illegible] [illegible] مستطیع نمود و غایر خان چون میدانست که ماده این فتنه

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لشکر مغول [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جغتای و اوکتای [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] غایر خان [illegible] [illegible] **بیت** [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شهادت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] لشکر مغول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] لشکر مغول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غایر خان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حصار را با زمین هموار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چون در آن اوان چنگیز خان [illegible] [illegible] اوکتای و جغتای با سپاه [illegible] [illegible]

[illegible] شهادت [illegible] **بیت** [illegible] [illegible] **ذکر توجه جنکیز خان به**

بخارا [illegible] [illegible] [illegible] **جنکیز خان متوجه شده بود**

[illegible] چنگیز خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در حصار بودند و در حال کیفیت مبادرت نمودند و در بارهٔ ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان داد که تا

کلانتران کان از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین هموار ساخته و جوانان را اسیر کرده دیگران را رخصت انصراف

داد و از آنجا متوجه قصبه نور شد ارباب نور دروازها بسته [illegible] [illegible] باعلام وصول رایات جهانگشای

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وصول چنگیز خان [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و فرمان چنگیز خان نفاذ یافت که مردم نور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] غارت نمایند ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چنگیز خان [illegible] بخارا رسید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] **بیت** [illegible] [illegible] [illegible]

و چون شب [illegible] امرای سلطان کوک خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از شهر بیرون آمدند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چنگیز خان [illegible] [illegible]

شهر و حصار [illegible] [illegible] و چون مسجد جامع رسید [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] از اسب پیاده شده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] چنگیز خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] گفت ای قوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] چنگیز خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مسجد جامع [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حصار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وحش و راحتی کرده در وثاق [illegible] اشت ابنای [illegible] کنند و چون بانجا رسید قبل از آنکه [illegible] کند طایفه [illegible] نمود و [illegible]
[illegible] و چون [illegible] حال اطلاع یافت [illegible] بخارا شهر نزول کرد
[illegible] تصرف [illegible] بیت [illegible] کشید سقاق
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] و چون [illegible] سیوف [illegible]
جمع کنند [illegible] چنگیز خان [illegible] و چون مردم [illegible] قتل عام شروع کردند
بعد از آن عازم [illegible] شده [illegible] و چون [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و چون [illegible]
[illegible]
[illegible] کردند بیت
[illegible]
و چون [illegible] **ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک**
و مقاتلت [illegible] [illegible] لشکر [illegible] فناکت رسید
[illegible]
[illegible] فناکت [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تیمور ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] تیمور ملک [illegible] چنگیز خان [illegible]

در [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] تیمور ملک [illegible]
[illegible] فناکت رسیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible] تیمور ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تیمور ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] تیمور ملک [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible] تیمور ملک
[illegible]
[illegible] تیمور ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] چنگیز خان بیت **ذکر توجه چنگیز خان جانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلده**
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] چنگیز خان

چون [illegible] از آوازه استحکام حصار و قلعه و ازدحام و غلبه مردم سمرقند شنیده چنان مصلحت دید که نخست اطراف و جوانب آن
در حیطه تسخیر و تصرف درآورد بعد از آن عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گرداند بنابرین لشکرها باطراف و جوانب ماوراءالنهر
فرستاده و خود بطرف بخارا و نواحی آن [illegible] فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بمقدم [illegible] پیش آمد
او را تعرض نرسانید و طایفه که پناه بقلاع و حصارها بردند بعضی از لشکر مغول بمحاصره ایشان نامزد کرد و مغولان ابواب
کارزار را [illegible] بعضی [illegible] از [illegible] بجهت [illegible] نهادند [illegible] مسافت [illegible]
استخلاص [illegible] و سایر ممالک ترکستان و ماوراءالنهر فارغ شده با [illegible] و لشکری [illegible] پیوسته
بسمرقند رسیده [illegible] آمد و یک دو روز مطالعه سور و باره و تفصیل [illegible] پرداخت و روز سیوم [illegible]
[illegible] پای [illegible] حصار [illegible] و امرای سلطان از شهر بیرون آمدند [illegible] جلادت [illegible]
مبارزت [illegible] از لشکر تاتار و مغول [illegible] کشته شدند و بعضی [illegible] بشهر درآوردند [illegible] چون [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] هر دو طایفه [illegible] گشته بودند که چنگیزخان بنفس خود سوار
شده [illegible] لشکریان [illegible] نزدیک [illegible]
[illegible] فتح [illegible] اقدام نمودند [illegible]
[illegible] از ایشان مختلف گشت بعضی باطاعت و انقیاد [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] رضای چنگیزخان [illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible] شهر [illegible] مغول [illegible]
[illegible] باجازت [illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] قاضی و شیخ الاسلام [illegible] بنجاره [illegible] مقتول شده [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] محفوظ و مضبوط ماندند شعر
[illegible] سعادت [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] میان [illegible] خان [illegible]
سلطان [illegible] خان [illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible] خان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان و سبتای بهادر را
در عقب سلطان محمد خوارزمشاه چنگیزخان چون [illegible] سمرقند رسیده [illegible] شنید که محمد خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خراسان نهاده [illegible] لشکر [illegible] پراکنده و متفرق ساخته [illegible] فرستاده
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اطراف ممالک [illegible]
[illegible] جبه نویان و سبتای بهادر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سلطان [illegible] چنگیزخان با ایشان [illegible]

[illegible] بیچ [illegible] سعادت [illegible] وزنک [illegible]
[illegible] گفتار [illegible]
[illegible] اصل [illegible]
[illegible] بموجب فرمان [illegible]
[illegible] بطاعت [illegible] و چون [illegible]
[illegible]
[illegible] نیز [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] جبه و سبتای [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مشغول شده [illegible] قتل عام کرده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] جبه نویان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible]
[illegible] جبه نویان [illegible] جانب [illegible]
[illegible]
[illegible] مغولان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مذهب [illegible]
[illegible] شافعی [illegible] حنفی [illegible]
[illegible] جبه نویان [illegible] شافعی [illegible]
[illegible] شافعی [illegible] حنفی [illegible]

... بقتل رسید ... جلال الدین ... بجانب همدان روان شد و سوی طرف ...
و چون خبر رسید طایفه ای ... [illegible] ... سعادت ...
و اطفال ... [illegible] ... بجانب همدان ... [illegible]
[illegible]
... اصفهان ... [illegible] ... اقلیم ... شهر معظم بود ... همدان ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر واقعه خوارزم

[illegible]

[illegible]

[illegible] اجتماع اهل مغول رسیده قاآن [illegible] بعضی از قوانین سلطنت [illegible]

[illegible] حضرت ولایت‌مآب قدوة العارفین مرشد السالکین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره [illegible]

چنگیز خان رسید [illegible] پیغام داد [illegible]

[illegible]

بجهان خالق که صفاتش ز کبریا [illegible] بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا [illegible]

چنگیز خان [illegible] شیخ نجم الدین کبری قدس سره پیغام [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] ذکر توجه چنگیز خان بجانب [illegible]

چنگیز خان [illegible] ماوراء النهر [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible] تولی خان [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible]

بیت ذکر توجه تولی خان بجانب خراسان و استخلاص مرو شاهجان [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] تولی خان [illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

خبر هزیمت و مخالفت شمس الدین ... تاریخ ... که سلطان ... نواحی ... مملکت شمس الدین مظفر را بجهت ... گزارش صادر
شده بود و حکومت ... که در آن ملک امیر نجیب الدین که بعماد الملک موسوم شده بود ... نموده و عماد الملک
ملازم رکاب سلطان شده ... زمانی که سلطان عازم ولایت عراق شده ... بلشکرگاه ... خراسان ... باب
ممالک ... بدین مضمون که ... سپاهیان و اصحاب ... تقریر ... و سایر اعیان
... و جمیع ... که لشکر ... ساخته ... اطاعت ... ازیشان
... سلطان ... عماد الملک ... باجمعی ... شمس الدین
... عزم ... ملازم ... که ... جانب ... که ... رسیده
... که ... سلطان ... نجیب الدین ... سپاه ... عماد الملک ...
نایب عماد الملک شیخ الاسلام ... سلطان ... اضطرار ... کرده ...
سید ... سلطان ... که ... خاتم ... سپاه ...
... لشکر ... عماد الملک ... مواضع ... تمام ...
که سپاه ... سلطان ... بجانب ...
... سلطان ... عماد الملک ...
... خراسان ... سپاه ...
... عماد الملک ... اضطرار ...
خویش ... سلطان ... رسیده ...
عماد الملک ... سلطان ... عماد الملک ...
... سلطان ... سلطنت ...
... ولایت ... سلطان ...
... شیخ الاسلام ... که ... عماد الملک
... عماد الملک ...
عماد الملک شیخ الاسلام ... عماد الملک ...
... عماد الملک ...
... شیخ الاسلام ... عماد الملک ...
... سپاه ...
... عماد الملک ...
...
...
... عماد الملک ...
...
... لشکر ...
... [illegible]

این ... آن ... سلطان ... که ...
... عماد الملک ...
... عماد الملک ...
... عماد الملک ...
... عماد الملک ... اعیان ...
... شیخ الاسلام ... عماد الملک ...
... عماد الملک ...
... شیخ ... خان ...
... عماد الملک ...
... عماد الملک ...
... خراسان ... سپاه ...
... سپاه ...
... خان ...
... سلطان ...
... عماد الملک ...
... خان ...
... خراسان ...
... خان ...
... عماد الملک ...
... [illegible]

[illegible]

تربت شهادت چشانیدند و بروایتی ده دوازده هزار و بقولی چهار نفر در مرو بیش نماند

ذکر واقعهٔ نیشابور

در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاجار گورکان داماد چنگیز خان را با امرای نامدار ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور فرستاد [illegible]

[illegible]

ذکر واقعهٔ هرات

تولی خان بعد از واقعه نیشابور عازم هرات شد با جمعی از فضلا و اکابر آن دیار روی نمود و جمعیان برد و مصلحت سامان آن جانب را بر مردم هرات بنمود کرد ... و قطع مراحل متوجه آن دیار شد و حکم ساخته ... همراه او زرتشاد و جام روان گشته مک ... و ایمه و قاضی و خطیب و معارف شهر با یکدیگر ... ایالت ... سلطنت ... از کفر حیات سوزد و شهر ... اساسی ... مضمون ... شود و ... روز گار گذرانیده ... در آن ایام ملک شمس الدین محمد جوزجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و قریب صد هزار سپاهی در شهر بود ... ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله آماده کرده بود و چون ایلچی ... رسید ... فارغ شد ملک محمد ... فرمان ... و گفت ... جواب ... چون ... شنید ... غضب شد ... لشکر از اطراف و جوانب شهر ... آمدند ... گشتند و ملک شمس الدین ... سپاه ... محاربه ... شاهزاده ... جمعی ... جانبین ... هشت روز ... کشته شدند ... و در روز ... سپاه ... تولی خان ... جهت ... مقصد ... ملک ... فرمود ... شهر ... ملک محمد ... کشته شد ... اتباع سلطان جلال الدین ... ملک ... سیم ... تولی خان ... گرد ... روز ... و گفت ... که من تولی خان پسر چنگیز خان ... بجان امان ... دست ... کشتند ... از محاربه ... اهل ... هرات ... سلطان جلال الدین ... تسلیم ... ایلچی ... شاهی ... حکم ... عظیم ... گرد ... چون ... اهالی شهر این نوع کلمات ... از زبان تولی خان شنیدند ... کشاده و خدمت ... تولی خان ... سلطان جلال الدین حاکم ... از ... اتباع سلطان جلال الدین ... چنگیز خان ... طالقان ... مغول ... کوهستان ... تولی خان ... هرات ... شاهزاده ... سلطان ... مغولان ... ملک ... لشکریان ... چنگیز خان ... شاهزاده ... تولی خان ... هرات ...

پسر هم چنگیز خان ... مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجلس خاص ... حادث گردد در باب ... آن ... مضمون آن حادثه ... ترجمان عرض ... در باب ... جهت ... و در ولایت سلطان محمد خوارزمشاه ... مردم ... خواهد ... پیش ... غضب ... اکابر ... سلطان محمد خوارزمشاه ... رسیده ... تجارت ... کرده ... مرا ... دیگر ... چنگیز خان ... ترکان ... ولایت ... خراسان ... جلال ... روزی ... سلطان جلال الدین و ... چنگیز خان ... غزنین ... سلطان ... خراسان ... چنگیز خان ... سلطان جلال الدین ... چنگیز خان ... خراسان ... تولی خان ... لشکر ... جلال الدین ... سلطان جلال الدین ... خراسان ... چنگیز خان ... ملک ... هرات ... سلطان ... چنگیز خان ... لشکر ... سلطان ... تاتار ... چنگیز خان ... خراسان ... ملک ... شهر ... چنگیز خان ... تولی ... سلطان ... امرا ... چنگیز خان ... مغول ...

بعضی از فتح آنجا اطلاع شنیده و در شهر تکت مبارز الدین و خواجه قوام الدین و اعیان و اشراف را دو دل و او باش را یکدل
عهد و میثاق بسته آنرا با ایلچیان مرگ گردانیدند و تا زمین و دیدن ایشان با وقت عقیده مستور گردانیدند و چون
خبر اول و دویکی و بیستگی [illegible] بعد از انقضای ایلچیان و مردانه های هرات با لشکر گرد نیکو گرده و بجانب هری
هزار سوار فرستاده با ایشان گفت که هرگز که در جنگ قتال و امثال آن با شاهزادهٔ و تقصیر جایز داده و در سیاست
و شرایط تقصیر نموده و هرکه قصد در میدان شجاعت و مبادرت نماید ترتیب و رعایت اختصاص یابد ~~باب~~
هرکه از جنگ میگریزد باید که بجنگ و هرجه میگیرد بایید که بعد ازان از چهار طرف شهر قلب جنگ پیوستند و هر دو بان نجات
اهل ایمان و مردان مخصوص بلکه دین شیرکی علی الله نموده و سر بحضرت گذرانیدند و دعوای مجموع الاموال فی کسب الاحوال
نظر داشته در قتال و جدال اهمال و اهمال جایز ندانستند و از ده و از تا ماه شش ماه دفعهٔ بیرون آمده آثار دور بیباکی
ظاهر میساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه مغول خواه مخواه ولوله و دهشت قیامت شده و کت الارض دکا دکا بر
ظهور می آوردند و از غالب برج ها و فروج ها و شرفات برج و باره و الحان ارکان بیستون میگردانیدند و مدت
شش ماه و هفده روز بدین نهج از طرفین محاربه و قتال اشتغال داشته تا در شهور سنه تسع عشر و ستمایه الجمعه
جمعه روز مغاربه خوابهای عظیم پیش برده چنانچه درین بجنگ ششم ده کس از لشکر اسلام کشته و خسته شده و دیگر طرف هوا
و مجنیق و دیوارهای شهر و برج بسیار رخنه و در حرکت آمده چهار صد مرد از دلاوران سپاه تاتار در آن شب یا ماه نه
چنانچه یک تن جان نبردند و بعد ازین واقعه به روز بنابر رفتن شهر و مردم بجنگ آمده در مباشرهٔ ایشان اختلاف
پیدا شد و جمعی در عهدنامه از بوی بلهاکی که از برج خاکستر بر سر لشکر ایشان ریخت از جدار و در آمده هرات را قهرا و قسرا
بگرفتند و شمشیر کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده و طفل شیرخواره ابقا نکردند و بموجب فرمان عمارات
و ابنیه و اسواق را ویران ساختند و از برج و باره نشان نماند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند
و مبلغ هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات بدرجهٔ شهادت رسیدند و ایلچیکدای بطرف قلعه کالیون توجه نمود
چون بان باره رسیدند و هزار نفر از مغول هرات فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشند سر او را جدا گردانند نمود و چون
بهرات رسیده قرب سه هزار کس که در خانهها مستتر بودند بقتل رسانیدند بعد از قطب بعد ازان با مولانا شمس الدین نامی
با نوزده کس که اسامی ایشان در تاریخ هرات مذکور است شانزده نفر گرد آمده اند که چون ملک فاخره هرات از کفار تاتار
خالی شد یکی از آن شانزده کس بجز شیخ شد و مدت پانزده سال بجز آن چهل تن در شهر ولایت متفرق میبود
ملک و مسکن و دلیری کارکنان چون هرات ولایت بشرایط و الکای نخواهد بود و کوشش گیرت فاق مرده نقدی نمود و در آن چهل
کس که مذکور شد و در شهر ملک غیاث الدین که سام که مغولان و یران کرده بودند پیوسته احوال ایشان در تاریخ
هرات بتفصیل سطور است فلیطلب هناک ذکر فرستادن چنگیز خان اولاد و نوئینان را و مراجعت از هندوستان
چون چنگیز خان مظفر ممالک ایران که تعلق بخوارزمشاه و سلاطین ویران گرده و از آنجا آن بگذاشت و مخالفان را مقهور
کرده و بر روی در اطراف جهان سرگردان گشتند بعضی مردگان شدند چنانچه چنگیز خان از ایشان نشان نیافت و شنید طبقه از کر
کرد و فتنه زمین و زمان سوخته آتش قهر و کشتن و انتقام او که زبانه شعلهٔ ابر کشیده بود شرر آن بر شرق و غرب
رسیده آن الحمد لله انطفا پذیرفت و چون دوران ادان سموم ادبار گذشت که اهل ترکستان و ختای و در ایل و اقبال دست و با ز طول بخت او
دامن شور افگنده اند ملکه آثار مخالفت و عناد در صفحه روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با سران و ارکان دولت
و بزرجمهران سیاست کشان در میان آورده بعد از تقدیم مشورت را جانب بران قرار گرفت که طایفه از لشکر ظفر قرین بتحصیل اموال

سلطان جلال الدین تا کیج و مکران و حدود هندوستان بر گذرند و از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده و زاول
و کابل و سیستان را بنهب و خراب سازند که بعد از انتقال سلطان جلال الدین از آنولایت سلطنت و تسلط گرده و چون بهار شکوفه
در ان زمین گرده بقتضی این رای چنگیز خان جغتای را با لشکر سنگین بطرف کرمانات فرستاده و اوکتای را بجانب غزنین
آن تکت روانه ساخت پس ای ماند تا اختر بطرف غزنین تاخت کرده ارباب آن دیار از روی اضطرار بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند
اما به سبب اتصال با سلطان جلال الدین خوارزمشاه بر جان خود نفتند و بانواع نکایات و ادای حق جنان و در وجه رضوان بر آن
گرده و شهریان را با جمیع فرزندان و ابنای خود در ایشان در حلقهٔ آمدند و باستشی آمدند و بعد از قتل و نهب او کتای قاآن بکمال
و حکم چنگیز خان بار دیگر بیسر هراة متوجه شد و او اردو بلاد و کبرستان نهب و جغتای که با سپاه فراوان بجانب کرمان
رفت و نواحی خفت کرده بود و آن حدود را در تحت تصرف آورده و بهندوستان در آن دوائل کالنجر و رود متوجه شد و فراز اسب
قشلاق کرده و فاکم آن بالا سالار احمد را در مقام ضیافت آمده انواع ضیافت بر نهاده بتقریب رسانیده و آنچه ممکن بود از علوفه
سپاه و ترتیب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر سپاه و رنجور شده و از بسیاری اسیران که در آن نواحی بدست
ایشان افتاده و جمعی تمام در اردو و بی شاهزاده مذکور بوده و چنانچه در دست هر سپاهی بیست اسیر بود و بنابر عدم
حزم و احتیاط از موقف جلال بین زمان صادر شده که هر اسیری را چهارصد من برنج جهت علوفه لشکر پاک ساختند بعد از
یکهفته که آن شور بحران از آن خلق بر آمد شبی برنج صادر گشت که مغولان جمیع اسیران را بقتل آورده و دیار و
شهر آنجا غنیمت کثیر انشا ماند و بود و جغتای بر ولایتی که بر نزدیک اردوی او بود ایلچیان فرستاده و تمهید اقامت و
این گردانیده و آنان که بخدمت در مقام اطاعت آمده بودند مصالحه نمودند و آنانکه از ایشان سر به فرمان نهاده سر از حد تمکین
بر آورده بودند فوجی از لشکر مغول ایشان نامزد گشته همه را به تیغ بیدریغ با سپاه کشتند و چون ضعف سپاه زایل گشته و وقت
دولت بایشان یافت آن بجانب توران زمین باز گشت و مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین
خبر ازین باب باشد ذکر مراجعت چنگیز خان بموطن اصلی و تختگاه قدیم ونداد ان فصل بهار بود و از دستور بلبل و بهار که فرح ایام
سپاه و شتا را ادراک نموده و سعادت هر دوت او اول در ترکستان و ختای میان توجه بجانب حیث اشرف از ایشان متعلق
و سلطان جلال الدین درین ایام بر سپاه نیز رضت آن زمین کرد فتنه اصلی بوده بود و چنگیز خان بعزیمت مراجعت کرد و دولت
مشورت جمهور پیشه بوده و مصالحه ساختند و در راهی که آمده بود باز گشت با ایران جو شاه آن نیک کار باب
تاخت و در پشاور رسید بار خصالت وزیر آن نیک بود دروی در تخت کرده که مشهور است و ایشان را ...
مراد آن نواحی توقف نموده روی به سمرقند نهاده و اما در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور آمویه گذشت
بکابل رسیده و بعضی جهان بخت که نخی [illegible] سلطان منکوب طلبیده جنگیز بن نوشت قاضی اشرف
دین را بجهان خان و جمعی صاحبان جنگیز خان فرستاده و خان از ایشان پرسید که عقیده شما در باره عرب سلطان چه
است بیعه و ان زمین که این اجتماع از اسلام و دین اسلام ما نباشند که چنگیز خان گفت که ما این اعتقاد را در حق دین آن با ما
وضاع شریعت استنفا نمود و گفت سیم اتقدس انحرس اینچ بنابر آن ان اصدار ای به آن کلمان جنس نیستی
اینها سراسر در وقتی بجاه و عید و عبید و معنی و مکلف شاق در مشت سکنا و گفت چندین وقت مانده و سوده که در سالی کجا
روزه داراند گفته خوانات که چون بازده ماه و مقدار معتبره گرما و کیسه و مرابه نقد افتخ قضا اند و شیا
لفظ افزوده ست ما به فیر و حیاه بیفزا و رشد که هر سال در آن نهرات انفقراء و محتاجان ده در بیان و دو اسلان حسنات
شجاعت کشته بر زبان بگذرانید که خدای عالم وجود را سزد ما را او آن دفعه آنرا داد و بقوله امر نور دانند بود

[illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] جهان [illegible] رسید [illegible]

[illegible] ارباب احتیاج [illegible]

[illegible] قاضی اشرف [illegible]

[illegible] چون چنگیز خان [illegible] رسید [illegible]

[illegible] چنگیز خان گفت [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] دیوانی [illegible]

[illegible] مستجاب [illegible]

[illegible] سادات و قضاة و علما و فضلا [illegible] دیوان و اخراجات سلطانی [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible] فرستاد [illegible] خوارزم [illegible]

[illegible]

[illegible] خلاصه [illegible] آمده [illegible]

[illegible] قراختای [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible] حکایت [illegible]

[illegible] چون فصل [illegible] بهار [illegible] گلستان [illegible] چنگیز خان

[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] قراختای [illegible]

[illegible] جوجی [illegible] قبچاق [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] رسید و چنگیز خان [illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزادگان [illegible]

[illegible] منظر خان [illegible]

[illegible] اطراف و اکناف [illegible]

[illegible] هفت [illegible]

[illegible] سال [illegible]

بیت جهاندار ایران و توران زمین : [illegible] جهان آفرین : [illegible]

[illegible] : [illegible] توران و ایران [illegible] : [illegible] : [illegible] هلاکو خان

[illegible] چنگیز خان : [illegible] چنگیز خان [illegible] هلاکو خان

[illegible] هلاکو [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] آنچه [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] ذکر وصایای چنگیز خان با اولاد و فرزندان [illegible]

[illegible] چون چنگیز خان [illegible]

[illegible] فرزندان [illegible] جوجی [illegible]

[illegible] جغتای و اوکتای و تولی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت و حکومت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بخوانان [illegible] گفت [illegible] بخوانان [illegible]

گفت [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] قاچولی [illegible] تومنه خان [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] جغتای [illegible]

[illegible] **بیت** گفت این [illegible]

[illegible] چنگیز خان خود [illegible] و این قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible]

ذکر جوجی خان پسر مهتر چنگیز خان و شمه‌ای از احوال [illegible] اولاد او

جوجی [illegible] اولاد چنگیز خان [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible] اوکتای قاآن [illegible]

[illegible] چنگیز خان از ایران [illegible]

[illegible] ییلاق و قشلاق آنان [illegible]

[illegible] ممالک چنگیز خان [illegible]

[illegible]

ذکر جغتای خان بن چنگیز خان [illegible] چون چنگیز خان [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] جغتای [illegible]

[illegible] اوکتای قاآن [illegible]

[illegible] قاآن [illegible] جغتای [illegible]

[illegible] قاآن فرزند خود [illegible] و شوکت جغتای [illegible]
رسید [illegible] و اکثر اوقات در پیش تخت پادشاهی [illegible] چنگیز خان بدو تفویض نموده بود [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] امور ایلچیان [illegible] و مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی [illegible]
[illegible] و دیگری از نواب جغتای در صدد ترتیب [illegible] فاضل [illegible]
[illegible] علوم [illegible] و یونانی [illegible] و در تسخیر جن و دعوت کواکب [illegible]
نیرنجات و طلسمات [illegible] جغتای خان [illegible]
[illegible]

[illegible] جغتای [illegible] از احوال جوجی خان و جغتای خان [illegible]
[illegible]

ذکر سلطنت اوکتای قاآن بن چنگیز خان

[illegible]

[illegible] چنگیزخان از ممالک مشرق و مغرب اندوخته بودند [illegible]

[illegible]

[illegible] چنگیزخان [illegible] سلطان جلال الدین خوارزمشاه [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] اوکتای بجانب ختای

[illegible] قاآن [illegible]

[illegible]

[illegible] قاآن [illegible]

ذکر فرستادن قاآن شاهزادگان را [illegible] ولایات و استخلاص نمودن [illegible]

[illegible] اوکتای قاآن [illegible] ختای [illegible]

[illegible]

[illegible] چنگیزخان [illegible] قاآن [illegible]

[illegible]

ذکر ارسال ایلچیان و مفاخرت قاآن از ... پادشاهان و ... جهان ...

[illegible]

ذکر بعضی از مفاخرت افعال و ... اقوال پادشاه ... قاآن ...

[illegible]

يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِم مِّنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ

يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ

[illegible]

[illegible]

ذکر مناقب امام همام حسین بن علی علیه السلام

[illegible] ولادت آن امام [illegible] در مدینه [illegible] شعبان [illegible]

[illegible] حسین [illegible] فاطمه [illegible] رسول [illegible] قرة العین [illegible]

[illegible]

[illegible]

جابر بن عبد الله روایت کرد که رسول صلعم فرمود [illegible]

[illegible]

اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا [illegible]

[illegible]

ذکر امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام

[illegible]

[illegible]

ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب

ولادت او در مدینه باتفاق اتفاق افتاده در سنه سبع و خمسین [illegible] روز جمعه غره رجب و بعضی [illegible] گفته اند [illegible]

[illegible]

ذکر امام ششم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه

علیه السلام کنیت او ابو عبد الله است و لقب مشهور وی صادق [illegible] بنت محمد بن ابو بکر صدیق است و ولادت امام جعفر در مدینه باتفاق اتفاق افتاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

[illegible]

[illegible]

ذکر امام هشتم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

[illegible]

ذکر تغییر مزاج مامون نسبت به امام رضا و شهادت امام معصوم

امام رضا خفیه باشند و عباسیان ... خاطر و غمناک شده گفتند مامون ...

[illegible]

آن خوشه را ... امام ... مامون گفت ...

[illegible]

جواب داد که

وفات امام ابوالحسن الرضا در ولایت طوس اتفاق افتاده در روز ... سنه ثلث و مائتین و بعضی در آخر صفر سنه مذکور گفته
و بعضی در رمضان سنه ثمان و مائتین گویند و در سرای حمید بن قحطبه طایی در قبه که هارون الرشید دفن کرده‌اند امام جنابت گرامی او پنجاه
و پنج سال بود **ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین** کنیت
موافق امام محمد باقر است از آن جهت او را ابوجعفر ثانی گویند و لقب تقی و جواد است و منتجب و مرتضی و ولادت او بروایتی در دهم ماه رمضان
بوده در مدینه سنه خمس و تسعین و مائه و بعضی گفته‌اند که در روز جمعه ... رجب سنه مذکوره اتفاق افتاده مادر وی ام ولد بود و خیزران
نام و بعضی گفته‌اند ریحانه نام داشته ...

[illegible]

ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

[illegible]

ذکر امام یازدهم حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام

[illegible]

که مادر او ام ولد بوده و سوسن نام و ولادت او به مدینه بوده فی شهر ربیع الآخر سنه اثنتین و ثلثین و مائتین و قتل [illegible] و مائتین

او از اجداد من بعد رسول الله صلعم بوده [illegible] مناقبش بی نهایت است کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار از منقولست یکی از ثقات آنست که

علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر صادق علیه السلام گفت [illegible]

ابو محمد [illegible]

[illegible]

ذکر امام دوازدهم [illegible] صاحب الزمان محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

کنیت او ابو القاسم است و القاب وی [illegible] و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند [illegible] ولادت [illegible]

[illegible]

[illegible] و مسافرین [illegible] مهدی آخر الزمان [illegible] آسمان نزول [illegible]

[illegible] ابو محمد [illegible]

علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین [illegible]

[illegible]

کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا [illegible]

[illegible]

[illegible] فاطمه علیها السلام [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible]

چنانچه مسطور [illegible] کتب تواریخ [illegible] ذکر تسلط معاویة بن ابی سفیان بعد از شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام

در سال چهل و یکم از هجرت چون مملکت عراق عرب در حیطه تصرف و ضبط معاویه بن ابوسفیان آمد امیرالمومنین حسن علیه السلام [illegible] مدینه

[illegible] معاویه عبدالله بن عمرو عاص [illegible] مغیره بن شعبه [illegible] اعیان عرب [illegible] با معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر شهادت [illegible] امیر المؤمنین حسن علیه السلام

[illegible]

[illegible]

ذکر وفات زیاد ابیه

[illegible]

بحکومت مدینه عزل کرده مروان بن الحکم را بسبب آن بود که مکتوبی بسعید نوشت که خانهٔ مروان را ویران کن و مال وی بستان و دیگر [illegible]

[illegible]

ذکر ولی عهد ساختن معاویه یزید پلید را

[illegible]

جابر و [illegible] یزید سلطنت [illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

که عزیمت حجاز است ... [illegible] ... بعد از انقضاء ایام حج ... [illegible] ... در عالم خلیفه باشند و این خبر در اطراف بلاد و امصار منتشر شد

مروان حکم و سعید بن عاص و عبد الله عامر در جواب او نوشتند که این کار ... [illegible] ... مشورت ... معاویه

[illegible] ... اموال فراوان ... مدینه ... [illegible]

[illegible] ... معاویه ... یزید را ولی عهد ... مردم ... [illegible]

[illegible] ... طبقات مردم ... ایشان ... [illegible]

[illegible] ... یزید ... عبد الله ... [illegible]

[illegible] ... یزید را ولی عهد ... ایشان ... [illegible]

[illegible] ... این حکایت ... معاویه ... چون این سخن بشنید ... [illegible]

[illegible] ... احنف بن قیس ... مشورت کرده ... [illegible] ... معاویه

[illegible] ... اطراف ... [illegible]

[illegible] ... بلاد ... [illegible]

معاویه ... [illegible] ... امیر المؤمنین یزید ... [illegible]

[illegible]

از ... [illegible] ... معاویه ... [illegible]

[illegible] ... رسول الله صلعم ... [illegible]

[illegible] ... ایشان ... معاویه ... [illegible]

معاویه روز دیگر با ضحاک بن قیس ... شام ... [illegible]

[illegible] ... یزید ... [illegible]

[illegible] ... مصطفی صلعم ... [illegible]

[illegible] ... اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ... [illegible]

[illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

جهان و جهانیان ... [illegible]

[illegible] ... علم و کمال علم ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ضحاک ... امیر المؤمنین ... [illegible]

[illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

[illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

معاویه ... احنف بن قیس ... یزید ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... معاویه ... [illegible]

[illegible] ... معاویه ... مروان

ارسال داده و در آن زمان والی مدینه مروان بود مضمون نامه آنکه ... [illegible] ... دمشق ... [illegible]

و اشراف ... [illegible] ... مروان ... [illegible]

[illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مروان ... [illegible]

[illegible] ... عبد الرحمن بن ابی بکر ... [illegible] ... مروان ... [illegible]

[illegible] ... مروان ... [illegible]

... [illegible] ... والذی قال لوالدیه اف لکما

[illegible] ... عبد الرحمن ... [illegible] ... مصطفی صلعم ... [illegible]

[illegible] ... مروان ... [illegible]

[illegible] ... عبد الرحمن ... [illegible] ... مروان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... رسول صلعم ... [illegible]

مروان ... [illegible] ... معاویه ... [illegible]

[illegible] ... عبد الرحمن ... [illegible]

[illegible] ... عبد الرحمن ... [illegible]

جواب ... مروان ... [illegible] ... مدینه ... [illegible]

باستقبال ... مروان ... امام حسین بن علی ... [illegible]

[illegible] ... عبد الرحمن ... [illegible]

[illegible] ... عبد الله ... [illegible]

[illegible] ... امام حسین ... معاویه ... [illegible]

[illegible] ... امام حسین و عبد الله ... [illegible]

و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر ... [illegible]

[illegible] ... معاویه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... امام حسین ... [illegible]

و عبد الرحمن ... [illegible]

[illegible] ... معاویه ... [illegible]

[illegible] ... رسول ... [illegible]

[illegible] ... رسول ... [illegible]

معاویه نامه به مروان

معلوم نیست که ترا از من این کرد ... اگر ترا بگیرم و قصاص برادر خویش بگیرم ... معاویه گفت ای یار ... [illegible]

... برادر را کشته ... از قبل علی بن ابی طالب حاکم مصر بود ... عمرو عاص ... [illegible]

... عمرو و معاویه ... صلح ... ایشان ... [illegible]

... مدینه رسول ... [illegible] ... حسین بن علی و عبد الله عمر و عبد الله ... [illegible]

[illegible]

حدیث یزید ... [illegible]

[illegible]

[illegible] مردم را از دوستی [illegible] گفت [illegible] عداوت [illegible] معاویه گفت برای خاطر تو بنی هاشم را خشنود گردانم و در انعام و احسان ایشان [illegible]

[illegible]

ذکر رفتن سعید بن عثمان بخراسان

[illegible] معاویه [illegible] سعید بن عثمان [illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

ذکر متوجه شدن معاویه بحجاز

[illegible] معاویه [illegible] ابی سفیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

... بعد از آن ... [illegible]

... معاویه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر بعضی از نوادر احوال معاویة بن ابی سفیان

[illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت یزید بن معاویه علیه اللعنه

[illegible]

مرگ حسین شهید این گفتها است که در وقت [illegible] حاصل کرده ام باید که [illegible] حاضر آید [illegible]

گذارده [illegible] بر سر [illegible] آمده [illegible] گاه [illegible] نوشته [illegible] طلب [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] وفات [illegible] رسیده [illegible]

قدوم [illegible] انواع [illegible] سلطنت [illegible] خلافت [illegible]

[illegible] بشارت [illegible] سعادت [illegible]

[illegible]

[illegible]

الصبح الیس الصبح بقریب و ولید تنگدل باز چون شب در آمد ابن زبیر راه شارع عام بنوردید و بگفتند و چون روز دیگر او را طلب کردند
نیافتند چون معلوم شد که فرار نموده [illegible] شد مروان گفت چون امیر سخن اهل خیر نشنود امثال این صورت روی نماید مرج این زبیر
بهر حرم جانب مکه [illegible] از عقب ابن زبیر فرستاد و ولید باستصواب مروان بنی امیه سوار [illegible] از عقب او فرستاد و ایشان [illegible]
کرده [illegible] رسیدند خایب و خاسر باز گشتند و ولید متعلقان ابن زبیر گرفته محبوس گردانید و شخصی از خویشان عمر بن الخطاب که او را
عبد الله مطیع گفتندی [illegible] ابن زبیر صداقتی داشت آن محنت گرفته می گویند [illegible] ابن مطیع نزد عبد الله عمر رفته صورت حال
معروض داشت گفت اگر تو را خلاص از مطیع [illegible] در زندان [illegible] شرط آنکه برون آید [illegible] گشته شد
ابن عمر را [illegible] و [illegible] از طلب است و انواع موعظه و نصیحت [illegible] بر زبان آورد و گفت عرض از این سخنان
آنست که عبد الله مطیع [illegible] او را [illegible] مروان جواب داد و اگر [illegible] او را
محبوس داشته [illegible] که درین باب [illegible] هر چه فرمایید بدان موجب تقدیم [illegible] ابن فدا العدی
که در آن مجلس حاضر بود گفت [illegible] هرگز رضا ندهیم [illegible] بیاید عبد الله در زندان باشد [illegible] عبد الله مطیع
در زندان [illegible] شکستند و [illegible] متعلقان ابن زبیر و عبد الله مطیع بیرون آوردند [illegible]
امام حسین [illegible] از خانه بیرون آمده [illegible] مروان [illegible] گفت [illegible] عبد الله [illegible]
یزید [illegible] چون یزید [illegible] ایشان [illegible]
حسین بن علی [illegible] آن [illegible] مروان [illegible]
[illegible] رسول [illegible] معاویه و یزید
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] ایشان این آیه نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
مروان [illegible] جواب نداده امام حسین [illegible] معاویه و یزید [illegible] حسین [illegible]
[illegible] مروان [illegible] حسین [illegible]
[illegible] عبد الله مطیع و متعلقان ابن زبیر [illegible] دمشق فرستاد [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] العلی العظیم [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] یزید [illegible] رفتن امام حسین رضی الله عنه به تربت جد خود علیه السلام
و وداع کردن و رفتن با اهل بیت و خویشان به جانب مکه معظمه زادها الله تعظیما [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] یا رسول الله منم فرزند فاطمه [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] بعد از طلوع صبح [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] حسین [illegible]

ادهد و این حرکت شفاعت من امید وار باشند ایشان [illegible] از شفاعت من محروم مانند و [illegible]
من [illegible] ای حسین جد و مادر و پدر و برادر تو [illegible] اشتیاق تمام [illegible] درجات است که جد من [illegible]
[illegible] امام حسین در خواب [illegible] جد او [illegible] احتیاج [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ای [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] زیارت قبر امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین
[illegible] عبد الله مطیع [illegible] رسول الله [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] امام [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین عبد الله [illegible]
[illegible] و لما توجه تلقاء
مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل [illegible]
[illegible] عبد الله زبیر [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] عبد الله مطیع [illegible]
[illegible] مروان [illegible] عمرو بن سعید العاص [illegible]
از امارت مدینه [illegible] عمرو بن عبد الاشرف [illegible] امام حسین بن علی [illegible] ابن زبیر

ذکر خروج عبد الله بن زبیر در مکه و ... عمرو بن زبیر بجنگ او و گرفتار شدن عمرو بن زبیر و کشته شدن [illegible]

[illegible]

ذکر ارسال رسل کوفیان با امام حسین و فرستادن امام حسین مسلم بن عقیل را بکوفه و کشته شدن مسلم

[illegible]

و حدیث متعرف ... [illegible]

[illegible]

... انهم كفروا بالله ورسوله

يأتون الصلوة الا وهم كسالى يراؤن الناس ولا يذكرون الله الا قليلا الآية [illegible]

[illegible]

[illegible]

فرستاد

و نامه آورده و اهل بصره را به بیعت خویش خوانده و در آن [illegible] اقرار کرده که حسین [illegible] و نفاق [illegible]
[illegible]
[illegible] اکنون [illegible] رسیده و امیر [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible]
[illegible]
از وعده و وعید [illegible] فرمان داد [illegible]
شد و از اعیان منذر بن جارود و شریک بن اعور الحارثی و مسلم بن عمرو الباهلی [illegible]
همدان [illegible] مردم [illegible] رسید [illegible] توقف کرد تا آفتاب
غایب شد بعد از آن [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] امام حسین است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] مسلم بن عمرو الباهلی
[illegible] عبید الله [illegible] حسین بن علی [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] عبید الله [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
اطاعت و انقیاد [illegible] احسان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد از خانه بیرون آمده [illegible]

[illegible] مسجد جمع کرده [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] شریک بن اعور [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] شریک [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] شریک [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] شریک [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] شریک [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] شریک [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] شریک [illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible] مسلم [illegible]

[illegible] هانی [illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible] مسلم [illegible]

کرته

... مسلم ... [illegible] ... گفت ... [illegible]

... [illegible] ... ای مسلم بن عقیل ... [illegible]

... ابن زیاد ... مسجد ... [illegible]

... مسلم ... از قصر بیرون آمد ... مسجد ... [illegible]

[illegible]

... مسلم بن عقیل ... ابن زیاد ... [illegible]

[illegible]

ذکر رفتن امام حسین علیه السلام با اهل بیت بکوفه و در راه خبر قتل مسلم بن عقیل شنیدن و کشته شدن [illegible] توجه بجانب عراق

[illegible]

[illegible]

جناب امام [illegible] احوال نموده و آن مرد گفت من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته [illegible] دیدم که صبیان پاهای ایشان را

گرفته در خاک میکشیدند امام فرمود انا لله و انا الیه راجعون [illegible] چون اصحاب امام حسین ازین حال اطلاع یافتند بعضی

از ایشان باز گشتند [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر رسیدن امام حسین به کربلا و فرود آمدن و رسیدن عمر سعد [illegible] آن کتاب و کشته شدن امام علیه السلام و شیعه و موالیان و فرزندان او علیهم اجمعین

[illegible]

[illegible]

... چون ... ساعتی قطع کرده ... رسیدند ... سر راه بر امام گرفتند گفت ...
... امام حسین پرسید که نام این موضع چیست جواب دادند که ... این مکان ...
کرب و بلا ... که نام این زمین ... انجا فرمود ...
... امام حسین ...

[illegible]

[illegible]

می گرفته و آفاق متفرق گردید ناگاه رباعی را از شدت ضربها سید چون مخالفان را حاضر دید از عقب بگریه زدند و جستجوی هیچکس [illegible]

و برادران و فرزندان و اقربای جعفر طیار و اصحاب آنجناب جواب داد [illegible]

[illegible]

ورد از جنگ [illegible] **بیت** [illegible]

امام حسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با ی نبرد و حصین بن نمیر لعنه الله تیری بر حلق او زد و چنان بیفتاد که برخاست [illegible] اسب فرود آمده حبیب [illegible] جدا کرد و بعضی گفته اند
که بدیل بن صریم حبیب را بقتل رسانید بعد فراغ از جنگ سر او را [illegible] حبیب [illegible]
بود سر [illegible] خویش را با پسران [illegible] از اسب بیفتاد و سر [illegible] و [illegible] آورده [illegible] نهاد و [illegible]
شد چون حبیب کشته شد [illegible] آورده [illegible] تا آن زمان که قتل رسید بعد از آن بریر بن خضیر الهمدانی به میدان مبارزت
رفته شهید شد آنگاه [illegible] امام حسین [illegible] بن الحجاج [illegible] و [illegible] بعد از [illegible] زهیر بن القین البجلی
آهنگ جنگ با ساز [illegible] امام حسین گرفته [illegible] آغاز کرد و [illegible] شعر انا زهیر و انا ابن القین ... اذودکم بالسیف عن حسین ... الیوم نلقی جدک
النبیا بعد از کشته شدن او [illegible] نافع بن هلال [illegible] به میدان تیر انداخت
[illegible] امام [illegible] آنگاه دست [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] انصاری [illegible]
چون [illegible] بقتل رسید عمرو بن جناده [illegible] مبارزت نموده [illegible]
بود [illegible] امام حسین [illegible] آن جوان [illegible]
[illegible] این سخن شنیده گفت [illegible]
امیری حسین و نعم الامیر ❊ سرور فؤاد البشیر النذیر ❊ علی و فاطمة والداه ❊ فهل تعلمون له من نظیر ❊ له طلعة مثل شمس الضحی ❊ له غرة مثل
بدر المنیر ❊ چون به درجه شهادت ارتقا یافت [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] عبد الرحمن بن عروه [illegible]
[illegible] بعد از آن عابس بن شبیب الشاکری [illegible] غلام [illegible] جواب داد
[illegible] عابس گفت [illegible] امام [illegible]
[illegible] عابس [illegible] امام حسین [illegible] یا ابا عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] یا ابا عبد الله [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
[illegible]
[illegible] عابس [illegible]
[illegible] از اطراف و جوانب [illegible]
بعد از آن عبد الله و عبد الرحمن [illegible] امام حسین آمده [illegible] سلام کرده [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] حنظله بن اسعد [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] جواب داد [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] بعد از آن غلام ترک امام حسین که قاری قرآن و حافظ کتاب [illegible]
[illegible] غلام [illegible] امام [illegible]

[illegible] گفت بعد از آن حنظله بن اسعد الشبامی [illegible] رسید [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] سعد گفت [illegible]
الحکم [illegible] امام حسین [illegible] شهادت [illegible]
آنگاه [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن عقیل [illegible] جعفر [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب [illegible] امام حسین [illegible] قاسم [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] قاسم [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] ❊ سبط النبی المصطفی المؤتمن ❊ [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] بعد از آن عباس بن علی [illegible]
[illegible] عباس [illegible] شهادت [illegible]

اهل آن کشتار ... بعد از قتل عباس بن علی ... حسین علیه السلام ... امام حسین دید که قرة العین و ثمرة
الفؤاد وی با دشمنان معارضه ... مضطرب حال گشته آب از چشم مبارکش ... گفت ای بار خدایا گواه باش
که گروهی بدین جماعت مقاتله می نمایند ... خلق و خلق و منطق شبیه ترین ناس به رسول الله صلعم ...
حضرت رسول ... ای بار خدایا باران آسمان و برکات زمین ازیشان باز دار ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... این آیه خواند که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ
بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ...
[illegible]

[illegible]

عاقبت شمر ذی الجوشن [illegible] روی آن جناب نهاده و بعد از کشتن [illegible] بعضی از آن جماعت [illegible]
[illegible] امام حسین آن حضرت [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible]

[illegible] امام حسین [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
بیت [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
بیت [illegible]
شعر [illegible]
[illegible]
ذکر توجه عمر سعد بکوفه و بردن اهل بیت نزد ابن زیاد و ارسال کردن ابن زیاد اهل بیت را بجانب دمشق [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]

معروض گردانید [illegible] امام حسین [illegible]

بعضی [illegible] چون علی بن الحسین [illegible]

[illegible] امام حسین [illegible]

ابن زیاد ملعون [illegible]

زینب [illegible] حسین [illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible] گفت ای [illegible]

[illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] زینب [illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible]

[illegible] علی بن الحسین [illegible] ابن زیاد گفت [illegible]

[illegible] امام زین العابدین [illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible]

[illegible] امام زین العابدین [illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible] حسین [illegible] عبید الله بن زیاد [illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible] امام زین العابدین [illegible]

[illegible] امام حسین [illegible]

و سپاهی [illegible]

[illegible]

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ

[illegible]

ذکر رفتن [illegible] استرآباد [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت ابن زبیر با یزید ... و بیان قتل و غارت در مدینه ...

[illegible]

[illegible]

ذکر معاویة بن یزید و عبید الله زیاد و بعد از فوت آن لعین و رسیدن اهل ضلال و نصب

[illegible]

و اینجا [illegible] بر عدم صلاحیت من [illegible] تا غایت افتاد اکنون شما اختیار دارید هر که را خواهید بخلافت تعیین کنید اهل شام گفتند که چون تو کفایت
تعیین نیز [illegible] بنا بعد [illegible] گفت من بعمارت خلافت شما [illegible] و از آن [illegible] نمود که مرا [illegible]
خلافت [illegible] گروه عمارت [illegible] بعد از آن کنج عافیت و انقطاع اختیار کرد و از منزل خود بیرون نیامد تا در گذشت
[illegible] و بعد [illegible] حیات او را ابو لیلی [illegible] آن [illegible]
عمر وی [illegible] سال [illegible] و گویند که چون خبر موت یزید بعبید الله زیاد رسید [illegible] اهل بصره را جمع آورده
خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشای من این شهرست و من در میان شما بزرگ شده ام [illegible]
هزار بود امروز عدد ایشان [illegible] هزار رسیده [illegible] در میان شما [illegible] اکنون [illegible] یزید وفات یافت
و اختلاف در میان اهل شام [illegible] اسلام [illegible] هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید [illegible]
[illegible] تا [illegible] سلطنت [illegible] بعد از مراجعت [illegible]
چون [illegible] امیر [illegible] بیعت [illegible] مقام ابو بکر و عمر و عثمان [illegible]
[illegible] بیعت اهل بصره عبید الله [illegible] بیعت [illegible]
رسید [illegible] ابن زیاد [illegible] عبید الله زیاد [illegible] اسلام [illegible] مردم بصره [illegible]
[illegible] حارث بن یزید [illegible] آن [illegible]
[illegible] ابن مرجانه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] التفات [illegible]
[illegible] بصره [illegible] عبید الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب
[illegible] اشتهار [illegible]
حارث [illegible] امارت [illegible] مسجد جامع [illegible]
[illegible] چهار ماه [illegible] امارت [illegible]
[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]
[illegible] امارت [illegible] بن قیس [illegible]
[illegible] ضحاک بن قیس [illegible] نعمان بن بشیر انصاری [illegible] عبد الله [illegible]
بیعت [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] عبید الله زیاد [illegible] مروان بن حکم [illegible] ذکر رفتن عبید الله زیاد بشام و حکومت مروان بن حکم گویند که چون بعد از موت یزید عبید الله ابن زیاد دید که مهم امارت بصره [illegible] مهران [illegible]
از [illegible] روزگار بود [illegible] مشورت [illegible] مهران گفت [illegible] مردم [illegible]
[illegible] حارث بن قیس [illegible]
[illegible] ابن زیاد گفت [illegible]
با مهران [illegible] حارث [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] بصره [illegible]

آنگاه [illegible] قوت [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] چون [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] حارث گفت [illegible]
[illegible] ابن زیاد گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] حارث گفت [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] حارث [illegible] ابن زیاد [illegible] امارت [illegible]
[illegible]
[illegible] بصره [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] بصره [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] بصره [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] مروان بیعت [illegible] یزید [illegible]
[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]
[illegible] نعمان بن بشیر انصاری [illegible]
دمشق ضحاک بن قیس [illegible] حسان بن مالک [illegible] شام [illegible]
[illegible] حصین بن نمیر [illegible] بیعت [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] شام [illegible]
[illegible] حصین [illegible] مروان [illegible] شام [illegible] خالد بن یزید [illegible]

[illegible]

واذ قال الشیطان للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منکم انی اخاف الله رب العالمین

[illegible]

ذکر اتفاق شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام

[illegible]

به طلب خون امام حسین علیه السلام

[illegible]

انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم

[illegible]

ترک حکومت کرده مجلس بسر حکومت نشسته ظاهر باید شد [illegible] سلیمان گفت هنوز وقت [illegible]
[illegible] گفت این [illegible] وقت [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]

[illegible]

اعرابی پرسید که چه نام داری گفت [illegible]

[illegible]

چون خبر این واقعه [illegible] **ذکر واقعه عین الورده و کشته شدن سلیمان صرد**

[illegible]

ذکر وفات مروان الحکم و جلوس عبدالملک مروان بر سریر سلطنت

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر احوال مختار بن ابی عبیده ثقفی** مختار ابو عبیده ثقفی [illegible]

[illegible]

اعتراف کرده و این همه مکتوبات بنزد وی فرستاده و غرضش آنکه در قتل [illegible]
[illegible] عترت طاهره [illegible] و حرکات ناشایست از وی [illegible] عبدالله [illegible]
چنان قتل آورده و مختار را [illegible] چون [illegible] ابن زیاد [illegible] مختار را مطلق العنان کرده
[illegible] عمر بن سعد [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] مختار [illegible]
چون آمده [illegible] گفت یا ابا اسحق [illegible]
این [illegible] عبدالله [illegible]
احوال [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] مختار گفت [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] یزید و معاویه و ابی سفیان [illegible] علیهم السلام
[illegible] امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] رسول صلعم [illegible]
[illegible] السلام علیک [illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] عباس بن سهل [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] عباس [illegible]
[illegible]
[illegible] عباس گفت [illegible]

۳۰

میگوید یا ابا اسحق [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا ابا اسحق [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] مختار [illegible] عباس بن سهل [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] حصین بن نمیر [illegible] لشکر شام [illegible]
[illegible] لشکر شام [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] سلیمان بن صرد [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] عبدالله بن زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]

[illegible]

ذکر خروج ازارقه

[illegible]

[illegible]

وكان في المدينة تسعة رهط يفسدون في الأرض ولا يصلحون

[illegible]

ذکر آمدن عبد الله بن مطیع العدوی بکوفه و خروج مختار بن ابو عبید ثقفی

[illegible]

وإذ يمكر بك الذين كفروا ليثبتوك أو يقتلوك أو يخرجوك

[illegible]

عبدالله مطیع آمده گفت مختار [illegible] آمدن عبدالله [illegible] ایشان بوده [illegible] چون مختار دانست که ابن مطیع [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] ساخته و آماده باشید [illegible]

گفته که در مقام طاعت و انقیاد [illegible] اسباب خروج مشغول [illegible] سعید الحنفی گفت که چند روز [illegible]

[illegible] شیخ عبدالرحمن الهمدانی جمع شده [illegible]

[illegible] محمد بن علی ابن ابی طالب [illegible]

[illegible]

[illegible] ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم [illegible] ابو عبدالله الحسین [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible] عبدالله مطیع [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

خواهی ورای سلامت برو بازگشت لا والله تا ابن زیاد ... ابراهیم بجنگ بیرون ... هوای خود ... قاتلان حسین ...

ارادت یکی از اصحاب خویش ... چنان که ... ابراهیم ... با اصحاب ابن مطیع ...

مختار آورده ... [illegible] ... مختار حقیقت حال ...

ابراهیم ... [illegible] ... عبدالله ... مختار ...

سپاه خود ... [illegible]

[illegible]

ابراهیم بن مالک ... [illegible]

[illegible]

مختار ... ابراهیم ... عبدالله بن مطیع ... [illegible]

[illegible]

مختار را اطاعت کرده اند و در مقام مقاتله ... [illegible] ... ابراهیم ...

[illegible] ... عبدالله بن مطیع اتفاق نموده ... [illegible]

[illegible] ... ابراهیم بن مالک ... [illegible]

[illegible] ... عبدالله بن مطیع ... مختار ... [illegible]

[illegible]

ابراهیم ... [illegible]

[illegible] ... مختار ... عبدالله بن مطیع ... [illegible]

[illegible]

گروه از عبدالله ... آب [illegible] جواب داد که آری گفت اگر در این کار انتظار کشی بهتر باشد دیگری بانگ بر وی زد [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] امام [illegible] آورده الماس نمود که ازین تفحص [illegible]
[illegible]

مروان حکم [illegible] حکومت [illegible] عبیدالله زیاد [illegible] عراق [illegible]
[illegible] سلیمان بن صرد [illegible]
[illegible]

[illegible]

ابراهیم بن مالک اشتر [illegible] ذکر خروج کوفیان
[illegible] و ذکر توجه ابراهیم بن مالک اشتر بمحاربت شامیان و کشته شدن عبیدالله زیاد و فتح ابراهیم [illegible]
[illegible]

۹۸

چون مختار بر این واقعه خبر یافت [illegible] ابراهیم [illegible] فرستاده پیغام داد [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible]

[illegible] مختار [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] سپاه شام [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] عبیدالله [illegible]

[illegible]

[illegible] سپاه شام [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] حصین بن نمیر [illegible]

[illegible]

منصف [illegible] ابراهیم [illegible] سپاه عراق [illegible]

[illegible]

[illegible] حصین بن نمیر [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] عبیدالله بن زیاد [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible]

[illegible] عبدالملک مروان [illegible]

٩

شام و مغرب زمین استیلا یافت و حکومت حجاز ... به عبد الله بن زبیر قرار گرفت **ذکر قتل ... [illegible]**

[illegible]

ذکر ... عبد الله زبیر ... محمد حنفیه ... [illegible]

[illegible]

که محمد [به] طاعت و عبادت مشغولست و داعیهٔ حکومت و ریاست ندارد و [illegible]

[illegible]

ذکر توجه مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار

[illegible]

[illegible] چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث که از مختار گریخته به بصره رفته مصعب را بر جنگ مختار ترغیب و تحریص [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مخالفت عمرو بن سعید الاشدق با عبدالملک مروان و کشته شدن عمرو

[illegible]

ذکر توجه عبدالملک بن مروان بجانب عراق عرب و کشته شدن مصعب

[illegible]

لشکر اختیار کرده و از آنجانب عبدالملک مروان [illegible] و قطع مسافت نموده [illegible] مصعب [illegible] آمده [illegible]

عبدالملک با ابرهیم بن مالک اشتر [illegible] مصعب [illegible] نوشته [illegible] ابرهیم [illegible]

[illegible] عراق [illegible] عبدالملک [illegible] مصعب [illegible] ابرهیم بن مالک اشتر [illegible]

[illegible] ابرهیم [illegible]

[illegible] مصعب گفت [illegible] ابن مروان [illegible] ابرهیم گفت [illegible]

[illegible] عبدالمطلب [illegible] مصعب گفت [illegible] ابرهیم [illegible]

[illegible] ابن مروان [illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالملک بن مروان [illegible]

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible] مصعب [illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible] مصعب [illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible]

ذکر محاصره کردن عبدالملک مروان زفر بن الحارث را در قرقیسیا و مصالحه

[illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

شتران مرد عیار چون بخیمه درآمد [illegible]

[illegible]

ذکر توجه حجاج بن یوسف

[illegible]

بجانب حجاز و کشته شدن عبدالله بن زبیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در شهور سنه خمس و سبعین هجری عبدالملک مروان [illegible]

ذکر امارت حجاج بعراق و رفتن او بکوفه و بصره در این سال

[illegible]

[illegible]

ذکر خروج صالح بن مسرح و موافقت شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی

این صالح مردی بود متعبد و [illegible]

[illegible]

۹

بار آمدند سپه شبیب بر میسره قنبان حمله کرده فرار گشت و از معارف آن جماعت عقیل بن [illegible] کشته شد و لشکر حجاج شکسته شدند اکثر
میسره شبیب بر میمنه عثمان حمله آورده خالد بن [illegible] صاحب میمنه بود بقتل آمد عثمان از آن [illegible] گرفته عثمان بن قطن تیر در دهن مرده سوار
انتقام [illegible] این واقعه [illegible] بصره رسید و مصعب [illegible] بود و [illegible] محمد بن [illegible] مروان حمار گویند [illegible] گشت چون
چون خبر استیلای شبیب بر سپاه عراق بسمع مبارک خلیفه رسید صورت حال بموقف عبد الملک مروان گردانیده و از وی طلب [illegible] لشکر
مردان زمان داد تا سفیان [illegible] کلبی با چهار هزار کس حبیب بن عبد الرحمن حکمی با دو هزار کس بحجاج ملحق شدند در خلال این احوال
استخاره [illegible] اعیان کوفه را کرده گفت [illegible] کس که در امور جنگ [illegible] بصواب [illegible] از لشکر با شما [illegible] و ایشان را
گشتن [illegible] از کوفه [illegible] شبیب [illegible] که [illegible] عراق [illegible] عیال و اطفال [illegible] سپاه [illegible] مردم [illegible] اطراف
در جوانب [illegible] کشته [illegible] بطریق [illegible] جماعتی [illegible] بی [illegible] امکان [illegible] تسلط [illegible] نمی [illegible]
در [illegible] الصاف [illegible] گفت اصلحک الله الامیر [illegible] الشرف و اعیان [illegible] ایشان [illegible]
آنچه [illegible] حجاج جواب داد که شایسته امارت [illegible] شبیب [illegible] گفت [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] الکوفت [illegible] شرایط نصیحت بجای آورده [illegible] صواب [illegible] مردم [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] عتاب بن ورقا [illegible] مصعب [illegible] ولایت اهواز [illegible]
[illegible] حجاج رسید امارت سپاه [illegible] پنجاه هزار سوار [illegible] جنگ شبیب [illegible] چون شبیب شنید [illegible]
[illegible] سپاه شام [illegible] گفت [illegible] لشکر شام [illegible]
[illegible] عتاب بن ورقا [illegible] گفت [illegible] جنگ [illegible]
چون [illegible] لشکر شام [illegible] سپاه [illegible] شده [illegible] آمده [illegible]
[illegible] عتاب [illegible] عبد الرحمن بن [illegible] نعیم [illegible]
[illegible] الثعلبی [illegible] عبد الرحمن بن [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] ایستاده [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] شبیب رسید [illegible]
[illegible] شبیب گفت ایشان [illegible]
[illegible] شبیب لا حکم الا لله [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] شخصی [illegible]
[illegible] شبیب گفت واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان
فکان من الغاوین [illegible] اسلام [illegible] شبیب
[illegible] عتاب [illegible] عبد الرحمن [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] غلامان [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] شبیب گفت [illegible] جواب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
شبیب [illegible] شام [illegible] السیف [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] شام [illegible] حجاج [illegible] ایشان [illegible]

مستوفی [illegible] چون خبر [illegible] لشکر [illegible] حجاج [illegible] گفت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] بحجاج [illegible]

ذکر [illegible] شبیب [illegible] بن مروان

[illegible] شبیب [illegible] حجاج [illegible] حارث بن [illegible] با چهار هزار سوار [illegible] حارث [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] حارث [illegible] شبیب [illegible] لشکرگاه [illegible] حجاج [illegible] غلامان [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] شبیب [illegible] گفت [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] حجاج [illegible] بر اسب [illegible]
[illegible] شام [illegible] سلطان [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] لشکر شام [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] شام [illegible] قتال [illegible]
شبیب [illegible] عتاب بن ورقا [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] حجاج رسید [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] حبیب بن عبد الرحمن حکمی [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] شبیب رسید [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible] السیف [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible] فارس [illegible]

ذکر هلاک شدن شبیب بن یزید الشیبانی [illegible] حضرت سبحانی

[illegible] شبیب [illegible] فارس [illegible] حجاج بن یوسف [illegible] سفیان بن [illegible] سپاه شام [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] حکم بن ایوب [illegible] حاکم بصره [illegible] ولایت [illegible] سفیان
[illegible] شبیب [illegible] سفیان [illegible] سپاه بصره [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] سفیان [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] اسب [illegible]

و دیوان ... ازین حال گشته ... و آواز برآورد که لیقضی الله امرا کان مفعولا

چون غوطه خورده ... از آب برآورد و گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم بعد از غرق شدن جثه او را از آب بیرون آورده ...

[illegible]

... و اسب او در آب افتاد و غرق شد ... در حین ولادت او ... مشغول شده ...

[illegible]

... بانجام آفاق رسیده ... و در میان ... اتفاق افتاده ...

... و روایتی دیگر وارد است والله اعلم ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبد ربه الکبیر و قطری [illegible] مهلب بن ابی صفره ...

اشتغال نمود ... از ایالت فارس بیرون کرده ایشان بکرمان رفته ... فارس ...

... و مال کرمان با خراجات ... مکتوبی نوشته ...

[illegible]

... واقف گشت ... خوارج ... مهلب ...

... تا بار ... بعد از ...

بن قبیصه نزد مهلب آمده گفت ... تا از ... حرب ... مهلب ...

... مشغول گشت ... مهلب ...

روز دیگر مهلب ... انعام و احسان ...

... حرب ازارقه ... حجاج ... مهلب ... آن طایفه ...

میان ازارقه ... از اسباب اختلاف ... از عمال قطری ...

[illegible]

... قطری ... ازارقه ... عبد ربه الکبیر ...

ایشان ... صورت واقعه بعرض حجاج رسانید حجاج ...

که در میان ایشان اختلاف روی نموده ... آن طایفه ... مهلب ...

... اختلاف ... قطری بجانب طبرستان رفت عبد ربه الکبیر با جمهور خوارج در کرمان ...

مهلب ... عبد ربه الکبیر و مهلب ... خوارج ...

[illegible]

... مهلب منصور و مظفر شده و عبد ربه الکبیر ... خوارج ...

... و اطفال ایشان ... اهل اسلام ... مهلب ... حجاج ...

حجاج ... ولایت کرمان ... عراق ...

... مهلب ... کرمان ... حجاج ...

... قطری ... طبرستان ...

... عبد الرحمن بن محمد بن اشعث ... کرمان ...

... طبرستان ... قطری ... اصحاب قطری متفرق شده ...

... اسرا ... آن طایفه ... قطری ... ازارقه ...

... ایشان ... از آن جاده ... آمده با سپاه سفیان ...

[illegible] ذکر امارت مهلب در امور خراسان و توجه عبید الله بن ابی بکره بجانب سجستان ...

و چون عبد الملک مروان امیه بن عبد الله بن خالد را از امارت خراسان عزل کرده حکومت آن ولایت و مملکت سجستان را بحجاج ...

... مهلب بامارت سجستان و عبید الله را بحکومت خراسان فرستاده ... مهلب ... عبد الرحمن بن عبد الله ...

... حجاج ... سجستان ... عبید الله ... خراسان ...

[illegible]

... حجاج ...

... حجاج ...

چون حجاج ... مهلب ...

... مهلب ... خراسان ...

چون عبید الله بن ابی بکره ... حجاج ... سجستان ... حجاج ...

[illegible]

[illegible]

... عبید الله ...

... سجستان ... عبید الله ...

[illegible]

... عبید الله ...

... عبید الله ...

... عبد الرحمن ...

[illegible]

چون ... ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج و ... میان ایشان واقع شد ازان محاربات و ... رایات

... عبد الرحمن ... حجاج ...

... عبد الرحمن ...

... عبد الرحمن ... حجاج ...

... عبد الرحمن ... حجاج ...

... عبد الله بن ابی بکره ...

صورت واقعه معروض عبدالملک مروان گردانیده [illegible] آن حادثه [illegible] استطلاع نمود [illegible] مروان جواب داد که صلاح [illegible]

[illegible] حجاج [illegible] عبدالرحمن بن محمد اشعث [illegible]

[illegible] عبدالرحمن [illegible]

[illegible] حجاج [illegible] عبدالرحمن [illegible]

[illegible]

ذکر واقعهٔ دیر الجماجم

[illegible]

[illegible]

ذکر وفات مهلب بن ابی صفره و نشستن یزید پسرش بجای او

[illegible]

ذکر توجه حجاج بکوفه و رفتن او از آنجا به بصره جهت دفع عبدالرحمن بن محمد اشعث

[illegible]

ذکر فرستادن حجاج لشکر را از عقب عبدالرحمن محمد اشعث و بعضی قضایا که در آن ایام دست داده

[illegible]

[illegible]

... سبب بنای آن بود که شامیان در زمان حکومت حجاج

ذکر بنای شهر واسط

آمد شد میکردند و در خانه عراقیان فرود می آمدند شبی یکی از مردم شام در خانه ... صاحب خانه ... کرده میان ایشان

[illegible]

ذکر مآل حال عبد[الرحمن] بن محمد اشعث بن قیس الکندی

در آن زمان که عبدالرحمن از جانب خراسان ... [illegible]

[illegible]

از بعد عبدالله ... حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان معزول
کرده قتیبة بن مسلم باهلی را بجای او نصب فرمود **ذکر وفات عبدالملک مروان و مدت ایام او** عبدالملک بن مروان می‌خواست که برادر
خود عبدالعزیز را از ولایت عهد خلع کرده پسر خود ولید را ولیعهد گرداند و قبل از اتفاق عبدالعزیز در مصر وفات یافت عبدالملک عبدالله
... بامارت آن ملک موسوم گردانید و ولید را ولیعهد ساخت و مقرر فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد چون
اوایل رمضان سنه ست و ثمانین در رسید عبدالملک گفت من درین ماه از مرگ میترسم زیرا که من در رمضان متولد شده‌ام و در رمضان
از شیر باز کرده و در رمضان ... گرده‌ام و چون شوال بیاید ... و در منتصف شوال همین سال جهان فانی
را وداع کرد زمان حیاتش شصت سال بود و بعضی گفته‌اند پنجاه و هشت و ... ایام سلطنت او
بعد از استقلال ... و کسیان ... و چهار سال ... انست گویند که چون مرض وی
اشتداد یافت ... آب ... زندگانی در چشمه حیات ... بجانب ... گشت ... و ولید ...
و میگفت ... آب ... عبدالملک ... آورده ... آب ...
... عبدالملک گفت ... آب ... گفت ...
و در آن حال ... آن چه ... بسبب حیات او بود موجب ممات او گشت **یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید** نقلست که در مرض
موت ... که ... بر زمین نهاده ... کشته ... که ...
بودی مسعودی ... گفت که عبدالملک ... گفت ...
... عبدالملک ...
و سبب ... سعید بن مسیب ... عبدالملک ...
با سعید بن مسیب گفت ...
... سلاطین اسلام ... عبدالملک بود ... سعید ...
گفت ... اول ... ملوک ...
... در مجلس خلفا ... اسلام ...
... عبدالله ...
بعد ... **ذکر سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان بن حکم** چون عبدالملک را دفن کردند ولید از سر قبر به
مسجد آمد ... انا لله و انا الیه راجعون والله المستعان علی مصیبة الموت ...
... بیعت ... خطبه ...
... ولید ...
... سلیمان ...
... ولید ...
... ولید ...
مروان ... هشام بن اسماعیل ... امارت مدینه ... عمر بن عبدالعزیز
را بجای او ... مروان بن حکم ... عبدالله
... ایشان ... هیچ ...

کوی ... که ... سعید بن جبیر ...
... ایشان ...
... عبدالعزیز ...
... هشام ...
... ترکستان ...
... مغرب ...
... اسلام ... ماجرا ...
... حجاج ...
... حجاج ...
... حجاج ...
... حجاج ...
... حجاج ...
... عبدالرحمن بن عبدالملک ... عبدالرحمن ...
ذکر شهادت سعید بن جبیر و سبب قتل ... حجاج ...
... سعید بن جبیر ... عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ...
حجاج ... سعید ... عبدالرحمن ...
... عبدالرحمن ...
سعید ... اصفهان ... سعید ...
... اصفهان ... حجاج ... سعید ...
... حجاج ...
... خالد بن عبدالله ...
سعید ... سعید ...
... حجاج ... سعید بن جبیر ...
... حجاج ...
... خالد ...
... سعید ...
... سعید ...
... ایشان ...
... حجاج ... سعید ...
... حجاج ...
... حجاج ...

[illegible]

... فأینما تولوا فثم وجه الله ...

... منها خلقناکم وفیها نعیدکم ...

[illegible]

ذکر وفات حجاج بن یوسف مقرون بخبر تأسف و شرح بعضی قضایات و آثار او

[illegible]

... رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب ...

... انه کان محسودا ...

... اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء ...

[illegible]

ذکر فتح کردن قتیبه بن مسلم سمرقند را

[illegible]

[illegible]

ذکر وفات ولید بن عبد الملک و [illegible] صفات او

[illegible]

ذکر سلطنت سلیمان بن عبد الملک و [illegible]

[illegible]

ذکر رفتن یزید بن مهلب بخراسان و فتح جرجان و طبرستان

[illegible]

عرض از تمهید این مقدمات آنکه سبب آنکه ... سپاه اسلام ... رفته ... یزید ...

بن عبد الملک ... طلبید ... پادشاه ... آن ولایت ...

... صلح ... سوال ... یزید ... شنیده ام ...

[illegible]

ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک مروان و بعضی از ... او

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه

[illegible]

ذکر ترک سب امیر المؤمنین علی

[illegible]

[illegible] ... در عوض آن این آیه که گفتندی رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِاِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْاِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا و به روایتی آیهٔ کریمهٔ اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِيتَاءِ ذِي الْقُرْبٰى وَيَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ [illegible]

ذکر عزل و حبس یزید بن مهلب و گریختن او از زندان حلب

[illegible]

گویند که بعد از [illegible] عمر عبد العزیز نوشت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] چون یزید بن عبد الملک [illegible] این مکتوب [illegible] گفت [illegible]

[illegible] **ذکر تعیین اعیان و ابتداء دعوت عباسیان** [illegible] محمد بن علی بن عبد الله بن عباس

بن عبد المطلب [illegible] خراسان [illegible] دعوت [illegible]

[illegible] ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه [illegible]

[illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible] ابو هاشم [illegible]

[illegible] ابو هاشم [illegible] محمد بن علی [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] عراق [illegible]

[illegible] محمد بن علی [illegible]

[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] هشام بن عبد الملک [illegible] **ذکر خروج شوذب که او را بسطام نیز گویند**

شوذب [illegible] بسطام [illegible] عمر عبد العزیز [illegible] خروج کرد [illegible]

[illegible] عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب [illegible] خوارج [illegible]

[illegible] عبد الرحمن [illegible] خوارج [illegible]

[illegible] شوذب [illegible]

عبد العزیز [illegible] بسطام [illegible]

[illegible] اهل اسلام [illegible]

[illegible] بسطام [illegible]

[illegible] عمر عبد العزیز [illegible] بسطام [illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] قرآن مجید [illegible]

وَمَن تَبِعَهُ فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] رسول الله صلعم [illegible] حکم [illegible]

[illegible] اهل [illegible] عمر عبد العزیز [illegible]

[illegible] ابو بکر [illegible] عمر [illegible]

[illegible] عمر عبد العزیز [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] اهل [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] حجاج [illegible] محمد بن عبد الله [illegible] شوذب [illegible]

[illegible] عبد الرحمن [illegible] **ذکر وفات عمر عبد العزیز رضی الله عنه و بعضی قضایای حمیده او**

چون عمر [illegible] جواب داد [illegible]

[illegible] رب العالمین [illegible]

[illegible] عمر خطاب [illegible]

[illegible] عبد العزیز [illegible]

[illegible] عبد العزیز [illegible]

[illegible] عبد الله بن عمر خطاب [illegible]

[illegible] خلافت [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] مظالم [illegible]

[illegible] عمر عبد العزیز [illegible] خلافت [illegible]

[illegible] بیت المال [illegible] عبد الملک [illegible] بیت المال [illegible]

[illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible] عمر عبد العزیز [illegible]

[illegible] حجاج [illegible] بیت المال [illegible]

[illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible]

[illegible] عمر عبد العزیز [illegible]

[illegible] خلافت [illegible]

منقولست که خلفا پنج تن بوده اند علی و ابوبکر و عمر و عثمان و عمر عبد العزیز آورده اند که فاطمه بنت حسین بن علی ابن ابی طالب نزد عمر
عبد العزیز آمد و ستایش کرد که اگر او زنده بودی ما را احتیاج بهیچکس نبودی [illegible] منقولست که در میان هر قومی مردی صالح
بیدا گردد [illegible] فاطمه بنت عبد الملک که زوجه عمر عبد العزیز بود [illegible] عمر عبد العزیز [illegible]
[illegible] چون از اداء صلوة فارغ گشت [illegible] و موجب این [illegible]
[illegible] متعهد شده ام [illegible] و مظلوم و عیال [illegible] از اطراف عالم [illegible]
[illegible] که روز قیامت [illegible] ایشان [illegible] مانم و عذر [illegible]
[illegible] عمر عبد العزیز [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] ملک [illegible] بدست او [illegible]
[illegible] عمر عبد العزیز [illegible]
[illegible] در همین مقام [illegible]

ذکر سلطنت یزید بن عبد الملک

چون یزید بر سریر حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر عبد العزیز را معزول کرده [illegible]
در مبدا حکومت یزید [illegible] عمر عبد العزیز [illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible]
[illegible] خوارج [illegible] یزید [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible] عمر عبد العزیز [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خوارج [illegible] یزید [illegible]
[illegible] هزار سوار [illegible] یزید [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] مسلمة بن عبد الملک [illegible] سعید [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]

ذکر محاربه آل مهلب با مسلمة بن عبد الملک و انجام کار ایشان

[illegible] ایشان [illegible]
چون یزید بن عبد الملک بر سریر سلطنت نشست نامه بعدی بن ارطاة نوشت که والی بصره بود مضمون آنکه یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] شرایط احتیاط [illegible] یزید [illegible]
[illegible] عبد الحمید بن عبد الرحمن [illegible] یزید بن عبد الملک [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] عدی بن ارطاة [illegible] بصره [illegible] یزید [illegible]
بصره [illegible]

خویش نشست و دست بخشش در از کرده و خلق بسیار بمتابعت او درآمدند و عدی بن ارطاة [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] یزید [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] قتال [illegible]
[illegible] بصره [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] کتاب خدا و سنت رسول [illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] حسین علیه السلام [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] یزید [illegible]
[illegible] کتاب خدا و سنت رسول [illegible]
[illegible] عمر عبد العزیز [illegible]
[illegible] بصره [illegible] لشکر [illegible]
عبد الملک [illegible] واسط [illegible] عدی بن ارطاة [illegible] یزید بن مهلب [illegible] واسط [illegible]
[illegible] عبد الملک و عباس بن ولید [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] لشکر [illegible] سپاه
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] بصره [illegible]
[illegible] عبد الحمید [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] عباس بن ولید [illegible] واسط [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سپاه شام [illegible]
[illegible] کتاب خدا و سنت رسول [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] خوارج [illegible]
[illegible] رسول [illegible] ایشان [illegible] اسلام [illegible] رسول [illegible]

[illegible]

ذکر ولایت هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید و دعوت یزید

[illegible]

ذکر سلطنت هشام بن عبد الملک بن مروان

و در آن چند روز از غایت حزن و الم ... وفات کرد ... [illegible]

[illegible]

بوده ... متغیر شد و گفت این نشانهٔ مرگ علامت ... [illegible]

[illegible] ... امارت خراسان عزل کرد و جنید بن عبدالرحمن ... [illegible]

[illegible] ... هشام ... [illegible]

ذکر قتل جراح بن عبدالله در جنگ ترکان در زمان هشام سعید بن عمرو را

چون جراح بن عبدالله الحکمی بولایت خزر رفت و کشش و غارت بسیار کرده ... [illegible] ... خاقان ... ترکان ... [illegible]

[illegible] ... خاقان ... اهل اسلام ... [illegible]

[illegible] ... هشام بن عبدالملک ... جراح ... [illegible]

[illegible] ... سعید ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... سعید بن عمرو الحرشی ... هشام بن عبدالملک ... [illegible]

[illegible] ... چنانچه تفصیل آن در کتب مغازی مسطور است

ذکر تفویض مملکت خراسان بعاصم

و در سنهٔ ... هشام بن عبدالملک جنید بن عبدالرحمن را از ولایت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبدالله داد و سبب عزل او آن شد که ... فاضله دختر یزید بن مهلب را ... [illegible] ... عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافته ... [illegible]

در زمان هشام ... حال عاصم تیره گشته امارت آن دیار با اسد بن عبدالله القسری ارزانی داشت چون خبر فوت اسد در سنه
و عشرین و مایه مسموع هشام گشت با عبدالکریم بن سلیط الحنفی مشورت کرد که بر احوال خراسان صاحب وقوف بود که بایالت آن
دیار کرا نصب کند عبدالکریم گفت ... جدیع بن علی الازدی ... حازم صاحب رایست ... هشام
پرسید که دیگر کیست عبدالکریم گفت در آن وقت که مصعب بن ابی صفره در ولایت کرمان ... استقلال داشت ... جدیع
... عبدالکریم گفت ... هشام گفت ... عبدالکریم ... امارت ... هشام
... عبدالکریم ... هشام گفت ... عبدالکریم گفت چنین ... قبیله و عشیره او ... خراسان
کم است هشام گفت ... قبیله و عشیره ... هشام منشور ایالت ... عبدالکریم ... نصر بن سیار
... عبدالکریم ... اطاعت و انقیاد ... خراسان مردم ضابط و کاردان
بر داشت ... نصر بن سیار تا آن زمان که ابومسلم خروج کرد والی خراسان بود **ذکر ظهور زید بن**
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و شهادت او در سنه اثنی و عشرین و مایه زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
مردم را بدعوت خویش خواند و مخالفت هشام اظهار کرد و بعضی از روات چنین گفته اند که سبب مخالفت او آن بود که او و داود بن علی بن عبدالله
بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب پیش خالد بن عبدالله القسری رفتند و او ایشان را جایزه گرانمایه و صلات داد ... و چون
خالد از امارت عراق معزول شد و یوسف بن عمر ... هشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده است ... هزار درم
... هشام ... خالد ... زید ...
... خالد ... شهادت ... العراق ...
... ایشان ... عراق ... زید ...
... خالد ... زید ...
... یوسف بن عمر ... خالد بن عبدالله ... زید بن علی ...
... هشام ... یوسف ... هشام ... یوسف ...
... زید بن خالد ... زید ...
... ایشان ...
... یوسف ... زید بن خالد ... گفت ...
... یوسف ... هشام ...
... زید بن علی ...
... زید بن علی ...
... نقل ... سلطان ابوسعید ...
... حضرت ...
... ایشان ...

عیسی ... القسری ... از ایشان ... چون زید در کوفه اقامت نمود کوفیان در خدمت او بیعت و آمد شد کردند
خلافت ... در مقام ... زید بدعوت مشغول شد و بقول اکثر مورخین ...
... یوسف ... زید ...
... یوسف ... زید ...
... **مصرع** ...
... زید بن علی ...
...
علی بن ابی طالب ... زید ...
... ایشان ...
... زید ...
...
...
...
... عبدالله بن حسن بن علی ... شهادت ...
...
... سلیمان بن ... یوسف بن عمر ...
... یوسف ...
...
...
...
...
... قل لست علیکم بوکیل ...
...
... یوسف بن عمر ... مسجد جامع ...
... زید ...
...
...
... رسول الله ...
... یوسف ...
... یوسف ...

[illegible]

ذکر ملاقات هشام با مردی [...] که [...] سوال جواب عارف بود

[illegible]

[illegible]

أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ

[illegible]

ذکر وفات هشام بن عبد الملک و بعضی از سیر [و] احوال [...] او

[illegible]

اسب و طوبار و خرکار و مدت حیات هشام شصت و دو سال بود ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان ولید در زمان هشام
ولیعهد بود [illegible] تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و ارتکاب لذات ملاهی کرد و در سنه خمس و عشرین و مایه هشام او را [illegible]
حاج [illegible] ولید [illegible] نگاه داشت [illegible] و مصاحبان او [illegible] شراب [illegible] همراه خود [illegible] خیمه بزرگ [illegible]
[illegible] آن داشت که آن خیمه را بر بام کعبه نصب کرده [illegible] با جمعی [illegible] شراب خورد و خواب [illegible] آمد گفت که این [illegible]
و بواسطه [illegible] هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش مسلمه را ولیعهد گرداند [illegible] هشام [illegible]
[illegible] امتناع نمود و چون در شرب خمر و طلب لذات مبالغه مینمود هشام گفت [illegible] که مرا معلوم نیست که تو بر اسلام باشی [illegible]
[illegible] منکرات [illegible] و [illegible] آن [illegible] ولید [illegible] هشام نوشت **شعر** [illegible] علی [illegible]
گفت مسلمه بن هشام [illegible] و هیچ [illegible] هشام [illegible] غضب کرد و گفت اگر تو شراب [illegible] بهتر [illegible]
[illegible] ولید [illegible] دمشق اخراج نمود و ولید [illegible] عیاض [illegible] خاصه [illegible]
و حافظ [illegible] هشام [illegible] دست [illegible] احوال [illegible] ولید [illegible] عیاض [illegible]
[illegible] صباح روزی که خبر مرگ هشام [illegible] ولید خواست [illegible] ولید [illegible] عمر [illegible]
[illegible] بگذشت [illegible] هشام [illegible] چون در خواب [illegible]
[illegible] چون ولید [illegible] از خانه بیرون آمده [illegible]
گفت [illegible] هشام [illegible] چون [illegible] آن [illegible]
[illegible] گفت که هشام وفات کرد [illegible] ولید [illegible] عیاض [illegible] جواب [illegible] هشام [illegible]
[illegible] بیرون آمده [illegible] هشام [illegible] گفت [illegible]
که [illegible] ولید [illegible] هشام [illegible]
بالاولی الایضاد چون ولید بر سریر حکومت نشست عباس بن یزید بن عبدالملک [illegible] هشام [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] ولید [illegible] عباس [illegible]
[illegible] هشام [illegible] امیرالمومنین [illegible] ولید [illegible]
کسی [illegible] ولید [illegible] ایام حکومت [illegible] هشام [illegible]
[illegible]
ومسولات [illegible] ذکر قتل یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در خراسان
یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفته [illegible] یحیی [illegible] هشام [illegible]
[illegible] ولید [illegible] یوسف بن عمر [illegible] نصر سیار [illegible] یحیی [illegible] عراق [illegible] نصر سیار [illegible]
[illegible] یحیی [illegible]
[illegible] قرابت [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] نصر سیار یحیی [illegible] ولید [illegible] هشام
[illegible] یحیی [illegible] خراسان [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] شود

[illegible] نصر سیار [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] نصر سیار [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] یحیی [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ذکر حال نصر سیار در ایام ولید [illegible] یزید [illegible]
خراسان و عراق یوسف بن عمر [illegible] نصر سیار [illegible] یوسف [illegible] خراسان
[illegible] ولید [illegible] امیرالمومنین نصر سیار [illegible] نصر سیار [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
ولایت [illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible] ولید [illegible] یوسف [illegible] ذکر کشته شدن ولید بن یزید
بن عبدالملک مروان بن حکم [illegible] ولید [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] ولید [illegible]
اولاد هشام و [illegible] ولید بن عبدالملک [illegible] خالد بن عبدالله القسری [illegible]
یوسف بن عمر [illegible] هشام [illegible] ولید [illegible]
[illegible] اشراف و اعیان شام [illegible] یزید بن ولید بن عبدالملک [illegible]
[illegible] یزید [illegible] عباس [illegible]
[illegible] مروان [illegible] عبدالملک [illegible] یزید [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] یزید [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] ولید [illegible] دمشق [illegible] یزید [illegible] دمشق [illegible]

دانشت علم مخالفت بر افراخت و خزانه و جبه خانه را متصرف شده و کسان در حبس نهاد و عبد الملک را که پسر بزرگ تر بود در قصر [illegible]
کرد و آن بیت بر آخر بامان بیرون آمد و روز دیگر یزید سپاه فراهم آورد و در پی ولید نهاد و چون خبر به ولید رسید متحیر گشت [illegible]
تقدیم مشورت خالد بن یزید بن معاویه را گفت که مصلحت این است که قلعه مستحکم و ذخیره فراوان در کجاست و عبد الله بن عنبسه
بن سعید بن العاص گفت خلیفه را نشاید که لشکر و اهل بیت خود را گذاشته برود اکنون مصلحت آن است که به جنگ [illegible] باید و کوشش نماید
لشکر به بیرون [illegible] اتفاق نمود و تهیه اسباب قتال پیش گرفتند یزید بن عثمان عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک مروان از [illegible] لشکر
کرد و آن ولید را [illegible] باز داشته که این عمل مناسب است که در مقام مناصحت و مصاحبت امیر المؤمنین پدید آمده است عباس بن [illegible]
گفت این که ترکان [illegible] مشغول شدند [illegible] ولید چندان که میان ایشان فریق کار زار واقع شده غالبت ولید [illegible]
منهزم شد و [illegible] و عبد العزیز [illegible] ولید بن [illegible] آمده به [illegible] و در میان شان صحیح [illegible]
گم بادا [illegible] گر و یزید بن عنبسه السکسکی [illegible] گفت یا ابا الحکم [illegible] سوگند [illegible] کرد
و عطایای شما را [illegible] احسانات [illegible] کرده بودیم [illegible] گفت
چنین گفت جواب داد [illegible] گفت گرمی [illegible] و [illegible] او را دو دفعه کشتند
[illegible] شرب خمر [illegible] گفت ما [illegible] کار [illegible]
نیاورد [illegible] گفت [illegible] گشته [illegible] مصحف را [illegible]
[illegible] تیر [illegible] ولید رسیده [illegible]
[illegible] یزید فرستاد [illegible] در دمشق [illegible] یزید بن [illegible]
گفت سر ولید [illegible] خلیفه وقت بود [illegible] از نتیجه [illegible]
مدت [illegible] سلطنت او یک سال و سه ماه بود و مدت حیاتش چهل سال **ذکر بعضی از سیر ولید بن یزید** ولید از جوانان بنی امیه [illegible]
شجاعت و سخاوت امتیاز داشت [illegible] در شیوه غزل [illegible]
عرب [illegible] شعر [illegible] خمریات [illegible] در اشعار [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] شعرا [illegible] ولید [illegible]
ولید [illegible] گفت [illegible]
گشاده در اول صفحه دید [illegible] وخاب کل جبار عنید [illegible]
اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید
[illegible] قتل الله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
ولید [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر حکومت**

یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان در سال صد و بیست و شش از هجرت با یزید بیعت کردند و او را یزید ناقص می‌خواندند
[illegible] که ولید بر [illegible] افزوده بود او نقصان کرد [illegible] مروان بن محمد مروان [illegible] یزید
[illegible] در خطبه [illegible] گفت [illegible] اموال [illegible] می‌خواهم [illegible]
[illegible] شما [illegible]
[illegible] سلطنت او [illegible] در اطراف مملکت [illegible]
[illegible] سلیمان بن هشام بن عبد الملک [illegible] ولید [illegible] کشته شد
[illegible] مشغول گشته [illegible] عباس بن ولید [illegible]
[illegible] اهل فلسطین [illegible] والی ایشان [illegible]
واقع شده [illegible] امارت خراسان و عراق منصور بن جمهور داده [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] عبد الله بن عمر [illegible]
عبد العزیز [illegible] **ذکر حکومت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بن مروان و اختلافی که میان نصر سیار و جدیع**
کرمانی روی نمود در سنه ست و عشرین و مائه [illegible] نصر سیار [illegible] جدیع کرمانی
[illegible]
[illegible] نصر سیار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نصر سیار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یزید بن ولید [illegible] عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک مروان [illegible]
یزید [illegible] وفات یافت [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] **ذکر حکومت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک** بعد از فوت یزید مردم دمشق [illegible] ابراهیم
[illegible]
مروان [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد العزیز بن حجاج [illegible]
[illegible] مروان [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مروان [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت مروان بن محمد مروان که او را مروان حمار گویند

[illegible]

ذکر مخالفت سلیمان بن هشام با مروان و محاربه با ایشان

[illegible]

ذکر خروج عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام

[illegible]

ذکر فتنه که در سنه ثمان و عشرین و مائه در ولایت مرو بظهور آمد

[illegible]

موافق کتاب خدا و سنت رسول نبود [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] صاحب الدعوت ابو مسلم مروزی علیه الرحمه

[illegible]

[illegible]

ذکر قتل ضحاک [illegible]

[illegible]

[illegible] سلیمان [illegible] هشام بن عبد الملک مروان

[illegible]

شعر

[illegible]

ذکر اظهار دعوت عباسیان [illegible]

[illegible]

[illegible] روایت نموده امام ابراهیم [illegible]

[illegible]

ذکر کشته شدن جدیع کرمانی بعد بیعت نصر سیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

اسلام بنای [illegible] مروان [illegible]

[illegible] ضبط خراسان [illegible]

[illegible] عبدالله معاویه [illegible] فارس [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] ذکر استیلاء عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر طیار در فارس و ولایت دیگر [illegible]

[illegible] عبدالله بن معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر خروج ابو حمزه و طالب الحق در ولایت یمن

[illegible]

[illegible]

إن الملأ يأتمرون بك ليقتلوك فاخرج إني لك من الناصحين

[illegible]

[illegible]

ذکر جنگ میان قحطبه و ابن هبیره در آن کارزار و غرق شدن قحطبه در آب فرات و امارت پسرش حسن

[illegible]

[illegible]

ذکر شهادت ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبد الله عباس و خلافت برادرش ابو العباس سفاح و انتهاء دولت مروانیان و انقراض حکومت ایشان

[illegible]

[illegible]

ذکر حرب عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس با مروان در زاب و مردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ [illegible]

[illegible]

[illegible] فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ [illegible]

[illegible]

ذکر کشته شدن مروان بن محمد [illegible] مروان بن حکم و آنچه بر [illegible]

[illegible]

[illegible]

عازم حجاز بود و چون اقبال مساعدت نکرد [illegible] ذکر قتل
بنی امیه و نبش قبر معاویه و یزید و سایر خلفای ایشان [illegible]

[illegible]

ذکر رفتن ابوجعفر منصور دوانقی عباسی بطرف خراسان و قتل وزیر آل محمد ابوسلمه خلال [illegible]

[illegible]

ذکر رفتن ابومسلم بزیارت کعبه و مردن ابوالعباس سفاح بمرض آبله [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت ابوجعفر بن محمد بن علی بن عبد الله عباس که او را دوانقی نیز گویند

[illegible]

ذکر مخالفت عبد الله بن علی بن عبد الله عباس با برادرزاده خود ابوجعفر منصور و مآل حال عبد الله

[illegible]

ذکر قتل ابومسلم مروزی به تیغ ابوجعفر عباسی منصور

[illegible]

ابو ایوب [illegible] گفت اگر [illegible] درین باب [illegible] حمید بن قحطبه [illegible]

[illegible] ابومسلم [illegible] خراسان [illegible] منصور [illegible]

[illegible]

اگر [illegible] ابومسلم [illegible] منصور [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر خروج سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنه او بعنایت حضرت یزدانی

سنباد از ... [illegible]

جهات که ... [illegible]

ذکر خروج طایفه راوندیه بر ابوجعفر منصور

[illegible]

[illegible]

ذکر طرح عمارت دارالسلام بغداد و اتمام آن [illegible]

[illegible]

ذکر وفات ابو جعفر منصور و بعضی از حالات و کلمات او

[illegible]

شعر

[illegible]

[illegible]

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

[illegible]

[illegible] منصور [illegible]

ذکر خلافت مهدی بن ابو جعفر بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب

[illegible]

ذکر خروج مقنع [illegible]

[illegible]

تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا

[illegible]

با او یار شدند و اتفاق نمودند و مقنع در عقیده علیه اللعنه آنکه او پیغمبر از محمد مصطفی صلعم قاصرتر است [illegible] خویش آمده است
که مقنع در قلعه کش [illegible] قیام نمود که از سیاه جوید و ماه [illegible] شبی ماهی [illegible] که از [illegible] بر آمده [illegible]
مینمود و چون [illegible] لشکری که از [illegible] فرستاد ایشان بعد از محاربه با سفید جامگان که اتباع او بوده اند
ایشان مقنع در قلعه کش محاصره نمودند چون آن ملعون یقین دانست که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را از صغیر
و کبیر در شراب زهر داد و بمرد ند مگر یک کنیزک که بر حال وقوف یافته در کنجی مختفی گشت چون اهل قلعه رخت بشرستان عدم
کشیدند اجساد ایشان بسوخت خود را در تنور [illegible] انداخت که اثری [illegible] نماند و آن کنیزک بعد از انعدام
اهل قلعه [illegible] و [illegible] لشکر اسلام [illegible] قبول کرده [illegible]
گشاد و چون [illegible] در آمدند [illegible] چون [illegible] نظر ایشان [illegible] آمد [illegible]
و آن کنیزک [illegible] حالات [illegible] سفید جامگان [illegible] مقنع [illegible]
آورده اند که مهدی در ایام خلافت خویش عیسی بن موسی [illegible] خلیفه باشد [illegible] نموده
از ولایت عهد خلع کرد و فرمان داد که خلایق با پسرش [illegible] بعد از آن [illegible] کردند مهدی [illegible]
بیشتر کرده اند **ذکر ابتدای کار یعقوب بن داود و ترقی حال و نکبت کار او** یعقوب بن داود و برادرش در زندان [illegible]
مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از چند روز ایشان را از زندان بیرون آورد و تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان [illegible]
او [illegible] نصر سیار بوده چون یحیی بن زید خروج کرد [illegible] در خفیه [illegible] داود [illegible]
[illegible] چون یحیی کشته شد [illegible] و [illegible] داود [illegible]
که [illegible] ابو مسلم [illegible] داود [illegible]
[illegible] بعد از فوت داود فرزندان او [illegible] بنی عباس [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] یعقوب [illegible] الحسین [illegible]
الحسینی بیعت [illegible] ابراهیم [illegible] بر منصور خروج کرد یعقوب ملازم او بود چون [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] در زندان [illegible]
مهدی [illegible] یعقوب [illegible]
وزارت رسید [illegible] کلیات و جزئیات امور مملکت [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] احوال ایشان [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] یعقوب گفت [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]

رفته بود که سوار شود و در آن حال اسب [illegible] افتاد [illegible] یعقوب [illegible]
شده مهدی [illegible] اضطراب تمام از خانه بیرون آمده [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] اعیان و اشراف [illegible] حاسدان و ساعیان [illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] منصور [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] لطایف [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] علوی [illegible]
[illegible] علوی [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] رسول الله صلعم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] علوی [illegible]
مهدی [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] مهدی [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]

که رسید بعد از آنکه ... وفات یافت بروایتی ... سال در زندان بوده ... **ذکر وفات مهدی و شرح بعضی از سیر ... او**

... مهدی وفات یافت خلافت ... ده سال ... بود ...

[illegible]

ذکر خلافت موسی بن مهدی ... هادی گویند ... وفات مهدی ... هادی در جرجان ...

بعد از فوت ... هارون الرشید ... یحیی بن خالد ... خراسان ...

[illegible]

[illegible]

وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی

[illegible]

ذکر وفات موسی بن هادی مهدی

[illegible]

[illegible]

... فرش معروف کردان دختران جنیه خاصه من نگاه دارد.

ذکر خلافت هرون الرشید بن مهدی بن منصور

در سنه سبعین و مایه هرون الرشید بیعت کردند و در آن وقت بیست و دو ساله بود و ولادت وی بری اتفاق افتاده بود ... فضل بن یحیی برمکی ... ولادت او تقدیم داشت مادر فضل رشید را شیر داد ...

[illegible]

[illegible]

... منتج بود و مامون سلطان گشت.

ذکر رفتن هرون الرشید بطوس و تقسیم نمودن ممالک بر اولاد خویش محمد امین و مامون و معتصم

در سنه ثمانین و مایه هرون عزم حج کرده ... محمد امین و عبد الله مامون را همراه گردانید ...

[illegible]

و شام و عراق و مصالح جزیره و حجاز و مصر تا به اقصی مغرب محمد امین را ارزانی داشت و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید

و مأمون مرو را [illegible] ولایت خود نگاه دارد و پسران گفت که با همدیگر موافقت نمایند [illegible]

[illegible]

ذکر شمه از احوال برامکه و آن نسبتی که با ایشان رسید

[illegible]

در زمره ظاهر نیست از لشکر و چون شخص برمکی [illegible] مجموعه [illegible]

[illegible] در تغییر مزاج هرون الرشید بر قوم برمکیان اسباب گفته اند [illegible]

[illegible]

منقولست که یکی از جهات انحراف مزاج رشید نسبت به برامکه آن بود که چون [illegible]

[illegible]

توان دانست که سایر اخراجات و نفقات او تا چه غایت باشد و این جهت در خاطر نمود و از گنه جعفر گفت اگر رشید بجای
این نوع اعتراض کند جواب گویم که امیر المؤمنین را بسیار از نفقات که به دیگران داده و آنها بخشیده و دو هشته که گران قیمت بوده
من مردی ام که انعام امیر المؤمنین را به قدر جبین نهاده و به مجلس میگویم که باید انعام امیر المؤمنین در شان من ... ابراهیم
گوید که با جعفر گفتم که تو وقتی در برابر امیر المؤمنین سخن نتوانی گفت که با تو مناظره کند در فصاحت و سخن آرائی واده و چون سخن بانتها
رسید جعفر خاموش گشت از آثار قصه جعفر و عباسه بود خواهر هرون این قصه را اغلب ... نقل میکنند
... روایات مشهوره در رشته باشد ... و در زندگی ... گویند که چون ... دشمنت آل برمک ...
رسید ... کلمه اذا جاوز الشئ حده انعکس ضده و زوال آفتاب اقبال ایشان نزدیک شد مضمون کلمه ...
سمت وضوح یافته ... هرون الرشید ...
تمام داشت و از اختلاط جعفر ... عباسه ... لطافت و ظرافت ...
این هر دو در یک مجلس ...

[illegible]

امیرالمؤمنین [illegible] جعفر گفت [illegible]

اکنون [illegible]

[illegible]

[illegible] جعفر [illegible] رشید [illegible]

[illegible] رشید گفت [illegible] جعفر [illegible] گفت اکنون [illegible]

[illegible]

[illegible] رشید [illegible] جعفر [illegible] در مجلس [illegible]

[illegible] رشید گفت [illegible] جعفر [illegible] رشید [illegible]

[illegible] جعفر [illegible] علی بن عیسی بن ماهان که حاکم خراسان بود [illegible] ان المساکین

بنی برمک صبت علیهم نائبات الدهر ان الدهر [illegible] فلیعتبر ساکن القصر [illegible]

ایشان در ایام خلافت هارون [illegible] جعفر [illegible] رشید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رشید [illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible] جعفر [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر عزم رشید به خروج رافع بن لیث بن نصر سیار [illegible] از بغداد به [illegible] و فوت او در آن سرزمین [illegible] طوس [illegible]

[illegible] جبرئیل بن بختیشوع طبیب [illegible] هارون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible] رشید [illegible]

[illegible] رشید گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible] خراسان [illegible] رافع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رافع [illegible]

[illegible] رشید [illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

گفت که این شخص انکار [illegible] و چون [illegible] هارون [illegible] حاضر گردانیدند چون رشید از شکار فارغ شد و به منزل نزول کرد [illegible]
[illegible] از طعام خاصه [illegible] و چون از خوردن فارغ شد رشید [illegible] خطاب کرد [illegible]
[illegible] بر طریق انصاف [illegible]
[illegible] فرعون گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ایشان مسبط وحی [illegible] بودند [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] گفت فقولا له قولاً لیّنا [illegible]
[illegible]

ذکر خلافت محمد امین بن هارون الرشید

[illegible]

[illegible]

ذکر عزم عبد الرحمن [illegible] با طاهر و کشته شدن عبد الرحمن و توجه ذو الیمینین بجانب بغداد و محصور [illegible] امین در شهر و قتل آمدن او [illegible]

[illegible]

انا لله و انا الیه راجعون

[illegible]

ذکر خلافت عبد الله بن هارون الملقب بالمامون

[illegible]

[illegible]

سنه تسع و تسعین و مایه محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بابن طباطبا بمعاونت ابو السرایا که یکی از سرهنگان هرثمة بن اعین بود خروج کرده [illegible]

[illegible]

ذکر ولی عهد کردن مامون امام علی بن موسی الرضا را و مخالفت کردن عباسیان با مامون در بغداد و توجه او بعراق و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس و مسموم گردانیدن امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

[illegible]

ابراهیم باتفاق حسن بن سهل بکار امارت مشغول بوده و امام رضا [illegible] گفته و خیانت کرده حق اینست که
[illegible] مامون [illegible] یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران [illegible]
[illegible] مامون [illegible] از ایشان [illegible] احوال بوده
[illegible] علی بن موسی [illegible] فضل بن سهل [illegible]
[illegible] مامون [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
امیر المومنین [illegible] چون مامون [illegible]
[illegible] مشغول گشت [illegible]
[illegible]

[illegible]
ذکر فوت شدن مامون بن هرون الرشید [illegible]
[illegible]

فوجین

که پادشاه روم با لاوی [illegible] نامه نوشته بود و بعضی با مأمون در حجت تسخیر ممالک روم صورت داشته [illegible] و قصه [illegible] آن [illegible]
نشان فرا راحت [illegible] و بر سر چشمه بذندون که در هوای طرطوس بود و در قدیم آن را قشیره [illegible] گفتند [illegible] آمده و با بعضی از [illegible]
که برکنار آن چشمه سبزه خرم بود و چند روزی توقف کرد و در تاریخ الذهب مسطور است که آب چشمه بذندون به غایت سرد بود که [illegible] طاقت آن
نداشت که لحظه‌ای در آن [illegible] و صفا و [illegible] که [illegible] از آن چشمه مأمون روزی برکنار آن چشمه نشسته بود و ماهی [illegible]
و سفیدی [illegible] از آب [illegible] و آن ماهی که گرفته نزد او آوردند و از آن ماهی [illegible] و آمده و ماهی را گرفت [illegible]
خود را چنان در آب زد که [illegible] آن سبزه و چشمه [illegible] و مأمون [illegible] و آمده ماهی را بیرون آورده
زنده [illegible] آن ماهی [illegible] کرده [illegible] شدن ماهی [illegible] بر اعضای مأمون افتاد [illegible] که [illegible]
اگر [illegible] بسیاری [illegible] و عاقبت [illegible] و [illegible] آتش [illegible] دهند چنان [illegible]
[illegible] و چون [illegible] آورده [illegible] مرض [illegible] در حالت [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] که [illegible] شفا [illegible] مأمون [illegible]
که از حرکات [illegible] اهل [illegible] و در آن زمان مأمون [illegible] بود و [illegible]
[illegible] از طبیبان [illegible] که این [illegible] مأمون [illegible] آمده [illegible]
[illegible] این [illegible] آن [illegible] که [illegible]
[illegible] هست جواب [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] و [illegible] عرب [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
چون وفات یافت او را [illegible] طرطوس [illegible] دفن کردند و [illegible] خلافتش [illegible] سال و [illegible] ماه [illegible]
مأمون [illegible] و سخاوت موصوف بود [illegible] و مروت معروف [illegible]
که [illegible] مأمون [illegible] او [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] که [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] یحیی [illegible] اکثم گفت [illegible]
خواست [illegible] یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] صورت [illegible]
آن [illegible] بغداد [illegible] مأمون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زندان [illegible] مأمون گفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] دست [illegible] هاشمی [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] آنکه [illegible]

دراست و منور تر [illegible] و [illegible] مرا شخصی [illegible] دوست [illegible] و دیگر [illegible] به [illegible] آورده و من [illegible]
هیچ [illegible] بر [illegible] چون [illegible] دوست هاشمی [illegible] آورده [illegible]
این صورت واقعه [illegible] چون [illegible] که [illegible] دوست [illegible] ارسال [illegible]
[illegible] بود [illegible] مأمون گفت [illegible] هاشمی گفت که چون [illegible] رسید
[illegible]
[illegible] دوست [illegible] آمده [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
حال [illegible] صورت واقعه [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] آن [illegible] فرعون [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] گفت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
ایشان [illegible] این [illegible] ایشان [illegible]

در کتب تواریخ اکثر من [illegible] موجب تطویل میشود **ذکر خلافة المعتصم بالله ابو محمد اسحق بن هرون الرشید** [illegible] مأمون معتصم

ولی عهد ساخته بود بعد از فوت وی مردم [illegible] عباس بن مأمون [illegible]

معتصم [illegible] خلافت [illegible]

[illegible] اصفهان و همدان و جبال [illegible] بابک

[illegible] معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر گرفتار شدن بابک خرم دین [illegible] بدست افشین و دیگر حکایات معتصم [illegible]

افشین [illegible] بابک خرم دین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر وفات معتصم بن هرون الرشید و بعضی از حکایات او** معتصم در سنه سبع و عشرین و مائتین وفات یافت [illegible]

[illegible] شوال [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ذکر خلافت الواثق بالله هارون بن معتصم بن هارون الرشید ... [illegible]

[illegible]

... ذکر وفات واثق ... [illegible]

[illegible]

... ذکر خلافت متوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم ... [illegible]

[illegible]

[illegible] سپاهی بسیار [illegible] سلطنت نشیند [illegible] پسندیده [illegible] حکومت [illegible]

[illegible] قرداوان [illegible] متوکل [illegible] شهر قرداوان در آمده [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] انی لا اعوذ بالله [illegible] الرضا [illegible]

[illegible] اتقوا الله اتقوا الله [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] متوکل [illegible] فتح بن خاقان [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین حسین [illegible]

ذکر قتل متوکل بقتل بعضی از قضات بی حرمت

[illegible] فتح بن خاقان [illegible]

[illegible] منتصر [illegible]

[illegible] متوکل [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible] متوکل [illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible]

[illegible] فتح بن خاقان [illegible] متوکل [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] منتصر [illegible]

[illegible] متوکل [illegible]

ذکر خلافت منتصر بن متوکل بالله منتصر

[illegible] متوکل [illegible] منتصر [illegible]

[illegible] منتصر [illegible]

[illegible] منتصر [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وفات منتصر و بعضی از حالات او

[illegible]

ذکر خلافت المستعین بالله

ابو العباس احمد بن محمد المعتصم

[illegible]

در مقابل خلیفه [illegible] و با غلامان [illegible] وصیف [illegible] میان [illegible]
[illegible] بازگشته [illegible] زیاده [illegible] آن شد که مستعین و وصیف و بوغا [illegible]
بیرون آمده متوجه بغداد شدند و چون مستعین بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبد الله بن طاهر نزول فرمود [illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلعم [illegible] بغداد [illegible] التماس کردند
که مستعین [illegible] محمد بن عبد الله طاهر [illegible] جواب [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] معتز [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الله [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] وصیف و بوغا [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] معتز [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] مستعین [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الله وصیف [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] مستعین [illegible]
[illegible] مستعین [illegible]
سید مستعین گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ [illegible] مستعین [illegible]
[illegible] زمان خلافت مستعین [illegible] سال [illegible] ماه بود و مدت [illegible]
بروایتی سی و پنج سال [illegible] والله تعالی اعلم

ذکر خلافت المعتز بالله بن جعفر المتوکل

چون مستعین از سلطنت معزول شد مردم بر خلافت معتز اجتماع کردند [illegible] مستعین [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] محمد بن عبد الله طاهر [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] وصیف و بوغا [illegible]
[illegible] معتز [illegible] وصیف و بوغا [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الله [illegible]
[illegible] وصیف و بوغا [illegible]
[illegible] معتز [illegible]
[illegible] وصیف و بوغا [illegible]
بایشان گفت [illegible] خلافت [illegible]

[illegible] مستعین [illegible]
[illegible] مستعین [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] معتز [illegible]
[illegible]
[illegible] موفق [illegible]
[illegible] معتز [illegible] ترکان [illegible]
[illegible]
[illegible] مستعین [illegible]
[illegible] ترکان [illegible]

ذکر قتل وصیف و بوغا الصغیر المعروف بالشرابی و خلع معتز

در بعضی از نسخ مذکور است که روزی ترکان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] وصیف و بوغا [illegible]
گفت [illegible] بوغا گفت یا امیر المؤمنین [illegible] جواب [illegible]
[illegible] وصیف [illegible] ترکان [illegible] وصیف [illegible]
[illegible] بوغا [illegible] ترکان [illegible] وصیف [illegible]
[illegible] بوغا [illegible] وصیف [illegible]
[illegible] وصیف [illegible] صالح بن وصیف [illegible]
[illegible] بوغا [illegible]
[illegible] معتز [illegible] بوغا [illegible]
[illegible] معتز [illegible] بوغا [illegible]
[illegible] معتز [illegible]
[illegible] معتز [illegible] بوغا [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ترکان [illegible] معتز [illegible]
[illegible] صالح بن وصیف [illegible]
[illegible] صالح بن وصیف و محمد بن بوغا [illegible]
[illegible] معتز [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ترکان [illegible] معتز [illegible]
[illegible] صالح ابن وصیف [illegible] معتز [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] معتز [illegible]
[illegible] معتز [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible]
[illegible] معتز گفت [illegible] خلافت [illegible]

[illegible] مصاحبت ایشان [illegible] مهدی گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] جهان کم گفت [illegible]

[illegible] زمان خلافت معتز بعد از خلع مستعین [illegible] سال [illegible] و مدت حیاتش بیست و چهار سال [illegible]

[illegible] بود **ذکر خلافت المهتدی بالله ابو عبدالله محمد بن الواثق بالله** چون با مهتدی بیعت کردند [illegible]

[illegible] در ورع و صلاح [illegible] روش عمر بن عبدالعزیز پیش گرفته [illegible] امر معروف و نهی منکر [illegible] و سرود و شراب [illegible]

خوردن منع فرمود [illegible]

[illegible] صالح بن وصیف [illegible]

[illegible] صاحب الزنج العلوی که در [illegible] خروج کرد [illegible]

[illegible] صالح بن وصیف [illegible] موسی بن بغا [illegible]

[illegible] ابو العباس [illegible]

[illegible] صالح بن وصیف [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب الزنج العلوی [illegible] بصره [illegible]

ذکر بعضی از سیر پسندیدهٔ مهتدی گویند که چون مهتدی خلیفه شد تغییر طعام و لباس کرد [illegible]

[illegible] خلفای سابق [illegible]

[illegible] خلافت [illegible]

[illegible] مهتدی [illegible]

[illegible] عادل [illegible]

[illegible] مقتول شد و زمان حکومت و خلافت او [illegible] **ذکر خلافة المعتمد علی الله احمد**

بن جعفر المتوکل علی الله [illegible] خلیفه شد [illegible] عبیدالله بن خاقان را وزارت داد [illegible]

[illegible] موفق [illegible] صاحب الزنج [illegible]

[illegible] موفق [illegible]

[illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] یعقوب لیث [illegible] صاحب الزنج [illegible]

[illegible] یعقوب لیث [illegible]

[illegible] ابو العباس [illegible] صاحب الزنج [illegible]

[illegible] صاحب الزنج [illegible]

[illegible] موفق [illegible]

[illegible] صاحب الزنج [illegible]

[illegible] ابو العباس [illegible] صاحب الزنج [illegible]

[illegible] صاحب الزنج [illegible] سبعین و مائتین [illegible]

[illegible] موفق [illegible]

[illegible] ابو العباس [illegible] المعتضد بالله [illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر وفات معتمد و بعضی از صفات او** [illegible]

[illegible]

[illegible] مدت خلافتش بیست و سه سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر خلافة المعتضد**

بالله ابو العباس احمد بن الموفق چون معتضد متولی امر حکومت شد [illegible]

[illegible]

ذکر خروج ابو سعید جنابی قرمطی [illegible] و فرستادن معتضد عباس بن عمرو غنوی بجنگ او [illegible]

[illegible] ابو سعید جنابی [illegible] معتضد [illegible] عباس بن عمرو [illegible] ابو سعید [illegible] عبد الواحد هاشمی روایت کرد که از عباس بن عمرو شنیدم که گفت چون ابو سعید جنابی مرا اسیر کرد [illegible]

[illegible] معتضد [illegible]

ذکر وفات معتضد بالله و [illegible] بجای او

[illegible] ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مأتین معتضد وفات یافت [illegible]

[illegible]

ذکر خلافة المکتفی بالله ابو محمد علی بن احمد المعتضد

[illegible]

ذکر خلافة المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن احمد المعتضد

[illegible]

ذکر قتل حسین بن منصور حلاج قدس سره

[illegible]

ذکر خلع مقتدر و بیعت قاهر و خلع کردن بار دیگر و بازآمدن ملک

ذکر کشته شدن مقتدر و بعضی مناقب او

مقتدر در ایام اقتدار دوازده نوبت منصب وزارت ... [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد

چون مقتدر کشته شد مونس خادم ... [illegible] ... ابو العباس ... ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل ... [illegible]

[illegible]

در ایام خلافت او ... [illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر** و از آن زمان که قاهر را خلع کردند راضی [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت المتقی بالله ابو اسحق ابرهیم بن مقتدر [illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم** [illegible]

[illegible]

[illegible] کار و اشراف ابن شیرزاد امیر الامرا ساخت و ابن شیرزاد [illegible] امارت آغاز ظلم و تعدی نهاد [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت المطیع لله ابو القاسم فضل بن مقتدر

[illegible]

99

ذکر خلافت الطایع لله ابو بکر عبدالکریم بن مطیع لله

[illegible]

انا لله وانا الیه راجعون

[illegible]

ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق المقتدر

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن احمد القادر بالله

[illegible]

[illegible]

لاقبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون

[illegible]

ذکر خلافت المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن القایم بامر الله

[illegible]

ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافة المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی

[illegible]

ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن المستظهر

[illegible]

ذکر خروج مسترشد به سلطان مسعود سلجوقی و اقدام نمودن طغیان و قتل آن خلیفه مظلوم

[illegible]

ذکر خلافة الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد

[illegible]

[illegible] اگر بکتاب سلطان مسعود [illegible] بپرسند باشد [illegible] خلافت نشانند بر اتفاق [illegible] مسعود
[illegible] بغداد [illegible] سلطان مسعود بدار السلام مراجعت نمود و بعد از
اندک روزگاری [illegible] باصفهان آمده [illegible] مخالفان آن [illegible]
[illegible] مدت خلافت او [illegible] بقول ابن جوزی [illegible]
[illegible] بود

ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد بن مستظهر

[illegible] مقتفی المستنجد [illegible]
[illegible] خلایق [illegible] بعد از وفات مقتفی [illegible]
[illegible]

ذکر خلافت المستضئ بنور الله ابو محمد حسن بن یوسف المستنجد بالله

[illegible]

ذکر خلافت ناصر الدین الله ابو العباس احمد بن الحسن المستضئ بنور الله

[illegible]

تقاضای استقامی [illegible] و در سنه اربع و عشر و ستمائه سلطان قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاه با سیصد هزار نفر [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت الظاهر بامر الله محمد بن ابو نصر الناصر لدین الله

[illegible]

ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر

[illegible]

ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله

[illegible]

نشستند و مدت پانصد و بیست سال کسری ایام حکومت ایشان انتها یافت یکی از شعرا گوید ابیات

از بنی عباس کس واقف بود از بنی امام : گر کسستان کشتنشان شد سینهٔ اهل الکار : بو سفاح و آنگهی منصور مهدی از عقب
هادی و هارون ابن مامون امام کامکار : معتصم آنگاه واثق بعد از و متوکلست : مستنصر با مستعین بود و بعد [illegible]
مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی : معتضد پس قاهر و راضی امام روزگار : متقی مستکفی و آنگاه مطیع و طایع است
قادر و قایم پس آنگه مقتدی شد شهریار : بعد از و مسترشد و مستظهرست و راشد است : متقی مستنجد آنگه [illegible]
مستضی ناصر و ظاهر و گر مستنصرست : آخرین قوم مستعصم بگیر و کار و کار واز تجدید صاحبقرانات حضرت [illegible]

نزهت شعر حضرت سلطانی آگر در [illegible] کوکبی [illegible] شیر نظام الدوله و الدنیا و الدین ابو [illegible] اما ابد ملکه [illegible]
قطبیم بودی دست [illegible] منتقش گردد نقش نفیس و ذات همایونش بدان مقصور شد علامت طبع و اعتدال مزاج که
آن یکیست مخزن کنوز حکم و این یکیست مصدر محاسن شیم تواند بود چه تمیز نیک از بد و خیر از شر و نفع از ضر [illegible]
از یمین و از اطلاع بر غوامض علوم و اسرار صنوف حکمت و وقوف بلطایف نکات و فنون غریب موقوف و
طبع سلیم و ذهن مستقیم است اتصاف بصفات یزدانی و تحقق بتجلیات رحمانی و تخلق باخلاق الهی و وفور توفیقات
پادشاهی و ارتکاب اعمال حسنه و اجتناب از اعمال ردیه و افشاء ذره معقوده و کشف جمال مطلوب [illegible]
بر اشد ادراکات فی مزاج معتدل اتفاق افتاد و تا این کلمات و خلاصهٔ این مقدمات آنکه پادشاه جمیل و علا در باره
آنحضرت اصناف الطاف ارزانی داشته و او را بتوفیق استکمال قوت نظری عملی موفق کردانیده است [illegible]
از مبدای سن شباب الی یومنا هذا با وجود انتظام اسباب وصول و مطالب و حصول مآرب و اجتماع موانع کثرت
مشغولیات تکفل مهمات خطیرات امور و تکافل حاجات خواص و عوام و تنسیق امور ممالک و تنظیم احوال عالم
و تعلق خاطر اشرف بر ترتیب حال رعایا که موجب خشنودی حضرت خالق البرایاست نمی روزگار فرخنده
آثارش بتصحیح الفاظ و تحقیق معانی و ترتیب دلایل و تنقیح مسایل و کشف اسرار علوم عقلی و نقلی و استنباط دقایق
نکات فنون شتی مصروف و باستیعاب اقسام معقول و منقول منفرد و در استخراج احکام فروع و اصول شرع و شریعت
کمالات عقلانیت منقبا [illegible] اوست [illegible] زمان گردید و صحف معارف مقاسات بالفاظ آبدارش قطره ایست
بیکران بای عالم آرای او شکوه انوار هدایت مشکل گشای و مصباح افزای روایت و رکشف اسحابه و [illegible]
تقریر او وافی در شرح مشارق معانی اخبار مصطفوی کرده که او کافی توضیح عبارات مطویه
سلف را سعادت فضایل مقاش منقش تلویح اشارات مخفیه خلف را الهامات
بنابرین بتکفل الفضل ای متقدمین از نتایج فکر صایبش مرو فصل
نجات مسافرین از هیبت ای ناظرین شد [illegible]
صفای زنجیر او آب حیوان زنده دل
و از جودت طبیعت او بوعلی [illegible]
شد این ابیات
پیش بیاب حال
[illegible]
[illegible]

[illegible] ... بیست ... برادر ... سیزده ... ساله ...
... و شراب ... بر خود با ایشان نگار ... داشت ...
... شد و خود شیعه مذهب بود ... تعظیم علما و سادات بافضل ... کوشیده ...
... ادا و شبانگاه با نظار صاحب الزمان ... شیعی ... امام ... وجود ...
... اکرم ... نهایت بنده ... هوا ... پوشیدی ... خاطرش ...
... بقای ... دولتش ... شیخ ... خلیفه ... شیخ حسن ... ساخته ...
... زبان طعن گشاده و میان او ... زبانی و قایع ...
طول مشهود ... خواجه علی ... استقلال بحکومت مشغول گشت ...
بی ... سلطان ... خراسان آمد خواجه علی ... پادشاه ... بگلستان ... فرخنده ...
حالات او در مجلد ... عنایات الهی ... فضل نامتناهی ... خاتمه بسم الله ... این کتاب ...
... ارباب ... پوشیده ... همگی همت ... کمترین دعاگوی ... مقصود ...
... اقدام ... مقبول ... صاحب ... فضایل ... مکارم اخلاق ... مجالس ...
... و لوازم ... وظایف ... ملکات ... باشد ... معاشرت ...
... سلیمان ... مصالح ... سعادت ... ساختن ...
... عادل فاضل ... کامل ... امور جمهور ... سلیمان مظهر آیات رحمانی ...
... اظهار کلمه حق نزد سلاطین ... ذوی الاقتدار ...
نظام الدوله و الدین ... امیر علیشیر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه ... ضمیر ... آنحضرت ...
... برین ... در ... هدایت ... بخط متوسط ... باب ...
امید ... مجلد دیگر از مجلدات ... بنام حضرت ... الدعا ...
آخر الزمان ... ذیل شرف و اقبال ... خادمان ... جهان ... و فضل ...
و با ... از سعادت دنیوی و مثوبات اخروی در عاجل و آجل ... و ...
... و منه و فضله ... و الحمد لله ... و آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین ...
... و الحمد لله رب العالمین تمت المجلد الخامس ...
من تصنیف محمد خاوندشاه ... المذنب المحتاج ... الفقیر ... الحسن بن
محمد ... من اعمال اصفهان فی التاریخ شهر شوال ...
سنه اربع عشر و الف من الهجره النبویه المصطفویه ...
... ابیات ...
... که ... امام ...
... بود ...

... عبده ...

۱۴۱۴

١٢٠

ابجول قوم لری قال ماں

فیہا حسن سوء طلوب

سروی رکنہ ی در حجرہ

[illegible]